دستور شهریاران

(سالهای ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ ه.ق پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی)

تألیف

محمدابراهیم بن زین‌العابدین نصیری

به کوشش

محمد نادر نصیری مقدم



تهران ۱۳۷۳

فهرست مندرجات

سرسخن

کتاب دستور شهریاران که به اهتمام آقای محمدنادر نصیری مقدم محقق جوان به زیور طبع آراسته گردیده، یکی از مآخذ نادری است که دربارهٔ شاه سلطان‌حسین صفوی نوشته شده است. مؤلف این کتاب محمدابراهیم‌بن‌زین‌العابدین نصیری، سمت مجلس‌نویسی دربار شاه‌سلطان حسین را داشته و به اعتبار شغل خود که مسئول نوشتن صورت جلسات مجلس مشورت سلطنتی و ثبت و ضبط وقایع جاری مملکتی بوده، اطلاعات زیادی از اوضاع زمان خویش بدست آورده و به تدوین کتاب مزبور پرداخته است.

بطوریکه از نام کتاب برمی‌آید و مؤلف نیز در دیباچه بدان اشاره دارد، ظاهراً هدف از پدید آوردن این اثر، تهیه و تنظیم سرمشقی برای مملکتداری بوده است؛ اما محتوای کتاب نشان می‌دهد که مؤلف تنها به ذکر وقایعی که در سالهای نخستین پادشاهی سلطان‌حسین اتفاق افتاده اکتفا نموده و این اتفاقات را به صورت سالشمار از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ هجری قمری به رشتهٔ تحریر درآورده است؛ و چون اوراقی از بخش پایانی کتاب افتادگی دارد، به درستی نمی‌توان دانست واقعه‌نگاری مؤلف به کجا خاتمه یافته است. با این حال بواسطهٔ کمی منابع تاریخی اواخر دوران صفویه مطالب این کتاب برای آگاهی از اوضاع و احوال زمان آخرین پادشاه معروف صفوی مفید خواهد بود.

دربارهٔ شخصیت شاه‌سلطان‌حسین مطالب فراوانی نوشته شده و آنچه در تمام این نوشته‌ها مشترک است، اشارهٔ مسخره‌آلود به پادشاهی است ضعیف و نالایق که امپراطوری بزرگی راکه شاه‌اسماعیل اول بنیان نهاده و شاه‌عباس آن را به اوج قدرت و شکوفایی رسانده بود، پس از نزدیک به دو قرن و نیم قدرت‌نمایی درکمال عجز و سرافکندگی تقدیم جماعتی از اتباع ناراضی و عصیانگر خود نمود که بدون برخورد جدی با مقاومت، فاتحانه خود را به پایتخت رسانده و سلطان نگون‌بخت صفوی را به آسانی از اریکهٔ قدرت به زیر آوردند. لیکن به گفتهٔ میرزامحمدخلیل مرعشی در مجمع‌التواریخ: تمامی گناه انحطاط و سقوط دولت صفوی را نباید به دوش شاه‌سلطان

حسین گذاشت؛ چراکه در عهد او «سررشتهٔ امور نه به نحوی از دست بدر رفته بود که به تدبیر او به اصلاح تواند آمد.» مرعشی به عنوان توضیح بیشتر می‌نویسد: «هیچ امری از امور سلطنت پیشرفت نمی‌شد و هر تدبیری که وزیر می‌نمود قورچی‌باشی نقیض آن را می‌گرفت و آنچه قورچی‌باشی ممهد می‌نمود وزیر خلاف آن را صواب می‌شمرد... الغرض به سبب نقیض‌گیری و حسد و عدم بند و بست و وفور طمع که در کانون طبیعت اهل کار آن درگاه سلطانی غلبهٔ تمام داشت... پیوسته بازار تغییر و تبدیل عمال دایر و رایج بود.» (مجمع‌التواریخ، چاپ تهران، ص ۴۹ ـ ۴۸)

همچنین محمدعلی حزین مورخ و نویسندهٔ نامدار دوران صفوی که شاهد عینی وقایع پایان سال ۱۱۳۴ و اوایل ۱۱۳۵ هـق هنگام محاصرهٔ اصفهان بوده‌است می‌گوید: در وقت محاصرهٔ اصفهان مصلحت این بود که پادشاه با خزاین و سپاهیان از اصفهان خارج شود و اگر از آن مخمصه بیرون می‌رفت می‌توانست با جمع‌آوری لشکر از سراسر نقاط ایران بر دشمن غلبه کند اما موافق تدبیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد. (تاریخ حزین، چاپ اصفهان، ص ۵۴)

این ناسنجیدگان که شیخ محمدعلی حزین از آنها یاد می‌کند عبارت بودند از مشتی خواجه‌سرا و سران لشکری تن‌پرور و بیکاره و تعدادی وزیر و صاحب‌منصب که به خاطر آسایش‌طلبی و پرهیز از جنگ و خونریزی، نیروی اراده و تصمیم را از پادشاه گرفته و او را به آلت تأمین نیات راحت‌طلبانهٔ خود تبدیل کرده بودند؛ و شاه نیز که مردی گوشه‌گیر و خوش‌باور بود در دامی که این راحت‌طلبان برای او گسترده بودند گرفتار شد.

بدین ترتیب با استناد به منابع تاریخی اواخر دوران صفویه نظیر تحفةالعالم فندرسکی، تاریخ حزین، مجمع‌التواریخ‌مرعشی و دستور شهریاران نصیری چنین برمی‌آید که شاه‌سلطان‌حسین صفوی آنقدرها هم در خور شماتت و نکوهش نبوده است؛ صاحب تحفةالعالم می‌نویسد: شاه‌سلطان‌حسین در اوایل زمامداری خود طی فرامینی رسم شراب‌خواری و صرف مسکرات را شدیداً منع کرد و اماکن فساد، فحشا، قماربازی، لهو و لعب را برچید و رسم سجده به پادشاه و کور کردن و کشتن محارم را که سلاطین سلف او در پیش گرفته بودند برانداخت و به اصلاح دستگاه نظامی و قضایی همت گماشت و بر ساده‌پوشی و محافظت از اخلاق نسوان و کودکان اصرار ورزید. در کتاب دستور شهریاران نیز سخن از اقداماتی است که شاه‌سلطان‌حسین در سالهای اول سلطنت خود انجام داده و موجبات تأمین امنیت و آسایش خلایق را فراهم ساخته است؛ او آشوبهای داخلی را فرونشانده و اقداماتی درجهت ریشه‌کن‌کردن فساد و تباهی بعمل آورده است؛ و شاید همین اقدامات: رجال و کارگزاران راحت‌طلب و عناصر تن‌پرور و سودجوی دستگاه حاکمیت صفوی را بر آن داشته است تا با اغوای پادشاه ضعیف‌النفس و کوچک جلوه دادن نارضایتی‌ها و بی‌خبر نگاهداشتن او از کانونهای عصیان نابخردانه

موجبات اضمحلال و سقوط دولت صفوی را فراهم سازند.

در غالب تواریخ دوران افول حکومت صفوی و طلوع دولت نادری، گناه عواملی که موجب سقوط سلسلهٔ صفویه گردید تنها به گردن شاه‌سلطان‌حسین گذاشته شده است. در حالی که با یک داوری منصفانه به این نتیجه می‌توان رسید که مقدمات سقوط صفویان سالها پیش از آن مخصوصاً در دوران پادشاهی شاه‌صفی و شاه‌سلیمان فراهم شده بود.

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

در پایان، کوشش آقای محمدنادرنصیری مقدم در راه تصحیح کتاب دستورشهریاران اقدام قابل تقدیری در جهت انتشار و معرفی یک اثر تاریخی مهم مربوط به اوایل قرن دوازدهم هجری قمری است و بخصوص حواشی و تعلیقاتی که بر این اثر تاریخی نوشته‌اند و فهرستهای منظمی که تنظیم کرده‌اند راهنمای مهمی در حل ابهامات و مشکلات آن است.

موفقیت ایشان را در انتشار آثاری از این دست خواستاریم.

احسان اشراقی

استاد دانشگاه تهران

پیشگفتار مصحح

(۱) نگاهی به تاریخ پادشاهی شاه سلطان حسین

در تاریخ ایران بعد از اسلام، سلسلهٔ صفوی بواسطهٔ طول مدت حکمفرمایی، حیطهٔ وسیع فرمانروایی، رسمیت بخشیدن به مذهب تشیع اثنی‌عشری، گسترش روابط بین‌المللی و سرانجام، فزونی منابع تاریخی داخلی و خارجی یکی از معدود سلسله‌هایی است که بسیار مورد توجه و تتبع پژوهشگران و محققان عرصهٔ تاریخ قرار گرفته است؛ اما علی‌رغم تمامی این تحقیقات هر چه به سالهای پایانی حکومت صفویان در ایران نزدیکتر می‌شویم نظر به کمبود منابع موثق که خود معلول حوادثی همچون حملهٔ محمود افغان به ایران، طلوع دولت مستعجل نادری و پراکنده شدن اهل قلم می‌باشد، تاریخی که بیان‌کنندهٔ وقایع اواخر این دودمان باشد کمتر به چشم می‌خورد و این نقصان تا بدانجا توسعه پیدا می‌کند که مورخی همچون اعتمادالسلطنه بکلی حوادث ده سال از اواخر حکومت صفویه را از قلم می‌اندازد و وقایع ۱۱۳۵ هـ ق را ذیل حوادث ۱۱۲۵ هـ ق و بعد از آن یاد می‌کند.[1]

همان طور که در فوق گفته شد حملهٔ محمود افغان به ایران یکی از مهمترین عوامل از میان رفتن بسیاری از منابع و کتب تاریخی سالهای پایانی حکومت صفویه در ایران می‌باشد. چه، بنابر آنچه که در تواریخ اصفهان آمده است پس از هجوم مهاجمان افغانی به ایران، به دستور ملازعفران یکی از اطرافیان محمود «رقبات دفتری صفویه را که تشخیص قراء دولتی و اربابی و موقوفه را به درستی ربط می‌داد [و] در چهل ستون ضبط بود به زاینده‌رود افکندند.»[2]

بدین ترتیب در مورد شاه سلطان حسین و حوادث دوران حکومت او (۱۱۳۵ - ۱۱۰۵ هـق) می‌توان گفت که «هنوز یک قضاوت تاریخی از جمیع جهات در مورد وی انجام نگرفته است و اگر بخواهیم شخصیت او را از لابلای نوشته‌های روزگار نادرشاه و پس از آن ارزیابی کنیم، از واقعیت به دور خواهیم افتاد.»[3] چه، بنابرگفتهٔ

میرزامحمدخلیل مرعشی در مجمع‌التواریخ: «میرزامهدی‌خان مؤلف تاریخ نادری بعضی احوالات را بنابر مصلحت و هوای وقت، در نهایت خفت و ناهمواری و اختصار و غیرواقع ذکر نموده.»[4] لذا بر اساس همین کمبود منابع و در پاره‌ای موارد تحریف وقایع بود که راقم سطور به تصحیح و تحشیهٔ یکی از مهمترین متون تاریخی اواخر عصر صفوی یعنی «دستور شهریاران» اقدام ورزید؛ و از آنجا که پیش از ارائه متن، نگارش مقدمه‌ای در خصوص سرگذشت شاه‌سلطان‌حسین و شرح حال مؤلف دستورشهریاران و ویژگیهای این اثر ضروری به نظر می‌رسید، صفحاتی در ذیل بدین امر اختصاص داده شد.

تولد شاه‌سلطان حسین:

در سال چهارم سلطنت شاه‌سلیمان‌صفوی (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷ هـق) هشتمین پادشاه سلسلهٔ صفویه، حرمسرای دربار شاهد تولد نوزادی بود که «حسین» نام گرفت. او در حالی چشم به جهان گشود که پدرش بنابر اوضاع پیش‌آمدهٔ اقتصادی و سیاسی ناچار شده بود دو مرتبه تاجگذاری کند. با این حال، وجود فقر و قحطی در کشور و شیوع طاعون و مخاطرات در زمینهٔ سیاست خارجی مانع از این نشد تا شاعران درباری به طبع آزمایی در سرودن اشعار و ماده تاریخ تولد نوزاد جدید نپردازند. لیکن از میان ماده تاریخ‌ها، شعری است از میرزا رضی‌بن‌محمدشفیع خراسانی از شعراء و دانشمندان قرن یازدهم هجری که عیناً در ذیل نقل می‌شود:

شکر کز گلبن امید شکفت — نوگلی تازه ز فیض رحمان
کوکبی کوکبه‌اش ملک‌آرا — گشت از مطلع دولت، تابان
نوری از مشرق شاهنشاهی — تافت بر ساحت شش حد جهان
تازه سروی ز گلستان جلال — قد برافراخت ز لطف یزدان
شمعی از مشعلهٔ غیبی شد — در حریم عظمت نور افشان
دیدهٔ ملت ازو روشن شد — خانهٔ دولت ازو آبادان
نیری از افق بهروزی — پرتو افکند به ساحات زمان
نور دولت ز جبینش پیدا — سرّ رحمت به ضمیرش پنهان
مقدمش باد مبارک یا رب — به سلیمان زمان شاه جهان
داور دادگر دین‌پرور — ظل حق آیت لطف سبحان
رشحهٔ ابر کفش جان‌پرور — موج بحر غضبش شعله‌فشان
گر دمد رایحهٔ عاطفتش — روید از آتش سوزان، ریحان
این گل از باغ ولایت چو شکفت — گل‌فشان گشت گلستان جهان
دهر بگرفت ز سر رسم نشاط — فلک پیر ز نو گشت جوان

زهره زد چنگ به قانون طرب   آسمان رقص‌کنان مژده‌رسان
گفت با دل پسی تاریخ بگو   «قرة عین سلیمان جهان»[5]

متأسفانه در این مورد که مادر ولیعهد شاه‌سلیمان چه کسی بوده است، سندی وجود ندارد. چه، از آنجاکه «در تبار ولایت‌عهد، تنها تقدس و اصل و نسب و نجابت شیوخ یا سلاطین صفوی دارای اهمیت بود، بنابراین به اصالت خانوادگی مادر ولیعهد چندان توجهی نمی‌شد و مهم نبود که مادر ولیعهد از چه تبار و دارای چه صفات و استعدادهایی بوده است. گاه ممکن بود مادرولیعهد، دختر یکی از بزرگان مملکت باشد که او را به شاه هدیه می‌دادند و گاه نیز می‌شد که وی به عنوان کنیز چرکسی یا گرجی به حرمسرای شاهی راه یافته باشد. زیرا قفقاز از دیرباز زادگاه زیباروترین دختران آسیا بوده است. به هر صورت، کافی بود که زنی بر اثر ملاحت، مورد توجه شاه واقع شود و به نظر شاه لیاقت آن را داشته باشد که مادرولیعهد مملکت گردد.»[6]

به هر ترتیب «حسین‌میرزا» ولیعهد نیز همچون سایر شاهزادگان صفوی بعد از شاه عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۶ هق) دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خود را در حرم شاهی گذراند و از چنان تربیتی برخوردار شد که سیاحی در مورد آن می‌نویسد: «آیندهٔ ولیعهد مملکت (حسین‌میرزا) نه با تربیت منظم تعیین می‌گردد و نه با تعلیم جدی و نه با معاشرت و نشست و برخاست با مردان لایق و شایسته؛ زندگی ولیعهد سراسر در اطاقهای حرمسرا می‌گذرد و خارج از حدود حرمسرا حتی به وی اجازه نمی‌دهند که رنگ آفتاب را ببیند. مصاحبین ولیعهد خواجه‌های زنگی هستند که از اطراف و اکناف مناطق جنوب عالم خریداری شده‌اند. گروه کثیر همخوابه‌ها و متعه‌های شاه نیز در این میان سهم وزیران را به عهده دارند. تربیت پسر به عهدهٔ مادر، مادربزرگ و بعضی زنان سالخورده است که به علت حرمت و احترامی که یافته‌اند از سایرین ممتازند. حتی معلم ولیعهد راکه غلامی است اخته شده، به پیشنهاد زنان انتخاب می‌کنند. به سهولت می‌توان فهمید که امید آیندهٔ مملکت در دایرهٔ تنگ این افراد نادان و ناتوان به چه صورت رشد می‌کند و می‌بالد. و دیگر آنکه این محیط با وظایف سخت مملکتداری که در انتظار اوست تا چه پایه مباین است. زیرا جز پدر، احدی حق ندارد پا به حرمسرا بگذارد، هر چند که به داشتن افکار بدیع یا خصال برجسته از دیگران ممتاز باشد و بتواند سرمشق و نمونهٔ خوبی به ولیعهد ارائه دهد و وی را به فضیلت علم بیاراید. از این گذشته ولیعهد هیچ وسیله و امکانی در اختیار ندارد که به تربیت قوای بدنی خود بپردازد و جسارت و دلیری خود را بیازماید. زیرا تنگی فضا مانع آن است که بتوانند در آنجا اسبی نگاهدارند... حداکثر وجود الاغ را تحمل می‌کنند و کودک آن قدر درسواری تمرین پیدا می‌کند که بعدها که شاه شد بتواند بر اسب بنشیند...»[7]

پرواضح است با چنین تربیتی که به شمه‌ای از آن در فوق اشاره شد، هر شخص

دیگری که به جای حسین‌میرزا به تخت سلطنت می‌نشست، چنانچه با هجوم قومی همچون افغان روبرو می‌گشت، بسیار امکان داشت که از پای درآید. لیکن منظور از این سخن، تبرئه نمودن شاه‌سلطان‌حسین نمی‌باشد. چه، او آنچنانکه در جای خود خواهد آمد، با رفتار و اعمال اشتباه خویش، سقوط دولت صفوی را سرعت بخشید.

به هر ترتیب در حالی که حسین‌میرزا در میان خواجه‌های سفید و سیاه حرمسرا، دوران رشد و نمو خود را سپری می‌کرد، پدرش شاه‌سلیمان بر اریکهٔ سلطنت سرزمینی تکیه داشت که «در مغرب به دجله، در مشرق به هلمند، در جنوب به خلیج‌فارس و در شمال به دریای خزر منتهی»[8] می‌گشت. وی که غالباً منابع معاصرش او را شاهی «متلون‌المزاج»[9] خوانده‌اند، چون از کودکی در حرم بار آمده و مدتی مدید در انزوای مطلق بسر برده بود، بالطبع بکلی عاری از فن مملکتداری بود. او خلق وخویی ملایم داشت و بکلی از کفایت بی‌بهره نبود، لیکن همانطور که انتظار می‌رفت درایام توقف در حرم، فوق‌العاده زیر نفوذ خواجه‌سرایان دربار قرار گرفته بود؛ و آن اندازه سرشت توانا نداشت که بتواند پس از جلوس، خود را از چنگال سلطهٔ آنها برهاند.[10]

نظری به دوران شاه‌سلیمان:

مصائب دوران شاه‌سلیمان بیشتر ناشی از آن بود که او نیز بلادرنگ پس از جلوس به تخت سلطنت، طریق باده‌گساری را پیش گرفت. چنانکه «جملی کارری» که در این عهد از ایران دیدن کرده در این خصوص می‌نویسد: «پادشاه کنونی (شاه‌سلیمان) صفوی که حالی مقرون به جنون دارد، همیشه در حال مستی و حیرت است و در میان درباریان، هر صبح هنوز خماری شب را از سر بازنگرفته، با شراب شیراز تا شب به سرمستی می‌افتد. مستی این پادشاه به حدی است که خود قادر به گرفتن شراب نیست و دائماً ساقی زیبایی پیاله‌ای لبریز جلوی لبان وی می‌گیرد. معمولاً سه پیاله از دست ساقی می‌خورد و اگر حالی یافت سه پیالهٔ دیگر نیز به یاد آنها می‌زند. پس از صرف اندک غذایی نیز دوباره جامها به گردش درمی‌آید. پادشاه حتی هنگام گردش نیز دست از شرابخواری برنمی‌دارد و آنقدر در این کار افراط می‌کند که همواره بین خواب و بیداری بسر می‌برد.»[11]

گفتنی است شاه‌سلیمان به گاه مستی، خشم و غضب خود را فقط به اطرافیان خود فرونشانده بلکه دست به یک سلسله کشتارهای کلی در میان اعیان و رجال دربار و سران نظامی گذاشت.[12] در نتیجه خواجه‌سرایان دربار توانستند از خلاء موجود استفاده کرده، کارها را بکلی در دست گیرند.[13] با وجود این، شاه علی‌رغم باده‌گساری و دیگر اعمال مذموم خویش، همواره سعی می‌نمود تا رابطهٔ نزدیکی با علماء ومذهبیون داشته باشد. چه، بالاترین مقام دینی یعنی مجتهد، به میهمانیهای شاه دعوت می‌شد و در همان

ردیف شاه، در حالی که فقط چند قدم با او فاصله داشت، می‌نشست.[۱۴] شاید دربارهٔ احترامی که شاه صفوی به مجتهد می‌گذاشت، بتوان گفت که قسمت زیادی از آن تصنعی بود و در این کار هم شاه پروای مردم را می‌کرد. زیرا پیروی مردم از مجتهد تا بدان پایه بود که شاه صلاح خود نمی‌دانست به یکی از اصول غیرقابل تخطی دین تجاوز کند و یا در کار مملکتداری به کاری دست زند که مجتهد ناگزیر باشد آن را خلاف دیانت اعلام نماید.[۱۵]

دربار نیز در چنین وضعیتی هرگز به فکر پیشرفت و ترقی و توسعهٔ مملکت نبود. آنچه که اکثراً مد نظر درباریان و صاحب‌منصبان کشوری و لشکری قرار داشت، حفظ مصالح فردی حتی به قیمت فقر و قحطی عمومی بود. شرحی که کمپفر در سفرنامهٔ خود از دربار به دست می‌دهد، گواه صادق این مدعاست. او می‌نویسد: «محیط دربار همواره در جوش و خروش و هیجان است. هر کس می‌کوشد که گلیم خود را از آب بیرون بکشد. بزرگان، سرگرم بندوبست و بگیروبده هستند و در این میان هیچ کس پروای کار مملکت را ندارد. احدی در بین جمع بی‌شمار این برگزیدگان و معتمدان شاه نیست که به تبعیت از ندای وجدان و از شور وطن‌پرستی، مشکلات کار مملکتداری را به شاه بی‌تجربه بنمایاند و یا به او نصیحت کند که به صلاح و صرفهٔ عموم، با بازوان توانا سکان ادارهٔ امور را بگرداند. اینها اگر بتوانند یکبار مرحمت شاه را به خود جلب کنند، دیگر همّ و غمّشان منحصراً موقوف به آن می‌شود که او را از معرفت به احوال مردم و مملکت مانع شوند و کاری کنند که او بدون پروا و اندیشه، اوقات را به فراغت و بیکاری بگذراند، تا از این رهگذار آنها بهتر بتوانند به منافع شخصی خود برسند. تمام درباریان هر چند که ممکن است تک تک خصم یکدیگر باشند، دراین یک نکته با هم اتفاق نظر کامل دارند و سرشاه را بدون وقفه با انواع و اقسام قصه‌های خوشمزه و نقل عیاریها و حکایتها گرم می‌کنند. مدیران شورای مملکتی به وی اطمینان کامل می‌دهند که اوضاع روبه‌راه و در اطراف و اکناف مملکت امنیت برقرار است؛ ستاره‌شناسان می‌گویند که ستارهٔ سعدپادشاه بر آسمانها طالع است؛ اطباء قوه و قدرت و مزایای بدنی وی را می‌ستایند و او را به تفریح مداوم تحریک و ترغیب می‌کنند؛ حرمسرا نیز در این مسابقه که برای جلب توجهٔ شاه انجام می‌گیرد، از دیگران واپس نمی‌ماند و البته با راه و رسم زنان حیله گر و به عبارت دیگر، تحریک شهوات شاه به مقصود، می‌رسد.»[۱۶]

با وجود چنین درباری که در فوق، شرح آن آمد، چه منصفانه گفته است «لکهارت» که: «بخت با سلیمان و مملکتش یار بود که ترکها در آن ایام، سخت سرگرم جنگ با دول اروپائی بوده، فرصت نداشتند به ایران حمله کنند.»[۱۷] چه، شاه‌سلیمان همیشه می‌گفت که «بی‌اعتنایی به تجاوزات و پرخاشگریهای مختصر را بهتر از آن می‌داند که دست به جنگی بزند که سرانجامش نامعلوم است.»[۱۸] و این خود توجیهی بود برای

بردباری و بی‌اعتنایی او به دستبردها و شبیخونهای ازبکهای ترکستان غربی. به اعتقاد او بهتر بود که سرحد شمال شرقی مملکت یعنی خراسان، متحمل این ناراحتی و دشواری باشد تا اینکه سراسر کشور در آتش جنگ بسوزد.[۱۹]

با شروع قرن دوازدهم هجری قمری، از شاه صفوی، دیگر چیزی جز نام باقی نمانده بود و نظارت واقعی امور تقریبا بالتمام در دست خواجه‌سرایان قرار داشت؛[۲۰] و در این میان، شاه خود را «گاهی به سیر باغ و راغ و گردش اباغ، تردماغ» می‌ساخت «و چندی به گوشه‌نشینی زاویهٔ درد و الم و به جهت دفع لشکر اندوه و غم، به پیمودن جام‌جم می‌پرداخت و به علت سنوح آن حالت، بی‌اختیار روزگار نظم و نسق روزگار زورکار، برتافت و به سبب انزجار طبع ذخار، پردهٔ انزوا و عزلت درمیان خویش و ارکان دولت انداخت... تا آنکه کار به جایی رسید و عاقبت به آنجا انجامید که از اطراف و اکناف و نزدیک و دور و از ثغور پرشر و شور عرایض مشتمل بر مطالب ضروری می‌رسید و به عزّ توجه و مطالعه نمی‌رسید و به جواب صواب، مقرون نمی‌گردید.»[۲۱]

تقاعد و گوشه‌نشینی شاه صفوی نه تنها دردی از دردهای مملکت را دوا نکرد، بلکه باعث فتنه و عصیان بیشتر در سرحدات و ثغور ممالک محروسه شد. چنانکه صاحب دستور شهریاران گوید: «در ایام تقاعد آن پادشاه قدس‌مکان جمعی از سپاه نصرت‌یزک در الکاء خراسان به محارست آن ملک ازتاراج و یغمای اوزبک و بعضی از قشون فتح آثار، به محافظت و تسکین شورش دارالقرار قندهار و جندی ازجنود قیامت ورود، به دفع فتنهٔ گرجیان مردود و طایفه[ای] از لشکر صاعقه‌اثر، به تنبیه سلیمان کُرد از دین بی‌خبر و قشونی از مجاهدان ظفرنشان به رفع آثار طغیان اعراب و شورش عربستان و گروهی از جیوش دریاخروش با استعداد، به محارست کوتاه کردن دست تطاول ترکمانان استرآباد وجماعتی از غازیان ظفرتوان، به قلع آثار فساد بلوچ بی‌نام و نشان مامور شدند.»[۲۲]

با وجود چنین آشوبهایی در سراسر مملکت و علی‌رغم حضور چنان شاه ضعیفی بر اریکهٔ سلطنت، هنوز سفرای اروپایی برای جلب محبت ایران و تقاضای اتحاد برضد ترکان عثمانی به ایران می‌آمدند. ولی پس از اقامت در ایران متوجه می‌شدند که دیگر قزلباشان مرد جنگ نیستند و اگر شمشیری برکمر دارند، شمشیری از طلاست با نیامی مرصع به جواهر گرانبها؛ شمشیری است که در مراسم تشریفاتی زیبا و گرانبهاست؛ ولی شمشیر میدان کارزار نیست.[۲۳]

وفات شاه سلیمان:

عاقبت با فرارسیدن پنجم شهرذیحجةالحرام سنهٔ ۱۱۰۵ هق مطابق ایت‌ئیل ترکی، شاه سلیمان صفوی که بر اثر باده گساری و عیاشی، بسیار ضعیف و نحیف شده بود، در

چهل و هفت سالگی بدرود زندگی گفت؛ و بنابه نوشتهٔ محمدمحسن در زبدةالتواریخ: «تا سه روز احدی از محرمان و خواجه‌سرایان و خدمه، جرأت نمی‌کرده نزدیک نعش او رفته مشخص نمایند که فوت شده یا آنکه غش کرده. آخر بعد از سه روز نواب علیه مریم بیگم عمه‌اش که بسیار جری و گستاخ بوده، لابد شده بر سر بالین او رفته، تحقیق شده که داعی حق را لبیک اجابت گفته...»[۲۴]

به نظر می‌رسد که این تأخیر از این جهت نبوده که کسی جرأت نمی‌کرده نزدیک نعش‌شاه رود، بلکه از آن بابت بوده است که خواجه‌سرایان چند روزی جهت تعیین شاه آینده احتیاج به وقت داشته‌اند. چه، اکثر منابع بر این امر اذعان دارند که شاه‌سلیمان هنگام مرگ، درباریان را در انتخاب شاه آینده از میان دو فرزندش حسین‌میرزا و عباس‌میرزا مخیر ساخته بود.[۲۵] و این انتخاب همان‌طور که گفته شد نیاز به زمان داشت.

به هر ترتیب پس از درگذشت شاه سلیمان، ابتدا محمدباقر مجلسی شیخ‌الاسلام اصفهان «با سایر علمای زمان، به تجهیز و تکفین و نماز او در باغ گلدسته پرداختند و علم دعای اخلاص بر ذروهٔ سماء اجابت افراختند و عمارت آن باغ را به فروش ملوکانه و عودسوزها و مجمرهای پادشاهانه آراسته، صندوق نعش مبارک را ملبس به البسهٔ فاخره نموده در میان عمارت بر روی قالیچهٔ مسندی گذاشتند و حفّاظ و قرّاء به تلاوت کلام‌الله و امراء و بندگان درگاه، به گریه و ناله و آه مشغول گشتند. و تا سه روز فوج فوج از علماء و امراء و ارباب مناصب و ملازمان و سادات و اعزه و اعیان به دعا و زیارت و خواندن فاتحهٔ استدعای مغفرت... می‌آمدند و هر روزه سیصد قاب طعام به مسجد جامع برده به طلبهٔ علوم و مستحقین می‌دادند.»[۲۶] روز چهارم تابوت بر روی تخت روانی در حالی که جمعی از توابین امراء و ریش‌سفیدان به همراه آن بودند به سوی قم به راه افتاده، «به تاریخ هژدهم شهر ذیحجهٔ سنهٔ ۱۱۰۵ در جوار قبهٔ متبرکهٔ معصومهٔ مطهره و مضجع آباء و اجداد عالی‌درجه، تختگاه آن شهریار روی زمین را در زیرزمین و خوابگاهی که همیشه بربالای تخت و رخت بود، در تنگنای لحدوخاک تیره، سخت ساختند.»[۲۷]

انتخاب شاه‌سلطان‌حسین برای سلطنت:

در منابع آمده است که «شاه سلیمان هفت پسر داشته، اما زنده بودن همگی آنان هنگام مرگ وی تحقق نیافته است.»[۲۸] حسین‌میرزا به اقرب احتمال پسر ارشد بوده و عباس میرزا بر حسب سنین عمر، بعد از وی قرار داشته است. این دو شاهزاده که در این موقع به ترتیب بیست و پنج و بیست و سه سال عمر داشته‌اند، عجیب از حیث سیرت و صورت با یکدیگر متفاوت بوده‌اند. آن گونه که درکتب تاریخ آمده است، حسین‌میرزا علیرغم اینکه صورتی زیبا و هیکلی متناسب داشت، از بخت بد، پایش کمانی و پنجه‌اش

پهن بود. در عوض، عباس برادر جوان وی هر چند همچون حسین از دنیای خارج بی‌خبر بود، لیکن نیرومندی و سلحشوری فطری داشته، بسیار از عقل‌سلیم و کاردانی بهره‌مند بود.[۲۹]

با تمام این احوال، هیچیک از صفات فوق درانتخاب شاه آیندهٔ مملکت مؤثر نیفتاد. چه، تنها موردی که مدنظر بود، تأمین منافع خواجه‌سرایان بود و بس. حتی اگر این منافع به قیمت اضمحلال و نهایتاً سقوط سلسلهٔ صفوی تمام می‌شد. بدین‌گونه، آنچنانکه صاحب دستور شهریاران می‌گوید بعد از درگذشت شاه سلیمان، «انجمنی به جهت جانقی و کنکاش امور ضروریهٔ آن واقعهٔ زهرپاش و زینت‌دادن دیهیم شاهنشاهی از تارک خلفی از دودمان فرماندهی و زینت‌بخشی اورنگ سلطنت وفرهی، از مربع‌نشینی نتیجه[ای] از خاندان خلافت و پادشهی منعقد ساختند و از آنجا که» حسین‌میرزا رانسبت به دیگران برتر دانسته، وی را به پادشاهی برداشتند. و «بی‌اختلافی و بدون تشبث رأیی، دلهای اخلاص‌منشان گرم خون هواداریش و رزات جامهای صوفی‌نژادان، سرگرم تربیت خورشید شهریاریش گردید.»[۳۰]

مریم بیگم و سلطنت شاه‌سلطان‌حسین:

در غالب منابع عهد شاه سلطان‌حسین صفوی به دخالتهای زنی به نام «مریم‌بیگم» دررسیدن سلطان‌حسین به سلطنت اشاره شده است. چنانکه محمدمحسن در زبدةالتواریخ می‌نویسد: «بعد از ارتحال نواب طوبی‌آشیان (شاه‌سلیمان) حسب‌الصلاح نواب علیهٔ عالیه مریم بیگم عمهٔ شاه‌سلیمان، امراء و خواجه‌سرایان و خوانین و سرکرده‌های مجلهٔ معتبرهٔ بامهار، همگی درباب سلطنت موروثی به اسم نواب مالک‌رقاب (سلطان‌حسین) که اکبر وارث اولاد بود، درست نموده...»[۳۱] دراینجا لازم به توضیح است که در منابع، نسبت این زن به شاه سلطان‌حسین، به صور گوناگون آمده است. گروهی او را عمهٔ شاه و عده‌ای وی را عمهٔ شاه‌سلیمان و برخی این زن را مادربزرگ شاه سلطان‌حسین خوانده‌اند. نوع نسبت او در اینجا مدنظر نیست؛ چه، با تکیه بر قرائن مختلف تعیین این امر به طور دقیق، دشوار است. بلکه مسئله مهمتر که باید مورد توجه قرارگیرد، نام این زن است. اصولاً «اصطلاح بیگم درایران عصر صفوی مانند دربار هند به معنای شاهزاده‌خانم به‌کار»[۳۲] رفته، اما اینکه نام این شاهزاده خانم، مریم بوده مورد دیگری را به میان می‌آورد. بنابرگفتهٔ کروسینسکی: «از زمان شاه‌عباس که به گرجستان مسلط شده بود، مادر همهٔ شاهان، شاهزاده خانمها و بانوان گرجی بودند. این بانوان اگرچه از آغاز جوانی در دربار ایران بزرگ شده بودند، تمایلات و احساسات دینی خود را حفظ می‌کردند. بیشتر آنان حتی نامهای خود را عوض نمی‌کردند.»[۳۳] کروسینسکی در ادامه می‌نویسد: «مادربزرگ شاه سلطان‌حسین مریم بیگم نام داشت. نام

مریم از دربار تجاوز کرد و به ویژه در شهر اصفهان میان مردم بسیار رواج یافت. این شاهزاده‌خانم احساسات دینی دیرینهٔ خود را حفظ کرده و تصویرهای حضرت مریم را با احترامات زیادی نگهداری می‌کند.»[۳۴] بدین ترتیب بنابرگفته‌های کروسینسکی می‌توان گمان نمود که مریم بیگم تمایلاتی عیسوی‌گونه داشته و نقش او در لغو حکم تحریم شراب و همدستی با خواجه‌سرایان به عنوان جناح مخالف اهل عمایم، تا حدودی گواه صادق این مدعاست.

به هر صورت سلطان‌حسین میرزا با وساطت مریم‌بیگم و موافقت خواجه‌سرایان، به عنوان نهمین شاه صفوی انتخاب شد و در ساعت سعد و مبارکی که توسط میرزامحمدرضا منجم‌باشی تعیین گردید، مراسم جلوسش به عمل آمد. یکی از سیاحانی که این زمان در ایران بسر می‌برده پیرامون جشن و سرور تاجگذاری شاه سلطان‌حسین می‌نویسد: «چراغانی کوچه و بازار به تهدید صورت گرفته و چراغها و شمعهایی که بازار را روشن کرده نه تنها جلوه‌ای به بازار نبخشیده، بلکه وضع نامطلوبی نیز در آن ایجاد نموده است. از آتش‌بازی و شادمانی حسابی نیز خبری نیست و این امر نشان می‌دهد که مردم، شاه صفوی را دوست ندارند، فقط از او می‌ترسند. چنانکه روز درگذشت شاه سلیمان جمع کثیری عروسی و بزم شادمانی برپاداشتند.»[۳۵]

بدین‌گونه شاه سلطان‌حسین که تا قبل از فوت پدر، اکثر ایام را در حرمسرای شاهی گذرانده بود، بر اریکهٔ سلطنت قلمرویی تکیه زد که «از آب آمویه و قندهار تا سلیمانیهٔ کردستان و از حد داغستان و گرجستان تا کنار دریای عمان و جزیرهٔ بحرین گسترده بود.»[۳۶] فی‌الواقع ایران زمان شاه سلطان‌حسین، جز بغداد و قسمت‌های شرقی بین‌النهرین و آناطولی که شاه‌صفی آنها را از دست داد، همان مساحتی را دربرداشت که در زمان مرگ شاه عباس اول دارا بود. این اراضی از دست رفته از لحاظ خصیصهٔ نژادی جزو ایران نبود و اگر هم حفظ و نگهداری آنها امکان‌پذیر می‌شد، تازه سرچشمهٔ خطری بالقوه از داخل و خارج به شمار می‌رفت.[۳۷]

اخلاق و خصائص شاه‌سلطان‌حسین:

مورخین و سیاحان اواخر عصر صفوی، خصایص رفتاری و ویژگیهای شخصیتی شاه سلطان‌حسین را به صور گوناگون ذکر کرده‌اند. عده‌ای همچون فندرسکی در تحفة‌العالم او را شاهی معظم شریعت و مکرم طریقت، عادل و منصف، شجاع و متهور، ورزیده در فنون سپاهی‌گری و طریق جنگ، سخاوتمند و کثیرالنوال و غیره خوانده‌اند.[۳۸] و بعضی همچون سفیر روس ولینسکی وی را احمقی دانسته‌اند که درمیان عوام کمتر نظیر آن را می‌شد یافت تا چه رسد میان تاجداران.[۳۹] بدون تردید شاه سلطان‌حسین مردی ضعیف‌النفس و ملایم بود چنانکه محمدمحسن نیز در زبدة‌التواریخ بر این امر تصریح

دارد و می‌نویسد: «بسیار رحیم و مظلوم و با عصمت و به زیور صلاح و سداد، آراسته، راغب به امور خیر و در کمال پرهیزگاری و تقوی بوده...»[۴۰] و این صفات را تا آخر دوران سلطنت خود همچنان حفظ کرد. به طوری که «یان‌اوتس»[۴۱] مدیر کمپانی هند شرقی هلند در ایران، پیرامون صفات شاه سلطان‌حسین در اواخر سلطنتش می‌نویسد: «هر چند او تاکنون بیش از بیست و هشت سال فرمانروایی کرده، هنوز همان حالات و صفاتی را که یکی از همکاران سلف من در ۱۷۰۵ م [۱۱۱۶ هـق] دربارهٔ او برشمرده است، دارد چون در ظرف بیست سالی که دراین کشور اقامت داشته‌ام، دریافته‌ام که این پادشاه، اخلاقی بسیار ملایم، صلح‌جو و معتدل دارد. بسیار پرهیزگار است و دین خود را بسیار دوست می‌دارد و به گونه‌ای نامعمول از خونریزی و آدمکشی پرهیز می‌کند. چنانکه در سراسر دوران حکومتش یک نمونه مردمکشی نبوده است.»[۴۲] چنین برمی‌آید که ارزیابی اخیر کاملاً صحت داشته باشد. چه، شاه سلطان‌حسین برخلاف شاهان سلف که برادران و فرزندان خود را از خویش «دور و مهجور و در تنگنایی محصور می‌داشتند و اکثر ایشان به این هم اکتفا نکرده، به میل یا به قلع، چشمهای ایشان را از نور بینش، عاری و عاطل نموده، جهان روشن را برایشان تیره و تار می‌ساختند،»[۴۳] با برادران و فرزندان خویش بدرفتاری ننموده، بلکه «فرمان داد تا در موضعی که والد ماجد بزرگوار جهت مقام ایشان تعیین فرموده بودند، عمارتهای رفیعهٔ دلکش ساخته، ساحت آن را گلزار رنگین و سقوف جدران آن را غیرت نگارخانهٔ چین کردند. بعد آن، به هر یک از ایشان، پرستاران زهره‌جبین قمرسیما بخشیده و بر مواجب و انعام و ملبوسات، به اضعاف مقرری زمان پدر بزرگوار در کمال تکلف افزود.»[۴۴] البته شاید بدین وسیله ایشان را به طور مؤدبانه محبوس نموده است.

صدور حکم تحریم شراب:

شاه سلطان‌حسین با چنان زمینهٔ تربیتی که قبلاً به آن اشاره شد و نیز با چنین خصایص رفتاری و ویژگیهای شخصیتی، پس ازجلوس به تخت سلطنت، دست به اقداماتی زد که ازجملهٔ نخستین آنها چنانکه در اکثر منابع آمده است، صدور حکم تحریم شراب بود. این فرمان که به توصیهٔ محمدباقر مجلسی شیخ‌الاسلام وقت، صادر شد، با چنان شدتی به مرحلهٔ اجراء در آمد که در همان روز اول کلیهٔ کوزه‌های شراب موجود در شیره‌خانهٔ شاهی به میدان آورده، شکسته گردید. لیکن درباریان خواهان چنین اقداماتی نبودند. آنان طالب شاهی بودند که سرش به جام باده و زلف ساده، گرم باشد. تا ایشان بتوانند به بیکارگی و تن‌پروری ادامه دهند و به زور و ستم، بر مردم بیچاره سخت‌گیرند و کیسه‌های خویش پر کنند و خانه و کاخ و باغ و ده بسازند و بخرند.[۴۵]

چنین بود که متوسل به مریم بیگم شدند و این زن در پی تمارضی، آنچنان شاه

سلطان‌حسین را وسوسه کرد، که شاه صفوی پیمانهٔ توبه شکست و دست در جام و پیمانه زد و کم‌کم کار به جایی رسید که مانند پدر خود سلیمان، دستور داد تا هر جا دختر یا زن خوبرویی پیدا شود، به لطف یا به عنف بگیرند و برای او بفرستند. گو اینکه بدین کار شاید هم احتیاجی نبود. چه، بنابر نوشتهٔ محمدهاشم آصف در رستم‌التواریخ: «هر کس زنی در حسن و جمال بی‌نظیر داشت، با رضا و رغبت تمام او را طلاق می‌گفت و از روی مصلحت و طلب منفعت او را به دربار معدلت‌بار خاقانی می‌آورد و او را از برای آن یگانهٔ آفاق عقد می‌نمودند؛ و پس از کامیابی شاه، آن زن، با دولت و نعمت، باز به عقد شوهر خود درمی‌آمد.» و یا «هر کس دختر بسیار جمیله‌ای داشت، سعی‌ها می‌نمود و به عرض محرمان سرادق جاه و جلال خاقانی می‌رسانید و آن دختر ماه منظر را از برای آن ذات نیکوصفات اقدس، عقد می‌نمودند با شرایط شرعیه و قواعد ملیه.»[۴۶] ممکن است که سخن محمدهاشم آصف را حمل بر اغراق نمود. چنانکه در سراسر کتاب وی این اغراق و غلوّ عامیانه و ساده‌لوحانه دیده می‌شود؛ ولی مسلماً شاه‌سلطان‌حسین در زنبارگی افراط می‌کرده که چنین افسانه‌هایی برای او ساخته و پرداخته‌اند.

فرامین شاه‌صفوی در خصوص منع سایر منکرات نیز چندان نتیجه‌ای نبخشید و بتدریج باگذشت مدتی از آغاز سلطنت، بنا به گفتهٔ محمدخلیل مرعشی در مجمع‌التواریخ: «خود (شاه‌سلطان‌حسین) نیز در خیروشر، مطلق غور نمی‌فرمود و هر یک از متناقضان، آنچه از مطالب متناقضهٔ خود به عرض پادشاه می‌رسانید، در جواب همه به غیر از کلمهٔ «یخشی در» که به زبان ترکی به معنی بسیار خوب است، چیزی نمی‌فرمود. چنانکه یکی از ظرفا در آن وقت این بیت گفته بود:

آن ز دانش تهی ز غفلت پر   شاه سلطان‌حسین «یخشی در»[۴۷]

پنج سال نخستین:

حوادث نخستین پنج سال حکومت شاه سلطان‌حسین در کتاب دستورشهریاران به تفصیل آمده است و پرداختن به آنها در اینجا موجب تطویل کلام می‌گردد. لیکن به طور خلاصه باید گفت شاه سلطان‌حسین در حالی بر اریکهٔ سلطنت ایران تکیه زد که در هر گوشهٔ کشور، شورش و اغتشاشی برپا بود. چنانکه درروز اول جلوس میمنت‌مقرون خبر شورش میرلله سرکردهٔ بلوچ طاغوکی و غارت محال گرشک توسط ایشان، به دربار عظمت‌نشان رسید و اگرچه دولت صفوی سعی درسرکوبی ایشان نمود لیکن دامنهٔ این شورش به سال دوم سلطنت نیز کشیده شد. و در طی این مدت اقوام بلوچ با جنگ و گریز و سایر شیوه‌های خاص خود، دامنهٔ تاخت و تاز راگاه تا نواحی مرکزی کشور گسترش می‌دادند.

سال دوم سلطنت شاه سلطان‌حسین، عمده‌ترین مسئله، عصیان انوشه‌خان والی

خوارزم و حرکت ازبکها در تحت‌لوای وی بود. و هر چند ریشهٔ این حرکت به سالهای آخر سلطنت شاه‌سلیمان می‌رسد، لیکن اوج آن در این زمان بوده که شرح نسبتاً مفصل آن در دستور شهریاران و نیز در جزوهٔ ششم تحفة‌العالم آمده است و این دو تا حدودی نگرشهای متفاوت دارند.[48]

درسال سوم، از جمله حوادثی که برای شاه سلطان‌حسین پدید آمد، مسئلهٔ سلطان‌اکبر پسر اورنگ‌زیب پادشاه هندوستان بود که شرح مفصل آن در متن کتاب آمده است. از دیگر حوادث سنهٔ سوم سلطنت، شورش سلیمان کرماج در نواحی کردستان و غرب ایران، درسرحدات ایران و عثمانی است. او که شرح مفصل عصیانش در دستورشهریاران آمده، باکمک ایلات غرب ایران، مدتی علم طغیان برافراشت و در این راه از دولت عثمانی کمکهایی نیز طلب نمود. هرچند که آن زمان همچنان پس از معاهدهٔ قصرشیرین (زهاب) که درزمان شاه صفی به سال ۱۰۴۹ هق منعقد شده بود، رابطهٔ ایران و عثمانی براساس تفاهم متقابل بود، لیکن دولت عثمانی درتحریک این سلیمان یاغی بی‌تمایل نبود. لذا از طرف دربار ایران سفیری به منظور گوشزد به خودداری از این امر، به دربار عثمانی ارسال شد.

سرکوبی طایفهٔ اوزبکیهٔ شمال توسط ولیمحمدخان چنگیزی، درگیریهای سیدفرج‌الله والی عربستان (خوزستان) با مانع که از جملهٔ اشرار محلی بود، شورش مجدد اوزبکان به سرداری «زبرپاسر» به عزم تاخت خراسان و خروج خارجیان درمسقط و عمان علیه دولت صفوی و اعزام علیمردان‌خان جهت سرکوبی آنها از جملهٔ دیگر حوادث سال سوم‌سلطنت‌شاه سلطان‌حسین بود که شرح کامل آنها در دستور شهریاران آمده است.

سال چهارم سلطنت را نیز شاه سلطان‌حسین با شورش‌هایی در نواحی مرکزی، جنوب و شمال شرقی مملکت سپری نمود و تنها افتخارش در این سال این بود که ناحیهٔ بصره را که به موجب معاهدهٔ قصرشیرین جزو خاک عثمانی محسوب می‌شد، دراختیارگرفت. و به قول لکهارت: «از عجایب تقدیر آنکه قوای شاه سلطان‌حسین، آن بی‌علاقه‌ترین پادشاهان به جنگ، موفق به تصرف بصره شدند. افتخاری که نمی‌بایستی طی سالهای بعد نصیب نادرشاه و سربازان تعلیم‌یافتهٔ وی گردد.»[49]

سال پنجم سلطنت‌شاه سلطان‌حسین از یک سو صرف اعزام و ارسال شدن سفیر و نامه بین ایران و عثمانی برسر تصرف بصره گردید و از طرف دیگر دولت درگیر سرکوب نمودن شورش ترکمانان یموت و گرایلی و گوکلان در شمال و عصیان والی عربستان (خوزستان) در جنوب بود که شرح مفصل این وقایع در متن کتاب حاضر آمده‌است. متأسفانه در خصوص سال ششم سلطنت شاه‌سلطان‌حسین به علت افتادگی نسخهٔ خطی دستورشهریاران، اطلاع کاملی نداریم و فقط می‌دانیم که در این سال همچون سابق، بلوچها سر به طغیان برداشته و نواحی کرمان را مورد تاخت و تاز قرار دادند؛ و در این

زمان گرگین‌خان گرجی تازه مسلمان ملقب به شاهنوازخان، از سوی حکومت صفوی حاکم کرمان شد و توانست بلوچها را با آنچنان شدتی سرکوب نماید که از سوی دولت مرکزی مورد تشویق قرار گیرد.

دربارهٔ اینکه دربار شاه سلطان‌حسین صفوی در ادامهٔ سال ششم سلطنت تا ظهور عصیان افاغنه به سرکردگی میرویس و بعد فرزندش محمود، در دههٔ دوم و سوم قرن دوازدهم هجری، دچار چه حوادثی شده و چه مصائب و مشکلاتی را پشت سرگذاشته است، ظاهراً اثری جامع و کامل وجود ندارد و آنچه که به صورت پراکنده شاید بتوان یافت، از خلال جُنگها و مجموعه‌های خطی و یا سفرنامه‌های سیاحان و سفیران اروپایی می‌باشد. با این وجود به نظر می‌رسد بتوان شرحی کلی در خصوص ویژگیهای دربار و سلطنت صفوی که این زمان سراشیبی سقوط را با سرعت بیشتری می‌پیمود به دست داد.

اسراف و تبذیر:

بارزترین خصیصهٔ موجود در دربار شاه سلطان‌حسین صفوی عبارت بود از تشریفات زاید و اسراف و تبذیرهای فراوان؛ به نحوی که این امر به خوبی در گزارش سفیر روسیه به نام ولینسکی مشهود است. وی پس از ورود به دربار صفوی در خصوص تزئینات آنجا گوید: «نخستین چیزی که به چشم خورد منظره‌ای عالی از بیست اسب بود که به صف ایستاده و دارای زره و تجهیزات بسیار بودند. روی بعضی از زینها و لگامهایشان که از طلا و نقره بود، یاقوت و زمرد و سایر سنگهای گرانبها نصب کرده بودند. همهٔ اسبها را با طناب و میخی از طلا به زمین بسته بودند و برای کوبیدن آن میخ، چکشی هم بر طبق رسم ایرانیان در کنارش گذاشته بودند. زنجیرهایی که پاهای عقب اسبها را با آنها بسته بودند و همچنین چکشها همه از طلا بود.»[۵۰]

هر چند فندرسکی در تحفةالعالم عنوان می‌دارد که مراتب فوق در عهد شاهان ماضی بوده و در عصر شاه سلطان‌حسین لغو شده، اما جملی کارری ایتالیایی نیز وجود موارد مذکور را در سفرنامهٔ خود تأیید می‌کند.[۵۱] البته این زیاده‌رویها صرفاً مخصوص درگاه پادشاه نبوده بلکه در میان مردم نیز رفاه‌زدگی به حدی به چشم می‌خورده که حتی فندرسکی نیز نتوانسته از آن چشم بپوشد و در تحفةالعالم خود نوشته: «رنگینی وضع ایران و مبالغه و اهتمام در زینت اهل آن، به جایی رسیده که تجار و محترفه و مزارعان و سایر اوساط‌الناس، قبای زربفت و زرتار و شالهای بوته‌باف گرانبها در بردارند و مندیل تمام زرنگین اصفهانی و تبریزی و فتنی و گجراتی بر سر می‌گذارند و از این، خود معلوم که غلام قورچی و نویسنده‌های دفترخانهٔ همایون تا چه مرتبه در زینت افزایند و سلاطین و خانان و ارکان دولت و مقربان تا چه حد تکلف نمایند.»[۵۲]

اخاذی و رشوه‌خواری:

بدرستی روشن است که تأمین هزینه‌های مذکور، از سوی درباریان میسر نمی‌شد مگر با اخاذی و رشوه‌خواری. چنانکه سفیر پرتغال در گزارش سفر خود از ایران در این مورد تصریح دارد و می‌نویسد: «همهٔ کارها در این دربار با پرداخت وجه نقد انجام می‌گیرد و چیزی نیست که در ازای پول به دست نیاید. زیرا صدراعظم همه چیز را در معرض فروش قرار داده است... رشوه و پول در دربار ایران موجب موفقیت در مهمترین کارهاست.»[۵۳]

رشوه‌خواری و اخاذی صرفاً محدود به بیگانگان نمی‌شد بلکه در درون دربار حتی برای کسب مقامات دولتی نیز بازار اخاذی گرم بود. چنانکه «هر یک از عمال ولایات چون از حضوراعلی، سرافراز به خدمتی و حکومتی می‌شدند، مبلغها به طریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبل می‌گرفتند و شخصی دیگر که وجه‌رشوه را زیاد می‌نمود، باوجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را بین راه برگردانیده، تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاده داده بود، تفویض نموده، به قاعدهٔ دور و تسلسل، پیوسته بازار تغییر و تبدیل عمال، دایر و رایج بود. چنانکه شخصی که از حکومت کاشان معزول شده، او را از بین راه برگردانیدند، این بیت گفته بود:

معزول شده بنده به کاشان نرسیده   گرگ دهن‌آلودهٔ یوسف ندریده»[۵۴]

در این آشفته‌بازار که هر کس فکر پر کردن جیب خود بود، شاه با تغییر املاک عمومی به املاک خاصه که قسمت عمدهٔ آن در زمان شاه سلیمان صورت گرفته بود،[۵۵] گوی سبقت را از دیگران ربوده و به عنوان ثروتمندترین مرد محسوب می‌شد. اما با تمام این احوال، شاه سلطان‌حسین صفوی می‌کوشید جانب علماء را نیز نگاه دارد. در واقع او که اولین رقمش بعد از جلوس، «در باب تخفیف و تصدق سی هزار تومان عشر و ده‌نیم سیورغالات و حق‌النظاره... [که] بایستی... از سادات و علما و مستحقین و صلحا وصول»[۵۶] می‌شد، صادر گردید، در نزدیکی به علماء و روحانیون به حدی سعی و کوشش می‌کرد که خاتون‌آبادی در وقایع‌السنین می‌نویسد: «در سلسلهٔ صفویه... به تشرع و اخلاص پادشاه دین‌پناه شاه سلطان‌حسین... نیامده و همه کارهای خود را موافق شرع شریف می‌کند و مسایل را جمیعاً از حضرت استادی علامة‌العلمایی میرمحمدباقر... اخذ می‌کند و اعتقاد کاملی به حضرت استادی دارد.»[۵۷]

به هر ترتیب در یک ارزیابی کلی از دوران شاه سلطان‌حسین باید گفت که در عهد او تیغ در غلاف زنگ گرفت.[۵۸] و سپاهیان که بر اثر بی‌نظمی و کمی مواجب دلسرد شده بودند، با اکراه خدمت می‌کردند. دزدان در راهها به راهزنی می‌پرداختند و حتی راهداران نیز با ارتکاب به این عمل باعث وقفه در امور بازرگانی می‌شدند.[۵۹]

صاحب‌منصبان اداری که در نتیجهٔ خرید مناصب خود، بی‌پول شده بودند، به مردم ظلم و ستم می‌کردند و باگستاخی به تاراج اموال آنها می‌پرداختند. خلاصه آنکه عدالت در پایتخت کشور علناً خرید و فروش می‌شد.[۶۰]

نظر لله‌باشی:

رضاقلی‌خان هدایت، مورخ عصر قاجار، صاحب تاریخ روضة‌الصفای ناصری در یک جمع‌بندی کلی از دوران شاه سلطان‌حسین مطالبی دارد که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده نیست. وی می‌نویسد: «شاه به فرایض و نوافل می‌پرداخت و قاطعان طرق به قطع طریق و نهب قوافل؛ تیغها درنیام زنگار گرفت و جوشنها در ارزن قرار یافت؛ گوشها وقف نالهٔ چنگ بود و دیدها محو گردش پیاله؛ یکی را سخن در رنگ گل بود و دیگری را وقت صرفه لاله؛ ابروهای مقوس را به از چاچی کمان می‌پسندیدند و غمزه‌های شاهدان را بیشتر از تیرهای تاتاری می‌خریدند؛ رقاصان کابلی عزیزتر از بطالان زابلی بودند و لولیان شیرازی، محترم‌تر از دلیران قفقازی شدند؛ میدانهای مصاف به ایوانهای زفاف تغییریافت و مضمار رزم به مزمار بزم تبدیل جست؛ محافل کواعب بر معارک کتائب مزیت گرفت و مجالس لواعب بر ملاحم رکائب رجحان گزید.»[۶۱]

هجوم افغانها:

در چنین وضعیتی که دیگر از شاه و دربار صفوی چیزی بجز اسم آن نمانده بود و به تعبیر ادوارد براون سلسلهٔ صفویه در این زمان چون عصای حضرت سلیمان (ع) بود که موریانه آن را خورده بود،[۶۲] مرعشی پر بیراه نگفته است که: «اگر کسی که اندک تدبیری و شجاعت و دلیری داشته‌باشد، به قدر حوصلهٔ خود می‌تواند تسخیر بلاد ایران نمود.»[۶۳] این امریعنی برآمدن شخصی برای براندازی سلسله صفوی تحقق پیدا نکرد مگر از جانب شرق ایران، یعنی از جایی که قبایل افغان آن، سالها رقبه در ربقهٔ انقیاد و اطاعت دولت صفوی داشتند و هرگاه از جانب دولت مرکزی کوچکترین ضعف و فتوری احساس می‌کردند، ندای عصیان و طغیان سر می‌دادند. لکن این بار بر اثر ضعف بیش ازحد دولت صفوی، باگرد آمدن به دور شخصیتی چون میرویس و پس از او پسرش محمود، توانستند با هجوم به پایتخت صفوی، طومار نزدیک به دویست و سی سال حکومت این سلسله را درپیچند. در خصوص سقوط سلسلهٔ صفویه مطالب بسیاری به خامهٔ نویسندگان مبرز ایرانی و غیر ایرانی به حلیهٔ طبع درآمده و از این‌رو پرداختن دوباره به این قضیه در اینجا موجب تطویل کلام می‌گردد و از حوصلهٔ این مقال خارج است؛ لکن از آنجا که این مقدمه در خصوص شاه سلطان‌حسین است، از ابتدای حیاتش تا هنگام مماتش، گزیری نیست که هرچند به طور اختصار به واقعهٔ بسیار عظیم سقوط

سلسلهٔ صفویه نیز پرداخته شود.

غالب منابع، سقوط سلسلهٔ صفویه را با اعزام گرگین‌خان گرجی به قندهار قرین می‌دادند.[۶۴] او که شاهزاده‌ای گرجی از حکمرانان گرجستان بود، پس از طغیان از سوی دولت مرکزی سرکوب شد؛ و دربار صفوی اگرچه ملقب به شاهنوازخانش ساخت، لیکن همواره «در پی فرصت مناسبی بود تا او را از این منصب (حکومت گرجستان) بردارد و به جای دوری بفرستد. این فرصت با مسئلهٔ قندهار پدید آمد و گرگین‌خان برای حکمرانی این ناحیه انتخاب گردید.»[۶۵] با ورود گرگین‌خان و سپاهیانش به قندهار، از آنجاکه گرجیان همگی نصرانی بودند[۶۶] و ساکنین قندهار سنی مذهب، این اختلاف دینی بالاگرفت و بی‌اعتدالی بسیاری از سوی گرجیها، برفرقهٔ مسلمین توابع قندهار خصوصاً افاغنه روی می‌داد و دست‌درازی برناموس آنها از اناث و ذکور می‌نمودند.»[۶۷] و هر قدر که رئیس قبیلهٔ افاغنهٔ غلزایی یعنی میرویس «به گرگین‌خان منع این مقدمات می‌نمود و تظلم می‌کرد، از راه غرور نمی‌پذیرفت بلکه حمل بر بغی و طغیان او می‌نمود. و میرویس و سایر فرق افاغنه به سبب آنکه سنی مذهب بودند، کمال تنفر از حکومت قزلباش داشتند و به سبب حکومت فرقهٔ گرجیه، این تنفر، مضاعف و دو بالاگردید. و چون میرویس شخص شجاع و صاحب داعیه بود وسرپرشوری داشت، تاب این مذلت نیاورده، از قندهار عازم اصفهان گردید که به درگاه پادشاهی شکایت شاهنوازخان کرده، او را معزول نماید؛ و یا معاتب به عتاب پادشاهی نموده او را و لشکر او را از زیاده‌روی باز دارد.»[۶۸]

میرویس در اصفهان:

اغلب در خصوص رفتن میرویس به اصفهان، دو گونه اظهارنظر می‌کنند: عده‌ای می‌گویند که گرگین او را دستگیر کرده به اصفهان فرستاد؛[۶۹] برخی می‌نویسند میرویس جهت دادخواهی، خود بشخصه راهی شد. و چنین می‌نماید نظر دوم صحیح باشد. چه، برای گرگین که این زمان در هرات دارای بیست هزار سرباز بوده، لزومی ندارد هرگز چنین ضعفی را از خود نشان دهد. به طوری که فردی را بگیرد اما جرأت تنبیهش را نداشته و مجبور باشد برای تعیین تکلیف به اصفهان بفرستد. دیگر آنکه غالب مورخین نوشته‌اند میرویس در دربار اصفهان توانست با پرداخت رشوه، تمام اطرافیان شاه را با خود موافق و باگرگین دشمن نماید و ایضاً نگاشته‌اند که میرویس بزودی در جمع ندمای شاه درآمد. آیا منطقی است که یک زندانی که به هیچ وجه دسترسی به شاه نداشته به چنین اعمالی دست بزند؟ چگونه یک فرد دستگیر شده که به احتمال قوی قاعدتاً اموالش هم توقیف و مصادره گردیده و درنتیجه فقیر است، توانسته آن همه پول و وسایل قیمتی با خود حمل نماید و در اصفهان به این و آن بدهد؟ پس باید قبول کرد که

وقتی میرویس فهمید می‌خواهند دستگیرش کنند، پیش‌دستی کرده، با اموال بسیاری راهی پایتخت گردیده است.[۷۰]

به هر ترتیب با ورود میرویس به اصفهان، از یک سو ضعفهای دربار صفوی در نظر این تیزبین سیاستمدار بهتر آشکار شد و از طرف دیگر او توانست با بذل و بخشش بسیار، به خانهٔ اکثر بزرگان اصفهان راه یابد و پیوند دوستی را با آنها استوار سازد. چنانکه به قول کروسینسکی: «وزیر یا درباریی نبود که میرویس به خانه‌اش رفت و آمد نداشته باشد و در آنجا از او به خوبی پذیرایی نشود.»[۷۱] پس از آنکه میرویس توانست نظر قاطبهٔ درباریان را به خود جلب نماید. «دانست که اکنون باید ایمان استوار خود را در دین ثابت کند تا خوش‌آمد درباریان نسبت به او به بالاترین درجه رسد، برای این کار، مسافرت به مکه نه تنها بهترین وسیله بلکه مرحلهٔ دیگری از نقشهٔ توطئهٔ او بود.»[۷۲] چه، میرویس با اخذ فتوایی از مفتیان مکه توانست برای افراد طایفهٔ خود جهت قیام علیه دربار صفوی مشروعیت لازم را به دست آورد و آنان را درآینده در این راه بیشتر متحد سازد.

با بازگشت میرویس از مکه، دربار صفوی مواجه بامشکلی واهی گردید که ضعف خود را بیشتر در نظر او عیان نمود. این مشکل چیزی نبود جز ورود سفیری به نام «اسرائیل اوری (Israel Ori)» از سوی دولت روسیهٔ تزاری. اسرائیل اوری که با همراهان کثیری آمده بود، در خصوص مأموریتش آنچنان شایعاتی قوت گرفت که نه تنها در دربار صفوی، «بلکه میان مبلغان اروپایی و مجامع تجارتی نیز هول و هراس افکنده بود.»[۷۳] میرویس از این آشفتگی به نفع خود استفاده کرده توطئه‌هایی علیه گرگین‌خان طرح‌ریزی نمود که در نتیجه نه تنها به دریافت خلعت نائل شد، «بلکه اجازه گرفت به قندهار بازگردد تا در برابر گرگین‌خان همچون سدی قرار داشته باشد.»[۷۴]

تجمع در قندهار:

میرویس پس از بازگشت محترمانه به قندهار، سایر بزرگان قبیله را در خفا به دور خود جمع نمود و هر چند در ظاهر به گرگین روی خوش نشان می‌داد، اما پنهانی نقشهٔ سرنگونی او را می‌کشید. عاقبت در زمانی که گرگین‌خان برای سرکوبی شورشیانی به بیرون از قلعهٔ قندهار رفته‌بود، میرویس با نیروهایی از قبل تعبیه شده، بر ایشان تاخت و حاکم گرجی را به قتل رساند و به لطایف‌الحیل بر قلعهٔ قندهار دست یافت.

چون خبر قتل گرگین به اصفهان رسید، از سوی دربار صفوی دو مأمور پی در پی به منظور تحقیق به قندهار اعزام شدند که هر دو توسط افراد میرویس زندانی گردیدند. در آن وقت دربار صفوی به هوش آمده و اقدامی جدی یعنی اعزام سپاهی به فرماندهی خسروخان برادرزادهٔ گرگین و داروغهٔ اصفهان را واجب شمرد. اما از بخت بد دولت

صفوی، خسروخان نیز در این راه توفیقی حاصل ننمود. چه، عدم اتحاد و یکپارچگی سپاهیانش از دلایل مهم ضعف قوای وی بود. چنانکه مرعشی گوید: «سپاه قزلباش از دو جهت با خسروخان، یکدل و موافق نبودند. یکی آنکه ایشان مسلمان و او گرجی بود. هر چند در ظاهر اسلام نموده بود، اما باطناً با طریقهٔ اسلام و مسلماتی آشنایی نداشت. زیراکه سرداران سپاه او همگی گرجی و بر مذهب قدیم خود بودند و هر روز در مجلس او که شیلان و سفره کشیده می‌شد، به طریق کفار گرجستان، لحم ختزیر و خمر علانیه می‌خوردند و سرکردگان سپاه قزلباشیه بایست زیر دست سرداران گرجی بنشینند و به خاطرهای ایشان، این معنی گران می‌آمد. دوم آنکه خسروخان به سبب غرور، اعتناء به احوال سرداران قزلباش نمی‌نمود و در داد و دهش و طلب و تنخواه نیز کوتاهی می‌کرد و به اندک تقصیری سرداران سپاه را خفیف و بی‌عزت می‌نمود. به سبب این جهات، تمام سپاه، دل‌شکسته و آزرده بودند و تن به جنگ درنمی‌دادند.»[۷۵] لذا عاقبت میرویس که از به مدد آمدن ابدالی‌ها به نزد خسروخان مطلع شده بود، ابتدا پنهانی برسر ابدالی‌ها ریخته و ایشان را تارومار ساخت و سپس به حیله‌ای خسروخان راکه در خیال عقب‌نشینی میرویس بود، به قتل رسانید.

انتشار خبر شکست و مرگ فجیع خسروخان، بیم و هراسی عظیم در اصفهان پدید آورد.[۷۶] شاه و وزیرانش پس از مذاکراتی طولانی، عاقبت قوای دیگری تحت فرمان قورچی‌باشی سالخورده‌ای به نام محمدزمان‌خان علیه یاغیان گسیل داشتند. از آنجا که سردار مذکور به واسطهٔ ابتلاء به بیماری، به تأنی طی طریق می‌نمود، سرانجام پیش از رسیدن به قندهار یعنی در هرات در گذشت.[۷۷] و لشکریان وی به علت از دست دادن سردار خود، بدون تلاقی با غلزایی‌ها متفرق گشتند.

پس از اعزام بی‌نتیجهٔ قوای مذکور، دربار صفوی دیگرنیرو به قندهار نفرستاد و میرویس توانست علاوه بر استحکام بخشیدن به پایه‌های حکومت خود، چند سال باقی عمر را نیز آسوده بگذراند؛ چراکه در این وقت «تنها نگرانی شاه سلطان‌حسین این بود که چگونه پول کافی برای ساختمان میدانی در باغ تفرجگاهش در فرح‌آباد، به دست آورد.»[۷۸] گفتنی است میرویس در این دوران سعی نمود تا با ارسال هدایا به دربار گورکانی هند، خود را تابع ایشان بخواند و این عمل جدا سری از دربار ایران را به واسطهٔ علاقه به دربار هندتشان دهد.[۷۹]

حوادث پس از میرویس و ظهور محمود غلزایی:

پس از درگذشت میرویس به سال ۱۱۲۶ هق برادرش عبدالعزیز که مردی صلح‌دوست و تا سرحد ترس محتاط بود، رهبریت قوم را به دست گرفت. «عبدالعزیز پس از هیجده ماه امارت، مصمم شد که بکلی برخلاف میل اتباع خود، به شاه سلطان

حسین تسلیم گردد. چون او علی‌رغم اعتراضات ایشان، درنیت خود جاهد بود، سرکردگان دیگر، میرمحمود پسر ارشد میرویس راکه درآن موقع هیجده ساله بود، به قتل عموی خود واداشتند تا امارت را عهده‌دار شده استقلال آنان را حفظ کنند.[۸۰] محمود نیز با اجرای این درخواست، به ریاست قوم رسید.

در حالی که افاغنهٔ غلزایی تحت رهبری محمود به تحکیم پایه‌های حکومت خود در قندهار مشغول بودند، دولت ایران سرگرم شورش ابدالی‌ها درهرات بود[۸۱] وشاید این از بخت محمود بود که در این مدت به تثبیت موقعیت خود پردازد. با افزایش قدرت غلزایی‌ها، این قوم تحت رهبری محمود بر سر ابدالی‌ها ریخته و در ظاهر برای اظهار همبستگی با دولت صفوی و در باطن به منظور توسعهٔ قلمرو، ابدالی‌ها را از پای درآورده و محمود که سهمی از حیله و نیرنگ پدر نصیبش شده بود؛ سر رئیس قوم ابدالی را از تن جدا کرده به نشانهٔ انقیاد و فرمانبرداری نزد شاه سلطان‌حسین فرستاد.[۸۲] شاه نیز حکمرانی کل قندهار را به او سپرده وی را ملقب به «حسین‌قلی‌خان» نمود.[۸۳]

محمود سرکردهٔ جوان غلزایی که دیگر از جانب هرات و ابدالی‌ها احساس خطر نمی‌کرد، در سال ۱۱۳۰ هق نخستین حمله را به سوی ایران طرح‌ریزی کرد. وی به منظور رفع هرگونه توهم و هراس، وانمود کرد که مجدداً خیال حمله به ابدالی‌ها را دارد؛ لیکن چون به سیستان رسید، به جای آنکه مسیر شمال یعنی راه هرات را پیش گیرد، به طرف جنوب غربی و دشت لوت و نهایتاً کرمان سرازیرشد. دراین لشکرکشی که محمود به راحتی کرمان را فتح کرد، از آن ناحیه فراتر نرفت و مدت نُه ماه درآنجا رحل اقامت افکند و در این مدت نسبت به کرمانی‌ها علی‌رغم عدم پایداری آنان، در نهایت بی‌رحمی و قساوت رفتار کرده مردم را وادار به تادیه مبالغ گزاف و تهیهٔ مایحتاج لشکریان خودساخت. علاوه بر قتل و غارت کرمان، محمود از این لشکرکشی اهداف دیگری نیز داشت که از آن جمله‌اند: آزمودن وسایل دفاعی صفویه، آموختن و کسب تجربه در زمینهٔ جنگ دور از خانه و کاشانه و سرانجام توسعهٔ آوازه و شهرت سرکردگی خویش.

با رسیدن خبر فتنه‌ای در قندهار، محمود کرمان را ترک کرده سرآسیمه به سوی مأمن خود شتافت؛ و دیگر برای دو سال از او خبری نشد. درطی این مدت، دولت صفوی نه تنها به فکر تجهیز قوا برنیامد، بلکه با تصمیم‌گیریهای اشتباه، صاحب‌منصبانی دلسوز را نیز از دست داد؛ که از آن جمله‌اند: فتحعلی‌خان داغستانی صدراعظم،[۸۴] لطفعلی‌خان فرماندهٔ سپاه اعزامی به جنوب کشور و وختانگ گرجی که او را تنها از ادامهٔ جنگ بالزگی‌های سرکش دلسرد نمودند.[۸۵] جالب آنکه در این ایام که دربار صفوی به واسطهٔ توطئه‌ها و دسایس درباریان در چنین منجلابی غوطه‌ور بود، سفیری به نام دری افندی از سوی دولت عثمانی، از ایران دیداری به عمل آورده و در گزارش خویش

دربارهٔ وضعیت مأموران کشوری و لشکری ایران مطالبی نوشته که مبین دربار صفوی در آستانهٔ حمله‌نهایی محمود افغان است. وی می‌نویسد: «پرهیزکاری و طالب صلح و صفا بودن شاه، فرماندهان لشکری او را تنبل بارآورده و آن جوش و خروشی را که سپاهیان قزلباش دردوران پادشاهی اجدادش از خود بروز می‌دادند، در حال حاضر اصلاً و ابداً ندارند و من خود در هنگام توقف در اصفهان مشاهده کردم که یکی از سرداران قشون او به جای اینکه وقتش را صرف امور سپاهی‌گری بنماید، در یکی از مدارس پایتخت مانند یک نفر طلبه به فراگرفتن علوم دینی مشغول می‌شد. شخص اعلیحضرت هم در یکی از مدارس حجره‌ای برای خود ترتیب داده بود که درایام هفته چند ساعتی را در آنجا می‌نشست و با روحانیون به بحث و مناظره می‌پرداخت.»[۸۶]

سرانجام محمود که ضعف دولت صفوی را از زمان پدرش دریافته بود، در سال ۱۱۳۴ هـ‌ق حمله نهایی را آغاز نمود. وی ابتدا کرمان را مورد تاخت و تاز قرار داد و هر چند بدون هیچ اشکالی بر شهر استیلاء یافت، لیکن از تسخیر ارگ فروماند و عاقبت نیز بخت و اقبال با او یار بود که فرماندهٔ ارگ حاضر شد در صورت انصراف محمود از ادامهٔ محاصره، مبلغی گزاف به او بپردازد. این پیشنهاد به موقع، که مشکلات از هر سو گریبان محمود را گرفته بود، به وی امکان بخشید تا بدون هتک حیثیت و اعتبار، به سواران خویش دستور عقب‌نشینی دهد[۸۷] و بی‌درنگ راه یزد را پیش گیرد.

با رسیدن خبر پیشروی افاغنه به سمت یزد، اهالی این شهر، دروازه‌ها را بسته، تن به محاصره دادند. افاغنهٔ جسور کوشیدند تا شهر را فتح کنند، لیکن با تلفاتی چند، عقب رانده شدند. چون محمود نمی‌خواست در نتیجهٔ حملات عبث، بیش از این به سوارانش لطماتی وارد آید و از آنجا که بکلی فاقد توپخانهٔ سنگین بود، شهر را بـه حـال خـود گذاشته، جسورانه راه اصفهان را پیش گرفت.[۸۸] تا نزدیک شدن به اصفهـان، از سـوی دربار صفوی دو مرتبه پیشنهادهایی به محمود برای انصراف از پیشروی، ارائه شد، که نتیجه‌ای جز بیشتر نشان دادن ضعفهای دولت نداشت. و محمود به راه خود ادامه داد تا اینکه در نزدیکی اصفهان یعنی در ناحیه گلناباد با سپاه عظیم بی‌آرایش و بدون اتحـاد صفوی مواجه گردید.

شکست فاجعه‌آمیز سپاهیان صفوی از محمودافغان در تـاریخ ۲۰ جمـادی‌الاول ۱۱۳۴ درگلناباد روی داد؛[۸۹] و در این شکست، تقسیم فرماندهی، فقدان سربازان تعلیم دیده و بالاتر از همه رفتار حیرت‌انگیز اعتمـادالدوله و اقـدامـات خیـانت‌گونهٔ والی عربستان (خوزستان) نقش داشتند. در مقابل، میان محمود و سردارانش کـینه و حسـد شخصی وجود نداشت و از این رهگذر بین آنان جدایی نیفتاد و سربازان وی با همان شجاعت و سرسختی معمول خویش، نبرد را پایان دادند.

پس از پیروزی درگلناباد، محمود در هجوم به سمت دربار صفوی، چند روزی صبر

و درنگ نمود. بعضی را عقیده بر این است که محمود قویاً «درصدد عقب‌نشینی بوده ولی پس از آنکه پیشنهاد صلح به وی می‌رسد، فکرش تغییر می‌کند.»[90] به نظر می‌رسد گفتار صاحب رستم‌التواریخ در این مورد صحیح‌تر باشد، وی می‌گوید: «مقربین درگاه عالم‌پناه ملوک‌سجده‌گاه خاقانی، هر روز عریضه‌هایی اخلاص‌آمیز با هدیه‌های شگفت‌انگیز به نزد والاجاه محمودخان افغان غلجه‌ای فرستادند و او را ترغیب و تحریص به داخل شدن شهر اصفهان می‌نمودند و وی و اتباعش جرأت به دخول شهر نمی‌نمودند و از کثرت خلایق شهر، بسیار خایف و هراسان بودند و بر در هر دروازه از بیست و چهار دروازهٔ شهر اصفهان حصار و سنگری ساخته بودند و از روی خوف و تشویش و عناد دینی هرکس از شهر بیرون می‌رفت، او را می‌کشتند.»[91]

بدین ترتیب این فرض، معقول به نظر می‌رسد که آنچه سرانجام محمود را مصمم به ادامهٔ حرکت خطیر وی ساخت، ماهیت اخبار امیدبخشی بود که از اوضاع اصفهان به او می‌رسید. این اخبار نه فقط از طریق جاسوسان وی، بلکه به وسیلهٔ اطرافیان خیانت‌پیشهٔ شاه نیز تهیه می‌گردید. به قراری که شایع شده بود، فتحعلی‌خان داغستانی که از حلیهٔ بصر، عاری و همچون محمود پیرو تسنن بود، در زمرهٔ کسانی قرار داشت که از روزهای نخست با محمود در ارتباط بود. و والی عربستان (خوزستان) را نیز باید یکی دیگر از خائنان احتمالی دانست.[92]

محاصرهٔ اصفهان:

اگرچه مدت محاصرهٔ اصفهان را منابع به صور گوناگون ذکر کرده‌اند، لیکن همه در این امر اتفاق نظر دارند که در این مدت، قحطی و بیماری شدیدی به شهر اصفهان سایه افکنده بود. ستندجی صاحب زبدةالتواریخ درخصوص قحطی اصفهان در ایام محاصره می‌نویسد: «... قشون محمود روز به روز در سیه ساختن و راه نجات را بر روی محصورین بستن می‌کوشیدند. به مثابه‌ای که یأس تمام، به حال خاص و عام روداده یوماً فیوماً قوت، ضعف و ضعف، قوت پذیرفته. از یک طرف قحط و غلا و از یک جانب ستم و بلا. محصورین مظلومین برای اکل میته می‌مردند و بزرگان و نجباء در محلات و اسواق و مکمنان، طفلان خوردسال را دزدیده زبح [ذبح] می‌کردند و می‌خوردند. دلهای ایشان برای گندم، چون گندم، سینه‌چاک می‌بودند و طایر جانها درغم دانه، گرفتار دام هلاک و برای گرده‌نانی، دهنها چون تنور، به آتش حسرت می‌تافت و چشم مردم، قرصی برای نهار، سوای پنجه‌کش خورشید نمی‌یافت. از شورچشمی زمانه، عهدی شد که شیرین دهنان، به یاد شکر، لب خود می‌مکیدند و شکرلبان، به جای ریزه‌قند، نباتات می‌خائیدند. به هوس میوه، دامن از نخل زندگی برمی‌چیدند و به یاد انگور، خاک پای تاک را از یک میل راه چون توتیای غوره به

چشم می‌کشیدند. کسانی که از جامهٔ ابریشمی تن می‌پوشیدند، چون کرم پیله به پرک خوردن می‌پیچیدند. و جمعی که به مغز بادام و لوزینه نمی‌آلودند، از شدت جوع برای پوست درخت خوردن، به پای درختان می‌افتادند. اگر دانهٔ ارزنی می‌جستند، رفیق را پی نخودسیاه فرستاده، خودبه دزدی می‌خوردند. و اگر حبهٔ جاورسی می‌یافتند، در تقسیم آن، منه به خشخاش می‌نهادند. کسی روی پیاز را سیر نمی‌دید و دانهٔ ماش از شاه دانج عدسی عزیزتر گردید. سائلان از بردن اسم نان، تودهنی می‌خوردند، چراغ دودمانها بی‌نور و اصفهان یکباره ویران گردید. قحطی آدم علاوهٔ قحطی نان شد. امنای دولت را سررشتهٔ طاقت، گسیخته شد و خاک عجز و هوان برفرقشان بیخته...»[۹۳]

پس از هفت ماه و بیست و سه روز محاصره، شاه سلطان‌حسین که در طی این مدت موفق شده بود پسرش طهماسب میرزا را از حرم به درآورده و جهت جمع‌آوری قوا و شکست افاغنه به بیرون از اصفهان بفرستد، چون نتیجه‌ای از اقدامات خود و دیگر یارانش ندید، به واگذاری تاج خسروانی به محمود افغان، تن درداد و عاقبت، این شاه نگون‌بخت افسردهٔ دلخسته، سوار بر اسب عاریتی محمود، از معابر پایتخت خود که اجساد مردگان برآنها پراکنده بود، آهسته به طرف اردوگاه محمودافغان روانه شد و پس از مدتی انتظار در اردوگاه، به سراپردهٔ محمود وارد شد و چنین گفت: «فرزند، به موجب گناهان من، خداوند مرا بیش از این لایق سلطنت نمی‌داند. اینک حق‌تعالی سلطنت مرا به تو می‌دهد. این است علامت و نشان پادشاهی که من بر سر تو گذاردم. سلطنت تو طولانی باد.»[۹۴] و بدین ترتیب طومار بیش از دو قرن حکومت سلسلهٔ صفوی در پیچیده شد.

علل سقوط:

مینورسکی دلایل سقوط سلسلهٔ صفویه و نهایتاً واگذاری تاج سلطنت به محمود افغان را به صورت زیر مطرح می‌کند:

الف: از میان رفتن کامل هستهٔ مرکزی عقاید مربوط به سلطنت متکی به مذهب. یعنی اساسی که شاه اسماعیل بر پایهٔ آن، حکومت خود رابنا کرده بود، بی‌آنکه اندیشهٔ اعتقاد مؤثر دیگری جایگزین آن شود.

ب: اختلاف فاحش عناصر قدیم و جدید در نظام ایران.

ج: تزلزل توازن میان ممالک و خاصه و توسعهٔ خاصه که طبعاً مایهٔ دلسردی و رمیدگی خاطر خدمتگزاران متصدی آن توسعه می‌گشت.

د: وجود «نیمه حکومتی» در حرم و شخص ملکهٔ مادر و خواجه‌سرایان که اعمالشان غالباً دور از مسئولیت و بی‌تعقل بود.

ه: فساد خاندان سلطنتی که نوباوگان آن در محیط حرم، بی‌خبر از حوادث جهان

خارج بسر می‌بردند.»[۹۵]

در اینجا ذکر نکته‌ای لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه برخی به غلط تصور می‌کنند که آخرین پادشاه یک سلسله، تنها عامل اصلی انقراض و سقوط سلسله است و خیال می‌کنند وی دارای کلیهٔ معایب و نواقص بوده و مرتکب خبط و اشتباهات بسیاری شده که بالنتیجه سلطنت را از دست داده‌است. به همین جهت در اکثر موارد، آخرین سلطان هر سلسله مورد طعن و لعن قرار گرفته که این در مورد شاه سلطان‌حسین نیز صادق است. چنانکه در غالب کتب تاریخ مربوط به دوران افول حکومت صفوی و طلوع دولت نادری، آنچه از این پادشاه ضبط شده است، «تصویری قالبی و یکنواخت از مردی است در منتهای سست عنصری و حقارت و بازیچهٔ دست حوادث. مردی مربوط به آخرت و گوشه گیر که واقعیت‌های این جهان را به اندیشهٔ جهانی دیگر نادیده گرفته، کنج عزلت را برگنجهای ناپایدار دنیا برتری داده و صحبت حکیم‌باشی و ملاباشی و خواجه‌سرایان را بر میدان جنگ و گردش نیزه و شمشیر برگزیده است. مردی خرافه‌پرست و قضا و قدری و معتقد به بیهودگی مقاومت در برابر حوادث نامطلوب.»[۹۶]

پر واضح است که با بیان مطالب فوق قصد دفاع از آخرین پادشاه دودمان صفوی را نداشته؛ چه، «تردید نیست که شاه سلطان‌حسین از عوامل اصلی انقراض و تباهی دولت صفوی بوده و حوادث غم‌انگیز سالهای ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ هجری قمری با عدم لیاقت و ضعف وی در ادارهٔ امور دولت و ملت ایران ارتباط مستقیم داشته است اما با توجه به عوامل سقوط و انحطاط حکومت صفوی و تحقیق در ریشه‌های آن، این نتیجه به دست می‌آید که اولاً شاه سلطان‌حسین در سالهای بالنسبه طولانی سلطنت خود از جنبه‌های مثبت فرمانروایی بی‌بهره نبوده است. ثانیاً تمام علل و اسباب انقراض دولت صفویه را به دوران او نباید نسبت داد.»[۹۷] به عبارت دیگر شاید بتوان گفت ریشه‌های سقوط سلسلهٔ صفوی به زمان سلطنت شاه عباس اول که غالباً آن عهد را دورهٔ اوج شکوه و قدرت ایران عصر صفوی می‌دانند، برمی‌گردد. چه این پادشاه از یک طرف با کشتار اکثر شاهزادگان صفوی، جانشین لایقی برای خود باقی نگذاشت و از سوی دیگر امنیتی که شاه عباس طی جنگهای طولانی با عثمانی و اوزبکان در سایهٔ یک حکومت نیرومند بوجود آورد، سبب ضعف و اضمحلال قوای نظامی گردید. لیکن بسیار جالب است که همه به گونهٔ دیگری جلوه یافته و غالباً مشاهده می‌گردد که کلیهٔ گناهان به گردن شاه سلطان‌حسین نگون‌بخت انداخته می‌شود.

بنابراین «تصویر ذهنی از مردی که کشور شاه اسماعیل و شاه‌عباس را دچار بی‌سروسامانی کرده است، از لحاظ مردمی که به افتخارات گذشتهٔ خود علاقمند بودند هیچگاه تصویر خوش‌آیندی نبوده است تا جایی که جلوهٔ آثار ارزندهٔ زمان شاه سلطان‌حسین مانند مسجد زیبای سلطانی و گچ‌بریها و تزئینات مدرسهٔ نیم‌آورد و

معماری کاروانسرای مادرشاه هم تحت‌الشماع آثاری چون مسجدشاه و شیخ لطف‌الله قرار گرفته و آنهایی که به اوجها و فرازهای تاریخ بیش از نشیب‌های آن توجه دارند، عصر صفویه را عادتاً عصرشاه عباس می‌پندارند و در حقارت تسلیم شاه سلطان‌حسین، شهامت و پایداری اصیل مردم ایران را در دوران استقرار حکومت افغان نادیده می‌انگارند و بالمآل صحنه‌هایی شورانگیز از تاریخ شهرهای قزوین و یزد و خوانسار و سده ناجسته می‌ماند.»[98] لیکن این حماسه‌ها درکتب تاریخ متعلق به آن دوران ضبط است به طوری که شیخ‌محمد علی حزین مورخ و نویسندهٔ اواخر عصر صفوی که شاهد عینی وقایع پایان سال ۱۱۳۴ و اوایل ۱۱۳۵ هجری قمری هنگام محاصرهٔ اصفهان بوده در خصوص شهر قزوین پس از آنکه به تصرف افاغنه درآمد می‌نویسد: «روزی عوام و مردم بازار بهم برآمده شمشیر در افاغنه نهادند و چهار هزار تن کمابیش بکشتند و شهر به ضبط خود آوردند. پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده به عهد و پیمان متصرف شدند و همچنین در قصبهٔ خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده، به جایی می‌رفت، در میان گرفتند و در یک روز سه هزار تن بکشتند. و از غرایب اینکه بعض دهات حقیره که به هر نوع ذخیرهٔ آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای افاغنه واقعه بود، حصار نااستوار خود را حراست نموده جز صفیر تفنگ از ایشان به افاغنه نرسید و چندان که در تسخیر آن قریه‌ها در آن مدت مدیده کوشیدند سود نداشت.»[99] و از این قبیل است قیام مردم بن‌اصفهان که به جهت جلوگیری از تطویل کلام از پرداختن بدان خودداری می‌شود.

محمود براورنگ سلطنت:

پس از آنکه شاه سلطان‌حسین در اردوگاه محمودتاج را بر سر امیر جدید افغان گذاشت، فاتح جوان به وی گفت: «تواندوه به دل راه مده؛ بخت و اقبال انسانی این چنین بی‌ثبات است. خداوند چون اراده‌اش تعلق گیرد به یکی سلطنت می‌بخشد و چون خواست، آن را منتزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می‌گرداند. لیکن من عهد می‌کنم که هماره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون صوابدید تو دست به کاری نزنم.»[100]

علی‌رغم چنین قولی از سوی محمود، پادشاه نگون‌بخت صفوی، در اسارت وی زندگی ناگواری داشت. چه، پس از مدتی کلیهٔ زنان صیغه‌ای او به فرمان پادشاه جدید نصیب سرداران افغانی گردید. خزانهٔ سلطنتی که دیگر چیز با ارزشی در آن نمانده بود به تصرف محمود که با یکی از شاهزاده خانمهای صفوی ازدواج کرده بود، درآمد. شاهزادگان صفوی نیز که تا پیش از این در محیط بستهٔ حرمسرا بسر می‌بردند به چهار دیواری زندان انداخته شدند؛ و شاید فجیعترین حادثه در نظر شاه سلطان حسین، دیدن

قتل همین شاهزادگان بود که چندی بعد به دستور محمود افغان انجام گرفت.

اشرف افغان:

با تمام این احوال حکومت کوتاه ولی خونین محمود باکودتای پسر عمویش اشرف پایان یافت و این برکناری تسلی‌یی چند برای شاه سلطان حسین پدید آورد. (۱۲ شعبان ۱۱۳۷) اشرف اگرچه هنگام جلوس سعی کرد تا به تزویر، نظرشاه را به خود جلب نماید،[۱۰۱] لیکن یک سال واندی بعد شاه سلطان‌حسین به دستور همین شخص کشته شد. توضیح آنکه در اواخر پاییز سال ۱۱۳۹ هق احمدپاشا سردار عثمانی که همدان را متصرف شده بود، از طریق خرم‌آباد عازم اصفهان شد و اشرف به مقابلهٔ او شتافت. سردار ترک به اشرف پیغام داد که افغانها مردم ناشایسته‌ای هستند که به ناحق پادشاهی را معزول کرده و سلطنت را غصب نموده‌اند و او (احمدپاشا) تصمیم دارد که سلطنت را به صاحب حقیقی آن بازگرداند. اشرف از این پیغام سخت در خشم شد به حدی که مهتر خود فرهاد راکه سابقاً با همین سمت در خدمت شاه سلطان‌حسین بود، با دو نفر افغانی برای کشتن شاه سلطان‌حسین به اصفهان فرستاد. آن دو تن، شاه سلطان‌حسین را گردن زدند و سر او را به نزد اشرف بردند. اشرف نیز سر خون‌آلود را برای احمد پاشا ارسال داشت.[۱۰۲] و ظریفی تاریخ قتل شاه سلطان‌حسین راکه به سال ۱۱۴۰ هق تحقق یافت، در ماده تاریخی این گونه بیان نمود:

«شده شهید حسین دوم زآل رسول»[۱۰۳]

(۱۱۴۰ هق)

بدین ترتیب زندگی پرماجرای شصت‌سالهٔ شاه سلطان‌حسین صفوی که بیست و پنج سال آن در حرمسرای شاهی، سی بهار آن به سلطنت و بختیاری و پنج سال آن به اسارت و تباهی گذشت، به سرآمد. زندگی پرمخاطره‌ای که کمتر مورخی به شرح و بسط آن پرداخته است چراکه بنا به گفتهٔ ادواردبراون: «فتح افغانها چنان ایران را در انظار خوار ساخت که نباید تعجب کنیم از اینکه مورخین این مملکت از بیان وقایع پستی‌آور و حوادث دردناک آن عهد خودداری کرده باشند.»[۱۰۴] و این عبارت، خود بیانگر ارزش و اهمیت بسیار کتاب دستور شهریاران می‌باشد. اثری که شاید تنها منبع تاریخی به زبان فارسی است که دربردارندهٔ حوادث شش سال نخستین حکومت شاه سلطان‌حسین صفوی است ودر ذیل به شرح و معرفی آن پرداخته می‌شود.

(۲) مؤلف دستور شهریاران

کتاب دستور شهریاران همچنانکه قبلاً گفته شد نوشتهٔ محمدابراهیم‌بن‌زین‌العابدین نصیری است؛ و در یادداشتی که در برگ نخست نسخه وجود دارد، نسب مؤلف به خواجه‌نصیرالدین طوسی رسانده شده که در مورد صحت و سقم آن جای تأمل وجود دارد. با این حال، محمدابراهیم در دیباچهٔ کتاب حاضر پیرامون مشاغل اجدادش در طی دو قرن حکومت سلسلهٔ صفوی می‌نویسد: «از بدو طلوع آفتاب دولت این سلسلهٔ علیهٔ با اقبال اباعن‌جد ذره‌مثال، ملازم و ملتزم رکاب ظفرانتساب سلاطین جنت‌مکین این خانوادهٔ رفیعهٔ صاحب‌اجلال بوده آن پادشاهان قدردان و جهان‌کدخدایان ثروت‌نشان در ازاء نیکو خدمتیها و جانفشانیها و صوفی‌گریها ایشان را به مناصب عالیه و خدمات متعالیه مثل تولیت مشاهد مقدسهٔ منوره و روضات متبرکهٔ عرش‌درجهٔ نجف اشرف و عتبات عالیات و روضهٔ رضویه... و وزارت دیوان اعلی و انشاء ممالک و استیفاء ممالک و مجلس‌نویسی و سرداری و وزارت مهر و غیرها ممتاز و سرافراز فرموده‌اند.»[۱۰۵]

بنابر آنچه که درکتب تاریخی و تذکره‌های عهد صفوی آمده است، نسب محمدابراهیم از طریق چند واسطه به ملک بهرام کلانتر عصرشاه عباس اول می‌رسد که شرح حال هر کدام از ایشان تحت نام هر یک در ذیل می‌آید:

ملک‌بهرام (کلانتر):

وی که در دستگاه سلاطین بایندریه بود، در زمان شاه اسماعیل به واسطهٔ سعایت حاسدان مدتی از امور دولتی بر کنار گردید و حتی به نوشتهٔ اسکندربیک: «... از وطن مألوف جلا نموده و بر حسب تقدیر بر ولایت مصر و آن حدود اقامت داشت.»[۱۰۶] لیکن سرانجام با ورود شاه اسماعیل به خطهٔ اردوباد ـ قصبه‌ای دلگشا و دلنشین در جانب شمالی آب ارس ـ و پیشنهاد حسین‌بیک‌لله که از خاصان درگاه و جانسپاران دولتخواه بود، ملک‌بهرام بخشیده شده، حکم استمالت به اسم او عز اصدار یافت. نامبرده با بازگشت به اردوباد پس از مدتی به منصب کلانتری آنجا منصوب شد و چند سالی در این مقام باقی ماند. ملک بهرام سرانجام در هشتادسالگی هنگامی که برای سفر حج به عربستان رفته بود، درگذشت و از او پنج پسر به نامهای: میرک‌بیک، ابوطالب‌بیک، ابوتراب بیک، حاتم بیک و ادهم بیک به جای ماند.[۱۰۷]

میرک بیک (مجلس نویس):

وی نظر به استعداد و قابلیتی که داشت مدتی در ملازمت رکن‌السلطنه معصوم‌بیک

- میرک بیک (مجلس نویس)
- ابوطالب بیک (مستوفی)
- ابوتراب بیک (مستوفی)
- حاتم بیک (اعتمادالدوله)
  - میرزا ابوطالب (اعتمادالدوله)
- ادهم بیک (مستوفی)
  - میرزا عبدالحسین (منشی‌الممالک)
    - محمدرضا (مجلس نویس)
      - عبدالجمیل
      - محمدتقی
    - میرزا زین‌العابدین (منشی‌الممالک)
      - محمدابراهیم (مجلس نویس)

صفوی منصب انشاء و لشکرنویسی را به عهده‌داشت تا اینکه به مرتبهٔ وزارت معصوم‌بیک ترقی کرد. میرک بیک بعدها در درگاه شاه طهماسب به مجلس‌نویسی رسید و سرانجام درهمین مقام بود که چشم از جهان فرو بست.[۱۰۸]

ابوطالب بیک (مستوفی):

این شخص منصب استیفای علی‌قلی‌خان شاملوللهٔ شاه عباس و بیگلربیگی هرات را یافت و در ملازمت او روانهٔ خراسان گردید. ابوطالب بیک چند سال در دارالسلطنهٔ هرات روزگار گذرانید تا اینکه عبدالله‌خان ازبک از ماوراءالنهر لشکر به خراسان کشید و ابوطالب بیک در مقام میانجی‌گری به اردوی ازبکان رفت. خان ازبک ابوطالب بیک را در دهانهٔ توپ گذاشت و با شلیک آن به حیات وی خاتمه داد.[۱۰۹]

ابوتراب بیک (مستوفی):

وی چندگاهی به منصب استیفای مشهد مقدس منصوب گشته بدان امر اشتغال داشت. از زمان فرمانروایی اسماعیل میرزا، ابوتراب بیک به وزارت مرتضی‌قلی‌خان پرناک حاکم مشهد رسید و سرانجام در همین شهر چشم از جهان فروبست.[۱۱۰]

حاتم بیک (اعتمادالدوله):

او بعد از فوت پدر به منصب کلانتری اردوباد منصوب شد لیکن به سعایت دشمنان ناچار به ترک شغل و مقام گردید. حاتم‌بیک مدتی را به وزارت حکام ولایات یزد، شیراز و کرمان گذراند تاآنکه به استیفای ممالک محروسه معزز و سربلند گشته، عاقبت به مقام وزارت دیوان اعلی (اعتمادالدوله) ارتقاء یافت. نامبرده مدت بیست‌سال در این مسند به حل و عقد امور جهانیان پرداخت و بالاخره در سال ۱۰۱۹ هـق که «به تسخیر قلعهٔ دمدم و دفع عصیان امیرخان برادوست مأمور بود، شبی در پای قلعه، حال بر او متغیر گشت و به فجاء درگذشت.»[۱۱۱] میرزا ابوطالب خلف حاتم‌بیک است که به جای «والد غفران مآب به وزارت دیوان اعلی رسید،»[۱۱۲] و در زمان تألیف عالم آرای عباسی به سال ۱۰۲۵ هـق بنابر گفتهٔ اسکندربیک همچنان عهده‌دار این مقام بوده است.

ادهم بیک (مستوفی):

بنابرآنچه اسکندربیک منشی در عالم‌آرای عباسی آورده است «ادهم‌بیک مدتی به کسب قابلیت و علم سیاق مصروف داشت و به منصب استیفاء سرکار شاهزادهٔ مغفور سلطان‌مصطفی میرزا مأمور گشته، در اواخر، منصب وزارت سرکار نواب میرزا بـه آن جناب تعلق گرفت و چندگاهی متوجهٔ هیچ شغلی از مشاغل دنیا نبود تا آنکه در زمان

جلوس نواب سکندرشأن سلطان‌محمد پادشاه منصب کلانتری دارالسلطنهٔ تبریز را عهده‌دار شد. لیکن با مخالفت و دشمنی رقبا اجباراً راهی اردوباد شد و در زمان سلطان‌حمزه میرزا و شاه‌عباس مشاغلی از جمله وزارت اسلمس‌خان تانی‌اغلی ذوالقدر مهردار اختیار نموده؛ بالاخره از مشاغل دنیوی دلگیر گشته، میل توطن مشاهد مقدسه و کسب مثوبات اخروی نموده، چندگاه توفیق مجاورت عتبات عالیات دریافت سپس ارادهٔ توطن شیراز نمود و منظور انظار شفقت شاهانه گردیده، هر ساله مبلغ یکصدتومان شاهی از قصرالدشت شیراز به رسم سیورغال عنایت فرمودند و عاقبت در سال هزار و ده هجری قمری در شیراز درگذشت.»[۱۱۳]

میرزا عبدالحسین (منشی‌الممالک):

خلف میرزا ادهم‌بیک مستوفی که به منصب منشی‌الممالکی رسید و دارای کتاب تحفهٔ‌شاهی در زمینهٔ منشآت صفوی است. این اثر مجموعهٔ منشآت یا مجموعهٔ مکاتیب و مناشیر است که وی به نام شاه‌صفی در ۱۰۴۳ ﻫ. ق در سن شصت سالگی در یک مقدمه و دو باب و خاتمه ساخته است.[۱۱۴] از میرزاعبدالحسین، دو فرزند به نامهای محمدرضا مجلس‌نویس و میرزا زین‌العابدین منشی‌الممالک به جای ماند.

محمدرضا (مجلس‌نویس):

وی مؤلف کتاب کشف‌الآیات قرآن کریم است و پسرش عبدالجمیل گوید: «پدرم بیست مجلد لغات ترکی و رومی و جغتایی و روسی و قزلباش و خطایی گرد می‌کرد و می‌خواست آنها را در کتابی به نام منشآت سلیمانی بگنجاند؛ اما به انجام نرسانید.»[۱۱۵] از محمدرضا مجلس‌نویس دو پسر به نامهای عبدالجمیل و محمدتقی به جای ماند.

میرزا زین‌العابدین (منشی‌الممالک):

صاحب تذکرهٔ نصرآبادی در مورد وی می‌نویسد: «جوان قابل کامل به همتی بود درکمال مردمی و آدمیت و نهایت پاکی ذات و اهلیت. بعد از والد بزرگوار به منصب انشاء ممالک سرافرازی یافت؛ نهایت اعتبار و اقتدار داشت. چند سال قبل از این فوت شده، برادر عالی مقدار ایشان (محمدرضا مجلس‌نویس) که در کمال فضیلت و دانایی است، به آن منصب سرافراز شد. مرحوم مشارالیه فکر شعری می‌کرد و منشی تخلص داشت. شعرش این است. بیت:

بی‌حجابی پردهٔ دیدار عاشق می‌شود　　　عینک چشم و دل ما باشد این دیوارها

* * *

کس ندیدیم به همواری خود زیر فلک　　　گویی این سنگ همین بر سرما می‌گردد

* * *

گه چرخ، مرا ز عیش مستی افزود — گاهی ز خمار تنگ‌دستی افزود

* * *

روشن دل را سپهر چون فواره — چندان که بلند کرد پستی افزود»[116]

از میرزا زین‌العابدین منشی‌الممالک فرزندی ماند به نام محمدابراهیم مجلس‌نویس که همان مؤلف دستور شهریاران است.

محمدابراهیم (مجلس‌نویس):

درخصوص شرح حال و سرگذشت محمدابراهیم در دستور شهریاران سخنی به میان نیامده و تنها با کمک دو جُنگ خطی به شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی[117] و ۲۵۹۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران[118] مطالبی در خصوص وی به دست آمد.

چنین برمی‌آید که محمدابراهیم در سال ۱۰۵۰ هجری قمری به دنیا آمده است. چه در جُنگ کتابخانهٔ مجلس در جایی می‌نویسد: «اکنون که سنین عمر به ستین (شصت) رسیده و قوای جسمانی، ضعف دیده شاهباز تیر پرواز نظر که در شب تار، مورشکار بود، در روز روشن به پایمردی بال عینک، خود را به منزل می‌رساند.»[119] و از آنجا که تاریخ تحریر این قسمت از نسخه، سال ۱۱۱۰ هـ‌ق می‌باشد، لذا از احتساب این تاریخ، سال ۱۰۵۰ هـ‌ق که زمان تولد محمدابراهیم است به دست می‌آید.

دربارهٔ چگونگی گذران ایام جوانی، محمدابراهیم خود گوید: «در ابتدای جوانی و غرهٔ زندگانی، لوای استغناء برافراخته و حمیت جاهلیت را شعار خود ساخته، در شب از خامهٔ مژگان مشق سواد روشن کردن نموده و در روز به جهت تحصیل معیشت یک قلم، چون قلم در فرسودن بوده، درگاه ارباب دنیا بلکه دنیا را دروازهٔ عدم می‌شمرد و ضبط مال بی‌بقاء را از لغو و عبث نام می‌برد.»[120]

نخستین مقام و منصب دولتی محمدابراهیم که از آن اطلاع پیدا کردیم، وزارت استرآباد می‌باشد که در سال ۱۰۹۱ هـ‌ق یعنی در سن ۴۱ سالگی از آن برخوردار بوده است. به طوری که در این زمان محمدابراهیم بنایی در علی‌آباد استرآباد ساخته که شاعری با تخلص «مهدی» ماده تاریخ ذیل رابرای آن سروده است. بیت:

برای عیش بنا کرد در علی‌آباد — عمارت به صفا رشک قصر باغ نعیم
به عزم سیر در آن قصر دلگشا مهدی — شدم چو نکهت گل همره شمال نسیم
ز سقف خانه شنیدم که هاتفی می‌گفت — که با ادب بنشین در مقام ابراهیم[121]

در همین دوران وزارت استرآباد بود که بیگلربیگی آن ناحیه به نام فتحعلی‌خان، از محمد ابراهیم شکوائیه‌ای به دربار ارسال نمود و شرح آن در جُنگی به شمارهٔ ۲۵۰۶ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی می‌باشد.[122] ظاهراً در فاصلهٔ سالهای ۱۰۹۱ هـ‌ق

محمدابراهیم دارای مشاغل تولیت آستان شاه‌صفی و وزارت آذربایجان و سپس استیفاء ممالک بوده است. حکم شغل اخیر در ضمیمهٔ نخست کتاب حاضر عیناً آمده است.

محمدابراهیم برای مدت زمانی به توطئه و دسایس حاسدان از مشاغل دولتی کنار گذاشته شد. چنانکه خود می‌گوید: «بنابر زبونی طالع و برگشتگی بخت مدتی مدید و عهدی بعید بود که این بندهٔ اخلاص مفطور، به خدمتی مأمور و به نظر عنایت آفتاب توجه ولینعمت خود، منظور و نامش در سلک ملازمان و غلامان این آستان عرش‌بنیان مسطور نبود و در میان امثال و اقران، خفیف و خوار و در پیش دوست و دشمن و آشنا، با ننگ و عار می‌گشت و به زخم سنان زبان نکوهش دشمنان، به ناچار مرهم صبر می‌گذاشت و به مداوای مرض خفت و ذلت، تخم امید و تسلیت در مزرع دل اخلاص منزل می‌کاشت.»[۱۲۳]

در همین دوران، محمدابراهیم در شکوه و گلابه از زمانه شعربلندی سروده که عیناً در زیر آورده می‌شود. بیت:

ساقی توفیق گردست چو بزم‌آرای من / بادهٔ لعلی دهد از چشم خون پالای من
مطرب آه وفغان در نغمه ریزد زیروبم / تا نوای غمزدایی سازد از آوای من
زهره چنگی می‌فرستد درزمین گردون پیر / تا کند کسب نشاطی از دل برنای من
مهر سازد ماه نو را بدر تا سازد مسیح / دُرد درد عشق خوبان، صاف از اعضای من
عرض حاجت را رسد هنگام‌حرف زیر لب / عالمی پرشوروشر گردند از غوغای من
دل بسوزد چرخ را بر من زرنج بی‌شمار / آسمان گردد مشبک ز آه بی‌پروای من
انتظار روزگار کامیابی تا به کی / می‌دمد صبح قیامت از شب یلدای من
بی‌کمالان را زبس عشرت به‌دنیا کامل است / رشک نادانی برد هر دم دل دانای من
نیست بی‌دردی پسندم تاشوم درمان‌طلب / خشک‌لب بر ساحل دریاست استغنای من
گر ز پستی پایمالم لیکن از بخت بلند / بر فراز آسمان ساییده شد کالای من
در سرشکم خون دل آغشته با لخت جگر / لعل و یاقوتست نام لؤلؤ لالای من
عشق درکامم بود شیرین‌تر از شیر و شکر / کوهکن گردد سبک از عشق پا برجای من
در بهار زندگی دارم خزان برگریز / تلخ کرد امروز را اندیشهٔ فردای من
سرگذشت واقعات خود اگر سازم بیان / خانه دشت کربلا می‌گردد از غوغای من
کشتیم در چار موج اضطراب افتاده است / دست من گیرد مگر یکتای بی‌همتای من
امر فرماید یکی از دوستان خویش را / تا کند ایمن ز غرق، این تختهٔ دریای من
ناخدایی کز خدا خواهد نجات بی‌کسان / کیست غیر از صاحب تدبیر روشن رای من
آن که گفته پادشاهش بارها از روی لطف / صوفی اخلاص‌خو، موسای بن‌عیسای من
ربط اسمش با مسمی نزد دانا ظاهر است / از ضمیر انورش روشن ید بیضای من

چرخ گوید کرده تدبیرش مرا فارغ ز دور | زانکه امر او موافق می‌شود با رای من
از ره پیکاری خود با قدر گوید قضا | صید کرده شاهباز فکر او عنقای من
در زمان امر و نهیش فتنه گوید هر زمان | سخت غارت شد زعدلش منزل و مأوای من
کج از آن گشته است شمشیرش که گوید دم به دم | فلک را باشد حصار از ذروهٔ اعضای من
نیزه‌اش گوید که رعنا گشته‌ام از بهر آن | تا لب زخم عدویش خندد از بالای من
گفته در گوش کمان، تیرش به هنگام کشاد | داده از سهم عدو در سینهٔ خود جای من
گاوماهی گفته چون کوپال بر دشمن زده | شد جدا از یکدگر اعضای پابرجای من
شمشیرش گوید به گوش خصم چون کوید به چنگ | کوه گردد نرم از این دندان آهن‌خای من
ملجاء مسکین‌نوازا دستگیرا صاحبا | ای به یادت در دل شبها تمناهای من
گشته‌ام از جور گردون پایمال درد و رنج | کرده درگاه تو را امید از آن ملجای من
مدتی شد تا جدا از خانمان دلمرده‌ام | هست موقوف عطای عام تو احیای من
خون شد از پهلوی من دل ریخت از مژگان تمام | دستگیری کن به جای این دل دردای من
درد دل بردی ز حد، طول سخن تا کی «منبر» | قصه کوته کن که محزون شد زنو آقای من
باش مشغول دعای دولتش از روی صدق | می‌دهد آخرنجات، یا رب شبهای من[124]

دوران برکناری از مقامات دولتی بسر آمد و چنانکه محمدابراهیم، خود می‌نویسد: «ناگاه کوکب طالعش از حضیض نکال و وبال به ذروهٔ علیای مذکور شدن نامش در مجلس بهشت‌مثال برآمد و به درجهٔ والای ارجاع آن خدمت والا که فی‌الحقیقه سرافرازی به محرمیت اسرار این دولت عظمی است به میان سرافرازان خدمتگزاری این درگاه اقبال درآمد.»[125]

به نظر می‌رسد تاریخ پایان این برکناری سال ۱۱۱۰ هق باشد و محمد ابراهیم به شغل مجلس‌نویسی انتصاب یافته است. هر چند که در جُنگ خطی ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی مطلبی از محمدابراهیم وجود دارد که تحت نام «تاریخ میرزا ابراهیم مجلس نویس»[126] می‌باشد و در آن ماده تاریخ «مجلس نویس شاه شده اعلم زمان» برابر با عدد ۱۱۱۳ آمده است؛[127] با این حال بنابر آنچه که محمدابراهیم در ذکر وقایع سال ۱۱۱۰ هق در دستور شهریاران آورده، مشخص می‌گردد که وی در این سال به مقام مجلس‌نویسی انتصاب یافته است.[128]

پس از دستور شهریاران، دیگر اثر قلمی محمدابراهیم نصیری، جُنگی است به شمارهٔ ۴۹۰۳ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی. این جُنگ با ۲۴۰ برگ به قطع بیاضی دارای بیست و سه رساله است که شرح مفصل آنها در فهرست کتابخانهٔ مذکور آمده‌است. اما مطالبی که در این نسخهٔ خطی، متعلق به محمدابراهیم می‌باشند عبارتند از: تاریخ میرزا ابراهیم مجلس‌نویس در تاریخ جلوس شاه سلطان‌حسین، تاریخ وزارت موقوفات میرزا محمد تقی‌الدین محمد، تاریخ میرزا ربیع، وصف حال و شکوه از

روزگار توسط محمدابراهیم، در تعریف مستوفی خاصه، در تعریف عمارت محمدقلی‌خان تفنچگی آقاسی، در خرابی سیلاب اصفهان، در تاریخ درگذشت محمدباقرمجلسی به سال ۱۱۱۰، در تاریخ به حکومت کوهگیلویه رسیدن علیمردان‌خان ایشیک آقاسی به سال ۱۱۱۰ و نیز در تاریخ موسی‌خان که متأسفانه افتاده است. در تمامی مطالب فوق، محمدابراهیم، تخلص شعری خود را به صورت «منیر» آورده است.[۱۲۹]

ظاهراً محمدابراهیم نصیری دارای پسری به نام محمدربیع بوده است. این محمدربیع‌بن محمد ابراهیم همان شخصی است که در زمان شاه‌سلیمان سمت محرری سرکار تفنگچیان را داشته و در عهد همین پادشاه به همراه کاروانی عازم سیام شده و شرح سفر خود را درکتابی به نام «سفینهٔ سلیمانی» آورده است.[۱۳۰] دلیل این انتساب در درجهٔ نخست وجود اسم محمدابراهیم بعد از نام محمدربیع در کتاب سفینهٔ سلیمانی است. دوم، شباهت بسیار دو کتاب دستور شهریاران و سفینه سلیمانی از حیث کاربرد آیات و احادیث و نثر مسجع و سوم: شباهت شغلی محمدابراهیم و محمدربیع است. متأسفانه نسخهٔ خطی سفینهٔ سلیمانی نیز در پایان پاک شده و نام خانوادگی مؤلف در آن افتاده است.[۱۳۱]

درخصوص سال درگذشت محمدابراهیم اطلاعی به دست نیامد لیکن مرحوم مهدی بیانی در جلد سوم احوال و آثار خوش‌نویسان خویش از قول محمدصالح اصفهانی می‌نویسد: «محمدابراهیم قلم بسیار تند و چسبانی داشته و تا حدود سال ۱۱۲۶ هق (تا مرگ محمدصالح) هنوز می‌زیسته است.»[۱۳۲] شاید وی حملهٔ افغانها و محاصرهٔ اصفهان را نیز به چشم دیده و درجایی ثبت نموده باشد، ولی تاکنون شناخته نشده است. اما با این حال، نگارش کتابی همچون دستورشهریاران، خود باعث ایجاد اهمیتی خاص برای محمد ابراهیم نصیری می‌باشد.

(۳) دستور شهریاران

کتاب دستور شهریاران نوشتهٔ محمدابراهیم‌بن زین‌العابدین نصیری شاید تنها منبع تاریخی به زبان فارسی است که مبین حوادث شش سال اول (۱۱۱۰ ـ ۱۱۰۵ هق) حکومت شاه سلطان‌حسین صفوی (۱۱۳۵ ـ ۱۱۰۵ هق) می‌باشد. مؤلف، پدید آمدن سرمشقی درزمینه ملکداری از سوی شاه سلطان‌حسین را سبب نظم کتاب دانسته و پس از صدور دستور نگارش، به قول خودش «انگشت قبول را میل سرمهٔ روشنایی چشم اعتبار گردانید و سررضا و تسلیم را به زمین‌بوس اطاعت و انقیاد به آسمان عزّ و افتخار

رسانید.»[۱۳۳] و از آنجاکه «در این امر، مأمور آن شهریار بلند همت غیور» بوده، این اثر را «مسمی به دستور شهریاران» گردانیده و نیز می‌گوید که تصمیم داشته «به دستور اکثر تواریخ سلف طوطی خامهٔ شیوامقال را به ذکر وقایع هر سال در ذیل همان سال، به شور و شعف درآورد.»[۱۳۴] اما «چون جلوس میمنت‌مانوس و طلوع نیّر اعظم ملک و جهانداری و سطوع کوکب کرم سلطنت و شهریاری این زینت‌افزای تخت فیروزبخت سلیمانی از افق سلطنت و عظمت و جهانبانیت در هفت‌ماههٔ ایت‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ ۱۱۰۵ به وقوع پیوسته، خامهٔ وقایع‌نگار، ذکر این بشارت‌نامهٔ روزگار را در ذیل طلیعه[ای] مرقوم و سایر وقایع تتمهٔ ایام آن سال فیروزی‌اشتمال را نیز در شرح‌بندی از بسط بساط معدلت و فرماندهی و نظم و نسق جهان... در طی نمود آن طلیعه، مرسوم نمود.»[۱۳۵]

بدین ترتیب مؤلف، دیباچه را با حمد و ثنای خداوند متعال آغاز کرده، سپس به نعت رسول اکرم (ص) و مدح علی‌بن ابیطالب (ع) و سایر ائمهٔ بزرگوار پرداخته و پس از آن، به شرح مختصر اوضاع کشور در اواخر دوران حکومت شاه سلیمان مبادرت جسته اشاره می‌کند که در چه وضعیتی شاه‌سلطان‌حسین حکومت را به دست گرفته است. تشریفات جلوس شاه جدید، خطبه‌های علمایی همچون محمدباقر مجلسی و آقاجمال خوانساری در تهنیت جلوس شاه و احکام و فرامین صادره از سوی شاه سلطان‌حسین در خصوص ترک مناهی و منع شراب و انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی، بخش دیگری از حوادث سال ۱۱۰۵ هق را در کتاب دستورشهریاران تشکیل می‌دهد.

با شروع سال ۱۱۰۶ هق مؤلف به ذکر حوادث هرسال در پی‌آمد همان سال تا تاریخ ۱۱۱۰ هق پرداخته و در پایان وقایع هرسال، به ذکر عزل و نصب صاحبان مناصب دولتی در آن سال مبادرت جسته است؛ و این قسمت اخیر از حیث علم رجال اواخر عصر صفوی کمال اهمیت را داراست. متأسفانه سال ۱۱۱۰ هق در پایان، افتادگی دارد؛ به طوری که نسخه در پنجمین صفحه از فصلی با عنوان «ذکر ظهور معظم امور در ممالک سلاطین معاصر و مجمل احوال بعضی از ایشان در این سال سعادت‌مآثر» قطع می‌شود. و بقیهٔ قسمت آن فصل مربوط به لشکرکشی اسماعیل‌پاشا حکمران بغداد بر سر شیخ سلمان، سردار عرب در کربلاست. در اینجا لازم به تذکر است از مطالب موجود در برگ ۲۱۵ ب دستور شهریاران چنین برمی‌آید که تألیف نسخه بعد از سال ۱۱۱۲ هق صورت گرفته، به طوری که مؤلف در ذکر حوادث شورش فرج‌الله در سال ۱۱۰۹ هق گوید: «و سوانحی که درآن اوان و بعد از آن در ظرف مدت سه سال در ولایت بصره روی داده...»[۱۳۶] یعنی مؤلف حوادث سه سال بعد از ۱۱۰۹ هق را در خصوص بصره دراین مبحث آورده و این می‌رساند که نسخه بعد از سال ۱۱۱۲ هق تألیف شده است.

به هر ترتیب، افتادگی‌یی که در فوق بدان اشاره شد، هرگز از اهمیت کتاب دستور شهریاران نمی‌کاهد، چه، همانطور که قبلاً گفته آمد، این اثر شاید تنها منبع تاریخی به زبان فارسی است که مبین حوادث شش سال اولیهٔ حکومت شاه سلطان‌حسین می‌باشد. به طوری که تاکنون اطلاعاتی که در خصوص این پادشاه در دست بوده از خلال چند کتاب همچون تحفة‌العالم نوشتهٔ فندرسکی، مجمع‌التواریخ اثر مرعشی، تذکرهٔ احوال حزین، زبدة‌التواریخ تألیف محمدمحسن، سفرنامهٔ کروسینسکی، سفرنامهٔ جملی کارری، سفرنامهٔ هنوی، سقوط اصفهان نوشتهٔ گیلانتز، گزارش سفارت دری افندی، گزارش سفیر پرتغال در دربار ایران، تذکرة‌الملوک و دستورالملوک میرزا رفیعا و چند اثر تحقیقی معاصر نظیر انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران نوشتهٔ لارنس لکهارت و یا برافتادن صفویان، برآمدن محمودافغان اثر ویلم‌فلور می‌باشد که در غالب آثار مزبور، پس از ذکر جلوس شاه‌سلطان‌حسین و خصایص ذاتی و صفات اخلاقی و احیاناً اقدامات اولیه همچون صدور فرمان منع شراب و سایر منهیات، به فتنهٔ افغان به سرکردگی میرویس و پسرش محمود و نهایتاً سقوط سلسله صفوی پرداخته شده است؛ و شاید بتوان گفت در اکثر نوشته‌های مذکور، به حوادث دوران حکومت شاه سلطان‌حسین، اشاره‌ای نشده و از این بابت تنها کتابی که می‌تواند تا حدودی بیانگر وقایع سالهای اولیهٔ حکومت این شاه صفوی که مقارن با اوایل قرن دوازدهم هجری قمری است، باشد، کتاب دستور شهریاران محمدابراهیم نصیری است و این خود بیانگر اهمیت آن است؛ به حدی که آقای احمد منزوی در جلد ششم کتاب فهرست نسخه‌های خطی فارسی دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «... یکی از مهمترین متون تاریخی دربارهٔ آن روزگار که چاپ نشده است.»[۱۳۷]

شرح مفصل شورشهایی همچون شورش انوشه‌خان والی خوارزم، سلیمان کُرد، فرج‌الله‌خان والی عربستان (خوزستان) و شورشهای مکرر بلوچها در نواحی سیستان و کرمان از جمله مطالبی است که در کتب دیگر کمتر بدانها پرداخته شده است و این خود موجب اهمیت بیشتری برای دستور شهریاران می‌باشد. عامل دیگر اهمیت کتاب، موقعیت نویسنده است؛ به طوری که بنابر اقرار خویش، وی مجلس‌نویس دربار شاه سلطان‌حسین بوده و این امر سبب شده رونوشت فرامین شاهی و یا مکاتبات سیاسی را درکتاب خود بیاورد. محمدابراهیم بن زین‌العابدین نصیری بی‌تردید به اسناد دولتی دسترسی داشته و گواه صادق این مدعا گفتهٔ خود اوست که در مورد اسناد تنخواه گردانی سپاهیان تشکیل شده جهت اعزام به همراه سلطان‌اکبر، به هند می‌گوید: «... از قرار طوامیری که از کارخانجات سرکار خاصهٔ شریفه نوشته بودند و عالیجاه ناظر بیوتات به نظر راقم حروف رسانیدند، مبلغ دوازده هزار و نهصدوسی و دو تومان و هشت هزار و یکصد وشش دینار بر این موجب است...»[۱۳۸]

اقوال و گفته‌های افراد صاحب اطلاع و ذی‌صلاح از دیگر منابع کسب خبر محمدابراهیم بوده است. چنانکه در مورد واقعه‌ای پیرامون درگیری با سلیمان کُرد دارد: «... به قول جمعی که درآن مهلکه مُهلکه بودند و این بندهٔ وقایع‌نگار از ایشان استماع نموده قریب به چهار هزار نفس در معرض تلف درآمده بود.»[۱۳۹] و این سعی نویسنده در خصوص کسب اخبار موثق از صاحبان خبر، عامل دیگری است که به کتاب ارزش و اهمیت بیشتری می‌دهد.

سبکِ انشاء محمدابراهیم در دستور شهریاران شاید عامل دیگری باشد که قدرومنزلت کتاب را از حیث ادبی دو چندان می‌نماید. مؤلف که به واسطهٔ شغل خویش شخص فاضل و ادیبی بوده است، در جای جای کتاب به کرات تسلط بر ادب عصر خویش را به نمایش گذارده است. به طوری که نگارش به سبکِ نثر مسجع و کلام موزون در غالب مطالب گواه صادق این مدعاست. در اینجا شایان ذکر است هر چند نگارش نثرهای مصنوع و نوشتن تواریخ منشیانه و متکلفانه از شیوه‌های رایج و غالب تاریخنگاری عصر صفوی است و دستور شهریاران نیز از این قاعده مستثنی نیست، لیکن این کلام «ریو» در فهرست خویش که به تأسی از یادداشتی در برگ نخست نسخه صورت گرفته و سبب شده تا وی دستور شهریاران را کتابی «بی‌نهایت کسل کننده و مطول»[۱۴۰] بنامد، قضاوت درستی به نظر نمی‌رسد. چه، به قول ملک‌الشعرای بهار: «... تصور نشود سراسر یک کتاب که ما آن را در ردیف نثر مصنوع و متکلف ذکر می‌نماییم، چنان است؛ بلکه در ضمن گزارش مطالب، به ویژه جایی که دربارهٔ شخص پادشاه سخنی گفته نشود، نثرهای ساده و روان هست ولی آنجاکه سخن از پادشاه یا از کارهای پادشاه یا سایر بزرگان باشد، به عنوان احترام، سخن را متکلفانه ایراد می‌کنند. در حقیقت این تکلفات، عبارت از تشبیب‌ها و یا خطبه‌هایی است که نویسندگان قدیم در آغاز کتاب چند سطر ایراد می‌کردند و بعدها در آغاز فصول نیز از آن نوع تشبیب‌های متکلفانه پیدا شد و رفته رفته درصفحه‌ای به یک بهانه تشبیبی ساخته شد و کاراین تشبیب‌ها بالاگرفت و هر جا که بهانه به دست نویسنده می‌آمد عبارات متکلفانه و پیچیده و مسجع می‌آوردند.»[۱۴۱] درکتاب دستور شهریاران نیز عیناً چنین شده است.

محمدابراهیم نصیری درخلال مطالب کتاب بنا به مقتضای کلام، اشعاری در ضمن ذکر وقایع آورده که در یک دو مورد نام سرایندهٔ آنها را مشخص کرده است و در باقی موارد، نام شاعر نیامده است؛ که برخی از آنها متعلق به شعرای بزرگ همچون فردوسی، سعدی، حافظ و مولوی است و آن تعدادی که از سستی خاصی برخوردارند، غالباً اثر طبع خود مؤلف یا شعرای هم عصر او می‌باشند.

از کاربرد آیات، احادیث، ضرب‌المثلها و اشعار عربی چنین برمی‌آید که محمدابراهیم علاوه بر تحصیلات متداول زمان خود، در علوم دینی و قرآنی نیز تبحر

داشته و از این حیث، کتاب خود را به زیور موارد مذکور آراسته است؛ و این همه سبب اهمیت بیش از پیش دستور شهریاران شده است.

نسخهٔ خطی دستورشهریاران:

یگانه نسخهٔ شناخته شده از کتاب دستورشهریاران به شمارهٔ Or 2941 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود؛ و در فهرست نسخ خطی آن کتابخانه که توسط «ریو» تهیه گردیده، دربارهٔ این اثر، ذیل شمارهٔ ٦٢ چنین نوشته شده است: «Or 2941، ۲۵۰ گ، ۶/۱۵ x ۵/۱۰، ۱۴ سطر، ۴ طول، نستعلیق پخته، با عنوان و سرلوح و مجدول بازر، ظاهراً نوشته شده در قرن هیجدهم، قسمتی به واسطهٔ رطوبت و آبخوردگی پاک شده و انجام افتاده است.»[۱۴۲]

در برگ نخست دستورشهریاران یادداشتی به تاریخ ۱۳۰۲ به امضای محمدالمهدی العبدالرب آبادی[۱۴۳] وجود دارد که در ارزیابی ازکتاب نوشته است: «... کاش این مورخ شاه سلطان‌حسینی به جای فکرهای انشاءبازی و عبارت‌پردازی و سجع‌سازی، در مطالب، تکثیر و بسطی آورده بود.» و «ریو» نیز همچنانکه قبلاً گفته شد، در سنجش کتاب، این سخنان را ملاک قرار داده است. نکتهٔ دیگری که لازم به ذکر است، این که دربدو جلوس شاه سلطان‌حسین یک بیت شعر در خصوص سجع سکهٔ جدید سروده شده که در نسخه آمده است[۱۴۴] لیکن «ریو» در فهرست خویش، مصرع نخست آن را درست نخوانده است.[۱۴۵]

میکروفیلم نسخهٔ خطی دستورشهریاران پس از مدتی مدید و نامه‌نگاریهای مکرر، با مساعدت استاد محترم جناب آقای دکتر محمدرضا قنادی فراهم گردید و پس از تهیهٔ عکس از روی آن، فیلم مذکور به کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران اهداء شد که در حال حاضر تحت شمارهٔ ۶۷۵۷ در مخزن میکروفیلمهای آن کتابخانه نگهداری می‌شود. و در اینجا جای دارد که از زحمات آن استاد معظم کمال تشکر را نماید.

تهیه و استنساخ:

در کتاب حاضر، نسخهٔ نفیس و منحصر به فرد کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به عنوان نسخهٔ اصل قرار گرفت و هر چند که برای مقابله، نسخ دیگری موجودنبود، لیکن سعی شد تا با کمک بعضی از جُنگها و مجموعه‌ها و نسخ خطی مربوط به اوایل قرن دوازدهم هجری قمری، مطالبی جهت تأیید نوشته‌های محمدابراهیم در دستور شهریاران به دست آید؛ و در این راه توفیقهایی نیز حاصل شد؛ به طوری که در خصوص عصیان انوشه‌خان والی خوارزم، شورش سلیمان کُرد و سیلاب اصفهان مطالبی به ترتیب در تحفةالعالم

صفحهٔ نخست دستور شهریاران با سرلوح

آخرین صفحهٔ دستور شهرباران

فندرسکی، جُنگ خطی شمارهٔ ۲۵۹۱ کتابخانهٔ مرکزی و جُنگ خطی شماره ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به دست آمد که به عنوان تأییدی بر نوشته‌های دستور شهریاران، عیناً در ضمایم پایان کتاب آمده است.

در تصحیح متن حاضر به منظور حفظ امانت، چنانچه در متن تصرفاتی ضروری به نظر می‌رسید و یا کلمه‌ای در نسخه افتاده بود، به صورت تصحیح قیاسی در داخل [ ] قرار گرفت؛ و علامت «» برای تمیز آیات قرآن مجید، احادیث و ضرب‌المثلهای عربی از سایر مطالب متن به کار گرفته شد. شایان ذکر است در کتاب حاضر پس از پایان هر بخش که معمولاً در خاتمهٔ هر سال می‌باشد توضیحاتی در قسمت یادداشتها آورده شده که غالباً در مورد نام سور و شمارهٔ آیات قرآن کریم و تفاوتهای نگارش نسخه است؛ و برای بیان این تفاوتها از کلمهٔ «اصل» به معنی نسخهٔ دستور شهریاران و حرف «ظ» به معنی ظاهراً استفاده شده است. معنی اشعار عربی از دیگر مطالبی است که در قسمت یادداشتها آورده شده لیکن در همین مورد باید گفت به واسطهٔ آبخوردگی و پاک‌شدگی که در نسخه وجود داشت توفیق معنی کردن کلیهٔ اشعار عربی به دست نیامد و در مواردی که کلمه‌ای یا عبارتی و حتی مصرعی قابل خواندن نبود، به گذاشتن سه نقطه... در متن اکتفا گردید.

در مورد برگشماری دستور شهریاران، پس از استنساخ کتاب، روشن شد که هنگام صحافی نسخهٔ اصل اشتباهی رخ داده به این معنی که پس از برگ دوم نسخه، به غلط برگ ششم قرار داده شده که سبب انقطاع در مطالب می‌گشت. لیکن در تنظیم کتاب حاضر این سهو و اشتباه رفع شده مطالب به صورت ترتیب منطقی خود مرتب شده‌اند.

پس از پایان متن دستورشهریاران در این اثر، ابتدا تعلیقاتی ارائه گردیده که در این موارد صرفاً به ذکر شمارهٔ صفحه با حرف «ص» و کلمهٔ مزبور اکتفا شده است. بعد از تعلیقات مذکور ضمایمی نیز تهیه گردیده که مبین سرگذشت مؤلف و مؤید پاره‌ای از مطالب کتاب وی می‌باشد. پس از ضمایم مزبور فرهنگ لغاتی تهیه شده که متعلق به مطالب متن و ضمایم می‌باشد. فهرست اسامی اشخاص، اماکن، ملل و نحل، مشاغل و مناصب و لغات و اصطلاحات که به صورت مستقل و مجزا ارائه شده قسمت‌های دیگر کتاب حاضر را تشکیل می‌دهند که در مورد هر یک چنانچه پیشوند یا پسوند خاصی ضروری بوده است در میان ( ) آورده شده است. گفتنی آنکه در کلیهٔ فهارس مذکور چنانچه توضیح موردی ضرور به نظر رسید با آوردن آن توضیح داخل [ ] از ذکر آن در قسمت یادداشتها خودداری گردید. فهرست اسامی کتب و مقالاتی که در تنظیم کتاب از آنها استفاده شده است، سرانجام، پایان بخش این اثر می‌باشد.

مشخصات رسم‌الخط:

اگرچه استقصای کلیهٔ ویژگیهای رسم‌الخطی و یا دستوری نسخهٔ حاضر در این مقال

مقدور نمی‌باشد، لیکن به طور ایجاز به ذکر موارد ذیل پرداخته می‌شود:

۱ـ در نسخهٔ اصل «یای» تنکیر یا نسبت، بعد از «های» مخفیه ظاهر نمی‌گردد. مانند: «طایفهٔ از لشکر» که برای تسهیل در قرائت به صورت «ای» در [ ] نوشته شد. مثل: «طایفه[ای] از لشکر».

۲ـ «بای» حرف اضافهٔ فارسی در نسخهٔ اصل همیشه متصل به کلمهٔ ما بعد نوشته شده است. مانند: «بطرف» که در این مورد نیز به منظور تسهیل در امر قرائت به صورت منفصل یعنی «به» نوشته شد. مثل: «به طرف». همچنین است در کلماتی که با «بی» شروع می‌شوند. نظیر: «بی‌محل» و یا «بی‌کران».

۳ـ الف «است» یا «اند» در نسخهٔ اصلی در مواردی که به کلمات مختومه به حرف لازمةالانفصال از ما بعد متصل باشد، حذف گردیده است. مثل: «درونست». در این موارد در حالتی که تولید اشتباه می‌نمود، به طور مجزا نوشته‌شد. مانند: «درون است».

۴ـ همزهٔ بعد از الف زائد در کلماتی مانند: «ائمه» گاه به صورت همزه و زمانی به شکل «یا» در نسخهٔ اصل آمده است که به طورکلی این رسم‌الخط حفظ گردید.

۵ـ در صیغ افعال مسبوقهٔ «می» مانند: «میتوانست، میبیند» غالباً «می» با ما بعد درنسخهٔ اصل متصل نوشته شده که در این مورد هنگام نگارش، به صورت منفصل نگاشته شد.

۶ـ علامت «مد» (~) که در رسم‌الخط امروزی روی الف مسبوق به همزه گذاشته می‌شود. مانند: «آن، آتش» در نسخهٔ اصل گاه واقع و گاه حذف شده است؛ که در این موارد کلیهٔ علامت‌های «مد» گذاشته شده‌اند.

۷ـ به طور کلی در نسخهٔ اصل کلمات جمع با حرف «ها» در هم ادغام شده که هنگام نگارش از یکدیگر جدا گردید. مانند دانه‌ها (به جای دانها).

۸ـ درنسخهٔ اصل، همزهٔ اوایل ضمایر درکلماتی مانند: «ازو»، «برو» حذف گردیده که دراین تصحیح گاه اضافه و زمانی به شکل اصل نوشته شده است.

سایر تغییرات لفظی و املایی که در استنساخ و تصحیح نسخه صورت گرفته است در یادداشتها ذکر شده که پرداختن به همهٔ آنها در اینجا همچنانکه قبلاً گفته شد، میسر نمی‌باشد لذا نظر خوانندگان محترم، به یادداشتها ارجاع داده می‌شود.

در پایان این پیشگفتار بر خود فرض می‌داند از اساتید محترم جناب آقای دکتر احسان اشراقی و جناب آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی و جناب آقای محمدتقی دانش‌پژوه که همواره در طول مدت تهیه و تنظیم این متن، واقعاً مشوق، راهنما و مشاور اینجانب بوده‌اند، کمال سپاس و امتنان را داشته از درگاه خداوند متعال طول عمر ایشان را مسئلت نماید. همچنین از توجه مسئولین محترم بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و تلاش دست‌اندرکاران حروفچینی دلارنگ که با صرف وقت وبذل

دقت در فراهم آمدن چاپ حاضر کوشش فراوان نمودند و زحمات سرکار خانم ناهید نصیری‌مقدم که امر نمونه‌خوانی را به عهده داشتند تشکر و سپاسگزاری نماید.

محمدنادر نصیری مقدم

تهران ـ پاییز ۱۳۷۲

یادداشتها:

۱ـ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه: تاریخ منتظم‌ناصری، جلد دوم (چاپ سنگی، ۱۲۹۹)، ص ۲۲۹ و نیز بنگرید به محمدابراهیم باستانی پاریزی: سیاست و اقتصاد عصر صفوی (تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۴۸)، ص ۳۵۰

۲ـ میرزا رفیعا: دستورالملوک، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، ضمیمهٔ شمارهٔ ۵ و ۶ سال ۱۶ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، ص ۲۳ به نقل از تاریخچهٔ اوقاف اصفهان، ص ۳۵ و تاریخ اصفهان و ری، ص ۷

۳ـ احسان اشراقی: شاه سلطان‌حسین در تحفة‌العالم، شمارهٔ اول از جلد اول نشریهٔ تاریخ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ص ۷۵

۴ـ محمد خلیل مرعشی: مجمع‌التواریخ، تصحیح عباس اقبال آشتیانی (تهران: طهوری، ۱۳۶۲)، ص ۱

۵ـ حسین نخجوانی: چهل مقاله، به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب (تبریز: کتابفروشی خورشید، ۱۳۴۸)، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۶ و نیز رجوع شود به حسین نخجوانی: موادالتواریخ (تهران: ادبیه، ۱۳۴۳)، ص ۷ـ ۶

۶ـ انگلبرت کمپفر: سفرنامه، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳)، ص ۲۵

۷ـ همان اثر، ص ۲۷ ـ ۲۵ پراکنده

۸ـ همان اثر، ص ۱۸

۹ـ همان اثر، ص ۱۵۹

۱۰ـ لارنس لکهارت: انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه درایران، ترجمهٔ مصطفی قلی‌عماد (تهران: طهوری، ۱۳۶۴)، ص ۳۴

۱۱ـ جملی کارری: سفرنامه، ترجمهٔ عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ (آذربایجان شرقی: فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸)، ص ۷۳

۱۲ـ محمدمحسن: زبدة‌التواریخ. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۵ ب ادبیات کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، گ ۲۰۳ ب

۱۳ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۳۴

۱۴ـ انگلبرت کمپفر، پیشین، ص ۱۲۷

۱۵ـ همان اثر، ص ۱۲۸

۱۶ـ همان اثر، ص ۳۲

۱۷ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۳۵

۱۸ـ انگلبرت کمپفر، پیشین، ص ۶۸

۱۹ـ همان اثر، ص ۶۸

۲۰ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۵

۲۱ـ کتاب حاضر، ص ۷ ـ ۶ پراکنده

۲۲ـ همان اثر، ص ۷

۲۳- عبدالحسین نوایی: ایران و جهان از مغول تا قاجاریه (تهران: هما، ۱۳۶۶)، ص ۳۸۰

۲۴- محمد محسن، پیشین، گ ۲۰۳ ب

۲۵- کروسینسکی: سفرنامه، ترجمهٔ عبدالرزاق دنبلی «مفتون»، تصحیح مریم میراحمدی (تهران: توس، ۱۳۶۳)، ص ۲۱

۲۶- کتاب حاضر، ص ۲۹

۲۷- همان اثر، ص ۳۱

۲۸- محمدمحسن، پیشین، گ ۲۱۹ ب

۲۹- دو سرسو: علل سقوط شاه سلطان‌حسین، ترجمهٔ ولی‌الله شادان (تهران: کتاب‌سرا، ۱۳۶۸)، ص ۳۱

۳۰- کتاب حاضر، ص ۱۷ - ۱۶ پراکنده

۳۱- محمد محسن، پیشین، گ ۲۰۰ آ

۳۲- دو سرسو، پیشین، ص ۷۰

۳۳- همان اثر، ص ۷۰

۳۴- همان اثر، ص ۷۰

۳۵- جملی کاروری، پیشین، ص ۱۰۹

۳۶- میرزا حسن فسایی: فارسنامهٔ ناصری (چاپ سنگی)، ص ۱۶۱

۳۷- لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱

۳۸- میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی، تحفة‌العالم، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۴۶۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ص ۲۰۰ - ۱۹۵ پراکنده

۳۹- Jhon Bell: Travels From St. Petersburgin Russia to Diverse Parts of Asia. London, 1764. P. 108

۴۰- محمدمحسن، پیشین، گ ۲۰۰ آ

۴۱- Jon Oets

۴۲- ویلم‌فلور: برافتادن صفویان برآمدن محمود افغان، ترجمهٔ ابوالقاسم سری (تهران: توس، ۱۳۶۵)، ص ۱۴ - ۱۳

۴۳- ابوطالب فندرسکی، پیشین، ص ۱۹۸

۴۴- همان اثر، ص ۱۹۹

۴۵- عبدالحسین‌نوایی: اسناد و مکاتبات سیاسی ایران (تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳)، ص ۲

۴۶- محمدهاشم آصف: رستم‌التواریخ، تصحیح محمدمشیری (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸)، ص ۸۲

۴۷- محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۴۸

۴۸- رجوع شود به ضمیمهٔ چهارم کتاب حاضر.

۴۹- لارنس لکهارت، پیشین، ص ۶۰

۵۰- Jhon Bell. P. 98

۵۱- ابوطالب فندرسکی، پیشین، ص ۲۴۷ و نیز جملی کاروری، پیشین، ص ۱۹۴

۵۲- همان اثر، ص ۲۰۷

۵۳- گزارش سفیر کشور پرتغال در دربار شاه سلطان‌حسین صفوی، ترجمه (از زبان پرتغالی به فرانسه) ژان اوبن، ترجمهٔ پروین حکمت (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۷)، ص ۶۲ و ۸۱

۵۴- محمد خلیل مرعشی، پیشین، ص ۴۹ - ۴۸

۵۵- سانسون: سفرنامه، ترجمهٔ تقی تفضلی (تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۶)، ص ۱۳۳

۵۶- کتاب حاضر، ص ۲۰ پراکنده

۵۷- عبدالحسین خاتون‌آبادی: وقایع‌السنین و الاعوام، تصحیح بهبودی (تهران: اسلامیه، ۱۳۵۲)، ص ۵۵۷ پراکنده

۵۸- لنجانی: جنة‌الاخبار، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۵۷۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲: گ ۱۳۰

۵۹- جملی کاروری، پیشین، ص ۱۳

۶۰- جونس هنوی: هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی (تهران: یزدان، ۱۳۶۷)، ص ۱۷

۶۱- رضاقلی‌خان هدایت: ملحقات تاریخ روضة‌الصفای ناصری، جلد هشتم (قم: حکمت،

۱۳۳۹)، ص ۴۹۳

۶۲ـ ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ رشید یاسمی، جلد چهارم (تهران: روشنایی، ۱۳۱۶)، ص ۸۹

۶۳ـ محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۵

۶۴ـ جونس هنوی، پیشین، ص ۱۳

۶۵ـ دو سرسو، پیشین، ص ۸۸

۶۶ـ محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۴

۶۷ـ همان اثر، ص ۴

۶۸ـ همان اثر، ص ۴

۶۹ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۹۹

۷۰ـ ابوتراب سردادور: تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه‌افشار (تهران: ستاد ارتش، ۱۳۵۴)، ص ۹۲

۷۱ـ دو سرسو، پیشین، ص ۹۱

۷۲ـ همان اثر، ص ۹۳

۷۳ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۰۰

۷۴ـ همان اثر، ص ۱۰۱

۷۵ـ محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۱۵

۷۶ـ محمد محسن، پیشین، گ ۲۰۰ آ

۷۷ـ همان اثر، گ ۲۰۰ آ و نیز محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۱۸

۷۸ـ ویلم فلور، پیشین، ص ۲۱

۷۹ـ محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۱۸

۸۰ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۰۹ ـ ۱۰۸

۸۱ـ همان اثر، ص ۱۰۹

۸۲ـ ماده تاریخ ذیل دربارهٔ پیروزی محمود بر رئیس ابدالی ها موسوم به اسدالله ساخته شده: «اسد را سگ شاه مردان درید.» و نیز محمدخلیل مرعشی، پیشین، ص ۵۳

۸۳ـ محمدمحسن، پیشین، گ ۲۰۲ آ

۸۴ـ در مورد عزل فتحعلی‌خان رجوع شود به مقالهٔ عزل و محاکمهٔ وزیر شاه سلطان‌حسین در مجلهٔ سخن سال ۱۷ نوشتهٔ اسماعیل دولتشاهی، ص ۱۶۶ ـ ۱۵۶

۸۵ـ The Cambridge history of IRAN. Edited by: Peter Jackson, V6. London. Cambridge. 1986. P. 310 - 324

۸۶ـ محمدطاهری شهاب: سفارت دری افندی، وحید ۶، ص ۷۲۵

۸۷ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۵۱

۸۸ـ همان اثر، ص ۱۵۲

۸۹ـ محمدمحسن، پیشین گ ۲۰۴ آ

۹۰ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۷۱

۹۱ـ محمدهاشم آصف، پیشین، ص ۱۵۱

۹۲ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۷۲

۹۳ـ سنندجی: زبدةالتواریخ، نسخهٔ خطی شمارهٔ (و) G18 کتابخانهٔ براون و میکروفیلم شمارهٔ ۵۷۶۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، گ ۱۴۸ ب و ۱۴۹ آ و نیز مقایسه شود با مجمع‌التواریخ مرعشی، ص ۵۸ ـ ۵۷

۹۴ـ گیلانتز: سقوط اصفهان، ترجمهٔ محمد مهریار (اصفهان: شهریار، ۱۳۴۴)، ص ۶۲

۹۵ـ مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸)، ص ۳۷ و در خصوص توضیح علل مطرح شده رجوع شود به مقالهٔ علل انقراض سلسلهٔ صفویه، نوشتهٔ لارنس لکهارت، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی در مجلهٔ سخن سال ۱۴

۹۶ـ احسان اشراقی، پیشین، ص ۷۶

۹۷ـ همان اثر، ص ۷۷ ـ ۷۶

۹۸ـ همان اثر، ص ۷۷

۹۹ـ محمدعلی حزین: دیوان حزین لاهیجی به ضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین، تصحیح بیژن ترقی (تهران: خیام، ۱۳۵۰)، ص ۴۵

۱۰۰ـ لارنس لکهارت، پیشین، ص ۱۹۹

۱۰۱ـ در خصوص اعمال اشرف در دوران حکومتش رجوع شود به کتاب اشرف افغان برتختگاه اصفهان، نوشتهٔ ویلم‌فلور، ترجمهٔ ابوالقاسم سری (تهران: توس، ۱۳۶۷)

۱۰۲ـ عبدالحسین نوایی، اسناد... پیشین، ص ۱۶ـ ۱۵

۱۰۳ـ مشتاق اصفهانی: دیوان، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۴۱۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، گ ۲۱۵

۱۰۴ـ ادوارد براون، پیشین، ص ۹۵ـ ۹۴

۱۰۵ـ کتاب حاضر، ص ۱۳

۱۰۶ـ اسکندر بیک ترکمان: تاریخ عالم آرای عباسی (چاپ سنگی، ۱۳۱۴)، ص ۵۰۷

۱۰۷ـ همان اثر، ص ۵۰۸ـ ۵۰۷

۱۰۸ـ همان اثر، ص ۵۰۸

۱۰۹ـ همان اثر، ص ۵۱۰

۱۱۰ـ همان اثر، ص ۵۱۱ـ ۵۱۰

۱۱۱ـ همان اثر، ص ۵۱۰ـ ۵۰۸

۱۱۲ـ همان اثر، ص ۵۱۰

۱۱۳ـ همان اثر، ص ۵۰۸

۱۱۴ـ محمدتقی دانش‌پژوه: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، جلد شانزدهم (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۷)، ص ۸۶

۱۱۵ـ محمدتقی دانش‌پژوه: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، جلد دهم (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰)، ص ۱۱۲

۱۱۶ـ میرزا محمدطاهر نصرآبادی: تذکرهٔ نصرآبادی، تصحیح وحید دستگردی (تهران: فروغی، ب. ت)، ص ۷۲

۱۱۷ـ ایرج افشار و دیگران: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (اسلامی) جلد چهاردهم (تهران: مجلس، ۱۳۴۷)، ص ۱۲۸ـ ۱۱۴

۱۱۸ـ محمدتقی دانش‌پژوه: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، جلد نهم (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰)، ص ۱۳۹۷ـ ۱۳۹۵

۱۱۹ـ جُنگ خطی شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس، گ ۴۷ آ

۱۲۰ـ همان اثر، گ ۴۷ آ

۱۲۱ـ جُنگ خطی شمارهٔ ۲۵۹۱ دانشگاه تهران، ص ۶۱۷. از محاسبهٔ ماده تاریخ مزبور عدد ۱۰۹۱ به دست می‌آید.

۱۲۲ـ جُنگ خطی شمارهٔ ۲۵۰۶ مجلس و نیز نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۵۸۸ دانشگاه تهران همچنین برای اطلاع بیشتر رجوع شود به جلد نخست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نوشتهٔ محمدتقی دانش‌پژوه (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸)، ص ۱۳۱

۱۲۳ـ کتاب حاضر، ص ۱۳

۱۲۴ـ جُنگ خطی شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس، گ ۵۰ آ

۱۲۵ـ کتاب حاضر، ص ۱۳

۱۲۶ـ در مورد «تاریخ میرزا محمدابراهیم مجلس‌نویس» رجوع شود به ضمیمهٔ دوم کتاب حاضر.

۱۲۷ـ جُنگ خطی شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس، گ ۴۴ آ

۱۲۸ـ کتاب حاضر، ص ۲۷۳

۱۲۹ـ ایرج افشار و دیگران، پیشین، ص ۱۲۸ـ ۱۱۴

۱۳۰ـ محمدربیع‌بن‌محمدابراهیم: سفینهٔ سلیمانی، تصحیح عباس فاروقی (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶)، ص ۴

۱۳۱ـ همان اثر، ص ۲ـ ۹

۱۳۲ـ مهدی بیانی: احوال و آثار خوش‌نویسان، جلد سوم (تهران: دانشگاه، ۱۳۴۸)، ص ۶۳۰ـ ۶۲۹

۱۳۳ـ کتاب حاضر، ص ۱۳

۱۳۴ـ همان اثر، ص ۱۵ـ ۱۴

۱۳۵ـ همان اثر، ص ۱۴

۱۳۶ـ همان اثر، ص ۲۴۸

۱۳۷ـ احمد منزوی: نسخه‌های خطی فارسی، جلد ششم (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۳)، ص ۴۳۲۴

۱۳۸ـ کتاب حاضر، ص ۱۰۷

۱۳۹ـ همان اثر، ص ۲۳۸

۱۴۰ـ Charls Rieu : Supplement to the catalogue of the Persian Manuscripts in the British museum. London. 1895. P. 41

۱۴۱ـ محمد تقی بهار «ملک‌الشعراء»: سبک‌شناسی، جلد سوم (تهران: امیرکبیر، ۱۳٦۹)، ص ۲٦۵

۱۴۲ـ Charls Rieu; P.41

۱۴۳ـ شیخ محمدمهدی معروف به شمس‌العلماء متولد ۱۲۴۴ هـ‌ق عبدالرب‌آباد قزوین است که پس از فراگیری مقدمات علوم در آنجا به تهران آمد و در مدرسهٔ دوستعلی‌خان معیرالملک به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. در حدود سال ۱۲۴۹ هـ‌ق شمس‌العلماء برحسب انتخاب اعتضادالسلطنه وزیر علوم به سمت یکی از مؤلفان چهارگانهٔ «نامهٔ دانشوران ناصری» در ادارهٔ دارالتألیف پذیرفته شد. پس از مرگ اعتضادالسلطنهٔ و انتصاب اعتمادالسلطنه به ریاست ادارهٔ مزبور شمس‌العلماء همچنان به کار اشتغال داشت تا اینکه سرانجام درسن هفتاد سالگی درگذشت. (۱۳۱۴هـ‌ق) المآثر و الآثار اعتمادالسلطنه را به قلم شمس‌العلماء و سه جلد مطلع‌الشمس را به انشای او دانسته‌اندا وی همچنین «احوال الائمةالاربعةلاهل السنة» را به فرمان ناصرالدین‌شاه به طرز عجیبی تألیف کرده است. (به نقل از سبک شناسی، ج ۳: ص ۳۷۰ و فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامهٔ دهخدا).

۱۴۴ـ کتاب حاضر، ص ۲۰

۱۴۵ـ Charls Rieu; P. 41

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

سبحان‌الله مالک‌الملک، کریم متعال که به جهت شناخت خویش، به مضمون خبر صدق‌اثر «کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف» کافهٔ موجودات و عامهٔ مخلوقات را از کتم عدم به منصهٔ وجود رسانید که مظهر وجوب وجود خالق بصیر و مخبر از بودن علیم صانع قدیر تواند بود. شعر:

و فی کل شیی له آیة　　تدل علی انه واحد[1]

و معهذا از غایت ظهور، در نهایت خفا و از فرط اشراق و ضیاء، در پردهٔ شخوص و حیرت مردم بینا، محجوب کمال اختفاست که فرد اکمل مخلوقات و شخص اشرف موجودات، به مقال باابتهال «ما عرفناک حق معرفتک» لب گشود. بیت:

پنهان‌تر از آنی که توانت به نشان یافت　　پیداتر از آنی که بپرسند نشانت

و تعالی الله معبود قهار ذوالعز و الجلال «و فی کل وافی هدایة» «و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون»[2] از برای بندگی و عبادت (۱ ب) و سرافکندگی و اطاعت که منتج ظهور آثار صفات کاملهٔ یزدان و مثمر بروز اثمار تلخ و شیرین معدلت بالغهٔ سبحان است، به خلق جن و انس پرداخت و به اوامر و نواهی و معرفت و آگاهی مکلف ساخت؛ علم امتیاز و سرافرازی انسان را به حکم «انی جاعل فی الارض خلیفة»[3] در میان قاطبهٔ فرمانبرداران جهان افراخت و از آنجاکه حق عبادت نه در حیّز طاقت این پابستگان سلسلهٔ بشریت بود، چنانچه مخاطب به خطاب مستطاب اعزازآداب «لولاک لما خلقت الافلاک» و علت غایی ایجاد آب و خاک از ادانی حق عبادت و بندگی به کلام معجزنظام «ما عبدناک حق عبادتک» تن به زمین پست عجز و مذلت انداخت از کمال عنایت و مرحمت به آن منتخب دیوان رسالت به محض اخلاص و عقیدت و بندگی به خلوص اکتفا فرموده به حدیث صحیح «انما الاعمال بالنیات» به رهنمایی سرچشمهٔ هدایت پرداخت که گردن‌نهادگان درگاه انقیاد و اطاعت و سرافکندگان سجده گاه طاعت و عبادت را در عالم باقی آخرت به درجهٔ قصوای اعتبار و عزت رسانده و به جزای دلخواه، محسود دین به دنیافروشان جهان گرداند و گردنکشان وادی کفر و طغیان را در عالم جاویدان به درکات سفلی نیران اندازد و به پاداش اعمال ناصواب، عبرت بینندگان و معذب به عقوبتهای بی‌پایان سازد. نظم:

فروماندگان را به رحمت قریب　　تضرع‌کنسان را به دعوت مجیب

یکی را به سر بر نهد تاج بخت　　یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

گلستان كند آتشی بر خليل گروهی بر آتش برد زآب نيل (۲ آ)

تبارك الله حكيم حليم مستقيم بی‌شبه و مثال كه به بعثت رسل و پيغمبران و حجج ساطع‌البرهان و اجابت استمهال و استدعای رجيم شيطان و تأييد و تقويت پادشاهان ذی‌البطش و السلطان تبليغ اوامر و نواهی و هدايت صراط‌المستقيم نجات و رستگاری و تخويف از ارتكاب مناهی و بيغوله‌روی عصيان و گنه‌كاری و مراعات نظام جهانداری نمود كه مطيعان و راست‌روان شاهراه ايمان و گمراهان و كج‌روشان بيراهۀ طغيان و معتكفان معبد رضا و تسليم و شاكران و بيابانگردان وادی زياده‌طلبی و سركشان از هم امتياز يابند كه به مصدوقۀ كريمۀ «تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لاتسئلون عما كانوا يعملون»[۴] نزد بزرگان دين و پادشاهان عدل‌آئين هر يك از پيروان به قدر رتبه به پاداش اعمال خود رسند و عملۀ قضا، از اعمال ناصواب گردنكشان وادی جهل و غرور پرسند تا اقتصاد بين‌العباد و رفع جور و فساد و دفع ظلم و عناد بر وفق مشيت خالق «سبع شداد»[۵] به عمل آيد و امور روزگار و سوانح ليل و نهار و نسق مقتضيات فلك دوار بر نهج ارادۀ حكيم كردگا[ر] به انتظام گرايد. نظم:

سری كز تو گردد بلندی‌گرای به افكندن كس نيفتد ز پای
كسی را كه قهر تو بر سر فكند به پامردی كس نگردد بلند
جهانی بدين خوبی آراستی برون زانكه ياريگری خواستی
زگرمی و سردی و از خشك و تر سرشتی به اندازۀ يكدگر
چنان بركشيدی و بستی به كار كه به زان نيارد خرد را شمار

لوحش الله (۲ ب) خداوند كريم عظيم شديدالمحال كه گاهی به مكافات سوء اعمال عباد به حكمت آنكه آن خلق سست‌اعتقاد، از نافرمانی، نادم و آگاه و پذيرای دانش و انتباه و از افعال ذميمه و اعمال دميمۀ خود عذرخواه گردند، خليفۀ عرصۀ ماء و طين و حجت خويش را از روی زمين، پوشيده و پنهان و غايب و نهان و مأمور به حفظ دين و ايمان و ايشان را در وقوع به شبهات، سرگشته و حيران سازد و گاهی به مجازات شناعت افعال ابنای زمان به تدبير آنكه آن جمع دغل‌پيشگان از كردار ناشايست، تائب و پشيمان و سالك تقوی و عرفان شوند فريادرس صوری ظاهری را در مقام تسامح و تساهل و سهل‌انگاری و تغافل درآورده و عهدی به مصلحت كامل و تفضل شامل خويش آن سيه‌رويان تيره‌درونان و فرمانبران وساوس شيطان را به جهت اتمام حجت، به مزيد نعمت، شرمندۀ بهره‌مندی از تكاثر افضال سلطان و سرافكندگی تواتر بر و امتنان فرمانروايان جهان گرداند و مايۀ اميدواری ايشان را تمام فرمايد و مضمون زجامشحون شعر:

بازآ بازآ هر آنچه هستی باز آی گر كافر و گبر و بت‌پرستی باز آی
كين درگه ما درگه نوميدی نيست صد بار اگر توبه شكستی باز آی

به گوش نیوش ایشان الهام نماید که شاید از بادهٔ غفلت و سرمستی و شراب جهالت و هواپرستی دست برداشته هوش آیند و به توبه و انابهٔ عیب‌پوش گرایند.

و زمانی به مقتضای قهر شدید فخیم «والعیاذ بالله من غضب الحلیم» آن برگشته‌رویان از درگاه خدای رحیم و متابعان مموّهات (۳ آ) شیطان رجیم را مزید نعم گوناگون از حد افزون جسیم در میدان و منبع...[6] عظیم، وارد پایدار از نکال و عذاب الیم داشته فرمانروایان را سرمست شراب ظلم و بیداد و مغرور نشأهٔ جور و فساد و آن خلق را مقهور هر مور بی زور و مغلوب ذباب و عصفور گرداند. شعر:

لطف حق با تو مداراها کند　　چون که از حد بگذرد رسوا کند

«والحمدلله اللطیف الروف ذی العز والجمال»، که با آنکه آدمی را در میان مخلوقات، دست اقتدار به عز معرفت، اعتبار و به خطاب تکلیف، اختیار نمود و به سعادت کارفرمایی لوح و قلم، ممتاز و به شرف تعلیم خدای عز و جل علیم به خبر صدق‌اثر «علم الانسان ما لم یعلم»[7] سرافراز فرمود و آن گروه طغیان‌پژوه و آن طایفهٔ طاغیه به مضمون «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا»[8] اولاً به قبول تحمیل حفظ ودیعت امانت و تسلیم تکلیف اطاعت و عبادت، مشمول عنایت و نعمت و ثانیاً به مصداق «ان‌الانسان لیطغی ان راه استغنی»[9] علم کبر و طغیان و لوای کفران و عصیان افراخته چشم بصیرت از عنایاتش پوشیدند و در متابعت هوا و هوس کوشیدند و از عهد خود فراموش و خویش را از بادهٔ دواعی نفس امّاره، مدهوش گرداند و اوامر و نواهی و وعد و وعید الهی را نشنیده و دعوت حجج ساطعةالبراهین را به گوش هوش، نرسیده انگاشته صلای عام «الست بربکم»[10] و اقرار «بلی»[11] را انکار بلا پنداشتند (۳ ب) در مقام گریز از غضب و احتراز از تعذیب تجحیم و لهب که باعث افنای تمام و عقاب دوام ایشان است، در نیامدند. و اگر جمعی از آن قوم روسیاه به شنیدن صلای بلند آوای «اجیبوا داعی الله»[12] در مقام ایذاء و اضرار پیغمبران و پیمودن بیراههٔ عصیان درآمده مستوجب نکال و عذاب و مستحق بازخواست و عقاب گشتند نزول سخط و غضب الهی باعث تباهی و افنای بعضی و موجب آگاهی و ابقای برخی گشته به محض حکمت بالغه و مرحمت شامله به ارسال رسل صاحبان نفوس کامله منت نهادند و شاهراه اطاعت و هدایت را که رهزنان آمال بسته بودند امن ساختند و چون به مقام عذرآوری و استعفا قدم گذاردند، ابواب مغفرت بر روی ایشان گشادند. نظم:

خداوند بخشندهٔ دستگیر　　کریم خطابخش پوزش‌پذیر
عزیزی که هر کز درش سر بتافت　　به هر در که شد هیچ عزت نیافت
اگر خشم گیرد به کردار زشت　　چو باز آمدی ماجری در نوشت

«و الشکرلله الرحیم الرحمن ذی‌القدرة و الکمال» که چون عالم بود که این طایفه از

کثرت جرم و گناه و اعمال تباه مستمند و روسیاه و از خجالت و شرمندگی و استحیا و سرافکندگی به خودی خود عذرخواه نمی‌توانند شد و به روی پر خوی و به پای بی دست و پایی رو به راه آوردند، با دل بی‌دلی و خجلت و زبان بی‌زبانی و حیرت در کمال کلال و نهایت ملال به لسان حال به مقال با ابتهال نظم:

زاری از این بیش که دارد که ما (۴ آ) دست چنین پیش که دارد که ما
درگذر از جرم که خواهنده‌ایم چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم

گویا و آرزومند شفاعت‌خواه گشتند به مصداق شعر:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

آن قوم را مشمول شفقت شامله و مرحمت بالغه نمود و بین‌الامم به خطاب و لقب مستطاب «کنتم خیر امة»[۱۳] مباهی و سربلند و به سروری و مرحمت‌پروری و شفاعت و دلسوزی پیغمبری مفتخر و ارجمند فرمود که شعاع نیر وجودش پیش از طلوع صبح ایجاد، از مشرق نبوّت، شارق و پرتو آفتاب نبوتش بعد از غروب کوکب عمر موجودات از مغرب خفا به جهت انتقام، راجع و بارق و از ظهور کوکبهٔ خورشید ملت انورش کواکب مذاهب انبیا در افق نسخ، غارب و از سطوع بدر منیر شرع ازهرش مهلت یافتهٔ طغیان‌پیشهٔ رجیم، شهاب ثاقب؛ از بارش سحاب شفاعت آن شفیع روز قیامت نامهٔ اعمال تباه عاصیان روسیاه بندگان امت به غسالی ابر رحمت، شسته و از جریان رود ضراعت آن حقیق درود، زراعت امید مستمندان بی‌وجود و مجرمان مردود ملت محمود از سنگینی بار شکرگزاری، بر زمین سجود نشسته و کافهٔ کاینات به نصّ بلیغ «لولاک لما خلقت الافلاک» طفیل وجود بی علت و قاطبهٔ موجودات به تصریح فصیح «آدم و من دونه تحت لوایی» مستظل شادروان شفاعت اوست.

حاکمی است که صدور صدرنشینان بارگاه اصطفا را به نشان ذیشأن «و ما ینطق عن‌الهوی (۴ ب) ان هو الا وحی یوحی»[۱۴] مشروح دارد و شهسواری است که در سواری یراق شوکتش قلاع «سبع شداد»[۱۵] هفت آسمان به اعزاز مفهوم از فحوای «سبحان الذی اسری بعبده لیلا»[۱۶] مفتوح گردیده. سرداریست که به فتحنامهٔ بشارت «انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما»[۱۷] مژدهٔ سرافرازی به پوشیدن خلعت غفران و نوید نوشیدن نعمتهای فراوان به گوش هوش جیوش مؤمنان رسانید. حبیبی است که محبوب آفریدگارش در ایوان عظمت و شأن و در بارگاه قرب پیشگاه مسندآرای «قاب قوسین او ادنی»[۱۸] گردانید. شهریاریست که اطاعت و پیرویش به یرلیغ بلیغ «من یطع الرسول»[۱۹] باعث اعتلای متابعان به رتبهٔ والای «فقد اطاع الله»[۲۰] گردید و مقتدایی است که متابعت و فرمانبرداریش به توقیع وقیع «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی»[۲۱] موجب عروج پیروان به درجهٔ قصوای «یحببکم الله»[۲۲] شده و پیشوایی است که انقیاد و اقتدایش به خطاب

مستطاب «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین»[23] مستلزم فوز شیعیان به ادراک مرحمت شاملهٔ خدای رحیم گردیده و مبشر منذریست که به شجرهٔ عدالت ثمر «انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا»[24] مبشر مؤمنان به دریافت مکرمت و غفران (۵ آ) و منذر منافقان از زبانیهٔ نیران گشته یعنی صاحب ملت بیضا و شارع شریعت غرّا و والی کشور اصطفا معزز بساط «دنا فتدلی»[25] برای فقرهٔ طیبهٔ «انا اکرم الاولین والاخرین» مفتخر کلام معجزنظام «کنت نبیا و ادم بین الماء والطین». شعر:

محمد شفیع سیاه و سفید کز او پشت بر کوه دازد امید
شفیعی که گردد اگر عذرخواه زند غوطه در بحر رحمت گناه

امید که سلام ملک سیام بر آن فرمانفرمای دارالسلام متوافر و صلوة رافع‌الدرجات بر آن عارج معارج سموات، متکاثر باد. الله الله این چه کمال رحمت و این چه نهایت مکرمت است که به جهت اختتام این نعمت و ابقاء آن عنایت در دار دنیا الی یوم الافنا و افزونی شفعا در عالم عقبی و پیشوایی آل و اولاد و به مقتدایی اقربا و احفاد که دوازده ماه روزگار هدایت و دوازده برج فلک امامت و مکرمین به امر واجب‌الانقیاد «اکرموا اولادی» و معززین به تکلیف لازم الاطاعهٔ «احبوا اهل بیتی لحبی» و پاک‌گوهرانی که به حکم «لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»[26] به ارادهٔ پادشاه لم‌یزل از خطا و خلل و نقصان و زلل بری و به رتبهٔ والای عصمت و برتری رسیده‌اند و دوست‌نوازان دشمن‌گذاری که به اخبار «والذین معه اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا»[27] معدن مروّت و مرحمت و کارفرمای شمشیر جلادت و شجاعت گشته‌اند و به خبر هدایت اثر (۵ ب) «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیهانجی و من تخلف عنها غرق» هر یک از ایشان ناخدای کشتی نجات و به حدیث صحیح «معرفة ال محمد برائة من النار و حب ال محمد جواز علی الصراط والولایة لال محمد امان من العذاب» شناخت و محبت و دوستی و ولایتشان موجب رفع درجاتست، ممنون ساخت.

سیما مظهر آثار قدرت رب‌العالمین خانزاد خالق سموات و ارضین شهریار کشور «هل اتی»[28] معزز مرتبهٔ «انت منی بمنزلة هرون من موسی» صاحب علم «علی اخی و صاحب لوایی» منبرآرای «سلونی قبل ان تفقدونی»[29] سخاپیشهٔ «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون»[30] تسلیم و رضا اندیشهٔ «الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لا هم یحزنون»[31] صاحب منشورنامهٔ «لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» مالک منقبت‌نامهٔ «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار»[32] ولایت و امامتش را تهنیت‌نامهٔ «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»[33] سندیست ظاهر و کامل نشدن و ناتمام بودن دین و ایمان جز به اقرار بر وصایت خلافت آن جانشین پیغمبر آخرالزمان و برائت از غاصبین حق آن قطب دایرهٔ ایقان برهانیت باهر

وارث علوم حقایق (٦ آ) و کاشف رموز دقایق، بودنش را قول مدعی باطل ابتر «لولا علی لهلک عمر» مبتنی است «اظهر من‌الشمس والقمر». در میدان شجاعت و مبارزت، از لمعان ذوالفقار برق‌کردارش خرمن عمر صنادید مشرکان عرب مثل عمر عبدود و ابوجهل و ابولهب، سوخته و در عالم محبت و اطاعت و کمال اخلاص و عقیدت نفس نفیس خویش را فدای ذات با برکات جامع‌الحسنات حضرت اشرف‌البریات هنگام اختفاء در غار و روز معرکهٔ هیجا و کارزار ساخته. مظهر عجایب و مطلوب کل طالب اسدالله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده مظهری الغرایب. بیت:

در شأن علی نه جای چونست و چند　　در خانهٔ حق زاده به جانش سوگند
بی‌فرزندی که خانزادی دارد　　شک نیست که داردش به جای فرزند

و بعد چون سجیهٔ طبیعی فلک کج‌رفتار و روزگار زورکار و خاصیت جبلی چرخ جفاپیشهٔ ستمکار دل‌آزار و آسمان سست‌پیمان بی‌مقدار است که هیچ دل مسروری را از آغاز تا انجام، شاد و هیچ خاطر معموری را از اول تا آخر آباد نگذارد، اگر دم از موافقت زده باشد بالاخره قدم در مخالفت گذارد و اگر در فاتحهٔ کار سر به سازگاری گذارد عاقبت الامر سلوکش به ناسازگاری گراید و اگر عهدی در مقام دوستی و وفا باشد چندی هم به میدان جفا در آید و اگر زمانی گردش ابلقش به کام دل باشد مدتی هم سرکشی به حرونی پردازد. چنانچه با پادشاه جنت‌آرامگاه قدس‌مکان مشهود پیر و جوان بل محفوظ کافه جهانیان گردید که در بدایت (٦ ب) حال پادشاهی و فاتحهٔ احوال شاهنشاهی بر حسب فرمان خدای کردگار و مساعدت بخت بیدار و به جودت طبع خداداد و قریحهٔ کامل ذهن نقاد به نحوی متوجه عدل و داد و مرتکب بسط و گشاد می‌گشتند که خلایق و برایا در مهد امن و امان غنوده و سپاهی و رعایا در ضمان رفاه و اطمینان آسوده و رشک روح نوشیروان و محسود فرمانفرمایان جهان بودند و ثلثان روزگار فرمانروایی و بیشتر ایام خویش را بدین نهج گذرانیدند و در اواخر زمان ربیع سلطنت و اجلال و مآل عهد بهارستان جهانداری و اقبال، از سردمهری و افسردگی چمن اقبال و از وصول فصول خریف دی‌ماه ناملایمی و کجبازی طالع برگریزی گلشن فراغبال مطابق مضمون «فاعتبروا یا اولی الابصار»[٣٤] گردید مدتی مدید و عهدی بعید آن پادشاه دین‌پناه را از پرداختن به لوازم شهریاری و رسیدن به امور ضروریهٔ جهانداری، بی‌دماغ و گاهی به شغل سیرباغ وراغ و گردش ایاغ، تردماغ ساخت و چندی به گوشه‌نشینی زاویهٔ درد و الم و به جهت دفع لشکر اندوه و غم، به پیمودن جام جم می‌پرداخت و به علت سنوح آن حالت، بی‌اختیار روزگار نظم و نسق روزگار زورکار، برتافت و به سبب انزجار طبع ذخار، پردهٔ انزوا و عزلت در میان خویش و ارکان دولت انداخت و بر آن حالت آزارها و کوفتها علاوه و زائد و در دولتخانهٔ حرم محترم متقاعد

گردید و بندگان درگاه جهان‌پناه را آرزومند ملازمت و دیدار و چشم امید ضیاءبخشی کحل‌الجواهر تراب مقدم آن شهریار، سپاهی و رعیت و فقیر و صاحب (۷ آ) ثروت و عالم و کامل و پیر و جاهل، خاک‌نشین راه انتظار بلکه قاطبهٔ خلایق روزگار را از بومی و غریب و عدو و حبیب و آشنا و بیگانه و دیوانه و فرزانه در تب و تاب اضطراب، بی‌قرار داشت. اما همیشه در فکر و اندوه آن بود که مبادا ضعفا از اقویا در آزار و زیردستان از زبردستان در مقام اکراه و اجبار باشند. تا آنکه کار به جایی رسید و عاقبت بـه آنـجا انجامید که از اطراف و اکناف و نزدیک و دور و از ثغور پر شر و شور عرایض مشتمل بر مطالب ضروری می‌رسید و به عزّ توجه و مطالعه نمی‌رسید و به جواب صواب، مقرون نمی‌گردید و اگر امرای ملک‌آرای و وزرای صائب‌رای به وساطت ریش‌سفید حرم محترم یا احدی از خدمتگزاران محرم مطلبی معروض سدّهٔ سنیه و منهی عتبهٔ علیه می‌داشتند و به جواب، مقرون نمی‌شد، در نظر خرده‌گیران زمان و بدذاتان بی‌ایمان و همسایگان ممالک فسیح‌المسالک ایران، ساخته و پرداخته وسایط و از درجهٔ اختیار هوش و هنگ و اعتبار عقل و فرهنگ ساقط و ماصدق مضمون شعر:

در پس آیـنه طـوطی‌صفتم داشـته‌انـد آنـچه استـاد ازل گـفت بگـو مـی‌گویم

می‌دانستند و همین معنی موجب حصول انقلاب در سرحدها و ثغور و باعث تشویش خلایق و بهم رسیدن شر و شور گردید.

چنانچه در ایام تقاعد آن پادشاه قدس‌مکان جمعی از سپاه نصرت‌یزک درالکـاء خراسان به محارست آن ملک از تاراج و یغمای اوزبک و بعضی از قشون فتح‌آثار، به محافظت و تسکین شورش دارالقرار قندهار و جندی از جنود قیامت‌ورود، به دفع فتنهٔ گرجیان مردود و طایفه[ای] از لشکر (۷ ب) صاعقه‌اثر به تنبیه سلیمان کُرد از دین بی‌خبر و قشونی از مجاهدان ظفرنشان به رفع آثار طغیان اعراب و شورش عربستان و گروهی از جیوش دریاخروش بااستعداد، به محارست کوتاه کردن دست تطاول ترکمانان استرآباد و جماعتی از غازیان ظفرتوان، به قلع آثار فساد بلوچ بی‌نام و نشان مأمور شدند.

و بنابر این مراتب، آن پادشاه باهوش و هنگ، از اختلال اوضاع خـویش دلتنگ گشته، چون معلوم بود که دعای صدق‌انتمای «رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء»[۳۵] اجابت‌اقتضا گشته، خلف والانژاد باسداد دو فرزند ارجمند به ارشادی که زیب‌بخشای تخت فیروزبخت جهانداری و زینت‌افزای چهـاربالش ارکـان آرایش شهریاری می‌تواند بود، آرند و به سبب طول مدت آزار و خطیات و زلاتشان مقرون به عفو رحیم غفار گشته، قرین شاهد غفران و همنشین اجداد سدره‌مکان می‌شوند، شوق لقای دوست، در فضای خاطرش جای‌گیر و استدعای آن امر خطیر از درگاه خداونـد مجیب پوزش‌پذیر، روشنگر آینهٔ ضمیر منیرش گشته بـه طـبیب و مـداوا و معـالجه و استشفا نپرداخت. تا آنکه عاملان قضا و کارکنان قدر به تاریخ پنجم شهر ذیحجةالحرام

سنهٔ ۱۱۰۵ مطابق ایت‌ئیل ترکی به مقتضای «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام»[۳۶] هاتف غیبی ندای بشارت‌نجوای «والله یدعوا الی دارالسلام»[۳۷] در داده، عملهٔ آسمانی طبل رحیلش را از دنیای فانی کوفته، شهباز روح پرفتوحش بر شجرهٔ طوبی، آشیان بساخت.

و چون تر و خشک، سعید و شقی و مهتدی و غنی و مؤمنان (۸ آ) رفیق‌البال و اشقیای بدفعال، به مکافات شیوع سوء اعمال، به قدری که حقیق و سزاوار بودند از آزار و اضرار، دیدند و آنچه گنجایش داشت و باعث آگاهی می‌توانست شد، از ناملایمات روزگار کشیده بودند، رحم مالک‌الملک عادل و حلم پادشاه مفضل با ذل، بنابر شرکت نیکان و رفاقت به آتش دیگران، سوختگان زیاده از آن، روا و افزون بر آن، سزا ندانسته، به حکم «ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین»[۳۸] عنایت بالغه و مرحمت کامله‌اش شامل حال و کافل امانی و آمال این خلق روسیاه گشته دبیر مشیت، به امر «والله یؤتی ملکه من یشاء»[۳۹] و منشی قضا، به حکم «تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء»[۴۰] به قلم تقدیر بر لوح امضاءنشان ذی‌شأن، خلافت فرمانروایی ممالک فسیح‌المسالک عرصهٔ ماء و طین را به مضمون «هوالذی جعلکم خلایف فی الارض»[۴۱] و توقیع وقیع سلطنت و شهریاری الکای وسیع‌الارجاء ایران زمین را به مفهوم «انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق»،[۴۲] به نام نامی و اسم سامی شهریاری نوشته، که به عنایت رب شکور از بدو فطرت، طینت طیبه‌اش به اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده، مفطور و از ابتدای خلقت، ذات ملکی ملکاتش به صفات حسنات و سمات قدسی‌آیات، مقصور و بختیاری که به مرحمت «احسن الخالقین»[۴۳] دانا، از روز ایجاد نشو و نما، روی دل صفامنزل و سینهٔ بی‌کینه‌اش به صیقل صدق و اخلاص، محلی از زنگ سیأت و مرآت (۸ ب) رخسار شاهد حسنات و پیکر افعال فرخنده‌مآلش به توجه همت بلند و خلوص نیت ارجمند، آینهٔ چهرهٔ خداپسند «و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات»[۴۴] گشته. نونهالی که در چمن ابداع و گلشن اختراع، به عزّ مس دست قدرت خالق عباد و تربیت فضل مبدع «سبع شداد»[۴۵] و آبیاری سحاب مکرمت قادر کریم و اهتزاز نسیم عاطفت خدای رحیم، قد کشیده، در بهارستان لطف ایزد متعال به مرتبهٔ اظهار ازهار به خسروی و اقبال و به تابش آفتاب عنایت ذوالجلال به درجهٔ اثمار آثار دانش و کمال رسیده یگانه گوهری که از بارش نیسان عاطفت ملک بی‌چون، از هنگامی که چون درّ مکنون، از بحرین اصلاب و بطون، در صدف مشیمهٔ کمون، صورت وجود و انعقاد پذیرفته تا آنکه به غواصی فضل مالک‌الملک علام و صدف‌شکافی لؤلؤ تقدیر خالق جنین و ارحام، به عون عنایت خداوند، ورود و در جلوه‌گاه ظهور و شهود، شایستگی اکلیل شهریاریش منظور دیدهٔ بصیرت جوهری قضا و قدر و زیبندگی تاج شاهنشاهیش مطمح نظر خازن اسرار داور

دادگر گردیده، یکتا دُرّی که از تابش پرتو آفتاب تربیت آفریدگار و چشانیدن سرد و گرم روزگار در معادن اصلاب آبای علوی عالی‌تبار و کان ارحام امهات سفلی عفت‌دثار، آب و رنگ پذیرفته کلک نقاش قدرت کردگار و صفا و بها یافتهٔ خورشید عنایت خداوندگار، برازندهٔ کلاه کیانی و خسروی و طرازندهٔ (۹ آ) علم کاویانی و پادشاهی گشته، همای سعادتی که در جبال جلال ایزد بی‌همتا و آشیان سدیدالبنیان مقدرت علیم دانا به رفع عوایق و موانع رسوم معمولهٔ دنیا از آشیانهٔ کمون و خفا، بال‌گشای فضای نشو و نما و پروازکن ساحت نزهت‌بخش خرم دشت جنان و نشمین‌ساز تختگاه جهانیان‌پناه ممالک وسیع‌المسالک ایران و سایه گستر فرق فِرَق مؤمنان و شیعیان شده، شاهباز بلندپروازی که در شاخسار طوبی‌اقتدار حضرت رب‌العالمین و اذکار مرحمت و اختیار خدای ارحم‌الراحمین از بیضهٔ عدم برآمد و در آشیانهٔ لطف الهی عزلت‌گزین و در زیر جناح تربیت رأفت نامتناهی خدایی با مربی حمایت و سلامت، قرین و به رسانیدن بال پرواز، از مرحمت کریم بی‌نیاز، در شاخسار «کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء»[۴۶] سایه‌نشین و بال‌افشان بلندپرواز فضای فسیح‌الارجای روی زمین و به صیادی دام تکلیف شناخت سفیدی و سیاهی اوامر و نواهی کردگار مبین و دست‌کشی دست قدرت قادر ذوالقوةالمتین و پیش‌بینی و چشم‌گشایی عقل و فرهنگ مواهب آفریدگار معین و میرشکاری بازوی اقتدار شناخت نام و ننگ عطای خداوند خیرالرازقین، به رتبهٔ والای صیدافکنی معرکهٔ دشمن‌شکاری و درجهٔ قصوای روزی‌رسانی گرسنه‌چشمان عرصهٔ خدمتگزاری گراییده، سعادتمندی که به توفیق رایت سروش (۹ ب) یزدانی، با وجود عنفوان جوانی و ربیع ایام زندگانی و بهارستان فصول کامرانی، به مؤدای «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»[۴۷] از مستلذات هواجس نفوس انسانی و اکتساب اخلاق جلیلهٔ رحمانی و اختیار صفات جمیلهٔ روحانی و تحصیل مثوبات و رضای صمدانی و متابعت شریعت غرّای پادشاه دوجهانی و جزای احکام خیرانجام، بر وفق کلام ملک علام و احادیث و اخبار حضرت خیرالانام و ائمهٔ اطهار ذوی‌العزوالاکرام پرداخت و به تأیید خداوند رهنمای دادگر، در بدو جلوس میمنت‌مأنوس سعادت‌اثر، فرمان قضاجریان بر امر بر معروف و نهی از منکر و ترک لذّات محرمات واهویهٔ نفس امارهٔ داعی به بئس‌المقر و متابعت و پیروی شریعت غرّای انور اطهر، در اطراف و اکناف ممالک محروسهٔ پر شور و شر، نافذ و جاری ساخت.

عدالت‌آرایی که به دستیاری کریم ذی‌الجلال، باکثرت مواد جاه و جلال و بسیاری ادوات عظمت‌واجلال و تهیّؤ اسباب شوکت و اقبال و آراستگی وسایل شهامت و استقلال، در ابتدای نموّ نهال جوانی و احوال و وجود بواعث ملاهی و ملاعب خسران‌مآل و نبودن مانع جابر و عایق زاجری از ارتکاب به مشتهیات بال که همواره مقبول طبایع و مرغوب قلوب جوانان با هوا و هوس کثیرالامال است، هر فاسق

سست‌پیمان (۱۰ آ) و هر تابع مموهات شیطان و عمله و جنود ابلیس بی‌ایمان را به نهی صریح «انما الخمر و المیسر و الانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه»[۴۸] از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی، ممنوع و مزجور و مرتکبین آن امور قبیحه و اعمال شنیعه را به تنبیه و تادیب و اجرای حدود، مأمور فرموده و از نظر ترحم و عنایتشان انداخته و با هر ظالم قساوت‌پیشه و هر طاغی جوراندیشه که به مفهوم «فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا»[۴۹] «و ماللظالمین من‌انصار»[۵۰] خانه‌خرابان دو جهان و مردود و ملعون خداوند عالمیان و در هر دو عالم بی‌یار و اعوانند، به مضمون معدلت‌مشحون «و من یعمل مثقال ذرة شرا یره»[۵۱] مطمح نظر حق‌بین و مرکوز خاطر انصاف‌آیین ساخته، بازخواست عدلش به قصاص خونریزی بز و میش، سامسوم و یوز را از جان پرداخته و دورباش مروتش بر شیر و ببر، به جریمهٔ بی‌رحمی و خوانخواهی گاو و خر، تیغ سیاست و انتقام آخته.

جوانبخت صاحب‌اقبالی که به عنایت مالک‌الملک بی‌ضنّت از بدو جلوس بر اورنگ آسمان‌رنگ سلطنت و آرایش تاج وهّاج عالم‌خراج خلافت و دیهیم با ناز و نعیم شهامت، از فرق فرقدان‌سای آن نتیجهٔ دودمان والاشان امامت و آن سلالهٔ سلسلهٔ رفیع‌مکان ولایت در اطراف و اکناف ممالک محروسهٔ بی‌نهایت، اعادی مخذول ـ العاقبهٔ (۱۰ ب) دین و دولت، بعضی سرگشتگان بیابان پشیمانی و ندامت و گروهی به معادات امثال و اقران خویش به مصدوقهٔ کلام اعجازنظام «اللهم اشغل الظالمین بالظالمین»[۵۲] از دست و پاافتادهٔ وادی حیرت و طایفه[ای] به گرفت و گیر شحنهٔ قهر الهی، در مکافات بدکرداری و روسیاهی، گرفتار طاعون و وبا و فجاه مصدوقهٔ «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین»؛[۵۳] باقی‌ماندگان به تدارک بی‌ادبیها و کردار ناهنجار و ملاحظهٔ عاقبت حال و مآل کار، در مقام عذرخواهی از افعال دمیمه و ذمیمهٔ اطوار، زبان خجالت‌بیان به استغفار و گفتن اعذار گشودند و پا به زیر گلیم ننگ خویش کشیدند.

صائب‌تدبیر روشن‌رأیی که به دستیاری شفقت واهب منان و پایمردی بخت جوان، از کمال غیرت و حمیت بی‌کران، مقصران و بی‌ادبان زمان نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان و پا از جادهٔ ادب بیرون گذاشتگان اوان فرخنده‌نشان سعادت‌توأمان که به مقتضای وقت و زمان و نظام امور ضروریه جهان، بازخواست و جزا دادن آن روسیهان تبهکاران، از دیوانیان آستان خلافت‌مکان عرش‌بنیان به عقدهٔ تعویق و تأخیر و موقوف به مشیت و توفیق منتقم قدیر افتاده بود در این وقت به جهت جهانگیری نام بلند و اختیار و اقتدار آن شهریار ارجمند تمشیت آن مهم والا و انجام آن امر شدیدالعنا، به کف کفایت و قبضهٔ درایت آن مربع‌نشین سریر خلافت‌مسیر گشته به هر یک که (۱۱ آ) نظر غضب‌انداز افکند، از زبان گفتار و پای رفتار افکند و به جانب کدامین که نیزه کین

برداشت، از روی زین بلکه از روی زمین برداشت و به طرف هر بدنام که صمصام انتقام انداخت، از درجهٔ نام و نشان انداخت و به سوی هر بی روی که کمیت آسمان‌پوی به جولان درآورد، چوگان مرادش سر سرکشش را به میدان در آورد.

صدای دادی از بیدادی بلند نشد که دادش نداد و مظلوم خاموشی دم فرونکشید که صیت معدلتش به حق‌گزاری او نایستاد. نالهٔ مستحقی به گوشش نرسید که پای همتش به کوشش استغنای او ندوید. آمین مسکین کوته‌دستی کاشف راز نشد که دست دریانوالش از آستین سخاوت به سوی او دراز نشد. عریان بی‌برگ و نوایی دست تمسّک به دامن التفاتش نزد که سحاب بهارستان مکرمتش به برگ و باربخشی نهال امیدش نبارید. در درگاه دهندهٔ بی‌طلب راحت‌بخش بی‌تعب، آهی از سینهٔ درویش دلریشی بلند نشد که دعای ازدیاد عمر و دولتش مرهم جراحت آن مستمند نشد و در آستان بخشندهٔ بی‌خواست، ناله[ای] از دل متهجدی برنخاست[۵۴] که زیادتی جاه و جلال و دفع بدسگالش را نخواست. نظم:

شهریـار زمـان و شـاه جهـان	آفتـاب سپهر قـدر و مکـان
آستـان جهـان عـدل و کـرم	کـمترین بندگـانش قـیصر و جـم
درگـهش مـلثم شفـاه شهـان	آستـان سـجده‌گـاه خـلق جهـان
آسمـان، خـیمهٔ جـلالت او	خـور، عـلمدار شـأن و شـوکت او
پـرتویی گـر ز رأی او تـابد	در جهـان کس شـبی نمی‌یـابد
درخور شأن و شوکت آن شاه (۱۱ ب)	شـد بسـاط ارض و آسمـان خرگـاه
دل دشـمن، مشـبک از سـهمش	سـینهٔ دوست، گـلشن از رحـمش
شـاه دیـندار مـرشد کـامل	شـرع‌پرور شـهنشه عـادل
خـلف خـاندان مـصطفوی	زبـدهٔ دودمـان مـرتضوی
شـاه جم‌دستگـاه لطـف‌آله	شـاه سلطـان‌حسین ظـل اللـه
کـز رخش چشـم بخت روشـن بـاد	وز بهـارش زمـانه گـلشن بـاد

«فحمدا له ثم حمدا له و شکرا له ثم شکرا له» که عنایت بی‌غایت یزدانی و شفقت بی‌نهایت سبحانی شامل حال این خلق سئ‌الافعال پرمعصیت و کافل آمال این جمع آبله‌پایان وادی ضلالت گشته که مثل این شهریار دین‌استظهاری و چنین پادشاه عدالت‌شعاری فرمانفرما و ملک‌آراست که دورباش معدلتش دلهای ظالم‌طینتان را در تحذیر و ید طولای مرحمتش ازپاافتادگان جوز را دستگیر و صیت دینداریش به تک و دو جد و جهد در قورق فسوق و ترک مناهی، جهان‌پیما. از صلای عام حق‌گزاریش به تکاپوی سعی و اهتمام در احقاق حقوق و تحصیل آگاهی از احوال رعیت و سپاهی، عالم، پرصداست. بیت:

اگـر هـر مـوی مـن گـردد زبـانی	شـود هـر یک ورا تسـبیح‌خوانـی

هـــنوز از بی‌زبـــانی خـــفته بـــاشم   ز صـــد شکـــرش یکـی نـاگـفته بـاشم

«اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و الن جانبه لاولیائک و ابسط یده علی اعدائک و هب لنا رأفته و رحمته و تحیته و تعطفه و اجعلنا له سامعین مطیعین (۱۲ آ) و فی رضاه ساعین و الی نصرته والمدافعة عنه مکتفین»[۵۵]

مقدمه در ذکر سبب نظم این کتاب

چون همگی همت والانهمت و جملگی نیت صافی‌طویت و تمامی عزم راسخ‌البنیان و مجموعهٔ رای خورشیدنشان، مصروف و معطوف بر آن است که نظام امور خلافت و جهانداری و نسق مهام سلطنت و شهریاری بر وفق رضای پادشاه آفریدگار و موافق مقتضای شریعت غرّای رسول مختار و رویهٔ سلوک و طریق مسلوکش در نظر عقلاء اولوالابصار و دیدهٔ حق‌بین انصاف‌روشان هوشیار، ناسخ قوانین سلاطین سلف روزگار و منسی سنن و آداب خواقین عدالت‌شمار و مرجع عقل متتبعان و ارباب سیر و دستورالعمل پادشاهان عصر نامدار، سرمشق کارگزاری سلاطین کامکار بوده باشد، امر قدرقدر قضاامضا و حکم تقدیرنظیر جهان‌پیما، شرف نفاذ و عز صدور پذیرفت که کمترین غلام‌زادگان درگاه جهان‌پناه محمد ابراهیم بن زین‌العابدین النصیری که از بدو طلوع آفتاب دولت این سلسهٔ علیهٔ با اقبال اباعن جد ذره‌مثال، ملازم و ملتزم رکاب ظفرانتساب سلاطین جنت‌مکین این خانوادهٔ رفیعهٔ صاحب‌اجلال بوده آن پادشاهان قدردان و جهان‌کدخدایان ثروت‌نشان در ازاء نیکوخدمتی‌ها و جانفشانیها و صوفی‌گریها ایشان را به مناصب عالیه و خدمات متعالیه مثل تولیت مشاهد مقدسهٔ منوره و روضات متبرکهٔ عرش‌درجهٔ نجف اشرف (۱۲ ب) و عتبات عالیات و روضهٔ رضویه علی ساکنیهما الف سلام و الف تحیة و وزارت دیوان اعلی و انشاء ممالک و استیفاء ممالک و مجلس‌نویسی و سرداری و وزارت مهر و غیرها ممتاز و سرافراز فرموده‌اند و بنابر زبونی طالع و برگشتگی بخت مدتی مدید و عهدی بعید بود که این بندهٔ اخلاص ـ مفطور، به خدمتی مأمور و به نظر عنایت آفتاب توجه ولینعمت خود، منظور و نامش در سلک ملازمان و غلامان این آستان عرش‌بنیان مسطور نبود و در میان امثال و اقران، خفیف و خوار و در پیش دوست و دشمن و آشنا، با ننگ و عار می‌گشت و به زخم سنان زبان نکوهش دشمنان، به ناچار مرهم صبر می‌گذاشت و به مداوای مرض خفت و ذلت، تخم امید و تسلیت در مزرع دل اخلاص‌منزل می‌کاشت که ناگاه کوکب طالعش از حضیض نکال و وبال به ذروهٔ علیای مذکور شدن نامش در مجلس بهشت‌مثال برآمد و به درجهٔ والای ارجاع آن خدمت والا که فی‌الحقیقه سرافرازی به محرمیت اسرار این دولت عظمی است به میان سرافرازان خدمتگزاری این درگاه اقبال در آمد، انگشت قبول را میل سرمهٔ روشنایی چشم اعتبار گردانید و سر رضا و تسلیم را به زمین‌بوس اطاعت و انقیاد به آسمان عز و افتخار رسانید. و از فیض توجه این قبلهٔ ارباب حقیقت، و

عنایت آن مرشد مناهج تربیت، خانهٔ دل، مجمع ابکار معانی و صفحهٔ سینه، از صور الفاظ، رشک کارخانهٔ مانی گردید و قلم سوادخوان، در طی طریق خدمتگزاری، دست را رتبهٔ یدبیضا بخشید (۱۳ آ) و لوح ورق سبق‌دان، در ثبت احوال زمان فرخنده‌نشان آن سلطان سلطان‌نشان، دل اخلاص‌مکان را به درجهٔ خازنی اسرار نهان رسانید.

سبحان الله این چه خیال خام و این چه فکر ناتمام است که با آنکه گرفتار دست جور طالع نارسا و از دست ناسازی روزگار، بی دست و پایم می‌خواهم که به دستیاری خیال و قدم قلم پربال، مرحلهٔ بی‌منتهای شرح احوال خیرمآل آن شهریار صاحب‌احوال نمایم و با وجود آنکه در تفرقهٔ حواس، سردفترناس و در تنگ مایگی بسط و گشاد نظام جهان سخنوری و استعداد، پیشرو بی‌حاصلان کله پربادم، اراده دارم که به پایمردی خامهٔ دو زبان و دستکاری طبع افسردهٔ پریشان بیان، الواح صفحات این کتاب را از جواهر الفاظ رنگین و زواهر معانی دلنشین کردار و گفتار آن پادشاه دقیقه‌رس صاحب تمکین، رشک نگارخانهٔ چین و غیرت بساط شهریاران روی زمین سازم مگر آنکه لطف کریم بی‌انباز و بخشندهٔ بی‌نیاز، یاور و چاره‌ساز و توجه شاهانهٔ آن خسرو جهان‌طراز و عنایت پادشاهانهٔ آن جهان‌کدخدای دشمن‌گذار شامل حال و بنده‌نواز گردد که از عهدهٔ این امر خطیر و این خدمت دستگیر به نحوی که منظور نظر خورشیدنظیر آن شهریار دیندار جهانگیر است، برآید و از خرده گیری صاحب‌طبعان عالم قابلیت و بحث و جدال صدرنشینان محفل فضل است، به رتبهٔ استحسان نکته‌سنجان سخن‌رس و قابلیت استماع دقیقه‌رسان صبح نفس گراید. (۱۳ ب)

چون در این امر مأمور آن شهریار بلندهمت غیور و به حکم «المأمور معذور» از گرفت و گیر بی‌انصافان، خود را دور می‌دانستم، گستاخانه قدم در این وادی بی آغاز و انجام نهادم و سر درج خزف‌ریزهای کمال خویش راگشادم و در نظر جوهریان رشتهٔ دانش و افضال، مثال جواهر آبدار و لالی شاهوار، جلوه دادم و مسمی به «دستور شهریاران» گردانیدم و چون جلوس میمنت‌مأنوس و طلوع نیر اعظم ملک و جهانداری و سطوع کوکب کرم سلطنت و شهرباری، این زینت‌افزای تخت فیروزبخت سلیمانی از افق سلطنت و عظمت و جهانبانیت در هفت‌ماههٔ ایت‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ ۱۱۰۵ به وقوع پیوسته، خامهٔ وقایع‌نگار، ذکر این بشارت‌نامهٔ روزگار را در ذیل طلیعه[ای]، مرقوم و سایر وقایع تتمهٔ ایام آن سال فیروزی‌اشتمال را نیز در شرح‌بندی از بسط بساط معدلت و فرماندهی و نظم و نسق جهان و بر طبق شریعت غرّای حضرت رسالت پناهی و ذکر شطری از ثمربخشی نهال وجود و کرم آن برگزیدهٔ خواقین خلاصهٔ ماء و طین، وفق اوامر و احکام الهی و وقوع مجادلات و محاربات، در اعلاء کلمهٔ دین مبین است، در طی نمود آن طلیعه، مرسوم نمود که ان‌شاءالله تعالی از ابتدای نوروز فیروز تنگوزئیل به دستور اکثر تواریخ سلف طوطی خامهٔ شیوامقال را به ذکر وقایع هر سال در ذیل همان

سال، به شور و شعف در آورد. «و من الله الاستعانة و الیه استغاثة و منه التوفیق فی کل طریق». (۱۴ آ)

یادداشتها

۱ـ معنی شعر: در هر چیزی برای او نشانه‌ایست که دلالت می‌کند بر این که او یگانه است.
۲ـ ذاریات / ٥٦
۳ـ بقره / ۳۰
۴ـ بقره / ۱۳۴
۵ـ یوسف / ۴۸
٦ـ خوانده نشد.
۷ـ علق / ۵
۸ـ احزاب / ۷۲
۹ـ علق / ٦ و ۷
۱۰ـ اعراف / ۱۷۲
۱۱ـ اعراف / ۱۷۲
۱۲ـ احقاف / ۳۱
۱۳ـ آل عمران / ۱۱۰
۱۴ـ نجم / ۳ و ۴
۱۵ـ یوسف / ۴۸
۱٦ـ اسراء / ۱
۱۷ـ فتح / ۱ و ۲
۱۸ـ نجم / ۹
۱۹ـ نساء / ۸۰
۲۰ـ نساء / ۸۰
۲۱ـ آل عمران / ۳۱
۲۲ـ آل عمران / ۳۱
۲۳ـ انبیاء / ۱۰۷
۲۴ـ احزاب / ۴۵ و ۴٦
۲۵ـ نجم / ۸
۲٦ـ احزاب / ۴۳
۲۷ـ فتح / ۲۹
۲۸ـ دهر / ۱
۲۹ـ رجوع کنید به نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۹.
۳۰ـ مائده / ۵۵
۳۱ـ یونس / ٦۲
۳۲ـ اقتباس از خطبهٔ پیغمبر اکرم(ص) در روز عید غدیر خم.
۳۳ـ مائده / ۳
۳۴ـ حشر / ۲
۳۵ـ آل عمران / ۳۸
۳٦ـ رحمن / ۲٦ و ۲۷
۳۷ـ یونس / ۲۵
۳۸ـ اعراف / ۱۲۸
۳۹ـ بقره / ۲۴۷
۴۰ـ آل عمران / ۲٦
۴۱ـ فاطر / ۳۹
۴۲ـ ص / ۲٦
۴۳ـ مؤمنون / ۱۴
۴۴ـ بقره / ۱۴۸
۴۵ـ یوسف / ۴۸
۴٦ـ ابراهیم / ۲۴
۴۷ـ بقره / ۲۱۳
۴۸ـ مائده / ۹۰
۴۹ـ نمل / ۵۲
۵۰ـ بقره / ۲۷۰
۵۱ـ زلزال / ۸
۵۲ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم: علی‌اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۳، ج ۱: ص ۲٦۹.
۵۳ـ انعام / ۴۵
۵۴ـ اصل: برنخواست
۵۵ـ اقتباس از خطبهٔ پیغمبراکرم(ص) در روز عید غدیر خم.

[۱۱۰۵]

طلیعهٔ آفتاب دولت دین‌پروری از شرق افـق خـلافت و خسروی یعنی جلوس میمنت‌مأنوس ظل سبحانی به توفیق یزدانی بر اورنگ آسمان‌رنگ شهریاری و جهانبانی و تخت فیروزبخت پادشاهی و کشورستانی در هفت‌ماههٔ ایت‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ ۱۱۰۵

چون ظهور آثار سعادت و بختیاری مقبل نامداری، به قلم بدایع‌نگار مشیت ملک قدیر و طبع بلاغت‌تخمیر منشی تقدیر، بر لوح محفوظ امضاءتصویر، ثبت و محرر شود و بروز علامات نیک‌اختری و شهریـاری، سعـادتمند جهـان‌مداری، بـه نـوک کـلک غرایب‌آثار کرام‌الکاتبین و انشاء قدرت خالق ارحام و جنین بر اوراق روزگار و صفحهٔ روی زمین نگاشته و مقرر گردد، منشور عنایت ازلی و توقیع تأییدات لم‌یزلی و یـرلیغ جهان‌کدخدایی و فرمان فرمانروایی به نام نامی و اسـم سـامی او در منـابر سـموات و مساجد ارضین به حکم مـحکم و رقـم مـبرم رب‌العـالمین و الهـام خـیرانجـام مـلهم جهان‌آفرین بر خلایق و برایا و ضعفا و اقویا به مضمون «ذلک فـضل الله یؤتیه مـن یشاء»[1] بلندآوازه و خوانا و خطبهٔ بالغ‌الفصاحهٔ «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء»[2] به فرمانفرمایی و شهریاریش مفسر و گویا و صیت شـاهنشاهی و اعـز خـلایق شدنش به صلای «تعز من تشاء»[3] جهان‌پیما می‌گردد، نه سرکشی را قدرت گردنکشی و نه بدمستی را طاقت بی‌هشی و نه یافه‌سرایی را فرصت خلاف و نه هرزه‌درایی را مقدرت (۱۴ ب) لاف و گزاف می‌ماند و نه شاهد مقصود رعنا، بی‌تعب رنج و عنـا و عـروس دولت عظمی، بی‌مشقت خطبه و استدعا، به آغوش تمنا در آید.[4]

شاهد این ادعای والا و بینهٔ این دعوی محال‌نما آنکه بعد از ارتحال نواب سلیمان‌شأن طوبی‌آشیان قدس‌مکان به حظایر جنان جنات رضوان و اطلاع امراء عـالم‌مدار و ارکان دولت ذوی‌الاقتدار و اعیان حضرت عظیم‌الاختیار بر آن قضیهٔ ناگوار رزیهٔ عظیمهٔ آتشبار و ارتکاب به لوازم سوگواری و احزان به نحوی که در خاتمهٔ احوال آن پادشاه طوبی‌آشیان رقم‌زدهٔ کلک احوال ترجمان گشته، انجمنی به جهت جـانفی و کنکـاش امور ضروریهٔ آن واقعهٔ زهرپاش و زینت دادن دیهیم شـاهنشاهی از تـارک خـلفی از دودمان فرماندهی و زینت‌بخشی اورنگ سلطنت و فرهی، از مربع‌نشینی نتیجه[ای] از خاندان خلافت و پادشهی منعقد ساختند و از آنجاکه خورشید تابان، ازالهٔ نور کواکب

درخشان، بل از عالم ظهور، مختفی و پنهان می‌نماید و شمع و چراغ ظلمت‌سوز را در پیش پرتو مشعلهٔ آفتاب جهان‌افروز، فروغ و نوری نمایان نمی‌باشد و نیّر اعظم وجود خلف اکبر افخم، دیدهٔ بینندگان را حیران و زبان مصلحت‌بینان را ابکم و چشم احول-نظران را کور و گوش شنوندگان را اصـم ساخته، بی‌اختلافی و بدون تشبث رأیی، دلهای اخلاص‌منشان گرم خون هـواداریش و رزات جـامهای صوفی‌نژادان، سرگرم تـربیت خورشید شهریاریش گردید که مبشر علنی، به گوش هوش آن مؤید عدالت‌نیوش، (۱۵ آ) ندای بشارت‌انتمای «کان فضل الله علیک عظیما»[5] در داد و هـاتف لاریبی، بـه دل حقانیت‌منزل آن مرشد کامل، نوید سراسرامید «هو الذی جعلکم خلائف فی‌الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات»[6] الهام نمود. و مقرر شد که منجمین بی‌نظیر و ستاره شمران به رموز افلاک، خبیر و مستخرجین عـالم بـه هیـأت فـلک دوار و راصدین کواکب‌شناس واقف ارصاد گردون عالم‌مدار، به اسطرلاب فکرت متین و مقیاس نظر فطنت دوربین، در مقنطرات ارتفاع فلکی و مدارات اوضاع آسمانی، ملاحظهٔ طالع وقت و اختیار ساعت باسعادت و زمان شرف‌اقتران با میمنت، به جهت مقارنهٔ آفتاب عالمتاب ذات شریف آن مالک‌رقاب، بر بیت‌الشرف تخت فیروزبخت گردون‌قباب و اوج گرفتن نیر وجود مسعود آن شهریار عاقبت‌محمود، بر مدار سریر چرخ‌نظیر عرش‌نمود، نمایند.

و چون روزگار بی‌وفای زورکار می‌خواست که چندی در مـصیبت نـواب طـوبی-آشیان قدس‌مکان سوگوار باشد و بدین وسیله شاید که نام بی‌وفایی او در السنهٔ صغار و کبار، مبدل به وفادار و لقب زورکاریش در افواه حقیقت‌آیینان، مغیر به حق‌گزار گردد، وقوع آن قضیه را در هنگامی ظاهر ساخت که در آن نزدیکی ساعت مختاری نبود و جلوس سعادت‌مأنوس را معوق نمود. بنابر آن، خورشید ذات بـابرکات ملکی‌صفـات نواب اشرف جهانیان، از افق دولتخانهٔ مبارک بر ساحت تـرقب امیدواران (۱۵ ب) و بندگان آستان ملایک‌پاسبان، ظاهراً تابیدن نگرفته، چون بوی در شیشهٔ گلاب و مثال آفتاب محتجب به حجاب سحاب، از مقر سخاءخفا، به مشرق اعتلای آسمان زجاجی که عبارت از عمارت مبارکهٔ آئینه‌خـانه بـاشد، نـقل فرموده نـور تـربیتش بـه آب و رنگ‌بخشی گلهای پژمرده عذار صوفی‌نهادان مستمند می‌تافت و پرتو توجهش مـانند ضیاء صبح صادق، ساحت امید امـیدواران آرزومـند را روشـن می‌سـاخت. و سـوای قطعات ابر الوان یعنی آقایان عظام و محرمان حرم محترم کعبه‌احترام کسی بـه شـرف ملازمتش بار نمی‌یافت و مقرر شد که تا هنگام عز جلوس و شرف یافتن امراء از سعادت زیارت و پابوس، اگر امر ضروری باشد، امراء ملک‌آرا با هم مصلحت دیده و آرای خود را متفق ساخته به اتفاق هم به وساطت مقرب‌الخاقان آقاکمال ریش‌سـفید حـرم محترم به عز عرض رسانند که مقرر شود که از آن قرار به عمل آورند.

و امتداد شبهای ماتم و اشتداد ظلمت لیالی درد و الم به نُه شبانروز کشید که شب و

روز از تعزیه و سوگواری، در نظر امراد و اعیان بل کافهٔ خلق جهان، یکسان و دلهای فراق کشیده و جانهای هجران رسیدهٔ ارکان دولت و سپاهی و رعیت، ماوای اندوه و احزان و دیده‌های رمددیده و چشمهای از خاک راه سرمه کشیدهٔ مقربان درگاه و بندگان آستان جهان‌پناه چون ابر بهاری، گریان و به مضمون «سنة الفراق سنة» (۱٦ آ) آن نُه شبانروز در نظر اولوالابصار، نُه سال، نمایان بود. و همواره منتظر آن بودند که الم خاطرهای محزون، به نوازش عوارف آن سلطان غمخوار، زدوده شود و جراحت سینه‌های پرخون، از مراهم مراحم آن پادشاه غمگسار، به بهبودی گراید و شکستگی دلهای ریش، به مومیایی لطف آن پادشاه مشفق دیندار، به درستی و خشنودی رسد و لباس ماتم و سوگواری، به خلاع زرتار صعود آن آفتاب فلک شهریاری بر سریر آسمان‌نظیر جهانداری و تشریف و اشراق جلوس آن خورشید مشرق دین‌پروری بر تخت بیداربخت ایوان معدلت‌گستری مبدل گردد.

و مقرب‌الخاقان میرزا محمدرضا منجم، ساعت مسعود و طالع محمود و زمان پسندیدهٔ اوان سعادت‌انظار و هنگام برگزیدهٔ شرافت‌آثار: اختیار نموده مبشر آسمانی، ندای بشارت‌فزای «و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم»[۷] در میان جمع ساکنان مملکت بی‌آغاز و کران ایران درداد و هاتف سماوی به نوید سراسرامید «و بشّر المؤمنین بان لهم من‌الله فضلا کبیرا»[۸] درهای فتوحات بر روی دل اخلاص‌منزل قاطنان ولایات فارس و خراسان و عراق و آذربایجان و گیلانات و مازندران گشاد و منهی عالم غیب، به مژدهٔ پُرمژدهٔ «نزله روح القدس من ربک بالحق لیثبت الذین امنوا و هدی و بشری للمسلمین»[۹] فضای جهان خاطر مسلمانان را (۱٦ ب) رشک جنان و غیرت بهشت جاویدان گردانید و سروش جهان لاریب، صلای تمام‌رجای «ذلک الذی یبشر الله عباده الذین امنوا و عملوا الصالحات»[۱۰] به گوش هوش فرمان‌نیوش قاطبهٔ آفریدگان خالق انس و جان رسانید. و برید صبای جانفزای، به اهتزاز نسیم روح هشیم «یستبشرون بنعمة من الله و فضل و ان الله لایضیع اجرالمؤمنین»[۱۱] گلستان خاطر علمای اعلام و صلحای اسلام بل کافه انام را از صرصر یغمای دی‌ماه خزان احزان عام پرداخت و مندرجان پاداش و جزا، به صدای جان‌گزای «و اذا تتلی علیه ایاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کانّ فی اذنیه وقرا فبشره بعذاب الیم»[۱۲] آتشکدهٔ دل و جان هر گمراه شاهراه ایمان و هر بیراهه‌رو وادی ظلم و طغیان را به آتش‌افشانی بیم و خوف، چراغان ساخت.

و بعد از گذشتن دو ساعت و نیم از شب شنبه چهاردهم شهر ذی‌حجة‌الحرام سنهٔ خمس و مائه و الف مطابق ایت‌ئیل ترکی، ماه چهارده شبهٔ آسمان ولایت و خلافت و شهریاری و بدر منیر فلک جلالت و سلطنت و جهانداری از افق آئینه‌خانه، طالع و بر ساحت امید مشتری برج فضیلت و اجتهاد و نجم ثاقب سماء تقوی و سداد و رکن رکین حصار دین مبین مصطفوی و قایمهٔ معتمد سریر خلافت و شریعت مرتضوی، مقتدای

علماء اعلام و پیشوای فضلاء ذوی‌الاحترام، علامی فهامی مجتهدالزمانی مولانا محمدباقر مجلسی شیخ‌الاسلام، (۱۷ آ) تابان و لامع گشته، به عمارت آئینه‌خانه طلبیدند و به شرف نظر سعدمقارنه‌اش مشرف گردانیدند و به گذاشتن تاج وهّاج عالم‌خراج شاهی، اعلیحضرت ظل‌اللهی را در میان پادشاهان روی زمین، سربلند و به بستن کمر و تزئین به خنجر، کمربستهٔ اجرای حدود شرع انور و در سلک فرماندهان عرصهٔ ماء و طین، ارجمند نمود و به حمایل کردن شمشیر عدوشکار فرزند ذوالفقار بر کمر جگرگوشهٔ حیدر کرار، به تسخیر جهان عدل و داد و بریدن سر سرکشان ظلم‌نهاد، کمر همت آن شهریار عالی‌نهمت را بربست و به مواعظ بلیغه و نصایح صریحه در باب رفع فسوق و مناهی و ترک فجور و ملاهی و منظور داشتن حدود و کوتاه کردن دست ظلم و ستم از گریبان مسلمانان بل کافهٔ امم و منظور داشتن حدود و نوامیس، پشت ملعون مردود ابلیس را درهم شکست و به تلاوت فاتحه در استدعای خاتمهٔ آن دولت به فاتحهٔ ظهور سلطنت قایم آل محمد(ص) دست امید آن شهریار به حبل‌المتین اجابت پیوست. و نزدیک به گوشهٔ اریکهٔ پادشاهی نشسته بعد از قدری صحبت، عقد جواهر سخن راگسسته، از خدمت باسعادت مرخص شده بیرون[۱۲] آمد و با فضلای کرام و امراء عظام منتظر رسیدن هنگام جلوس و دریافت شرف بیعت و پای‌بوس گردید.

و بعد از اندک زمانی عمارت مشهور به تالار طویله را از یُمن مقدم سعادت‌توأم، رشک‌بخش روضهٔ ارم ساخته باز آن مقتدای مکرم را طلبیده در انتظار طلوع (۱۷ ب) وقت مسعود و رسیدن هنگام ساعت محمود، به صحبت [و] گفت و شنود مشغول گشتند. و مقرب‌الحضره منجم باشی و تبعهٔ ستاره‌شمار واقفین رموز اسرار و آثار چرخ پرمدار بی‌مدار، به فکرت نکته‌سنج دقیقه‌نگار در تقویم نوی روزگار و اسطرلاب مخبر از اوضاع فلک دوار، ملاحظهٔ آثار انظار کواکب ثابت و سیار نموده بعد از گذشتن چهار ساعت و نیم از شب مذکور مژدهٔ رسیدن هنگام جلوس میمنت‌فرجام و زدن سکه و خوانده شدن خطبه به نام نامی با احترام را به گوش الهام‌نیوش آن شهریار باهنگ و هوش رسانیدند و تالار طویله را از روشنی شمع و چراغ، نمونهٔ صبح صادق و مشعر بر رسیدن زمان طلوع خورشید شارق گردانیدند.

و آن آفتاب مشرق سعادت و خورشید آسمان خلافت، به مقارنهٔ آن مشتری برج فضیلت، از افق شرف و دولت خداداد، طالع و پرتوافکن ساحت امید امراء صوفی‌نهاد گشتند و بر سریر سلطنت، مربع‌نشین و بر مسند خلافت، آرام‌گزین شدند. و علما و امراء از دیدن آن آفتاب سماء شهریاری و خورشید جهان‌آرای عالم بختیاری، خیره مانده، ذره‌سان به دریافت ذروهٔ پرتو التفاتش تاختند و حربامثال، چشم امید به ادراک نور توجه و عنایتش انداختند و چون قطرات شبنم، به اوج سعادت پابوسش شتافتند. و به تعریف عالی‌جاه محمدمؤمن‌خان بیگدلی شاملو ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان، آن شهریار

باآرام هر یک را (۱۸ آ) به منصب و نام شناختنند و هر کدام را موافق رتبه و مقام، به نظر عنایتی نواختند. و مجتهدالزمان مشارالیه بر شاه‌نشین ایوان سلطنت برآمده خطبه[ای] در کمال فصاحت و نهایت بلاغت خواند.

و جامع علوم معقول و منقول و حاوی آثار فروع و اصول، مسندآرای مدرس فضیلت و کمال و صدرنشین محفل دانش و افضال، علامهٔ علماء بافضل و حال ولد مرحوم آقاحسین خوانساری، آقاجمال جواهر گرانبهای دعای ازدیاد عمر و دولت و لالی بی‌همتای فاتحهٔ استدعای توفیق و تائید مالک‌الملک بی‌ضنت، خانهٔ سلطنت آن وارث دیهیم و سریر خلافت و تعویذ بازوی شوکت آن نتیجهٔ دودمان ولایت و شوکت نمود. و بس که [بیت]:

زد به توفیق حق به چهرهٔ زر سکه سلطان حسین دین‌پرور

طلا و نقره نامدار و زیب و زینت شهریاران روزگار و رشک مهر انور و غیرت ماه و اختر گشت.

و مقرب‌الحضره فضلعلی‌بیک دواتدار انگشتر مبارک و سه طغرا رقم قضاتوأم خیرشیم که تیمناً و تبرکاً برطبق عرض امراء عظام در شب هشتم شهر مذکور که منجمین ساعت سعد اختیار نموده بودند، نوشته شده بود، آورده و مداد بر مهر مبارک مالیده اولاً رقمی که همت عالی‌نهمت شاهانه و کرم بحرخاصیت خسروانه در باب تخفیف و تصدق سی هزار تومان عشر و ده نیم سیورغالات و حق‌النظاره و سایر رسومات صدور که به علت ایام تعطیل صدارت در زمان نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان حواله شده بود (۱۸ ب) و بایستی که از سادات و علما و مستحقین و صلحا وصول رسد، مقرر داشته بود و ثانیاً رقمی راکه بنابر ظهور جنون و افترای ابدال‌خان بیگلربیگی سابق مشهد مقدس در باب معمول نداشتن رقم نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان که بر طبق عرض او صادر شده بود، که چون مشارالیه به عرض رسانید که از اموال من که به جهت دیوان ضبط فرموده بودند، ضابطان و غیرهم یکصد و شانزده هزار تومان از میان برده خیانت کرده‌اند، نجف‌قلی‌خان ناظربیوتات بیگلربیگی مشهد مقدس بعد از خاطرنشان، حسابی وصول و حقیقت عرض نماید، فرموده بودند و ثالثاً رقم وظیفهٔ سید فاضل بارع میرمحمد خاتون‌آبادی که ثالث آن دو خیر عظیم و دو بخشش نبیل فخیم قرار داده بودند و رقم تیولنامچهٔ عالی‌جاه قورچی‌باشی که دو هزار و پانصد و هشت تومان از بابت محال کازرون و رقم ایالت محمدخان بیگلربیگی کردستان راکه نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان عنایت فرموده بودند به مهر مهرآثار که سجعش «وارث ملک سلیمان جهان سلطان حسین» بود، مزین و کثیرالاعتبار گردانیدند. و بعد از آن قورچیان یراق و یساولان صحبت وایشیک‌آقاسیان و امرازادگان از سعادت پابوس، سرافرازی یافته و عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان، معرف هر یک گشته هر کس در جای خود قرار

گرفت.

و بعد از یک ساعت و نیم آن آفتاب مشرق دین‌پروری، در افق آئینه‌خانه مخفی گشته روز دیگر (۱۹ آ) امراء عظام را به خلاع فاخرهٔ بارقه و تشریفات کریمهٔ شارقه، سرافراز و مقرر فرمودند که ایشان و مقربان آستان عرش‌بنیان و بندگان درگاه ملائک‌پاسبان، از لباس سوگواری برآیند و در ازاء موهبت جلوس سعادت‌مأنوس به مقام شکرگزاری گرایند و به نواختن نقارهای شادمانی و نفیر و کرنای خسروانی و خلاصی از قید تعزیه و بند تشویش و تفرقه، به جهان آزادی درآیند و ساز عیش و سرور کرده اسباب مسرت و حبور بر روی علما و صلحا و فقرا و اغنیا و ارباب و رغایا گشایند.

و حسب‌الامرالاعلی شارق مشرق فضل و اجتهاد تام، مقتدای فضلاء کرام و علمای اعلام، مولانا محمدباقر شیخ‌الاسلام، در مسجد جامع عباسی نیز خطبهٔ سلطنت آن شهریار صاحب نام را خوانده قاطبهٔ انام را از اسم مبارک و سلطنت آن فرزند رشید خیرالانام، مخبر ساخته، شیرینی صرف نماید و به موجب مقرر خطبه[ای] در کمال فصاحت خوانده، خلایق را امیدوار ساختند. و چون فصاحت و بلاغت آن خطبهٔ عالی‌رتبه، سرمشق صاحب‌کمالان روزگار می‌تواند شد، در این تذکره ثبت می‌گردد:

بسم الله الرحمن الرحیم

«تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر»[۱۴] نحمدک «اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر»[۱۵] لک العظمة و القدرة و البهاء و الرفعة و العزة (۱۹ ب) و البقاء و بیدک ملکوت الارض و السماء و انت السلیم المخبیر و انت ملک الملوک و رب الارباب و قاهر من فی الارض و السموات و الیک المصیر ملکت الملوک بقدرتک و قهرت الارباب بعزتک و تواضعت الجبابرة لهیبتک و خضعت الرقاب لعظمتک فکلهم بعزک یعتزون و من خشیتک مشفقون و وضعت فبر المذله عن اعناق الملوک فهم من سطواتک خائفون فلک الملک و لک الحمد و الیک یرجعون و نسئلک ان تصلی علی نبیک الذی ملکته عوالم الملک و الملکوت و رفعته علی مدارج العز و الجبروت واطلعته علی غوامض اسرار الناسوت و اللاهوت، سید الاصفیاء و خاتم الانبیاء صاحب المقام المحمود و الحوض المورود و اللواء المسعود و حبیب اله المعبود و صفی الرب الودود، امام النبیین و فخرالمرسلین ابی القاسم محمدبن عبدالله شافع یوم الدین و صل علی آله البررة الاتقیاء و اوصیائه السفرة الاصفیاء لا سیما علی صنوه و اخیه و کفو ابنته و ابی بنیه الناصح لامته و الماضی علی سنته و الناطق بحجته اسدالله الغالب و سیفه (۲۰ آ) الضارب و شهابه الثاقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و

عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين.

اما بعد، بر ضماير صافية ارباب عقول و افهام و خواطرزاكية اصحاب فطانت و اعلام، بسى لايح و واضح است كه جناب رب‌الارباب و خداوند مالك‌الرقاب قبل از تعمير عرصة عالم و تخمير طينت آدم نداى جانفزاى «انى جاعل فى الارض خليفة»[۱۶] در طاق مقرنس فلك اطلس، بلند گردانيد و بعد از خلق زبدة عوالم كون و مكان اعنى نوع انسان كه خلاصة عالم امكان است و به تكريم «و لقد كرمنا بنى آدم»[۱۷] ممتع و به تشريف «و فضلناهم على كثير ممن خلقنا»[۱۸] مخلّع گرديد و هيچ عصرى از اعصار و دورى از ادوار را از انبياى هدايت‌شعار و اوصياى ولايت‌آثار خالى نگذاشته، تا گم‌گشتگان به وادى حيرت و ضلالت و هاميان[۱۹] فنافى غوايت و جهالت، به نور هدايت و پرتو رعايت ايشان از دركات خسران و مهاوى طغيان، نجات يابند و امور دين و دنياى عامة عباد در كافة بلاد، به حسن تقرير و لطف تدبير آن برگزيدگان عليم خبير، به انساق و انتظام، به انجام آيد.

و بعد از غروب خورشيد سپهر نبوت در افق عالم بقا و احتجاب اقمار فلك امامت در نقاب غيبت و سپهر و سحاب اختفا، قادر بى‌منت و خالق بى‌ضنت، از مزيد لطف و مرحمت بر بقاياى اين امت، مقاليد فرمانروايى (۲۰ ب) و مفاتيح كشوركشايى را در كف كفايت و قبضة درايت سلاطين عدالت‌شعار و خواقين فلك اقتدار سپرده كه عامة رعايا و كافة برايا در ظل ظليل ايشان در مهاد امنيت و استراحت بياسايند و از جور و عدوان ارباب ظلم و طغيان نجات يابند و به فحواى صدق‌انتماى «اذا اراد الله برعية خيرا جعل لها سلطانا رحيما» چون ارادة كريم لايزال و مشيت رحيم ذوالجلال به صلاح و خيريت و رفاه و امنيت گروهى تعلق گيرد، تاج سرورى ايشان بر تارك فرمانفرمايى نهد كه مطمح نظر خيرانديشش جز صلاح حال عباد و معمورى جميع بلاد نباشد و از خزانة بى‌كرانة «تؤتى الملك من تشاء»[۲۰] تشريف سلطنت و جهانبانى بر قامت با استقامت شهريارى پوشد كه نصب‌العين خاطر خورشيدناظرش، بسط بساط رأفت و عدالت و خفض جناح مرحمت و مكرمت بر كافة امت بوده باشد.

و مصداق اين مقال و مصدق اين حال، احوال خيرمآل قاطنان ايران جنت‌نشان است كه كافة اهل اين ديار هدايت‌آثار سالهاست كه در ظل ظليل رأفت و عدالت و حصن حصين شوكت و جلالت سلاطين معدلت‌آيين دولت علية صفويه انارالله برهانهم و شيدالله اركانهم به فراغ بال و رفاه حال، در مهد سلامت و مهاد استراحت آرميده‌اند و از بركات سعادات بلانها[يا]ت آن انجم سپهر هدايت و ولايت به مقتضاى كريمة «الله ولى الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور»[۲۱] از ظلمات كفر و حيرت و (۲۱ آ) ضلالت نجات يافته در منزهات جنات ايمان و حدايق حقايق ايقان، عالم عالم نور و سرور خراميده‌اند، پس به فحواى «اشكركم لله اشكركم للناس» بر ذمت همت كافة شيعيان و

عامهٔ مؤمنان که ضمیر حقایق‌تصویر ایشان به نور ایمان منور گردیده شکر نعمت هر یک از افراد انجاد این سلسلهٔ علیه که شموس فلک رفعت و جلالت و اقمار بروج هدایت و ولایتند متحتم و لازم است علی‌الخصوص در این اوان سعادت‌اوان که مالک ملک و واهب سلطنت، از افق مبین رفعت و علاً به فحوای وحی‌انتمای «تؤتی الملک من تشاء»[۲۲] خورشید جهانتابی طالع گردانیده که فلک حدیدالنظر، با عینک دوربین شمس و قمر، در ادوار بی‌شمار مثل او ندیده و از خزانهٔ خاصه «یختص برحمته من یشاء»[۲۳] خلعت شهریاری بر قامت بارفعت نونهالی پوشانیده و بر سریر فلک‌نظیر «نرفع درجات من نشاء»[۲۴] متمکن گردانیده که گوش حقیقت‌نیوش چرخ پیر در اعصار متمالیه و قرون خالیه مانند او در شوکت و جلالت نشنیده اعنی اعلیحضرت فلک‌رفعت گردون‌بسطت ثریامرتبت پادشاه تاج‌بخش، شهسوار گردون‌رخش، خسرو کشورگشای عالمگیر، خدیو صاحب افسر و سریر، نیّر جهان‌افروز عظمت و کامکاری، آفتاب عالمتاب سلطنت و بختیاری، فرازندهٔ تاج کیانی، برازندهٔ دواج خسروانی، شهریار خطهٔ جلالت، شهسوار میدان بسالت، مورد عنایات نامتناهی، مهبط فیوضات (۲۱ ب) انوار الهی، شهریار کامکار کامران، قهرمان عادل کشورستان، صاحبقران ظفرقرین، مطرز شعار شرع سیدالمرسلین، مشیّد بنیان دین متین، حامی ثغور اهل ایمان، ماحی آثار بغی و طغیان، کاسر[۲۵] اوثان و اصنام، مروج دین سیدالانام، پادشاه جوان‌بخت کامکار، شهریار سکندرصولت عالی‌مقدار، ثمرهٔ شجرهٔ ابهت و کامرانی، نهال حدیقهٔ حشمت و جهانبانی، وارث ملک سلیمانی، اعدل سلاطین زمان و افخم خواقین دوران، سلطان سلطان‌نشان، کافل مصالح الملک و الملة بالعدل و الاحسان، مظهر آثار رحمت‌الله، الملک‌المنان، السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان، السلطان حسین‌خان مد الله ظلال جلاله علی مفارق العالمین و شیّد اساس دولته الی ظهور انوار خاتم الوصیین.

و عابدان مجامع «لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون»[۲۶] جهت ذات شریفش که از آسیب عین‌الکمال محفوظ ماند به تلاوت کریمهٔ «و ان یکاد»[۲۷] مواظبت نمودند و مسبحان صوامع «والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض»[۲۸] به اقامت وظایف دعا مبادرت جستند و عامهٔ برایا و کافهٔ رعایا به شکرانهٔ نوید جلوس میمنت‌مأنوس سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده زبان قاصرالبیان به مصدوقهٔ «الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور»[۲۹] رطب‌اللسان گشتند. (۲۲ آ)

امید که پیوسته آفتاب عالمتاب دولت قاهره و ماه جهان‌افروز سلطنت باهره از مشارق اقبال و مطالع اجلال، شارق و بارق بوده باشد و ظلال سلطنت همایون از یُمن معدلت روزافزون، بر مفارق اعاظم عالم و اکابر بنی‌آدم، مخلد و پاینده ماند و نیر عظمت و اجلال، از افق ذات بی‌مثال آن سایهٔ ذی‌الجلال، فروزنده و تابنده گردد و ذرای منابر اسلام و منائر اعلام به اسم سامی میمنت‌فرجام الی یوم‌القیام مزین و محلّی

باشد و رایت شرع متین و علم دین مبین حضرت سیدالمرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین به حسن نیت و صفای طویت آن اعلیحضرت، از بساط بسیط زمین به سوی آسمان رفعت و تمکین، مرتفع و متعالی بوده باشد و علی‌الدوام مستقر سلطنت بختیاری و تختگاه بسالت و شهریاری و فرمان‌گزاری، به میامن ذات همایون و دولت ابدمقرون، به فیض فضل قادر بی‌چون، مزین و موشح گردد بالنبی و آله الامجاد. و تا روح پرفتوح پادشاه جنت‌بارگاه رضوان‌آرامگاه در ریاض جنان و عرفات فردوس جاودان در پرواز است، ظلال عدالت‌آیین ابن سلطان سلاطین روی زمین و خاقان خواقین با عز و تمکین بر مفارق عالمیان، مخلد و پر دوام بوده باشد بمحمد و آله الطاهرین».

روز دیگر امراء ملک‌آرا به پوشیدن خلاع آفتاب شعاع، از لباس سوگواری برآمده مزین و مقطع به شرف پای‌بوس، سرافراز گشتند و سایر مقربان و بندگان (۲۲ ب) کریاس گردون‌اساس، تغییر لباس داده به مراسم بندگی و خدمات مرجوعه در کمال سرور و شکفتگی قیام نمودند. شعر:

شکفته می‌دمد از شاخ گل درین ایام / که در شکفتگی، عهد غنچگی شد دور
چنین که داده جهان اختیارخویش به شاه / دگر نباشد آتش به سوختن مجبور
به دست عدل، چنان ضبط کرد عالم را / که کس به خانه، زین در نرفت بی دستور
کمند موجه سیلاب در زمانهٔ او / ز کوتهی نرسد بر فراز دیدهٔ مور
اگر به نامیه گوید که فیض یکسان بخش / چو شانه روید انگشتها به یک دستور
به بردباری جایی که می‌فشارد پای / تحملش ایوب را نخوانده صبور
ز بس‌که شورو شر از دهر،رخت‌بیرون برد / شر از شرور به در رفت و شور از منشور

و در آن روز سرورانـدوز، ارقام مژدهٔ جلوس میمنت‌مانوس، مزین به مهر رشک اقمار و شموس و خلاع فاخرهٔ امضای مهمات و خدمات مرجوعه به امرای ملک‌آرای سرحدهای ممالک محروسه و وزرای کافی‌رای کفایت نیات و عمال خیرمآل ولایات، به مصلحت امراء عظام، به امراءزادگان کرام و یساولان صحبت رفیع‌مقام و معتبرین ملازمان درگاه سپهراحتشام داده شد که به چاپاری و استعجال بروند و چند روز متوالی مجالس عام در کمال آرام و انتظام، منعقد ساختند و مجموع ذرات ذوات اشراف و علما و سادات و نجبا و بندگان و غلامزادگان درگاه عرش‌نما را نسیم صبای حق‌شناسی، عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی به پایبوس آفتاب (۲۳ آ) آسمان دولت و اقبال و نیّر اعظم برج خلافت و اجلال رسانید و در پرتو سعادت‌شناسائیش جلوه‌گر گردانید. و به دفعات و تدریج، جمیع ارباب مناصب و حکام کرام و وزراء رفیع‌مقام و روشناسان ملازمان بانشان و نام به تشریف شریف والا، ارجمندی و حضار ایشان به رتبهٔ بساط‌بوسی، سربلندی یافتند و به شادی این انعام عام یزدانی دوازده شبانروز نقارهای شادمانی

نواختند و به شکرانهٔ این عطیهٔ عظمی و موهبت علیا، در درگاه مالک‌الملک توانا ساکنین و قاطنین روی زمین جبههٔ شکرگزاری [بر] زمین ساختند.[۳۰] و به جهت ازدیاد عمر و دولت کبری قاطبهٔ فضلا و علما و صلحا و اتقیا، علمهای دعا از روی صدق و صفا خالی از شایبهٔ ریا بر ذروهٔ آسمان اجابت و قبول استدعا افراختند. و از زبان ساکنان ملاء اعلی و روحانیان ارض و سماء، مژده و تهنیت نوی روزگار به نظم و نسق و سدید به مقال «مرحبا بالیوم الجدید و الصباح السّعید» به گوش هوش بندگان و فدویان بل قاطبهٔ جهانیان رسید. و نسیم صبای بهارآرا و برید شمال جهان‌پیما، بشارت رسیدن بهار عدل و داد و نکهت شکفتن گل ضبط و رشاد، به ساکنان زمین عرصهٔ پرفتنه و فساد و مظلومان دماغ ـ خشک عالم پرظلم و بیداد و سرّ کلمهٔ حقهٔ «یبنو فرح العالم الملک العادل» بر جاهل و دانا و بیگانه و آشنا مفهوم گردد.[۳۱] (۲۳ ب)

سرومهرانی که چون زمستان که برگ و بار از درختان سرسبز باغ جهان گیرد، آنچه در دست بی‌برگانی که به برگ سبزی خرمی و زندگی داشتند دیده، به تعدی و جور گرفته بودند به بلند کردن ندای نظام‌بخشای «انا اعتدنا للظالمین نارا»[۳۲] از بازخواست سطوتش دل بر استرضا و اسکات ستم‌رسیدگان خشکسار یا سر به آوارگی دیار ادبار و «یؤمئذ این المفر»[۳۳] گویان و بی‌قرار پای به بیابان فرار نهادند و ملهوفانی که چون خرمی‌شیوگان چمن که از دست‌انداز لشکر صاعقه‌اثر دی، جانی به در برد و به نهانخانهٔ تراب مختفی شوند و از دمسردی روزگار و متوجه نبودن آتش نفس معدلت‌شعاری که به پشت‌گرمی دادخواهی او مستظهر گردند در اطراف و اکناف متواری گشته بودند، از امضاء امر قدرقدر «ان الله یامر بالعدل و الاحسان»[۳۴] به دادرسی معدلتش به استرداد ساز خرمی خویش دست گشادند. صرصرروشانی که مثال برق خاطف، بر مزرع رجای دهقانان عرصهٔ بندگی و بوستان‌پیرایان تعیش و زندگی وزیده، کشت امیدشان را از دادن حاصل وجه معاش و نهال آمالشان را از بر و بار شیرین‌کامی و انتعاش می‌پرداختند، در اجرای فرمان قضاتوأمان «یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین بالقسط»[۳۵] از گرفت و گیر عدالتش ناپیدای پیدای گمنامی گشتند.

و آن گروه حقانیت‌پژوه مصداق وعدهٔ صدق آیهٔ «و ترزق من تشاء بغیر حساب»[۳۶] (۲۴ آ) گشته، نکاشته درویدند و به خنده، بزم فراغ بال چیدند. و تجار قناعت‌مدار و مسافران دیار اضطرار که به جهت تحصیل معاش گذار متحمل متاعب و اخطار غربت و اسفار می‌شدند، بر ارباح مکسوبهٔ خویش سند تملیک عشار و قطاع طرق و راهدار می‌نوشتند و مفهوم «لئن انجینا من هذه لنکونن من الشاکرین»[۳۷] را ورد زبان کرده بباختن سرمایه و داشتن سرو جان را عین دایهٔ خویش می‌دانستند، به صلای عام «یا مرکم ان تودوا الامانات الی اهلها»[۳۸] از حق‌گزاری نصفتش داویافته، اموال از دست رفتهٔ خود را به دست آورده سود نخورده خورده، گرانمایه گشتند.

و زوّار توفیق آثار که بر سفر خیراثر، ثابت‌قدم و در نیت خود راسخ دم نمی‌گشتند و عقلای پیش‌بین و فضلای شریعت‌آیین، ارتکاب آن سفر را القاء نفس در تهلکه و از محرمات و مأثم مهلکه می‌دانستند، از پاسبانی دوربینی محارستش به ندای خوش‌ادای «فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله»[۳۹] بی تأمل و تحقیق و تفکر عمیق و بدون یار شفیق، برخلاف مشهور، گویای «الطریق ثم الرفیق» گشته احتیاطی بر خود نسپرده، راه می‌سپردند.

ابلیس‌روشانی که به وساوس نفسانی و فریب و اغوای شیطانی، دلهای پرآمال و امانی جوانان بال‌افشان وادی نادانی را به ترتیب اسباب نشاط و تهیهٔ آلات انبساط و میسر داشتن ارتکاب میسر و قمار و بلندآوازه نمودن دف و موسیقار و مقدور (۲۴ ب) نمودن مجلس لهو و لعب و گستردن بساط شرب و عیش و طرب، از شاهراه عبودیت ذوالجلال و صراط‌المستقیم شریعت رسول و آل، بیرون برده، مفتخر به آثار شرارت و عناد و مصدوقهٔ «الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد»[۴۰] گمراه تیه فسق و فجور و والهٔ هنگامهٔ فساد و شرور نموده بودند، خس و خاشاک وجودشان موجب شعله‌وری نایرهٔ غضب کالبرق الخاطف و خاکستر نمود بی‌بودشان به اهتزاز صبای دینداری «کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف»[۴۱] معروض باد فنا گردید.

و طبع دقیقه‌سنج نکته‌سنجان صبح‌نفس و صاحب‌کمالان دقیقه‌رس، به جهت تاریخ این جلوس سعادت‌مأنوس فکرها کرده بودند و به ذکر بعضی که امتیاز داشت می‌پردازد. از آن جمله میرزا محسن متخلص به تأثیر[۴۲] اوارجه‌نویس عراق که در میان شعرای عصر خویش طاق است، «ظل الله الحکیم»[۴۳] و «ظل واحد قیوم»[۴۴] تاریخ یافته و قطعهٔ ترکی نیز در تهنیت و تاریخ جلوس گفته، قطعه:

ایا ای پادشاه دادگستر — سنکا مسعود تاج و تخت و تارک
سن اول نور الهی سن که بورمک — اگر یوسف کوره سویلر تبارک
مسلم دور سنکا ای شاه عالم — شعور و عقل و دانش، هوش و مدرک
سنی تا کوردی دوران نسخه سیندن — ابدور فرمانروالز آدینی حک
الونکسده دام صید مدعا دور — فلک کیم اولمیش اخترون مشبک
سنکا مانند تایمز پیر گردون (۲۵ آ) — اگر خورشید و مه دن قویسه عینک
چو شاه مذهب اثناعشر سن — یقین بی مثل سن بی‌شبهه و شک
اگر قیصر و گر فغفور چین دور — سلوکوندن تا پار آیین و مسلک
سنکا تا ویردی حق فرمانروالیق — که سندن المسون اقبال منفک
دیدی تاریخ چون کوکده عطار — جلو سنک ای شه شاهان مبارک[۴۵]

و به تاریخ بیست ویکم شهر ذی‌حجه که منجمین نیک‌اختر و دقیقه‌شناسان ستاره‌شمر، ساعت سعد اختیار کرده بودند داخل دولتخانهٔ معظمهٔ عظیم‌الشرافه شده و به دیدن پردگیان جرم عظمت و خلافت و مخدرات سرادق شوکت و ابهت یعنی درج دری والای شهریاری و اقبال و صدف گوهر گرانبهای پادشاهی و اجلال، جده ماجده کثیرالاستکانهٔ والابتهال و لالی متلالی اصداف اصلاب جاه و جلال و جواهر زواهر معادن اظهار سلطنت و استقلال، عمه‌های والاتبار عدیم‌الکفو بی‌همال و تسلیت و تسکین ایشان از تضرع و جزع بال و برآوردن از تعزیه و سوگواری پادشاه طوبی‌آشیان غفران‌مآل پرداختند. بعد از طی آن مراتب به مقر سعادت و مستقر راحت و آرامگاه استراحت خویش شتافته چون آن مکان عرش‌بنیان را محتاج به تعمیر یافتند، به جهت تعمیر، انجام ضروری و سکون فزع مستمندان مصیبت و مهجوری و ترحم به عدم تحکم در سکوت و صبوری، باز به آیینه‌خانهٔ مبارکه که محل انعکاس صورشواهد فیوضات غیبیه است مراجعت فرمودند و بعد از چندی که به وعدهٔ صدق‌آیهٔ (۲۵ ب) «ولنجزین الذین صبرواجرهم باحسن ماکانوایعملون»[۴۶] آتش جزع و اضطراب و التهاب نایرهٔ تب و تاب آن مستوران ستّار عصمت و عفت و محتجبان حجب طهارت و حذارت، ازبحار الطاف رئوف[۴۷] صبار به آب‌پاشی عنایات و اعطاف آن شهریار، فرونشسته به هوای جان‌فزای شکر و اصطبار مبدل گردید وتنظیف و تعمیر آن موضع مستنیر به عمل آمد، به قدوم میمنت‌لزوم گرامی، آن موضع نامی را مسکن فرموده سعادت بخشیدند. [شعر]:

زهی شهریار شریعت‌مدار — زهی بندهٔ خاص پروردگار
نیامیزد از این سرشت و نهاد — زهی پادشاه پیمبرنژاد
کز او شرع پیغمبری تازه شد — ز عدلش جهانی پرآوازه شد
برافروخت شمعی ز نور هدی — که هر بنده ره دید سوی خدا
برانداخت آیین فسق و فجور — نهان کرد ظلمت، عیان ساخت نور
به این پاکی طینت و این نهاد — کس از پادشاهان ندارد به یاد
بود خلقتش صنعت دادگر — به معنی فرشته، به صورت بشر
دل بی‌گناهان نسازد نژند — ندارد روا، خواری ارجمند
نکرده است برخاطرش بدگذر — نبرده به خیرینش راه شر
نباشد دلش جز به رحمت قرین — چو جدش که بد رحمةالعالمین
به اجرش از آن یافت این اقتدار — که بر شهریاران بود شهریار
زند چون زر مهر در مشرقین — فلک، سکهٔ شاه سلطان حسین
هم ارزنده‌اش سازد این بندگی — دراین پادشاهی به پایندگی (۲۶ آ)
براو باد پاینده تخت مهی — کزا و نوشد آیین شاهنشهی

و به تاریخ بیست و چهارم شهر مزبور که عروج آن آفتاب جهان شهریاری بر ذروهٔ سپهر شهسواری و رکوب توسن آسمان‌مدار و دستورآموزی گذرانیدن ابلق لیل و نهار ساعت مسعود و زمان محمود اختیار شده بود، به تأیید مالک‌الملک متعال، یزک‌داران اقبال و جنیبت‌کشان جاه و جلال، ابرش روزگار را رام و ابلق لیل ونهار را به کام آن شهریار سکندرمقام به زیر زین آرام ولجام مرام درآورده بودند، چندین اسب فلک‌رفتار مزین به یراق مرصع به جواهر آبدار، مثال چرخ مکلل به کواکب ثابت و سیار، به دربار عظمت و اقتدار حاضر ساختند. و عالی‌جاه حاجی‌علی‌قلی‌بیک چوله ایشیک‌آقاسی‌باشی حرم عظیم‌الاحترام و آقایان عظام کرام و منجم‌باشی عالم از رموزانظار برجیس و بهرام، به خدمت کردن قد افراختند و به خیاباتی که در فضای فسیح‌الارجای عمارت مشهور به عمارت مابین به جهت سواری و مشق کمانداری آن شهریار مشرقین پرداخته بودند جنیبتها را تاختند و در ساعت مختار، هلال رکاب هر یک را از مقارنهٔ پای آن آفتاب سماء گردون‌مداری، به تحت‌الشعاع انداختند.

و اکثراوقات،باغات حوالی دولتخانه را قورق فرموده با آقایان عظام به مشق سواری و کمانداری و لوازم سپاهی‌گری اقدام فرموده در اندک زمانی به نحوی کامل شدند که تیرآماجش از تیر تدبیر بهرام (۲۶ ب) و تیر، به هدف مراد راست روتر و از سهم سهم قیقاجش، سرطان‌روشان روزگار، گریزان و دربه‌درو از بیم قبق‌اندازیش، فلک کج‌رفتار و چرخ بی‌مدار، در شکم دزدی حذر کردند.

[دنبالهٔ ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶]

ذکر نقل پیکر نیک‌اختر و نعش مبارک باشکوه و فرّنواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان به دارالمؤمنین قم و به لوازم تعزیهٔ سیدشهداء قیام نمودن و آب و آش دادن و گستردن خوان موايد بی‌کران و گشادن دست تصدق و بذل و احسان و ترویح نمودن روح پرفتوح آن غریق بحار غفران، به فاتحهٔ دعای بی‌ریا و تلاوت قرآن صلحا واتقیا و طلبهٔ علوم و مؤمنان و مستحقین و گرسنه‌چشمان پریشان و نظم و نسق مضجع و مرقد ملایک‌آشیان، به حفّاظ و خدّام و عملهٔ ضروریات آن آستان و بنای عمارت عرش‌بنیان

چون به نحوی که در خاتمهٔ احوال نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان مذکور است بعد از آنکه آن پادشاه حقانیت‌آیین، به حقیقت کلام متین «وان الدارالاخرة لهی الحیوان لوکانوایعلمون»[48] رسید و گوش حقانیت‌نیوش، ندای در کمال خفای طبل بلندآوای «الرحیل الرحیل فان السفر طویل» شنید و مرغ روح پُر فتوحش طایر فضای جنان و صید چنگال[49] عقاب بی امان گشته، علامة العلمایی مجتهدالزمان مولانا محمدباقر شیخ‌الاسلام اصفهان با سایر علمای اعلام زمان،به تجهیز و تکفین (۲۷ آ) و نماز او در باغ گلدسته پرداختند[50] و علم دعای اخلاص بر ذورهٔ سماء اجابت افراختند و عمارت آن باغ رابه فروش ملوکانه و عودسوزها و مجمرهای پادشاهانه آراسته، صندوق نعش مبارک را ملبس به البسهٔ فاخره نموده درمیان عمارت برروی قالیچهٔ مسندی گذاشتند و حفّاظ و قرّاء به تلاوت کلام‌الله و امراء و بندگان درگاه، به گریه و ناله و آه مشغول گشتند. و تا سه روز فوج فوج ازعلما و امراء و ارباب مناصب و ملازمان و سادات و اعزه و اعیان به دعا و زیارت و خواندن فاتحهٔ استدعای مغفرت آن سیار ریاض جنت، از درگاه غفار بی‌ضنت، می‌آمدند و هر روزه سیصد قاب طعام به مسجدجامع برده به طلبهٔ علوم و مستحقین می‌دادند.

و مقررشد که هر یک از امراء و ریش‌سفیدان سپاه، جمعی از توابین خود را به سرکردگی معتبری به جهت نقل آن جسد منور به خاک فرج دارالمؤمنین قم ازدنس، مطهر تعیین نمایند. و حسب‌الاشارةالرفیعه از قورچیان، لطفعلی‌بیک قاجار دواتدار و از

غلامان، بهرام‌بیک ولد منصورخان قوللرآقاسی و از آقایان، اغزیواربیک ایشیک ـ آقاسی دیوان و از تفنگچیان، محمدباقربیک مین‌باشی و از توپچیان، عبدالرزاق‌بیک توپچی‌باشی جلو و از ملازمان هر طایفه از طوایف مزبوره، بیست نفر و پنجاه و چهار نفر از عملهٔ بیوتات به سرکردگی (۲۷ ب) عباسقلی‌بیک برادر زیندارباشی و سی و یک نفر حافظ و مؤذن تعیین شده.

روز چهارم تابوت سکینهٔ ظفرقرینهٔ قزلباش را در میان عماری از میان باغ برآورده برروی تخت روان‌گذاشته به دو نفر شترمایه بارکرده و تخت روان دیگر کتل کرده و جمیع علماء و امراء و ارباب مناصب و صلحا و سادات و اعیان و معتبرین و ملازمان و جمع کثیری از مؤذنان با آه و ناله و گریه‌کنان در رکاب آن روح روان راکب تخت روان، پیاده روان شدند و از خیابان گلدسته به چهارباغ آورده از پشت حصار شهر تا به باغ میرزا یحیی مستوفی خاصه که در خارج دروازه در دشت دریتران آهنگران واقع است بردند و از هر کوچه و بازار که می‌گذشتند صدای ناله و آه به فلک خضرا پیچیده صورت « اذاالسماء انفطرت»[۵۱] ظاهر می‌ساختند و از هر بوم و بر که عبور می‌نمودند از آب‌پاشی چشمهای گریان مردم به هفت طبقهٔ غبراء رسیده سفهوم «و اذاالبحار فجرت»[۵۲] آشکار می‌نمودند. و از کثرت تشییع‌کنندگان مصداق «اذا الشمس کورت»[۵۳] بر اولوالابصار، عیان و از زیادتی گردوغبار خاک و خاکسترپاشندگان ماتمیان، مضمون «و اذا النجوم انکدرت»[۵۴] به بینندگان چشم اعتبار، نمایان می‌کردند. و ملائکهٔ سکنهٔ ارض و سماء، در آن واقعهٔ نمونهٔ روز جزا، خطاب مستطاب «فاعتبروا (۲۸ آ) یا اولی الابصار»[۵۵] به‌گوش هوش عقلاء نصیحت‌نیوش رسانیدند و ملکوتیان ملاءاعلی، به عتاب پراضطراب «یاء ایها الانسان ما غرّک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ماشاء رکبک»[۵۶] به انداز این خلق به غفلت‌مفطور به هوا و هوس مسرور به جاه و اعتبار مغرور پرداختند و هوشمندان گرفتار دنیای از وفا دور و دانشوران جهان دارغرور، از دیدن آن هنگامهٔ رستاخیزگون و ملاحظهٔ آن مجمع عبرت‌بخش محشرنمون، به مقال شعر:

چسه دل بندی دریـن کـاخ دلاویز که تا جاگرم کردی گویدت خیز

دل بستهٔ تعیش عقبی گردیده دست ازکار و بار دنیا و دواعی روزگار و مافیها کشیده و از هوا و هوس و امانی و آمال و هواجس نفسانی گذشته، در تعزیهٔ آن شهریار با ساز و برگ، منتظر مرگ نشستند که کارآگاهان عالم غیب و منهیان جهان لاریب، به نوای نصیحت‌ادای بیت:

اگـر مـاندنی شـد جهـان بـرکسی بمـان در غـم سـوگواری بسـی
اگـر زانکـه بـرکس نمـاند جهـان تـو نیز آشنا بـاش بـا همرهـان
نـبینی کسـی را ز خـلق جهـان کـه آگـه شـد ازکـارهای نهـان

در این کار اگر چاره [ای]کس شناخت چرا چارهٔ کار خود را نساخت
نه زین رشته سر می‌توان تافتن نه سررشته را می‌توان یافتن
تجسس‌گری شرط این کوی نیست در این پرده جز خامشی روی نیست

به تسلیت و تسکین پرداختند و مرغهای دلهای از آشیان پریده را به صفیر نصایح دلپذیر (۲۸ ب) و دانه‌ریزی حصول ضروریات ناگزیر، باز به دام علایق دامنگیر انداختند و به دم و دود شیاطین عرصهٔ وجود، هنگامهٔ حرص و آز و ترقیات و آمال دور و دراز و عشقبازی شاهد پر عاقد بی‌وفای دنیا و آرایش آن به موهات و مزخرفات بی‌اصل خوش‌نما را رنگین [تر] از سابق جلوه‌گر ساختند.

و مأمورین سفر قم در موکب سعادت مکسب تابوت سکینه و آرام آن شهریار جنت‌مقام روانهٔ منزل مرام گشته، در هر منزلی و معموره [ای] در کمال توقیرو اکرام، لوازم استقبال و تشییع و احترام به عمل آمده، نزول و کوچ نموده به تاریخ هژدهم شهر ذیحجهٔ سنه ۱۱۰۵ در جوار قبهٔ متبرکهٔ معصومهٔ مطهره و مضجع آباء و اجداد عالی‌درجه، تختگاه آن شهریار روی زمین را در زیرزمین و خوابگاهی که همیشه بر بالای تخت و رخت بود، در تنگنای لحدوخاک تیره، سخت ساختند وصدق خبر عبرت‌ثمر مخبر صادق حقانیت‌رهبر راکه «حق علی الله ان لا یرفع شیا من هذه الدنیا الاوضعه» [است] به السنه و افواه صاحبان دل‌آگاه انداختند و مستحقین آن سرزمین را سه روز متوالی به دادن آب و آش نواختند.

و بعد از عرض به خدمت اشرف همایون اعلی، سرکردگان آن جماعت به خلاع فاخره، ممتاز و به شرف رخصت مراجعت و دریافت شرف بساط‌بوسی، سرافراز گشتند.
و لطف‌الله‌سلطان حاکم را نکوه (۲۹ آ) ولد محمدخان اعتمادالدولهٔ زمان خاقان خلد-آشیان صاحبقران به خدمت سرکاری بنای عمارت مضجع و کارخانجات آن سرکار، مأمور و روانه شده به معماری مهندسان کارخانهٔ قضا و دستیاری سررشته داران قدر، در اندک زمانی بر طاق مقرنس فلک برافراختند و قرین قصر سپهر لاجوردی ساختند و ایوان کسری و شنب غازان را بر طاق نسیان انداختند و ضریح تر...[57] مشبک به نقوش و آیات و سور قرآنی بر [مر]قد مطهر آن غریق بحار غفران یزدانی نصب کردند.

و چون نقش آیات و سور در طرف پای آن چله‌نشین چله‌خانهٔ غبرا، خلاف ادب و آداب بود، تاریخی راکه میرزا محسن اوارجه‌نویس سابق عراق گفته بود، نقش نمودند. و چون تاریخ مذکور در کمال حسن مقال بود، نگاشتهٔ قلم احوال‌رقم می‌گردد. قطعه:

شاه دین، سلطان‌سلیمان آن که بود در همه آفاق، ذکرش منتشر
آن شهنشاهی که همچون آفتاب هست فیضش تا قیامت منتشر
آن که بود از فیض، رویش[58] گوهری در ضمیرش مهر تابان مستتر
آن که از تأیید لطف کردگار بود شغلش در عدالت منحصر

آن که بودی پیش عدل و شوکتش معترف نوشیروان، دارا مقرّ
جای خود چون دید در گلزار قدس در[۵۹] جهان آب و گل شد منزجر
مرغ روحش تا زتن پرواز کرد گشت در فردوس اعلی مستقر
روز شد (۲۹ب)مانند شب، مشکین‌لباس مهر و مه بگرفت و گردون شد کدر
گشت از صندوق آن سر اله آشکارا معنی صندوق سر
چاک زد از جاده صحرا پیرهن پشت گردون زین الم شد منکسر
کلک تأثیر از پی تاریخ آن گشت چون با چشم گریان منتظر
آمد از روحش خطاب مستطاب «منزلی عندملیک مقتدر»[۶۰]

و بنابرآنکه دستور متعارف روزگار و رویهٔ مسلوکهٔ هر گدا و شهریار است که علی‌قدرالاستطاعة والاقتدار، مهاجران دار ناپایدار و مسافران سفر بی‌اختیار را اولیای بازماندگان دنیای بی‌اعتبار، در ابتدای دولت و بدو سفر آخرت و بعد ازگذشتن یک ماه از هجرت آن مجیب داعی اله، به اهتزاز نسیم استغفار و دعای با ناله وآه، آن راه بی‌پناه را بر او خوش‌هوا و به اهدای ثواب تصدقات «لایعد و لایحصی» آن طریق بی‌رفیق شفیق را از غیلان معاصی، مصفی و به اتحاف اجر خیرات و مبرات به مساکین و ضعفا، توشهٔ آن سفر پرخطر هولناک راآماده و گوارا و به اطعام و احسان مستحقین و فقرا، ذخرتوقف و توطن مسکن ابدی عقبی را مهیا سازند و به آب‌پاشی اشک تضرع بیچارگان بینوا در طلب مغفرت آن مسافر پررجاء، ازگردوغبار ذنوب، رهگذر او را مزکّی و به قرائت فاتحهٔ اخلاص‌پیرای نیکی، دیدگان بذل و عطاء اوجاع علت مفارقت احبا و اخلاد دنیا و مافیها، شفا یافته، جان‌داروی رضا و (۳۰ آ) به تلاوت و ختم کلام خدا و ذکر و صلوات بر رسول و آل عبا، زبان هر یک از راه حرف یافتگان در جنات کبریا رابه شفاعت و ضراعت، مشمول مرحمت گشتنش گویاگردانند.

و لوازم تصدقات و خیرات و طعام در بدو رحلت به شرحی که بر لوح عرض نگاشته شده در درگاه معلی و دارالمؤمنین قم به عمل آمده بود و [چون] اتمام ماه رحلت آن سفرگزین شاهراه عقبی، در ایام عاشورا و تعزیهٔ سید شهداء علیه‌التحیة و الثنا اتفاق افتاد و کف نفس از مستلذات و مشتهیات، مستحب اهل صلاح و سداد بود، نواب اشرف اقدس اعلی بنابر مقدمهٔ مسلمه «الاولی فالاولی» به رسم سوگواری و تعزیهٔ خامس آل‌عبا اقدام نموده، چون شعله و اخگر درکسوت انگشت و خاکستر، نهان و مثال آسمان در لباس غمام از زینت کواکب، عریان گشتند و فضای روی دریاچهٔ تالار طویله را به جهت نمایان بودن کیفیت ماتم گرفتن هر طایفه که بنابر مناسبت آنکه روزگار به لباس سوگواری ملبس می‌گردد، شبها ذکرکنان و مرثیه‌خوانان از نظر آن شهریار کامران می‌گذشتند، سیمکش نموده در آن داهیهٔ کبری و معصیت عظمی، قندیلهای زاید از آفتاب آویزان و چشم چراغها و شمعها نیز خون‌فشان و اشک‌ریزان و دل فانوسها را

پرخون و به مرض دوار سرگردان و از دود آه دلهای سوخته، مثال گردباد، برخود، پیچان نمودند و عصر هر روز در لباس سوگواری و مثال آفتاب کاسف و بدر خاسف، (۳۰ ب) در کمال حزن از افق دولتخانه برآمده با علمای اعلام و فضلای کرام و امراء ذوی‌الاحترام نشسته، بعد از خوانده شدن فصلی از فصول احوال پراختلال ائمهٔ اطهار ممتحن به استیلای کفار و آب‌پاشی چشمهای اشکبار شیعیان سوگوار، برگرد و اندوه دلهای پرگرد و ستوه و فرونشاندن خاکستر و غبار از جان‌سوختگان، آتش جزع در مصائب اولاد رسول مختار، ذاکران و ماتمیان طوایف، مؤمنان قری و بلدان هر طایفه، فوج فوج و گروه گروه از نظر پادشاه با فرّوشکوه، کسب سعادت موفور و چشم خود را روشن و پرنور ساختند.

و روز عاشورا به تالار آلاقاپو برآمده بعد از خوانده شدن روضة‌الشهداء مردم محلات اصفهان و تبریزی‌ها و قزوینی‌ها و یزدی‌ها و هنود فیلبانان، نخلها و اشباه اشباح شهداء آراسته، هر طایفه به وضعی و طریقه [ای] و هر جماعتی به طوری و رویه [ای] آمده، در نظر کیمیااثر، شور قیامت آشکار و آشوب کربلا، معاینه نمودار و گردکدورت بر فَرقِ فِرَق شیعیان بیخته و نمونهٔ محشری در میدان نقش جهان برانگیخته گردیده. بعد از اتمام و انجام تعزیهٔ عام، نواب قمررکاب خورشیداحتجاب مهدعلیا و خدرکبری، جدهٔ ماجدهٔ اشرف اقدس اعلی، مقرر داشتند که تمام صفهای مسجد نواب گیتی‌ستان فردوس‌مکان را صفا داده و فروش ملوکانه گسترانیده، وزیر و ناظر سرکار (۳۱ آ) علیهٔ عالیه تدارک سه روزه ببینند که عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان اعلی، مهماندار بوده جمیع علما و امراء و سادات و عظما و اشراف و نقبا و شاهزادگان اولوالقربی و ارباب مناصب و نجبا و معتبرین دفترخانهٔ همایون اعلی و قورچیان یراق و امرازادگان و یساولان صحبت و ایشیک‌آقاسیان و مین‌باشیان و یوزباشیان و یساولان قور وکدخدا-زادگان سپاه نصرت‌پناه همعنان و آدمی‌زادگان هر طایفه و روشناسان هر سلسلهٔ با نام و نشان و عالی‌جاه اسلام و اسلامیان بلاد، میرزانجف‌خان صدرعامه یکهزار نفر از طالب علمان و صلحا و مستحقین قراء قرآن را اخبار نمایند که روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم شهر مزبور در مسجد مذکور، جمعیت و آب و آش آن شهریار مغفور را صرف و به طلب مغفرتش دست نیاز به درگاه بی‌نیاز در آن مقام عرض نجوی و راز، دراز نمایند.

و به موجب مقرر بعد از انعقاد جمعیت، عالی‌جاه محمدمؤمن‌خان ایشیک‌آقاسی - باشی به اتفاق اسلمس‌بیک قوللرآقاسی و امیرآخورباشی در پایین گنبد مقصوره، در میان مجلس امراء و اعیان و فضلای رفیع‌مکان نشسته هر کس می‌آمد، یکی از ایشیک - آقاسیان را رفیق او ساخته می‌فرستادند و به مناسبت، جا تعیین می‌کردند.

و بعد از جمعیت، خوانهای نهاری مشتمل برنان و پنیر و مربای هلیله و آمله و میوه

آورده صرف نمودند. و قریب به ظهر طعام آورده بعد از (۳۱ ب) خوانده شدن فاتحهٔ طلب مغفرت آن مسافر ریاض جنان، خوان یغمای گوناگون مصداق «و فیها ما تشتهیة الانفس و تلذالاعین»[۶۱] گسترانیدند و افشره و ترشی به وضع معمول مجلس خسروی چیده، نزد هر دو کس قابی گذاشته امراء ثلثه مذکوران آنقدر ایستادند که طعام صرف شده[۶۲] و مجدداً فاتحه به همان دستور خوانده شده و دست از آلایش طعام شسته، متفرق شدند.

و طلبهٔ علوم کرام و قراء کلام ملک‌علام هر روز سی و چهار ختم قرآن اعجازنظام کرده و طعام خورده به هر نفری دویست دینار نیز احسان نمودند. و بعد از آن، حسب‌الامرالاشرف‌اعلی عالی‌جاه ناظر بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه سه روز دیگر متوالی از سرکار خاصهٔ شریفه به وضعی رنگین‌تر و بهتر تهیه دیده عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان، کمر خدمت بر میان جان بسته به دستور ایام ثلثه مذکوره علما و امراء و سادات و فضلاء خاص و عام و وضیع و شریف واکابر و اصاغر راکه همواره ریزه‌خوار خوان احسان این خانوادهٔ بروامتنان بودند به تازگی بر سفرهٔ موائد و نعمای بی‌منتهای همت پادشاهانه صلای عام در داده، فیض آن ضیافت عام به وحوش و طیور و هوام نیز رسید و صیت بسط وگشاد سفرهٔ نعمتهای گوناگون از حدافزون بیرون از حیطهٔ چند و چون، بر اطراف و اکناف جهان بوقلمون پهن گردید.

و بعد از طی مراتب آب و آش دادن، نواب (۳۲ آ) همایون خود متوجه عمله و خدّام و حفّاظ و قرّاء کلام معجزنظام ملک‌علام بیشتر از آنچه در سایر مرارات هست، تعیین فرمودند و همه سالهٔ آن سرکار را به مبلغ یکهزار و پانصد تومان تبریزی مقرر داشتند و تولیت با قدر و منزلت آن سرکار فیض‌آثار را به مبلغ یکصد تومان تبریزی حق‌التولیة به عالی‌جاه محمدحسین‌بیک ناظر بیوتات عنایت فرمودند.

ذکر اهتزاز نسیم بهاری اقبال وگهرپاشی سحاب توفیق کریم ذوالجلال و شکفتن ازهار پررنگ و بوی ترویج دین پیغمبر و آل علیهم صلوات الله بالعدو والاصال و ثمربخشی نهال نیت ارجمند تقدیرمثال در امر به معروف مثمر اجر و ثواب کریم کثیرالافضال و نهی از منکر منتج نکال و وبال به عنایت مالک‌الملک متعال

چون همواره همت والانهمت و نیت خیرامنیت این وارث ملک و خلافت آباء و اجداد و این شهریار دین‌پرور پیغمبرنژاد، مصروف و معطوف بر آن است که پیوسته در تنسیق امور سلطنت و دارایی و تنظیم مهام خلافت و فرمانروایی به حکم «واذاحکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل»[۶۳] بر طبق شریعت غرّای نبوی رویهٔ مرضیهٔ نصفت و معدلت را پیشنهاد خاطر حق‌شناس و به مضمون «و اخفض جناحک لمن اتبعک من‌المؤمنین»[۶۴] بر وفق ملت زهرای مصطفوی، طریقهٔ انیقهٔ دین‌پروری و حقانیت را مطمح نظر حقانیت‌اساس ساخته و مظلومین خلایق و برایا و ملهوفین ضعفا و رعایا را از خدمت ظلم و زیادتی ظالمان بیچارهٔ دست‌انداز جبر عاصیان پرجفا، خلاصی بخشیده به امن‌آباد آرام و اطمینان (۳۲ ب) و دارالامان فراغ بال و سکینهٔ جنان رسانند، لاجرم پادشاه علی‌الاطلاق و خالق انفس و آفاق، به ید قدرت، تأیید و تقویت دست مقدرت آن پادشاه نیکوطویت فرموده، از بدو زینت‌بخشی اورنگ جهانداری به فرّ مربع‌نشین آن زبدهٔ دودمان شهریاری، آثار تاییدات یزدانی و علامات توفیقات دوجهانی، آن حامی حوزهٔ مسلمانی را بر مشوش‌حالان جهان پرانقلاب و دل از دست‌دادگان روزگار پراضطراب، ظاهر و آیان[۶۵] صدق‌انتمای «لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم»[۶۶] گوش هوش ستم رسیدگان حوادث روزگار لئیم را قرین رجاء و اطمینان ساختند.

و یکی از آثار عنایت الهی و توفیقات نامتناهی آن شهریار جهان آگاهی آنکه در روز اول جلوس میمنت‌اقتران در اثنای موعظه و مکالمه مقتدای علمای دوران مولانا محمدباقر مجتهدالزمان، اشکال اجرای اوامر و نواهی مالک‌الملک مستعان و ترویج مذهب و ملت پیغمبر آخرالزمان، در این اوقات و احیان، به سبب عدم اعتنا و بی‌دماغی نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان و شیوع فسوق و مناهی و عصیان و کثرت جنود ابلیس و شیطان، معروض ضمیر انور آن پادشاه گیتی‌ستان و مقروع سمع اشرف آن پادشاه پادشه

نشان گردید، از کمال غیرت و دینداری نزدیک شد که چون آتش برافروزند و از نهایت حمیت و شریعت‌پروری، جمیع مردم عصر را (۳۳ آ) از خشک و تر، خوب و بد، چون نازلهٔ غضب الهی بسوزند «الحمدلله و المنة» که حلم موروثی مصطفوی و کظم میراثی مرتضوی، معارض و شفاعت آن مقتدای زمان و امراء و مقربان، عذرخواه گشته، آب مرحمتی بر آتش سیاست پاشیدند و جویای تدبیر و رفع فسوق و مناهی و اجرای احکام الهی گشتند.

مدبران به عرض رسانیدند که هرگاه مادهٔ نباب مخامر عقل و حجاب، سیلاب بنای ایمان، بزم‌آرای مصطبه طغیان، آب مزرعهٔ شر و شور، آتش خرمن تقوی و اعتقاد به نشور، مخمورهٔ خم‌نشین، جلوه‌ده آسمان در زمین، محلل محرمات، مهیج منهیات، کاشف اسرار، مقوی اشرار، پرده در حیا، مایهٔ ظلم و جفا، رفیق شفیق پرتلبیس و انیس موافق و جلیس ابلیس، شرآفرین ام‌الفسوق، اجساد فساد را خون عروق، مستورهٔ «بنت‌العنب» نمک خوان شور و شعب یعنی شراب خسران مآب منهی عنه‌مالک‌الملک نواب به حکم «انما الخمر و المیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون»[۶۷] که خبر ناطق مخبر صادق «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی‌الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکرالله و عن الصلوة فهل انتم منتهون»[۶۸] در توصیف و تعریفش کافی و بردمّ او در نظر اولوالالباب دلیلی است شافی، از میان مردم رفع شود و امر قضا قدر به قورق آن، شرف (۳۳ ب) صدور یابد و مرتکبین شرب آن خبیث عظیم راهنمای سرمنزل سموم و حمیم را به فرمان واجب‌الاذعان «و بشّرالذین کفروا بعذاب الیم»[۶۹] مؤاخذه و بازخواست عظیم و به بطش شدید و نسق فخیم، گرفتار سازند، اکثر فسوق و مناهی به خودی خود متروک و زایل و برفرض بقاء، به اندک نهی و تخویفی مرفوع و باطل می‌گردد. لاجرم فرمان قضانشان و حکم قدرتوأمان، در کمال تهدید و تاکید، مشتمل بر نهایت انداز و وعید، برشکستن خم‌خانه و ریختن شیشه‌ها و پیمانه و بستن در مصطبه‌ها و گسستن نظم مکیده‌ها و از رونق انداختن شیره‌خانه‌ها و به هشیاری سرمستان و تنبیه بدمستان ورفع زبردستی ایشان از زیردستان و از روح پرداختن راح‌طلبان و به روح راحت رسانیدن تایبان، شرف نفاذ یافت.

موکلان خدمتگزار قضاشعار و فرمانبران قدراقتدار و کارکنان برق‌کردار به اجرای آن حکم قرین امر کردگار، کمر جدّ و جهد بر میان جان استوار بسته، اولاً شیره‌خانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه را از باده و می، تهی و ویران و میدان نقش جهان را از بشکن بشکن صراحی و مینا و شیشه‌های پرصهبا، می‌دان ساختند.[۷۰]

و بعد از آن سایر میخانه‌ها را از ریختن خون اجساد خمهای سربسته و شکستن کوزه‌های دست به گردن بسته و گرفت و گیر باده‌فروشان سفاک و توبه‌دادن خماران

بی‌باک، از رونق های‌وهو و جلوهٔ صراحی و سبو و صدای نوشانوش و پرواز عقل و هوش انداختند و بر رندان (۳۴ آ) پنبهٔ غفلت در گوش دین به دنیا فروش، از نشاهٔ جهل مدهوش و محفل‌آرایان خرابات فسوق و تردماغان صبوحی و غبوق، شمشیر امر به معروف و نهی به منکر آختند و در برابر ساز پرفن و رقص پُرشکن مستان و نوای جوش و خروش و نغمات آفت گوش و هوش، از کمال دینداری و هشیاری و مراعات نوامیس شهریاری، چنین ساز خوش آوازه [ای] در هر گوشه از ولایات موافق و مخالف در پردهٔ شریعت‌پروری نواختند و از خونریزی و شرر آفاق را پر شفق و دل دریاکشان را پرخون و همنشین اضطراب و قلق ساختند.

خوشهٔ پروین از ترس شباهت [به] خوشهٔ تاک، در افق غروب، در احتیاط و غمناک و مینای سپهر از بیم همنامی [با] مینای باده از درد، تابناک و جام زرین آفتاب از خوف هم اسمی [با] جام شراب، در وبال ملال و ساغر سیمین هلال از دهشت مشابهت [با] پیاله، کسیرالبال و قدح لبریز بدر از غصهٔ شباهت [به] پیمانه، مملو در لرزیدن و سهیل یمانی از یکرنگی [با] آن آب مزرعهٔ نافرمانی، در طپیدن و بساط پر اختر فلک عالیجناب از اضطراب مماثلت [با] بساط شراب، در ستاره‌ریزی و خم‌خانهٔ افق از همرنگی شفق با آن مادهٔ قلق، در رنگ‌بازی و باد از واهمهٔ جزوباده بودن، چون صرصر در تک و تاز و آتش از همکاری آن بدفعل جانسوز تیره روز، در سوزوگداز و آب از رهگذر جزء شراب شدن، در انقلاب به هوا و خاک از حیثیت قافیهٔ تاک گشتن در عرصهٔ تاراج باد فنا (۳۴ ب) و راحت از رعب صاحب راح بودن، در روزگار مخمور و فراغت از ممارست جای باده‌کشان، از دیده‌ها مستور و دام از مخالفت مفتری به نام که او را مدام سرجوش گویند، مدام در شبکهٔ اضطراب و سراب از مصحف شراب بودن، چون سیماب آبله‌پای وادی تب و تاب، دریاکه به سرنگون ساختن، نامش مذکور است، بی‌محابا در عربده و فریاد و صحراکه هنگامهٔ ذکر اسمش در او برهم‌خورده، در پهناوری بسط و گشاد. اگر کسی ارادهٔ میدان گفتن کردی، فرصت اتمام کلمه نیافته مورد بازخواست شحنهٔ نسق گشتی و اگر بلبل مستانه عزم گلشن نمودی، باد صبا به صرصر غضبش با گل و مل در هم سوختی. صاحب‌کمالانی که به صحبت قهوه‌خانه‌ها مولع بودند، به محافظت ناموس، به سبب شراکت اسمی غیرناموس، پا به دامن انزوا پیچیدند و در گوشهٔ بیت‌الاحزان خویش خزیدند. بی‌سروپایانی که پیوسته به ارتکاب آن امر شنیع، سراز پا نمی‌شناختند، به همت باطنی آن شهریار واجب الاطاعه، پا از سر ساخته به سوی بی‌سوء صواب تاختند یعنی به دارالامان توبه و انابه شتافتند. و حسب الامرالاعلی، ارقام قضامقام به اسم بیگلربیگیان عظام و امراء کرام و وزرای ذوی‌الاحترام و عمّال مرجع انام ممالک محروسه، شرف صدور یافت که:

چون منشی نشاهٔ وجود و بزم‌آرای محفل هستی و بودکه خم‌خانه نُه چرخ دیرین -

بنیاد و مصطبهٔ عالم کون و فساد را جهت سرمستان بادهٔ بندگی (۳۵ آ) و شناسایی و تردماغان راح روح‌افزای معرفت و دانایی، رشک نگارخانهٔ چین و غیرت‌بخش خلدبرین ساخته، به دست غیب از دیوان لاریب، حکم حکمرانی و فرمان فرمانروایی آن عرصهٔ طرب‌خیز و حریم مسرت‌انگیز را بنابر وعدهٔ صدق‌آیین «وعد الله الذین امنوا منکم و عملواالصالحات لیستخلفنهم فی الارض»[۷۱] به توقیع وقیع این خانوادهٔ خلافت و امامت و طغرای غرّای این دودهٔ ستودهٔ نبوت و ولایت، موشح و نگارین گردانید تا سالکان مسالک هوا و هوس، به ریو دیو رجیم، ناسی شاهراه آگاهی و منزل‌ساز بیغوله کس نابلد ضلالت و گمراهی نگشته خویشتن را به رستهٔ عقل‌فروشی و میخانهٔ بی‌خردی و بی‌هوشی نیندازند. امروز که آغاز طلوع طلیعهٔ شارق مملکت‌گیری و بدو ظهور کوکبهٔ کوکب سلطنت عظمی است، عقل دوربین و رأی رزین را طریقهٔ صواب آن می‌نماید که به شیوهٔ کریمهٔ آباء سلف علیهم کرایم‌التحف در اجرای اوامر و نواهی جناب احدیت و استحکام احکام دین و شریعت نبوی به نوعی همت مصروف فرمائیم که موجب رضای باری و باعث فیروزی و رستگاری بوده باشد همگی پذیرفتگان خلعت خلقت، راقی مراقی ورع و صلاح و ناهج مناهج فوز و فلاح باشند، لهذا مقرر فرمودیم که بیگلربیگیان نصرت‌نشان جهان‌گشا و امراء ملک و کشورستان ملک‌آرا و حکام عالی‌مقام ظفرلوا و وزرای کافی (۳۵ ب) رأی مملکت‌پیرا و عمّال خجسته‌اعمال دیوانی و مباشرین مهمات و اشغال سلطانی و جنود ظفرورود فیروزی‌اثر و جیوش دریاخروش عدوشکار و همگی اعیان و اشراف قلمرو شاهی و قاطبهٔ سکنهٔ ممالک وسیع‌المسالک پادشاهی، به امر واجب‌الاتباع «یاءیها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون»[۷۲] از شرب شراب که آتش شعلهٔ جحیم و مانع سلوک درکات نعیم و باعث شرک یزدان و معظم اعمال و افعال شیطان است، اجتناب لازم دانسته از آن تلخ جانسوز و آن عداوت‌انگیز جهنم‌افروز که مصدق کریمهٔ «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمروالمیسرو یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون»[۷۳] است، احتراز نموده در هر جاکه خمی و سبویی یا قطره و بویی از آن باشد، در اهراق و ازالهٔ آن، سعی موفور و اهتمام غیرمحصور به منصهٔ ظهور رسانند.

می‌باید که حسب‌المسطور مقرر دانسته، مضمون رقم معدلت‌مشحون را درمساجد جامع و سایر مجامع، علی رئوس‌الاشهادوالمسلمین، آویزهٔ گوش ساکنان و مقیمان آن دیار ساخته، درالکاء خود اگر احدی از شریف و وضیع و اعیان و اوباش، جرأت بر ارتکاب آن مایهٔ فساد و نفاق و برهمزن هنگامهٔ وفا و وفاق نماید، در حضور اهالی شرع انور (۳۶ آ) بعد از ثبوت و لزوم، به نهج مقرر شریعت مقدسه اقامهٔ حدود و تعذیر شرعی نموده، در اجرای این حکم والا فروگذاشت ننمایند. حکام شرع آن حدود و

کلانتران و کدخدایان و غیرهم، حسب المسطور، مقرر دانسته عمل نمایند.

و به نحوی اصرار در قدغن و نسق قورق مزبور می‌فرمودند که بعد از چندی به سبب دواعی و ضروریات دوایی، محتاج به آن گمنام شدند که چندی بنابر مضمون حقیقت ـ مشحون «الضرورات تبیح المحظورات»[۷۴] نفس انفس خود را بر ارتکاب شرب آن مکروه، مجبور و وجود مسعود خویش را که علت غایی رفاه عبادالله است از برای خلایق، محفوظ و مسرور دارند و تحصیل آن درنظر ارباب عقل و ذکاء، از عالم یافتن عنقا و وصول به مدارج سما می‌نمود و به هیچ وجه میسر نمی‌شد تا آنکه از ارامنهٔ اهل جزیه که شرعاً بر ایشان در داشتن آن آب سرچشمهٔ عصیان مؤاخذه و بازخواستی نیست، گرفته به رفع احتیاج پرداختند.

قلم زبان‌دراز هرزه‌درا و دل چاره‌ساز نکته‌سرا به الهام ملهم غیبی آسمانی یا به وساوس واهیهٔ نفسانی، بر لوح خاطر به اطراف سایر، چنین می‌نگارد که همانا که دست‌یافتن هنگامه‌آرای پرمکر و تلبیس یعنی مهلت‌یافتهٔ رجیم ابلیس، بر آن شهریار دیندار حقانیت دثار و پادشاه شرع‌پرور معدلت‌اطوار، به ضرور ساختن ارتکاب شرب شراب و به عمل آمدن مقتضیات جوانی و شباب، به جهت آن است که از کثرت صفات مرضیه ملکی و تابع کام او گشتن اوضاع فلکی (۳۹ ب) و تخلق به اخلاق الهی و اقتداء به تسنن و شرایع حضرت رسالت پناهی، نزدیک بود که صوفیان صافی‌عقیدت آن زبدهٔ دودمان خلافت و رشاد و مخلصان وافی‌صداقت آن نقاوهٔ خاندان ولایت و ارشاد و بندگان خالص‌الارادهٔ صاف‌اعتقاد آن برگزیدهٔ کردگار و فدویان عظیم‌المخالصهٔ کثیرالوداد آن مربع‌نشین تختگاه روزگار، غلو به هم رسانند و در منهج قویم‌البنیان، خلل و از مسلک مستقیم، قدم ثباتشان را زلل، ظاهر و سبب سستی اعتقاد ایشان و موجب درباختن سرمایهٔ ایمان آن قوم تنگ‌مایهٔ عرفان و ایقان گردد. لاجرم به مقتضای صدق ـ انتمای «عسی ان تکرهوا شیا و هو خیرلکم»[۷۵] مصلحت حال خلق و خویش و رعایت ناموس دینداری و احتیاط از اعتقادات باطلهٔ بیگانه و خویش، [به] آن امر مشغول گشتند. امید که به وساوس شیطانی و هواجس نفسانی، بر آن مصرّ نگشته، بزودی از جملهٔ نادمین و به حکم «فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه»[۷۶] فایز به درجهٔ عالیهٔ تایبین گردند.

و بعد از چندی که اکثر اوقات گرامی خود را صرف نسق و قدغن رفع آن مادهٔ فساد و رافع صدای بیداد فرموده فی‌الجمله از قایم شدن قورق آن، خاطر عدالت‌ناظر خویش را جمع فرمودند و حال حقانیت‌منظر، متوجهٔ نسق سایر فسوق و مناهی و رفع جمیع ملاعب و ملاهی و دیدهٔ بینایش به شاهد زیبای متابعت شریعت غرّا، عاشق و زبان حق‌گوی و دل حقانیت‌جویش به مضمون صدق‌مشحون (۳۷ آ) «هذا بصائرللناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون»[۷۷] ناطق گشته با امرای صایب‌رأی ملک‌آرا در باب آن

ارادهٔ جازمه و تدابیر لازمه، کنکاش کرده بعضی از صاحب اختیاران این آستان عرش‌نشان که از سست‌اعتقادان دین به دنیا فروش و هوا و هوس پیروان چشم از عقبی‌ـ پوش بودند، به وساوس شیطان رجیم و هواجس نفس اماره لئیم، چارهٔ تزلزل حکم این ارادهٔ قضا مماثل و تدبیر ابقاء آن امور فاسد باطل را درعرض نقصان منافع و مداخل یافتند. و جمعی از کارگزاران راست‌روان صراط‌المستقیم بندگی و حق‌گویان مجامع و محافل عبودیت و سرافکندگی که تحصیل دعا و رضای مالک‌الملک توانا را از برای ولینعمت جهان کدخدا، بهتر از دنیا و مافیها می‌دانستند و بر مرکوز ضمیر منیر خیرتخمیر، به رموز دینداری خبیر آن فرمانفرمای صاحب‌رأی منیر مطّلع بودند، مناقشه و مشاجره بی‌فایده نکرده، عرض آن مراتب را موجب قوام آن حکم شرع‌پرور و استحکام آن نسق مرحمت‌گستر ساختند. لاجرم، اعظم ایشان به زبان قال و رفقای رفیع ـ مکان به لسان حال، درخدمت اشرف شرحی به عرض اقدس رسانیدند که خلاصه‌اش آن بود که بر بعضی از آن معاصی مثل فواحش و قمارخانه و چرس‌فروشی و نظایر آن مالیه [ای] قرار یافته که سال به سال عاید ارباب حوالات دیوانی و وسیلهٔ تقویت جنود در دو جهان مردود شیطانی و به صرف سوخت مشاعل خورشیدمشاکل (۳۷ ب) درگاه جهانبانی، شب ظلمانی ظلم در نظر بی‌بصیرتان، نورانی می‌گردد.[۷۸] و آن وجه مبلغ خطیری می‌شود. چه، از آن جمله وجوه بیت‌اللطف است که هرساله به مبلغ سه چهار هزار تومان به اجاره داده شده و وجوه قمارخانه را مشعلداریاشی به قدر کثیری عمل کرده و با وجود قلت مداخل و کثرت مخارج و به هم رسیدن معاندان در اطراف ممالک وسعت‌نشان، دست از مداخل موجود برداشتن و بر فروباطل نگاشتن، از حزم دور و بر پادشاهان، افزونی مداخل، ضرور و با وجود باده‌پیمایی و عیش‌فرسایی ولینعمت، وجود این قسم جماعت، اسباب عیش و سرور و موجب انبساط و حبور است.

از استماع این کلمات مغویهٔ باطله و شنیدن آن سخنان مضلهٔ فاسده، چهرهٔ عتاب افروخته و پردهٔ حجاب سوخته فرمودند که: «چنین مداخلی که از معصیت جان آفرین کردگار و سلطنت‌بخشای آفریدگار، به هم رسد کی سزاوار است که به مخارج سرکار ما که اباعن جد به ترویج دین مبین و رفع ظلم و کفر از روی زمین، مأمور و مشغول بوده و در برابر پادشاهان معدلت‌آیین، سرمباهات بر چرخ برین سوده‌ام،[۷۹] صرف شود. و گرفتن وجوه مزبور در نظر حقیقت‌بین و دیدهٔ انصاف‌آیین، فی‌الحقیقه رخصت زنا و قمار است که از ما، حصل کرده‌اند و صاحبان طبع مستقیم و ذهن سلیم، درمیان زری که دیوث می‌یابد و پیر قمارخانه از مقامرین می‌ستاند و آنچه از آن جماعت بی‌عاقبت به سرکار ما گرفته می‌شود، فرقی (۳۸ آ) نمی‌گذارند. اگر دین و ایمانی و از مردی و ننگ و عار، نشانی دارید، چرا چنین یافه می‌سرایید؟ و اگر بی‌ایمان و کافر و دیوث و مقامرید،

در این بارگاه ارشادجایگاه چرایید؟»

و نایرهٔ غضب شهریاری و شعلهٔ غیرت دینداری، به مرتبه [ای] زبانه کشید که به مضمون «فاتقواالنار التی وقودها الناس و الحجارة»[80] به گوش ارباب هوش رسیده، منادی غیبی به ندای هول‌بخشای «یاءیها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة علیها ملئکة غلاظ شداد لایعصون الله ما امرهم و یفعلون مایؤمرون»[81] رعب و دهشتی عظیم و بیم و اضطرابی الیم، از قرین گشتن غضب‌الهی با سطوت و معاتبهٔ پادشاهی، دردل آن ضال شاهراه آگاهی و آن آبله‌پای وادی گمراهی و آن بازی‌خوردهٔ اغوای شیاطین، از حق ستایی، پیدا و رعشه در دست و پا، هویدا و در چارهٔ کار خویش، بی دست و پا و دربساط شطرنجی روزگار، از بازی مهره‌های دو رنگ لیل و نهار، فرزین‌بند حیرانی و فیل، مات سرگردانی گردانید و رخ، چاره ندیده، اسب مرادی نجهانید و پای رفتار و زبان گفتار، مخرج و گریز و معارضه و ستیز نیافته، در شاهراه جواب صواب، پیاده و راجل فروماند و از کعبتین دیده‌های خویش که از نقش مراد، خالی دید، چشم پوشیده از نظر انداخت و سرمایهٔ عقل و هوش خویش به یک داد دلیرانهٔ حریف درباخت و در ششدر بیچارگی و اضطراب تا اتمام برچیدن (۳۸ ب) مهره‌های، هرگونه عتاب بی‌گشاد کار و بی‌پای رفتار مانده، خود را به حبس توهّم و تزلزل بی‌شمار انداخت و در طول [و] عرض خویش، نقش دوششی که دیده بود، داو نیافته به دو خال خجالت و مخافت، مبدل یافت و دل را از نشستن نقش مقصود و دچار گشتن خلاف مراد، مختل شناخت و زبان را از گفتار خواهش عفو تقصیر و بیان عذرهای دلپذیر، معطل ساخت. و جمعی که بنابر مصلحت تبعیت آن نامقید یا اقتدار، در حین عرض، حاضر و ساکت بودند، از رفاقت، پشیمان و از عدم معارضه، نادم گشته، در منقلهٔ سینه، مهره‌های جگرشان را چون اخگر، در افروختن و از گرمی عرق انفعال، از اتفاق خویش و اهتمام بیش از پیش خود، در خجلت اندوختن. و چون جمعیت صنف تمامی از گنجفهٔ بی‌نظر عنایت آفتاب التفات شهریار، خویش را در سوختن دیدند، ناچار نزد شمشیر زبان اعجازبیان اشرف که برهان قاطعی برایشان جاری می‌ساختند، سرانداختند و چنگ به دامن جهان بسطت عفو و اغماض از خطا و زلل و توبه و انابه از عصیان و خلل در زدند و از قماش جواهر کلام بلاغت‌نظام و تاروپود کلمات فصاحت‌آیات همایون دریافتند که تاج دولت و خلعت عنایت در سر و بر امیر و وزیر اخلاص رهبریست که نیروی آن آفتاب عالمتاب جهان دین‌پروری و سرخ و سفید زر و سیم در جیب و کنار و خرج عزت و اعتبار در صوفی‌گری خالص عیاریست که چون غلامان فدوی، نقد اخلاصشان (۳۹ آ) در محک امتحان، درست و در عیار تمام برآید و در رفع غل و غش یعنی برطرف کردن آن مواد زیان‌کاری اقدام نماید و برات حیرت و سرگردانی در دست آن [کسانی] باقی ماند که در ابقاء آن اسباب خسران دوجهانی کوشند و حکم آن

بی‌فکر و تدبیر[ی] سوخت که بینابانه باش آجن عرض آن مدعا گردید و از انحراف لاطایل به خیال باطل گریزی نزد که گرفتار گرفت بختی نگشته سررشتهٔ سخن از دستش بیرون نرفت و اوراق کمال و کفایت اندیشی خود را بی‌مهابایانه به خرج اظهار کاردانی داده، دشمنی را خوابانید و سررشتهٔ حکمش از قبضهٔ اقتدار به در رفت و فاختهٔ مطلوب غیرمرغوب بی‌بها و شاهد مدعای بی‌صدق و صفا به بذل نقد قلب پُرغش کلمات واهیه و خرج زرهای روکش سخنهای مموههٔ باطله و حرفهای دلفریب و شعبده‌بازیهای عجیب، به آغوش تمنا در نیامد و رقیب حق او را ملزم و ساکت ساخت و از ادعای وصال مقصود، هارب و صامت گردانید و نزدیک بود که آن مقتدر در سست‌اعتقادی وحید، از برای بُرد، خویش را بازد و در طلب شاهد، شهید گردد.

بنابراین مراتب اکثر امرای عظام به گفتن مرغبات و تحریص بر اصرار در قورق منهیات و مبالغه در قدغن اسباب و آلات محرمهٔ کریم خالق‌البریات کردند. لاجرم حکم قضارقم و فرمان قدرتوأم شد که:

«شاهدان نقد ایمان‌گیران و دلبران در پرده‌دری دلیران و گمره‌زنان رهزنان صراط‌المستقیم صلاح و سداد و غولان پری‌چهرهٔ راه تقوی و رشاد، بزم‌آرایان (۳۹ ب) محفل هواپرستی و هنگامه‌سازان وادی بی‌هشی و مستی،عمال با [ا]ستقلال کارخانهٔ شیطان رجیم، راهنمایان جادهٔ پرمخافهٔ نیران جحیم، به نهی ظاهر مالک‌الملک قاهر «ولاتقربوا الزنی انه کان فاحشة و سآء سبیلا»[۸۲] حاجبان شرم و حیا را به بستن درسفاح و زنا، مأمور و خاطبان عروس آزرم و استغنا رابه فتح‌الباب اطاعت اوامر ایزد دانا، مسرور سازند و پاهای به‌کوی و برزن گشودهٔ درکورهٔ نامقیدی گردیدهٔ خود را در دامن انزوا و روهای از آبرو شستهٔ به خون حیا غازه کردهٔ خویش را به نقاب اختفا بپیچند و صداهای موافق و مخالف‌نواز و نغمات روح عشاق‌پرداز را در نای گلوی خود شکسته و به قانون شریعت، در پس پردهٔ معشوقی و عشوه‌گری و در عقب حجاب مستوری و عفت‌پروری نشسته و در هرزه‌درایی و پرده‌دری بر روی هر صاحب‌زر از خدا بی‌خبری بسته، گهی مرکوب هر کلهٔ پریاد نامرغوب و گاهی راکب بادپای هوای عشاق در دینداری معیوب نگردند.

و لوطی‌بچگان سیرت‌باز مصدوقهٔ «الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد»[۸۳] و ساده‌رویان نادرست، از مهر مهر پاره[ای] درست و از برای مشتی فلوس، شیشهٔ عفاف و ناموس خود را به سنگ بی‌حیایی نشکنند و بر وفق دین محمدی و ملت احمدی تا چهرهٔ پرآب و رنگ خویش را ملبس به لباس عباسی، ریش نسازند، از شحنهٔ غضب شاهی در احتیاط و دلریش بوده با هر لوطی سینه‌چاک (۴۰ آ) و ترکان بی‌باک و مباحی‌مذهبان ناپاک، در هر فراز و مغاک نگردند. و نژادان پر ادبار دین و دنیا باز و شطرنجیان روزگار کردار در گریبان گذار و گنجفه‌بازان ورق‌شمار به ضرب دست خرج‌گیر

حکم‌ساز و منقله‌داران فلاکت‌شعار مهره‌بر کاسهٔ بی‌پروایی‌انداز، دو شش و یک اندازان نکبت‌دثار کعبتین دیده در پرواز و بحل‌بازان خاک‌نشین اسب نامرادی در عرصهٔ هوس باز و کمانداران پای خاک‌انداز از حلال و حرام بی‌باک و پرآز و لیس‌اندازان کوچه گرد سینه‌چاک پرسوز وگداز و انگشتربازانی که از پوچ بودن جای زرشان، بی‌حاصلی کارشان ظاهر و آشکار و از دست به دست گشتن خاتم بازی و هنگامهٔ حل و عقدسازی، نماندن انگشتر اقتدار در دست هیچ نامدار و صاحب‌نگین، به کشتن کسی که به بردوباخت دوران بردبار نباشد، باهر و نمودار است، از افعال ذمیمه و اعمال دمیمه و اطوار ناشایست منهیه و کردار ناشایست ممنوعهٔ خویش، منزجر و تارک گشته من بعد مرتکب آنها نگردند. و کشتی‌گیران پرداروگیر، در زورخانهٔ پرمکر و تزویر،[۸۴] نورسیدگان اخوش‌فن را دست چربی بر سر و تن مالیده و نونیازان با برز و یال را خاکمال نداده به آغوش تمنا درنیارند و به خاک بی‌ناموسی نینداخته به هوای هوس و هوا برنیارند و معرکه‌گیران بی‌حیا و شرم و مسخرگان بی‌آبرو و آزرم، به سخنان مضحک بی‌حجابانه و حرکات مهمل سفیهانه، دم و قدم نگشایند و اجلاف پرلاف و گزاف و الواط سراپا قلب ناصاف، به جنگ گاو وقوچ‌بازی (۴۰ ب) و جنگ خروس و تنبک نوازی، مصاف و معرکهٔ رزم و حلقهٔ عیش و هنگامه بزم نیارایند. و چرس‌فروشان بی‌ایمان و بنگیان از خود بی‌خبر گمرهان و بوزه‌سازان شیطان‌سان، به‌گردی، مردی را از پا نیندازند و به حبّی حبی تازه و خُسبی بی‌اندازه در دلهای پرآواز، جلوه‌گر نسازند و به جرعه[ای] نقد جرأت و جسارت از مردان مرد و دلیران نبرد نگیرند که در عرصهٔ خیال، گاوتازند و در میدان جدال، رنگ بازند.

و چون خلق جهان را در عروسیها و شادمانیها اسباب سروری ناچار و هنگامهٔ عیش و حبور در جشنها و مژدگانی‌ها، درکار و فرقی در میان سور و ضیافت و سوگ و تعزیت، ضرور و بیرون کردن خلقی از دایرهٔ تعارف و قانون راسخه در طباع بنی‌آدم مغلوب ابلیس کافر، از حزم، دور و شکستن کاسهٔ طنبور آداب و رسوم مزبوره در قلوب و اسماع چهار تاریان ترکیب‌بند عناصر، بالمره از احتیاط مهجور بوده از قورق دف و نای و کمانچه و هندی درای و بربط و موسیقار و عود و چارتار و مغنیان موافق و مخالف‌پرداز و مطربان هوش‌ربای خوش‌آواز به نواهای مخالف عشاق بی‌برگ و ساز و نغمات بلندآوای عرب و عجم‌نواز که در عراق و ارسبار و آمل و نیشابور و تبریز و زابل چنانچه رسم و معمول است، بزم نشاط و محفل انبساط آرایند، ساکت نگشته، مقرر و مشروط به آن داشتند که در مجالس مردان، ارباب طرب رجال و در محافل زنان، (۴۱ آ) رجّالان مغنیه خالی از مشتهیات بال باشند. و زنان و مغبچگان پردهٔ بی‌ناموسی ندرند و به مجامع سست‌دینان بوالهوس نروند که اگر توفیق موفق بی‌نیاز، رفیق و تأیید مؤید چاره‌ساز، شفیق باشد، بتدریج آن هم از میان مؤمنان، زایل و توفیق توبه و انابهٔ

جوانان جمیع مسلمانان شامل گردد.»

و به جهت استحکام آن امر، به قورق منهیات و ابقاء آن، فرمان رفع فسوق و محرمات که من بعد از دین بی‌خبران مخل‌گو و از حیا و شرم خدا بی‌نصیبان بی آبرو، راه حرف اخلال و فرصت اضلال نیابند، مقرر داشتند که عالی‌جاه میرزاابوالقاسم مجلس‌نویس که حق‌گویی و راه حق پویی و رضای ولینعمت‌جویی او بر بندگان اشرف ظاهر شده بود مجمعی از علماء اعلام و فضلاء کرام و صدور رفیع‌مقام و قضات اسلام فراهم آورده چون در باب قورق شراب به شرحی که نگاشتهٔ قلم وقایع‌رقم شده، ارقام قضامقام شرف صدور یافته بود، وثیقه[ای] درباب رفع سایر فسوق و مناهی و قورق محذورات و محرمات الهی بر وفق شریعت غرای حضرت رسالت‌پناهی مؤکد به عهد و میثاق پادشاهی و لعنت و غضب آفریدگار و نفرین رسول و آل اطهار نویسانیده و به مهر و سجل همگی آن جماعت با هدایت رسانیده به نظر کیمیا اثر اشرف برد که رقم قدرشیم قضاتوام به خط و مهر مبارک آن شهریار اکرم معظم بر عنوان آن شرف صدور یابد که بربوالهوسان روزگار (۴۱ ب) و پیروان شیطان رجیم غدار و متابعان نفس‌امارهٔ مکار و جهال سر در هوای کم رفتار را[۸۵] یقین حاصل گردد که مثال حکم محکم و تقدیر مبرم، صرصر تغییر را بر اساس آن، دستی و صاعقهٔ تبدیل را بر بنیان آن، قدرت شکستی نیست و بالضروره به صوب صواب پرثواب توبه و صلاح و ناچار و ناچار[۸۶] به سو بی‌سوء انابه و فلاح تازند و به متابعت شریعت غرّای نبوی و پیروی ملت بیضاوی مصطفوی پردازند و شهوات نفسانی و مستلذات دنیوی را بر مشتهیات جاودانی و نعمتهای موعود دوجهانی راجح نسازند.

امتثالاً للامر الاقدس، عالی‌جاه مذکور، خانهٔ خود را به جمع آن جماعت با سعادت، دارالعلم و بیت‌الفضل ساختند و مشاهیر علما و معارف فضلا و صدور و اهالی شرع با عز و علاء را طلبیده مجمع عظیم و محفل نبیلی منعقد گردانیده به اظهار مدعا پرداختند. و میرزا علی‌خان، خویش علامی آقا جمال وثیقهٔ مزبوره را مسوده و محمدرضا بیک خوش‌نویس به خط رقاع قلمی نموده به نظر اشرف رسانیدند و نواب همایون در حاشیهٔ آن وثیقه، قریب به عنوان، به خط گوهربار و انشاء بلاغت‌آثار، رقمی نوشته و مهر کرده نزد علماء اعلام و فضلاء کرام و اهالی شرع عظام، اقرار و اعتراف بر مضمون آن وثیقه فرمودند و آن جماعت رفیع‌المنزله هر یک به عبارات بلیغه و استعارات بدیعه، سجل و شهادت خود را در حاشیه پایین‌تر از رقم (۴۲ آ) مبارک نوشته، مهر نموده. شرح وثیقه مزبوره آنکه:

حمدوسپاس بی‌قیاس مالک‌الملکی را سزاست که به مقتضای حکمت بالغه و عنایات سابغه، عرصهٔ دلگشای جهان را مضرب خیام جاه و جلال و مرکز رایات شوکت و اجلال منتسبان دودمان خلافت کبری و وارثان خاندان سلطنت عظمی اعنی سلسلهٔ

علیهٔ صفویه انارالله برهانهم که فروع شجرهٔ طیبهٔ نبویه و اغصان دوحهٔ علیهٔ علویه‌اند، نموده ساحت سواد اعظم خطهٔ خاک را به ریزش سحاب برو امتنان این خسروان عمیم‌الاحسان، سرسبزی ریاض رضوان بخشید و پایهٔ منزلت بسیط غبرا را به میامن آستان ثریانشان این دودمان رفیع‌الشان، بر روی بساط خضراء آسمان کشیده «فله الحمد علی ان اورث الارض عباده الصالحین و الصلوة و السلام علی اشرف بریته و خیر خلیقت محمد صلی الله علیه و آله سید المرسلین و آله الهداة البررة و النجوم الزهرة ائمة الدین و حجج رب العالمین سیما مولانا و امامنا امیرالمؤمنین و خیرالوصیین علی بن ابی‌طالب ولی المؤمنین و قایدالعز المحجلین صلوة باقیة الی یوم‌الدین» و المنةلله که همچنانکه زمام اختیار انام را در کف کفایت این منسوبان اهل بیت رسالت قرار داده، خاتم والای هدایت و ارشاد را از ید بیضای قمرشکاف حضرت خاتم‌الانبیاءعلیه التحیة و الثنا، دست به انگشت اقتدار سلاطین والاتبار این سلسلهٔ علیه رسانیده در هر عصری از اعصار (۴۲ ب) این دولت استوار که فرق فرقدان‌سای مالک‌رقابی از این کشورگشایان عالی‌مقدار، به افسر گهربار شهریاری، سربلندی و بر [و] دوش فلک‌فرسای رفیع‌بنیانی، از این دیهیم‌آرایان ذوی‌الاقتدار، به لباس زرنگار دارایی، بهره‌مندی یافته، همواره به چهره‌آرایی مساعی جمیلهٔ آن سایهٔ رحمت کردگار، آراستگی جمال شاهدانهٔ ملت بیضاء، سرپنجهٔ شعاع مهر تابان را برتافته خصوصاً در این عهد همایون که نگین ثمین فرمانروایی وقایمهٔ شمشیر جهانگشایی در یمین اختیار و قبضهٔ اقتدار اعلیحضرت کیوان‌رفعت مریخ‌صولت مشتری‌سعادت والاجاه انجم‌سپاه، سلطان دین‌پرور و خاقان معدلت‌گستر، جم‌نشان فریدون فر، سلیمان‌مکان خورشیدافسر، نبوی‌حسب مرتضوی نسب، جعفری‌مذهب موسی‌ادب، زیبندهٔ تاج و تخت کیانی، وارث مرتبهٔ سلیمانی، طرازندهٔ افسر و اورنگ، نگارندهٔ دانش و فرهنگ، خسرو جم‌قدر فلک‌اقتدار، داور دین‌پرور والاتبار، برگزیدهٔ کردگار آسمان و زمین و قهرمان مطلق‌العنان‌ماءوطین،غلام با اخلاص امیرالمؤمنین، ملاذ اعاظم‌السلاطین، معاذ اکارم‌الخواقین، حامی حوزةالدین، حارس شریعت سیدالمرسلین، مروج طریقة الائمةالطاهرین، ظل‌الله فی‌الارضین، السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن‌الخاقان بن الخاقان ابوالمظفر شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان اعلی‌الله تعالی لواء سلطنته (۴۳ آ) من‌السمک الی سماک و رفع بنیان دولته الی ذروةالافلاک، قرار و استقرار دارد زهی رتبت شهنشاهی و سلطان برازندهٔ مرتبهٔ دین‌پناهی که با آنکه هنوزش هنگام سفیده‌دم صبح دولت ابدمقرون است، جهانی را به مهر خویش سرگرم ساخته دیدهٔ امیدعالمی را به فروغ این تمنا روشن دارد که ان‌شاءالله سبحانه عزم سریرآرایی گیتی‌ستانی را که از جبههٔ نورافشانش «والصبح اذاتنفس»[87] نمایانست، به اندک فرصتی بر کرسی نشاند و در ترویج و تنظیم امور دین شجرهٔ انتساب این زمان سعادت‌توأمان را از دو جانب به ایام

خجسته‌انجام فاتحهٔ دیوان خلافت و روزگار خیرانتظام خاتمهٔ رسالت و امامت صلوات الله و سلامه علیها رساند. چنانکه در این ولا که اواسط سال جلوس میمنت‌مأنوس است اقامت سنت سنیهٔ امر به معروف و نهی از منکر را که معظم ارکان دین مبین و به اشارهٔ آیهٔ وافی‌هدایهٔ «کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر»[88] طراز لباس خیریت و امتیاز امّت سیدالمرسلین است، برذمت همت والانهمت، لازم و متحتم دانسته، احراز احکام آیهٔ هدایت‌مضمون «ان‌الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتآی ذی القربی وینهی عن الفحشاء و المنکروالبغی یعظکم لعلکم تذکرون»[89] و آغاز منشور لازم الاطاعهٔ کریمهٔ بلاغت‌مشحون «ولاتقربوا الفواحش (۴۳ ب) ماظهر منها و مابطن»[90] را که اساس اوامر و نواهی شرعیه و قانون سیاست مدنیه است، نصب‌العین ضمیر فلک‌پیما و منظور جام جهان‌نمای اندیشهٔ والاساخته نشاط و طربی را که لازم عنفوان جوانی و عنوان مجموعهٔ کامرانیست، به الهام ملهم توفیق ربانی، در احیاء مراسم عدل و داد و اجراء احکام رب‌العباد ساخته، به ارادهٔ شکرگزاری نعمت سلطنت و جهانبانی و استزادهٔ نعمای سبحانی که وعدهٔ ازدیاد از کریمهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم»[91] مفهوم و بلاریب به اجابت مقرون است، حکم جهانمطاع عالم‌مطیع، شرف صدور و عزّ ورود یافت که مستحفظین قورقزار معاصی، در حفظ حماء شریعت غرّا، کمرجدّ و اجتهاد بر میان بسته بی‌باکان سیه‌کار و خطاکاران تبه‌روزگار را که به تسویلات شیطانی و تمویهات نفسانی مغرور گشته، راه نافرمانی را به قدم جرأت و جسارت می‌پیمایند، زجر و منع نموده نگذارند که احدی پیرامون حمای محرمات و آلودهٔ گل و لای منهیات گردد.

و عموم خلایق از کبار وصغار و عبید و احرار، نصّ قاطع کریمهٔ «ولاتقربوا الزنی انه کان فاحشة وساء سبیلا و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلدفیه مهانا»[92] و مواعظ سنیه و احادیث سنیه و اخبار نبویه و اهل بیت حضرت خیرالبریه علیهم من‌الرحمن الف صلوة و تحیة مانند حدیث شریف «الزنایورث الفقرو بدع الدبار بلاقع و ان الطیر لوزنی لتناثر ریشة (۴۴ آ) فی الزناستّ خصال ثلث منها فی‌الدنیا و ثلث منها فی‌الاخرة فاما التی فی‌الدنیا فیذهب بالبها و بعجل الفناء و یقطع الرزق و اما التی فی الآخرة فسوء الحساب وسخط الرحمن و الخلود فی‌النار» و سایر زواجر شرعیه را نصب‌العین دیدهٔ حق‌شناسی دانند و من بعد هیچ آفریده از رجال و نسا، بی‌حجابی نگردیده دست هوس از دامن فحشا و منکر، سیما زنا و سفاح، کوتاه دارند و تمامی ممالک محروسه از شیمهٔ ذمیمهٔ ارتکاب انواع قمار که باعث خسران مبین و مثمر باختن نقد دین است، اجتناب لازم دانسته آیات بینات الهی و احادیث و اخبار حضرت رسالت‌پناهی را متبع و مقتدی دانند. و قمار و بیت‌اللطف و قوالخانه و چرس‌فروشی را از جمیع ممالک فسیح‌الارجا و دارالملک وسیع‌الفضا، ازاله و اماطه نموده وجوهی که سابق براین از این ممر، از جماعت ذمیمه بازیافت می‌شد، به تخفیف و تصدق مقرر

دانند. اهالی شرع مطاع و حکام و کارگزاران[۹۳] اقطاع و اصقاع، خلق را عموماً و جمعی که مرتکب امور شنیعهٔ مذکوره بوده‌اند، خصوصاً به توبه و انابه، ترغیب و از سخط جناب کبریا انتساب الهی و غضب اعلیحضرت شاهنشاهی تخویف و ترهیب نمایند. و من‌بعد به علت وجوه مزبوره، متعرض ایشان نشده، گذارند که در پناه توبه و انابه از لهیب لهب نار غضب، در امان بوده هرگاه از احدی شکست طلسم این منع (۴۴ ب) عام و قورق شریعت انتظام، صادر شود، نهیب شحنهٔ سیاست، به پاداش آن، بر وفق قانون شرع قویم‌البنیان، قیام خواهد نمود. و بنابر کمال اهتمام و اعتناء و توجه خاطر ملکوت ناظر اشرف اقدس ارفع همایون اعلی به تشیید مبانی این فرمان واجب‌الاذعان که مبتنی بر اساس دین‌پروری و در سد طرق فساد، قایم مقام سد اسکندریست، مضمون این وعید شدید را که «مرةبعداخری و کرة بعد اولی» از زبان گهربار به گوش هوش پایه سریر سلطانی و باریافتگان اعلی محفل خاقانی رسانیده ضمیمهٔ وثاقت ارکان و علاوهٔ استحکام بنیان آن، فرموده‌اند که تا هنگام ظهور حضرت صاحب‌الزمان و خلیفةالرحمن، هرگاه احدی از فرمانفرمایان در هدم و نقض این بنای شریعت‌اساس، سرمویی مدخل نماید، مصداق کریمهٔ «اولئک علیهم لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین»[۹۴] گشته، ملعون و مطرود درگاه الهی و مورد غضب و سخط حضرت رسالت‌پناهی و مستوجب لعن ملائکهٔ مقربین و ائمهٔ‌طاهرین بوده باشد.

همگی معتکفان مساجد و معابد و گوشه‌نشینان زوایا و صوامع و ارباب دانش و جملگی سکّان سوادآفرینش را دعای دوام دولت چنین خسرو دین‌پرور و شهریار معدلت‌گستر برذمت همت، فرض عین و عین فرض است. امید که تا از شرایع دین مبین بر صفحهٔ روزگار، (۴۵ آ) نشان و مسایل حلال و حرام مجتهدین را برزبانست، سایهٔ مرحمت این شهنشاه دین‌پناه، آرایش صحیفهٔ زمان و ذکر اوامر و نواهی این سلطان دل‌آگاه، جهانیان را ورد زبان ساخت.بالنبی و آله الامجاد.

«و کان ذلک فی ست و مایة و الف من الهجرة النبویه علیه و آله افضل الصلوة والتحیة».

شرح رقم قضاتوام که بر حاشیهٔ وثیقهٔ مزبورهٔ لوح‌سان قریب به عنوان، به خط مبارک اعجازبیان، نگاشتهٔ کلک رقم‌نشان گشته آنکه:

«به موجبی که درهر باب در متن سمت تحریر پذیرفته، ارقام جهانگرد شاهی و احکام عالم نور و پادشاهی شرف صدور یافت که به عمل آورده، تخلف از آن جایز ندارند، تغییر دهنده گرفتار غضب الهی و سخط و نفرین و لعنت حضرت رسالت‌پناهی و ائمهٔ هدی علیهم افضل الصلوة انماها و ملائکهٔ ارض و سما گردد. «فمن بدله بعد ما سمعه فانما آثمه علی الذین یبدلونه».[۹۵]

شرح سجل مجتهدالزمان شیخ‌الاسلام که به فاصلهٔ چهار انگشت در حاشیه پائین‌تر از

رقم مبارک نوشته بود آنکه:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی وفق سلطان‌السلاطین و ظل‌الله فی‌الارضین متع الله المؤمنین برکات معدلته و مرحمته الی یوم الدین لترویج شرایع اجداده الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و رفع الویة الشریعةالغراء «کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء»[۹۶] و قمع عروق البدع و المناهی «کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار»[۹۷] عن بسیط الغبراء و لقدفرت لسماع الخطاب المکین به مضامین (۴۵ ب) ماسطروا فی الکتاب المبین من‌الجناب الاقدس الاعلی مدالله ظلال رأفته علی مفارق کافة الوری و کتب الداعی لخلود الدولة القاهره محمد باقرالمجلسی عفی عنه بالنبی و الوصی.

شرح سجل عالی‌جاه صدرخاصه آنکه:

«قدتشرفت بسماع مضامین ذلک الکتاب المشحون بالخیر و الصواب من اعلیحضرت النواب الاشرف الاقدس الارفع الاعلی اقل عبیده الداعی لدوام الدولة القاهرةالباهره الحسنیه الحسینیه محمدباقرالحسینی.»

شرح سجل عالی‌جاه صدر ممالک آنکه:

«قد صدر عن سدته السنیه و حضرته البهیه رفع الله تعالی آیات سلطنته فی الخافقین ونصب رایات عظمته فی‌المشرقین و المغربین لرفع اعلام الشرع و التزام حدودالواجبات و کسر اصنام البدع و محو رسوم المنهیات ما رقم من الامرالجاری فی الاصقاع مدی الزمان وکتب الداعی لدوام السلطنة القاهره فی کل حین و آن، عبدطایعه و ربیب صنایعه الفقیرالی عفو ربه الغنی نجف الحسنی الحسینی.»

شرح سجل علامی فهامی آقا جمال آنکه:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بعدحمدالله الملک‌المتعال ذی‌الجمال و الجلال و الصلوة و السلام علی من ارسل رحمة للعالمین لیبین لهم الحرام وینجّیهم عن‌الرای و الضلال محمدخاتم النبیین و آله‌المعصومین الذین من اخلدالیهم اخلدفی الخلدبغیر کلال و لاملال و من الحدمنهم خاب بعدما انتبه فآب الی النار بسلاسل و اغلال، فان من صفایا ما اسعدالله تعالی عباده فی هذاالزمان (۴۶ آ) الذی سعد بسعادته السعدان ان یجعل فیه مفاتیح ابواب الاوامرو النواهی بیدالسلطان العادل و الملک الباذل المقتدی فی ترویج الملةالباهرة باجداده الائمة الطاهره ذی الامر الرشید و الحکم السدید المؤید من عندالله با نفاذ احکام کتابه المجید و اعلان شرایع رسوله الحمید فوجب دعاء دوام دولته علی کل من‌له قلب اوالقی السمع و هو شهید ابّدالله تعالی ظلال معدلته علی مفارق العالمین و نصرجیوشه علی اعداءالدین و کتبت هذاالاحرف بعدماسمعی لجمان لفظه الاشرف الاعلی بما نطق به

هذاالکتاب المستطاب و اناالداعی لابود دولته و اقباله و شوکته و اجلاله الفقیر الی عفو ربه الباری ابن حسین جمال‌الدین محمدالخوانساری.

شرح سجل علامی اقضی‌القضاتی شیخ جعفر قاضی آنکه:

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدمن امرالانام بشکره لیزیدهم به عزا و علا و کلفهم طاعة امره لیبلوهم ایهم احسن عملا و نصلی علی سیدنا محمد و آله الهداة الشارعین الی موارد الحسنات سبلا. و بعد فان‌الله اذا راد بعباده خیرا مکن لهم سلطانا عادلا یوردهم الی ما شرع و یروعهم عن‌البدع و مصداق ذلک ما انعم الله علینا من تأیید السلطان العادل و الملک الکامل المقتفی لآثار اجداده المعصومین فی اقامة الدین الاقوم المعتلی علی السلاطین بمعالی الهمم و محاسن الشیم لازالت ثوابت رایات سلطنته مصونة عن الخسوف نیره (۴۶ ب) و کواکب اعداء سدنه مقرونة بالهبوط متحیره حیث اصدرالاوامرالمطاعه بطمس طرق المنکرات و رمس آثار المنهیات فصار غربان المحرمات بحمایته لبیضة الدین کالعنقاء لایسمع احداً لها ذکراً و بقیت صاریات المبدع من حراسته للشرع المبین امراً امرا و من یتق الله یکفر عن سیآته و یعظم له اجراجعل الله ثوابه صنیعة فی اعلاء اعلام الحق و اصلاً الی ایام دولته الزاهرة و موصلاالی اعتلاء رایات السلطنة القاهرة، و کتب بعد ما شنفت الاذن لالی اللفظ الازهر العبدالاحقر محمدجعفر عفی عنه.

شرح سجل علامی آقارضی آنکه:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعل السیاسة المدنیه وسیلة لعمارت مداین الدین وصیر نظام امور الخلق منوطابمعدلة السلاطین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و عترته الطاهرین الذین شیدوا بنیان الشرع المبین و قوموا ارکان الدین المتین، و بعد، فقدطلع من طلع الدولة و الاقبال و لمع من شرق العظمة والاجلال دری ارفع حکم اقتبس من نیر حکم‌الله سبحانه ضیاء الطباق و الوفاق و بهر نوره الاقمار وفاق و ذاک هوالامر الاشرف المنیع فی‌الاقطاع باتباع مضمون هذاالکتاب المستطاب الذی اذهب قوارع تخویفاته هواجس نفوس العصاة فی الاصقاع و کتب غب ما شنفت الاسماع بلالی کلامه الاشرف الارفع الاعلی المطاع الداعی لابود الدولة القاهرة (۴۷ آ) و خلود السلطنة الباهرةابن حسین الخوانساری محمدرضی.

شرح سجل علامی شیخ علی آنکه:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی شرع لنا من‌الدین المبین ما وصی باقامته الانبیاء و المرسلین و الصلوة و السلام علی من اداب نفسه فی تثبیت قواعدة و تشیید مبانیه واتعب فی‌احکام احکامه و تبیین معاینه محمدو آله الطاهرین صلوات الله علیه و علی اولاده اجمعین لاسیما من اعیان

اعجم بنیان سنانه ما اهل الجاحدون من سروفه والجسیم بعنان بیانه کل خطابی یحاول فی میدان الجدل فاخمه فی صفوف علی امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و مقیم دین رب العالمین. و بعد، فانی قد تشرفت بشرف الحضور مع من حضر تشنفت اذنای کما تشنفت اذانهم بشنوف الدر الموذنة بالامر بحفظ قوانین النوامیس الالهیه و الزجر عن ارتکاب المحظورات الشرعیه الصادرین من جناب السلطان العادل الاعظم و الملک الکامل الافخم المؤید بالتأییدات الربانیه فی اقامة الدین المبین و الموفق بالعنایات السرمدیه لترویج ملة اجداده الطاهرین الذی هذاالنمیقة من سدید اقواله قلیل من کثیر و نسبتها الی جزیل افعاله کنسبة القطرة الی الموابل العزیز متع الله المؤمنین بطول بقائه وحمی بیضةالاسلام تحت جناح عدله و لوائه و کتب داعیاً لدوام الدولة القاهرة شیخ علی بن شیخ حسین الکربلایی.

شرح رقم اشرف که در آن باب، به امراء و حکام و عمال ممالک محروسه قلمی شد آنکه:

از هنگامی که مهرهٔ انجم بر تختهٔ زرنگار فلک آبگون (۴۷ ب) سیماب‌نمون به دست قضا چیده و به کعبتین عاج نیرین جهت تحصیل نقد سعادت کونین، به نقش شش جهت گردیده، گنجور گنجینهٔ وجود به مؤدای «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع‌الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدک‌الخیر انک علی کل شیء قدیر»[۹۸] دِرهم و دینار تمام‌عیار و زر ده دهی[۹۹] پادشاهی و فرماندهی عرصهٔ روزگار را جهت این دودمان خلافت و ولایت و خاندان نبوت و امامت، در مخزن هستی درکمال تردستی، محفوظ و مضبوط داشته جهت سپاس این نعمت بی‌قیاس و ادای شکر این عارفهٔ محکم‌اساس در این عهد سعادت‌اقتباس که عذرای دولت روزافزون، در آغوش ولیلای سلطنت ابدمقرون، دوش به دوش و اوان سال جلوس میمنت‌مانوس واوان شکفتگی گلشن آمال عامهٔ نفوس است، همت صافی‌طویت معدلت‌گستر و ضمیر منیر مهراضائت شریعت‌پرور، به حکم آیهٔ وافی‌هدایهٔ «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتواالزکوة و امروا بالمعروف و نهواعن المنکر»[۱۰۰] به اجرای اوامر و نواهی خالق کل و خاتم انبیا و رسل و به فحوای صدق‌انتمای «اطیعواالله و الرسول لعلکم ترحمون»[۱۰۱] معطوف و مصروف داشته، امر عالم‌مطبع شرف نفاذ یافت که به مضمون بلاغت‌مشحون (۴۸ آ) «قل انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها و مابطن»[۱۰۲] پردگیان پرده گشا، پرده‌نشین و شاهدان چهره‌نما، خلوت‌گزین بوده به انامل عصیان، نقاب بی‌شرمی از رخسار عفت، باز ننموده دامنزن[۱۰۳] آتش غضب دادار بی‌نیاز نگردند. و ساکنان خطهٔ ایمان و مقیمان دارالسعادهٔ ایقان، به مضمون حقیقت‌نمون «یا ایهاالذین امنوا انما الخمروا لمیسرو الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون»[۱۰۴] دست به آلت قمار، دراز نکرده بعد از آنکه شطرنجی روزگار،

ایشان را در روز ممات، مات و فیل‌بند حیرت و هیمان هنگامهٔ عرصات ساخته معلوم شود که آنچه باخته، برده‌اند، سالک طریق اجتناب بوده به هیچ وجه پیرامون آن عمل شنیع نگردند. و کل بیت‌اللطف و قمار و چرس‌فروشی و بوزه‌فروشی ممالک محروسه را که هر سال مبلغهای خطیر می‌شد به تخفیف و تصدق فرق فرقدسای اشرف مقرر فرمودیم و در این ابواب، صدور عظام و علماء اعلام و فقهای اسلام وثیقهٔ انیقهٔ علیحده مؤکّده به لعن ابدی و طعن سرمدی که مزین و موشح به خط گوهرنثار همایون است به سلک تحریر کشیده‌اند، می‌باید که بعد از شرف اطلاع بر مضمون رقم مطاع لازال نافذاً فی الاقطاع و الارباع مقرر دارد که در کل محال متعلقهٔ به خود، ساکنین و متوطنین به قانون اظهر ازهر شریعت غرّا و طریق اظهر ملت بیضاء، ناهج منهج صلاح و سداد بوده مرتکب (۴۸ ب) امور مزبوره نگردند و بدکاران را درحضور اهالی شرع شریف و کلانتران و ریش‌سفیدان محلات، توبه دهند و مرتکبین محرمات مزبوره را تنبیه و تأدیب و التزام بازیافت نموده هرگاه اشتغال به آن افعال ذمیمه نمایند، بر نهج شرع مطاع، حد جاری و مورد مؤاخذه و بازخواست سازند.[۱۰۵] چنانچه احدی به افعال ناشایست قیام نماید و دیگری مطلع گردیده اعلام ننماید، آن شخص را به نوعی تنبیه نمایند که موجب عبرت دیگران گردد. و به علت وجوهات مزبوره چیزی بازیافت ننموده نگذارند که آفریده [ای] بدان علت دیناری طمع و توقع نماید و خلاف کننده[ای] از مردودان درگاه الهی و محرومان شفاعت حضرت رسالت‌پناهی و مستحقان لعن و نفرین حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ملائکهٔ آسمان و زمین باشد. و اهالی و اوباش را نیز از کبوترپرانی و گرگ‌دوانی* و نگاهداشتن گاو و گوسفند و سایر حیوانات جهت جنگ و پرخاش که باعث خصومت و عناد است، ممنوع ساخته سدآن ابواب را از لوازم شمرده دقیقه[ای] در استحکام احکام و اشاعت و اجرای اوامر شریفه فروگذاشت ننمایند. و رقم قضاشیم معدلت‌مضمون را بر عموم خلایق خوانده، برسنگ، نقش و در مساجد جامعه نصب نمایند. و در این ابواب قدغن دانسته هر ساله رقم مجدد طلب ندارند.»[۱۰۶]

و حسب‌الامرالاعلی عالی‌جاه موسی‌بیک دیوان‌بیگی و داروغهٔ اصفهان مدتی اوقات صرف کرده به نسق آن (۴۹ آ) پرداختند. و معرکه‌گیران و مقلدان و کشتی‌گیران و حقه‌بازان* و قوچ‌بازان و مقامران را از جمعیت و چرس و بنگ و باده‌فروشی و کبوتربازان را از بلندپروازی هوای طبیعت انداختند. و فواحش و قوالان را نزد عالی - حضرت علامی فهامی مجتهدالزمانی فرستاده از اعمال شنیعه و افعال قبیحهٔ خود تایب و نادم و گوشه‌نشین ساختند و اکثر را به عقد ازدواج مردم دیندار درآورده به جهت بعضی که خواستگاری بهم نرسید، به کدخدایان و ریش‌سفیدان محلات سپردند که از احوال ایشان مخبر بوده بعد از آنکه خاطب معتبری بهم رسید طرفین را به دارالشرع

شریف برده برونق شرع مطاع عقد نمایند. و التزامات گرفتند که اگر احدی از این دین‌باختگان، مرتکب افعال ذمیمه که قبل از این به آن اشتغال داشتند و کدخدایان محلات زجر و منع ایشان ننمایند و برفرض عدم قدرت، دیوانیان عظام مخبر نسازند، به التزام رسیده باشند و معدودی که از آن جماعت پرمعصیت که به خلاف فرمان الهی و قدغن پادشاهی به وسوسهٔ شیاطین، پای از دایرهٔ متابعت شرع متین، بیرون گذاشتند، مورد بازخواست شحنهٔ غضب شاهنشاهی گشته به مؤاخذه وجه التزام و نسق و تنبیه تمام رسیدند.

ذکر ظهور آثار و علامات ثمربخشی نهال برومند اقبال و شأن ودوحهٔ سربلند سلطنت و اجلال موهوبی مالک‌الملک منان در حدیقهٔ حرم (۴۹ ب) ازسلسال عنایت کریم ذوالجلال و الاحسان به اهتزاز نسیم تأیید کردگار مستعان و آبیاری بارش سحاب توفیق موفق رحمن و شهدآمود نمودن کام اخلاص بندگان آستان ملائک‌پاسبان به عنایتهای بی‌کران و شفقتهای بی‌پایان و تفویض مناصب جلی‌الشأن به صوفی‌زادگان اخلاص نشان

تعالی الله مالک‌الملک ذوالجلال و سبحان الله قادر ذی‌البطش متعال که به جهت ظهور کمال عظمت و سلطنت و نهایت قدرت و عجایب صنعت خویش خاک را که در حضیض مذلت، به خاک راه بودن مثل زنند پایمال کس و ناکس و منبت هرخار و خس و مغلوب امثال خود از افراد آخشیجان به بردن باد و شستن آب و سوختن آتش سوزان و مکسورالاعتبار نظر انسان و حیوان ساخته، آن استعداد بخشیده که به بارش سحاب عنایت مسبب‌الاسباب کردگار و تربیت آفتاب جهانتاب مربی عالم بی‌مدار، به خبر صدق‌اثر «خلق الانسان من صلصال کالفخار»[۱۰۷] مادهٔ ایجاد اشرف انواع مخلوقات روزگار و مولدگلهای رنگارنگ نزهت بینندگان چشم‌اعتبار و منبت ادویهٔ الوان سم و تریاق آیات اولی‌الابصار و مخزن زرکامل‌عیار زیب تاج اعتبار شهریاران کامکار و به مکافات علیه امثال، چندی هم بر آنها غالب گشته به منع باد و شرب آب و اطفاء نار، اثر استیلای او، ظاهر و نمودار گردید. و سنگ در نظرها، (۵۰ آ) بی‌سنگ را که از مثل سنگ راه شدن، بی‌اعتباریش معلوم هر صاحب فرهنگ است و به دست هر که افتاد، [د]ورش انداخته و به پای هرکس آمده، لگدکوب حوادثش ساخته وکوره‌پزش سوخته و سحاء درکورهٔ شیشه گرش گداخته و هر صاحب قدرتی، دشمن خود را به آن نواخته، به حکایت صدق‌آیت «والجبال اوتادا»[۱۰۸] کرهٔ زمین را بر روی آب بی‌تمکن، باعث قرار و به فیض مدرار ابر گوهربار قدرت آفریدگار و به آتش پرتو نظر تربیت ثابت و سیار انجم فلک دوار، آب و رنگی یافته که بعضی یاقوت آتشبار و بعضی الماس عظیم‌الاعتبار و پاره[ای] لعل شعله‌بار و در مکانی دُرّ آبدار و در موضعی یمنی میمنت‌آثار و در جایی زمرد کورکن چشم افعی زهردار و در محلی سرمهٔ چشم اولی -

الابصار گشته و هر یک را زینت اکلیل پادشاهان عظیم‌الاقتدار و آویزهٔ گوش دلبران سیمین‌عذار نموده که صاحبان هوش و هنگ و مالکان عقل و فرهنگ استنباط نمایند که هر حضیضی را اوج و هر هبوطی را عروج به ذروه و هر بدی را مکافاتی مقدر است. اگر عهدی در حضیض مذلت با خاک ره برابری نمایند، به تربیت آفتاب عنایت الهی، چندی هم در اوج عزت، از افلاک برتری نمایند. و اگر مدتی بر صبر، در شداید، چون سنگ خاره جان‌سختی کنند[۱۰۹] به اقبال پرتو خورشید عاطفت ظل‌اللهی، قرنی هم در قلل جبال (۵۰ ب) رفعت، سروری کنند. و اگر مظلوم ستم رسیده، ناچار بر ظلم ظالم ساخته، آخر به مکافات و تدارک آن استیلا یافته.

شاهد این مقال، سوانح اول جلوس میمنت‌مأنوس شهریار کارمکار سایهٔ کردگار است. یکی از آن جمله آنکه در روز اول جلوس میمنت‌مقرون، محمدعلی‌سلطان حاکم گرشک بر سر میرلله سرکردهٔ بلوچ طاغوکی که با گروه[۱۱۰] انبوه از آن صحرانوردان بادیهٔ بی‌باکی، بعضی از محال گرشک و حوالی را تاخته و به قتل و غارت بسیار پرداخته ارادهٔ مراجعت داشته می‌رود و به فریادرسی شحنهٔ عدل‌اقبال بی‌زوال پادشاهی، به دادخواهان مظلومان آن یغمائیان وادی گمراهی را تماماً قتل واسر و فتح نمایان کرده بود. و دیگری آمدن انوشه‌خان بی‌ایمان والی سابق خوارزم است که در کمال خفت و خذلان به سیاه‌رویی طی بوادی عصیان، گرفتار نکال‌سوءاعمال وافعال‌بی‌پایان گردیده. و دیگری در صلح‌زدن و راه آشتی گشودن سلیمان کرماج به توسط عالی‌جاه جانی‌خان حاکم ارومی و دیگری تنبیه و گوشمال یافتن جماعت ترکمانان تکه ساکن استرآباد است که بنابر زیادتی دست‌درازی و بی‌حسابات، حاکم کبود جامه به تنبیه ایشان پرداخته فتح کرده بود که تفصیل هر یک از وقایع مبشرهٔ مذکوره درموضع خود نگاشتهٔ کلک و بنان احوال ترجمان گشته.

عالمیان امیدوار کوتاهی دست تطاول ظالمان، در روزگار (۵۱ آ) فرمانروایی آن پادشاه بخت جوان شده، «سالی که‌نکوست از بهارش پیداست» به گوش هوش حقیقت‌نیوش آگاه دلان رسید و صوفیان صافی‌عقیدت و بندگان اخلاص‌طریقت که همواره به صدق نیت و خلوص طویت درراه دین و دولت اباعن‌جد، کمرسعی و جهد و جدّ بر میان جان بسته و شیشهٔ امانی و آمال خویش را به جهت تحصیل رضای ولینعمت اشفاق کیش، برسنگ متاعب و مشاق زده شکسته بودند، مشمول شفقتهای گوناگون و عنایتهای از حد افزون فرموده دیگران هم که بهره[ای] از عنایات خسروی نیافته بودند مستظهر به اشفاق و الطاف بی‌کران پادشاهی و امیدوار به عنایات و اعطاف بی‌پایان شاهنشاهی گردیدند.

لاجرم به ذکر بعضی از آنها افراد دفتر سخای حاتم طایی را از دفترخانهٔ روزگار به باد فنای نسیان می‌دهد و اوراق کتب عدالت نوشیروان عادل را ازکتابخانهٔ لیل و نهار به

آب دریای بی‌کران فراموشی می‌شوید. از آن جمله آنکه در روز جلوس سعادت‌مأنوس، به عین عنایت خویش، ناظر عرصهٔ آمال، عالی‌جاه محمدحسین‌بیک ولد و نایب عالی‌جاه نجف‌قلی‌خان* ناظر بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه و بیگلربیگی مشهد مقدس گشته و منظور نظر شفقت فرموده بالاصاله به رتبهٔ بلند و منصب ارجمند نظارت بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه، سرافراز و بعد از رسیدن (۵۱ ب) خبرآرام یافتن نعش معنبر و جسد مطهر نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان در خاک فرج دارالمؤمنین قم به تفویض تولیت و رتق و فتق مهمات سرکار آن مضجع منور و مرقد مطهر، بین‌الامثال والاقران، مباهی و ممتاز ساختند. و علاوهٔ آن توجهات، محب‌علی‌بیک، پسرش را به رتبهٔ یساولی صحبت مجلس بهشت‌آیین مفتخر گردانیده به تأدیب چوب، طریق ادب و آداب خدمتگزاری آموختند و محمدخان ولدخسروخان اردلان راکه نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان به سرافرازی درجهٔ ایالت، امیدوار فرموده بودند به وعدهٔ والد ماجد، وفا و به شرف پابوس منصب، سربلند و بالاتر از عالی‌جاه دیوان‌بیگی درمحفل ارم‌مشاکل، تعیین جا و حسب الاستدعای او نهال قابلیت پسرش را به شرف رتبت، رخصت نشستن در مجلس خلدآیین، سربلند نشو و نما و رستم‌بیک، عم او را منسلک در سلک ملازمان درگاه معلی فرموده به زلال عواطف بی‌کران، خوفی که از قتل پدر در دلش بود، شستند. و از آنجاکه برذمت همت خویش، اداء حقوق خدمت خدمهٔ اخلاص‌کیش را واجب ساخته بودند در روز عید غدیر در تالار چهل‌ستون محفل ارم‌مماثل منعقد فرموده خطاب به امرای عظام و حضار مجلس بهشت‌نظام کرده فرمودند که: «هر کس را مطلبی و حاجتی باشد به عزّ عرض رساند که‌به شکرانهٔ الطاف الهی که نصیب این امیدوار تأییدات نامتناهی گشته، مقرون به انجاح و صوفیان خود را مفتخر (۵۲ آ) و مباهی فرمائیم و همین معنی را به مفهوم «و لئن شکرتم لازیدنکم»[۱۱۱] موجب اعتلاء به ذروهٔ استیلای بر سلاطین دنیا سازیم.»

لاجرم میرزا معز برادر میرزاباقر حکیم‌باشی که در زمان شاهزادگی به طبابت مزاج اقدس و قدمت خدمت ذات اشرف انفس، ممتاز بود، به مصداق «السابقون السابقون اولئک المقربون»[۱۱۲] به رتبهٔ سرکردگی اطبّاء سرافراز فرمودند. و به موجب استدعای عالی‌جاه محمدرضابیک امیرآخورباشی، محمودبیک برادر او به یساولی صحبت مجلس ارم‌مثال، بین‌الاقران والامثال، معتبر گشته به رهنمایی چوب، طریق صراط‌المستقیم عبودیت و اخلاص را پیمودن گرفت. و حسب‌المرام عالی‌جاه میرزا ابوالقاسم مجلس‌نویس، سه پسر او به شرف ملازمت در میان همگنان، سربلند گشتند و ایلچیان فرنگ له و ریم‌پاپا و توکل‌خان قزاق و تورس‌محمدخان قزاق و فولادسلطان قزاق، بهره‌مند سعادت جلوس مجلس جنت آذین شده بعضی که در زمان دولت نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان آمده، نامهٔ خود را داده بودند، جواب نامه گرفته مرخص گشتند

و برخی که به تازگی آمده بودند، نامهٔ خود را به نظر مهراثر رسانیده مورد عـوارف و اشفاق شاهنشاهی گردیدند.

و عصر روز دیگر دوازده تومان تبریزی نقد و دوازده خان شیرینی به عنوان نیاز به توحیدخانهٔ کریم بی‌انباز کـه معبدسـالکان طـریق نـجوی و راز و ملجـاء پنـاهندگان ستم‌رسیدهٔ چاره‌ساز (۵۲ ب) و مأمن گریزندگان از گریبان‌گیری دست تطاول دراز است فرستاده به رسم احیاء سنن و مراسـم آبـاء و اجـداد و عـزم فـیض یـافتن از آن مقـام سدره‌مقام که از جملهٔ مظان اجابت دعوات توحید به آن صداقت‌نهاد و استمداد همت از پاکان و راستان سالکان آن مسلک قویم درست‌اعتقاد و خوانده شدن فاتحهٔ ازدیاد عمر و دولت و توفیق عدل و داد ملبس به لباس تاج وهّاج عالم‌خراج بـه آن بـقعهٔ مبـارکهٔ ذات‌ابراج داخل گشته به نسیم ذکـر و تـوحید و دعـای صوفیـان صـاف‌طینت، بحـار استجابت را مواج گردانیدند و امراء ملک‌آرایی که به تاج وهّاج، سرافرازی داشتند در موکب همایون آن شهریار تاجدار، داخل آن صومعه شدند و حلقهٔ ذکر و توحید گشتند و به مقدم گرامی همایون صوفیان صافی‌عقیدت را به طریق اخلاص، رهنمون شدند و به حضور ذات کثیرالسعادات ذاکران مستجاب‌الدعوات را به صراط‌المستقیم خـضوع و خشوع در عبادات، هدایت فرمودند. چه، اگر توجه ظاهری ارث‌یافتگان مرتبهٔ والای ارشاد، قرین همت باطنی مروج حق، به تأیید و توفیق خداداد شامل حال طالبان نونیازان معبد سلوک و سداد نگشتی، به وساوس ابلیس رجیم، توحیدیان آن بقعهٔ کرباس جنات نعیم، به خطاب «قل یاءیها الکافرون»[۱۱۳] مخاطب گشتندی به هواجس نفس‌اماره لئیم موحّدان آن حظیرهٔ مهبط فیوضات خدای کریم (۵۳ آ) موصوف به صفت «فلن تجدله ولیا مرشدا»[۱۱۴] شدندی. [شعر]:

زهـــی پـــادشاه هـــدایت‌رفـــیق زهـــی شهریـــاو طـــریقت‌طریق
کــز او طــور ارشــاد دیـن تـازه شـد جهـــان از ســلوکش پـرآوازه شـد

و قریب به شام از آن موضع سدره‌مقام چون ماه تمام، برآمده و از افق تالار طویله طالع گشته باکواکب نیک‌بخت ملک‌آرا یعنی امرای صاحب‌رأی به کنکاش مشغول گشتند. و عباس‌قلی‌خان بیگلربیگی قراباغ و حاکم کاخت* راکه به رعایت و عنـایت گرگین گرجی ولدشاهنوازخان مشهور شده بود به گرفت و گیر شـحنهٔ قـهر، مـواخـذه فرموده عالی‌جاه کلب‌علی‌خان زیاداغلی* قاجار را به رتبهٔ بـلند ایـالت الکـاء قـرابـاغ سرافراز و به لقب والای امیرالامرایی و مصاحبت در عرض مطالب از وسایط بی‌نیاز و به مرتبهٔ ارجمندسرداری جنود ظفرورود مأمورین سفر گرجستان، ممتاز و به خلاع فاخرهٔ تاج و طومار و رخوت، مشرف پوشش شهریار و شمشیر مرصع به جواهر ثمین آبدار و یک دست اسلحهٔ روزگار زار و اسب مکمل یراق صبا رفتارو تعیین مقرری مهمانی به دستور مسلوک قدیم با والیان کاخت، آن صوفی‌زاده راکثیرالاعتبار سـاخته و مـیرزا.

ابوالحسن مستوفی ارباب‌التحاویل ولد مستوفی‌الممالک سابق را به استیفای حظّ کامل از عنایات از حدافزون یعنی استیفای ممالک و ریش‌سفیدی دفترخانهٔ همایون و میرزا نعیم پسرعم او را به استیفای ارباب‌التحاویل سرکار خاصهٔ شریفهٔ وسعت‌مشحون، سربلند امثال و اقران (۵۳ ب) و باعث امیدواری جهانیان گردانیدند.

و چون شاهزادهٔ والاتبار رفیع‌الشأن سلالهٔ سلسلهٔ امیر تیمور گورکان، سلطان اکبر خلف ارجمند فرمانفرمای هندوستان خنجر تمام‌بلور کندن‌کار و جمدر مرصع تمام‌یاقوت آتشبار و قدری جواهر آبدار و یک زنجیر فیل و یک دست شنقارکه هر دو انعامی نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان بود، به رسم پیشکش، نثار جلوس سعادت‌مأنوس فرستاده بود و به آن تقریب به عرض اشرف رسیدکه بنابر آزار و بی‌دماغی نواب طوبی‌آشیان مدتی است مدیدکه آن شاهزادهٔ والاتبار را یادی و محرک سلسلهٔ ودادی نشده و از قرار[115] تقریر میرزا سلیم مهماندار، خود و امراء و ملازمانش از لباس سوگواری تعزیهٔ خاقان قدس‌مکان بر نیامده‌اند، سحاب همت بحرخاصیت و معدن زر و سیم و جواهر و درّ یتیم موهبت به بارش قطرات نیسان جود و بروز فرمودن لالی شاهوار خورشیدنمود، درآمده مبلغ هزارتومان اشرفی و هزارتومان عباسی و به قدر هزارتومان عباسی و به قدر هزار تومان از اقمشهٔ نفیسهٔ خوش‌قماش به جهت آن شاهزاده به زلال عواطف عطاش و چهل دست خلاع آفتاب‌شعاع به جهت امراء و ملازمان معتبر او فرستاده ملتمس فرستادن و برآمدن از تعزیه گشتند و عزّ ملاقات را به عذرکثرت اشغال اوایل جلوس به زمان میمنت‌مأنوس دیگر موقوف داشتند.

و در آن ایام سعادت‌فرجام که هر روزه با امرای ملک‌آرا نشسته به ذکر امور لازمهٔ جهانداری و تتبع احوال پادشاهان سلف و لوازم (۵۴ آ) شهریاری مشغول داشتند در طی ذکر احوال نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان به عرض اقدس رسیدکه مدتی مدید و عهدی بعید به انواع علل و آلام و اقسام امراض و اسقام، همنشین بودند و مطلقاً رجوع به میرزا محمدباقر طبیب که به طبابت ذات شریفش اشتغال داشت و سایر اطباء و[116] عمل به تدبیر و معالجه به دوا نمی‌نمودند. و به نحوی که در خاتمهٔ احوال شهریار بی‌قرار لقاءکردگار، نگاشتهٔ کلک احوال‌گزارگشته به تدبیر وگفتهٔ طبیب، جرعهٔ آبی ننوشیدند و در رفع مرض و تحصیل شفا اصلاً نکوشیدند.

حکیم کردگار، آن شهریار کوه‌وقار مروت‌اطوار را به فکر استفسار احوال آن سیّد دل‌افگار انداخته فرمودند که: «طبیب مزبور حالاکجا و از شرف بساط‌بوسی محفل همایون، مطرود چراست؟» نزدیکان بساط قرب و حضور و معتمدان دولت از زوال مهجور به عرض رسانیدند که: «دستور سلاطین عظام جنت‌مقام این خانوادهٔ وارثین خلافت خیرالانام بل قاطبهٔ پادشاهان با احتشام چنان است که پادشاهی که وداع تاج و تخت دنیا و تجهیز صندوق و رخت سفر عقبی نماید وارث سریر پادشاهی و تخت‌نشین

اورنگ شاهنشاهی، اعتماد به طبیب او را از قانون عقل، دور بلکه مغضوب و مطرود داشتنش را وسیلهٔ کثرت احتیاط و سعی اطبای بقراط‌دستور می‌دانند و این سنت جاریه و طریقهٔ لازم الرعایهٔ هر شهریار خلف بعد از سلف گشته لاجرم طبیب مزبور (۵۴ ب) پا به دامن اعتزال کشیده و ستارهٔ طالعش در حضیض وبال خزیده و مشغول به دعای ازدیاد عمر و دولت شهریار صاحب اقبال گشته.» از نهایت رحم و مروت و انصاف و فتوت، از روی کمال حکمت و دانش فرمودند که: «در صورت استعلاج و عمل به مداوای طبیب، ملاحظهٔ این دستور به مراعات تربیت و حزم، قریب بود. اما هرگاه والد ماجد ما خود به او رجوع نکرده باشد به چه جهت و تقصیر، تارک ملازمت ما و گوشه‌گیر شده؟» و فرمان قضاجریان به احضار او شرف صدور یافته آن مریض الم حرمان و مستمند جانداروی احسان را حاضر و به نوازش بی‌کران شاهنشاهی، مباهی و مفتخر ساختند. و چون بنابر حقوق خدمت سابق به نحوی که سبق ذکر یافت میرزا معز برادر کوچک او را به طبابت خاص ذات اقدس اختصاص داده بودند دستور زمان نواب صاحبقران خلدآشیان را که دو طبیب خاص داشتند منظور نظر کیمیاخواص داشته میرزا محمدباقر را در عوض میرزا محمدحسین و میرزا معز را بدل مرحوم میرزا محمدسعید به طبابت ذات اقدس و تدابیر مزاج انفس، مخصوص فرمودند. و از این ادای خوش‌نمای شاهانه و حرکت با مرحمت پادشاهانه، عالمی را به ذکر محامد صفات خویش، ترزبان و جهانی را به نشر مناقب و دعای بیش از پیش، رطب‌اللسان نمودند. [شعر]:

زهی جهان مروت که با غبار درش | کسی نبندد بهتان فیض بر اکسیر
همیشه بهر تماشای گلشن خلقش | نسیم از چمن خلد می‌کشد اکسیر (۵۵ آ)
کسی بهشت‌برین را به خواب اگر بیند | به بار یافتن مجلسش کند تعبیر

و محمدبیگ پسر عالی‌جاه رستم‌خان سپهسالار[۱۱۷] را برطبق عرض عالی‌جاه رستم‌خان سپهسالار [و] بر طبق عرض اسلمس‌بیگ قوللرآقاسی و سلیمان‌قلی بیگ ولد زینل‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی سابق حسب‌الاستدعای عالی‌جاه کلب‌علی‌خان زیاداغلی در سلک یساولان صحبت مجلس بهشت‌آیین، منتظم و به انگشت‌نمایی چوب طریق به پیمودن صراط‌المستقیم بندگی اقدام فرمودند.

و وزارت توپخانه را که به مرحوم میرزا یوسف برادر عالی‌جاه اعتمادالدوله مرجوع و در این وقت، تصدق فرق فرقدان‌سای اشرف شده بود به میرزا رحیم ولداو، مفوض و سه برادر و یک پسر او را و دو پسر کوچک عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی و میرزا سعید ولدمیرزا یحیی مستوفی خاصه را در سلک ملازمان، منتظم و از تقصیر محمدخان‌سلطان حاکم سابق البیاوت گذشته باز به حکومت مزبور، سرافراز و مهرعلی - بیک جارچی جزایریان و محمدرفیع‌بیک زنگنهٔ جلودار را به رتبهٔ یوزباشی‌گری ممتاز فرمودند و میرزا جلالای طبیب سرکار خاصهٔ شریفه را به حرم حرم‌توأم طلبیده به مرتبهٔ

ارجمند محرمیت و طبابت حرم سربلند فرمودند و بدون تعریف و تحریک احدی از امراء و مقربان، نظر خورشیداثر به تربیت اسفندیاربیک غلام پیشخدمت فراشخانه انداخته خاک تیرهٔ وجودش را رتبهٔ طلای دست‌افشار بخشیده به مرتبهٔ رفیعهٔ یساولی صحبت (۵۵ ب) مجلس بهشت‌آیین و انعام خلاع فاخره و انگشتر و جواهر و اشرفی سرافرازش فرمودند.

و چون عرض اختلال اوضاع مملکت قندهار و عدم اطاعت ایلات ساکن آن دیار و استعفای نجف‌قلی‌خان بی‌اقتدار، در خدمت آن شهریار والاتبار به تکرار رسید، بعد از انعقاد چندین مجلس کنکاش، ایالت آنجا را به عالی‌جاه اسلمس‌بیک قوللرآقاسی تفویض و به لقب اصلان‌خان از پردلی و تهورش، تعریض و دل سرکشان زیاده‌سر آن سرحد را از بیم تیغ سطوتش تبعیض[۱۱۸] فرمودند و حسب‌الاستدعای او عالی‌جاه فتحعلی‌خان حاکم شوشتر برادر بزرگ او را به جهت منصب عظیم‌المرتبهٔ قوللرآقاسی‌گری به درگاه جهان‌امیدگاه طلبیده بعد از ورود، به آن رتبهٔ رفیع‌المنزله، سربلند و به ارجاع ایالت شوشتر به کلب‌علی‌خان برادر کوچک ایشان و حکومت گرشک و نیابت بیگلربیگی قندهار به دورمیش‌خان‌سلطان، خویش ایشان، ارجمند و مبلغ دوازده هزار تومان جهت مواجب مستحفظین آن سرحد به تحویلداری [گداعلی] بیک یوزباشی جزایری‌اندازان همراه کرده به صوب مقصد روانه و بیگلربیگی سابق را طلب فرمودند.

و چون از گرجستان خبر رسید که گرگین ولدشاهنوازخان والی سابق آنجا که مدتی است که سر از طوق اطاعت و فرمانبرداری کشیده و گردنکشی و عصیان [را] شیوهٔ خودساخته برخی از جماعت ضال مضل خود را بر سر راه تعیین کرده بوده (۵۶ آ) که ملازمان شاه نظرخان والی راکه از درگاه معلی مراجعت نمایند گرفته نزد او برند که شاید به حکمی که دربارهٔ او شده باشد مطلع گردد، بعد از ورود گداعلی‌بیک و خلعت و رقم مژدهٔ جلوس میمنت‌مأنوس [که] جهت والی می‌برد با ملازمان والی به کمین‌گاه رسیده آن عاصیان، ازکمین برآمده بعد از مناقشه و جدال و کشته شدن پنج نفر از گرجیان تتمه را دستگیر کرده نزد گرگین پُرکین می‌برند و خلعت و رقم را از گداعلی‌بیک گرفته و آن جماعت را محبوس نموده آتش غضب دوزخ لهب شاهنشاهی که نمونه[ای] است از «نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة»[۱۱۹] زبانه کشیده عالی‌جاه کلب‌علی‌خان زیاداغلی مصاحب و سردار قشون مأمور به گرجستان و بیگلر بیگی قراباغ و حاکم کاخت را طلبیده مبالغهٔ بسیار و تأکید زیادی در کوتاه کردن دست تطاول و طغیان و تنبیه و گوشمال آن بیغوله‌گرد وادی عصیان فرموده، او را مرخص ساختند که بزودی روانهٔ مقصد گشته به تدارک خدمات مأموره اقدام نماید.

و حسب‌المرام آن شهریار خودکام مورد الهام ایزد ذوالجلال والاکرام در اندک فرصتی به شرحی که در جای خود نگاشتهٔ کلک و بنان احوال ترجمان گشته آن شقی

برگشته‌روزگار عصیان‌شعار به جزای اعمال و کردار ذمیمه‌اطوار، آوارهٔ دیار ادبار و «این المفر»[۱۲۰] گویان و سرگردان وادی فرار گردیده و مضمون صدق‌مشحون «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»[۱۲۱] (۵۶ ب) به گوش حقیقت‌نیوش صاحبان فرهنگ و هوش رسید.

و به موجب عرض و تعریف عالی‌جاه اعتمادالدوله، سلطان حسین‌بیک ولد شاهویردی‌خان حاکم سابق لرستان فیلی را با برادر کوچک او به مجلس بهشت‌آیین طلبیده مورد شفقتها و وعدهٔ تفویض منصب و ایالت والد در مجلس اول فرموده و بعد از چند مجلس دیگر که به مکالمات و سئوالات، عقل و شعور او را امتحان فرمودند به آن منصب والا سرافراز فرمودند و کل املاک والدش را که بعد از قتل او به جهت دیوان، ضبط و قریب به مبلغ چهار هزار تومان قیمت شده بود به او و سایر ورثه بخشیدند. شعر:

هوالشمس فی‌افق المعالی و بدرة — وکل ملوک‌الارض قدرا کانجم
الفت مقالیدها الدنیا الی مازال — وقفا علیه المجدوالکرم
فیمطریوم الجود من کفه الندی — و یقطریوم الباس من سیفه الدم[۱۲۲]

و به تاریخ عصر پنجم شهر صفر سنهٔ ۱۱۰۶ مجلس خلوتی که سوای امراء و چند نفری از یساولان صحبت، دیگری نبود منعقد ساخته شاهزادهٔ والاتبار سلیلهٔ سلسلهٔ گورکانی سلطان اکبر خلف ارجمند فرمانفرمای ممالک هندوستان را طلبیده مشمول نوازشات خسروانه و عنایات پادشاهانه ساخته به وعدهٔ آنکه منظورات و متوقعاتش را که نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان بنابر جهاتی که در جای خود مذکور است معوق و موقوف به وقت خود داشته (۵۷ آ) بودند حسب‌المرام آن شاهزادهٔ بلندنام بعد از فراغ از مشاغل ضروری بدو جلوس میمنت‌فرجام به عزّ انجاح و انجام رسانند، مستظهر و امیدوار گردانیدند و تا یکساعت و نیم شب نشسته و آتش‌بازیها فرموده شاهزاده را مرخص فرمودند.

و چون به تاریخ پانزدهم شهر مزبور فریاد دادخواهان و ستم‌رسیدگان تجار و رعایای نایین و کوپا که از تاخت و تاراج و طغیان و ظلم و عدوان بلوچ بی‌ایمان کم نام و نشان، جان خود را خلاصی داده به درگاه جهان‌پناه جهانیان امیدگاه آمده بودند، به سمع مبارک همایون رسید و از کمال مسرت و دادگستر[ی] و نهایت شفقت و رعیت‌پروری، متأثر گشته فوراً از دولتخانهٔ مبارکه برآمده و چند نفر از زباندانان شاکیان را طلبیده و تحقیقات فرموده، چون در اواخر زمان نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان حسب‌الاستدعای حاجی محمدقلی‌بیک چوله ایشیک‌آقاسی حرم محترم و میراب اصفهان به عهدهٔ او مقرر شده بود که با جمعی از سپاه نصرت‌پناه به دفع و رفع آن جماعت مخذول‌العاقبه قیام نماید و مقارن آن قضیهٔ هایله، رحلت آن پادشاه خلدآرامگاه رخ نموده رفتن او به

آن خدمت معوق شده بود، فرمان قضاجریان به احضار او نافذ گشته به آن خدمت، مأمور و جمیع ملازمان چوله و یوزباشی جزایری‌اندازان و یوزباشی اینانلو را با توابین به آن خدمت، مأمور (۵۷ ب) و روانه ساختند. و کیفیت انجام، ان‌شاءالله تعالی در جای خود مذکور خواهد شد.

داستان غزوات و معارضاتی که در اعلاء کلمهٔ دین‌مبین و شقه‌گشایی پرچم‌اعلام مجاهدات لوازم خلافت‌متین موروثی ولی رب‌العالمین و لشکرکشی سرداران جلادت‌آیین به اعانت ستم‌رسیدگان ملهوفین و قلع و قمع اعادی دین و فتوحاتی که به تأیید کردگار معین، زنگ‌زدای آینهٔ دلهای ملهوفین و چشم زخمی چند که خال رخسار عین‌الکمال دولت دیرین گردیده در آن سال سعادت‌اشتمال رخ نموده

چون شجرهٔ طیبهٔ طوبی‌پیوند و دوحهٔ خوش‌ثمر ارجمند و وجود باجود نامداری در ارض مقدس شهریاری به تنسم نسیم تفضل مفضل متعال و آبیاری ترشیح سحاب عنایت منشی سحاب نقال و بوستان‌آرایی آفتاب مرحمت رحیم ذوالجلال، در بهارستان مالک‌الملک مقدر ارزاق و آجال، قدکشد و برگ و بار سرسبزی و طراوت و خرمی بال آراید و مظهر ازهار خوش‌رنگ و بوی سلطنت و اقبال و مطلع انوار روشنی‌بخش مردم دیدهٔ افترار و استقلال گردد و حصن حراست حافظ کردگار و حصار حمایت حامی آفریدگار از سرد و گرم آفتاب روزگار و صرصر عاهات حوادث لیل و نهار، محفوظش دارد، بالضروره مقتضای طبع همت بلند آن نونهال غرس کردهٔ دست قدرت چمن‌آرای جهان و منتهای نیت عالی (۵۸ آ) نهمت ارجمند نوجوان تربیت پذیرفتهٔ مشیت مقدرت بوستان‌پیرای زمین و زمان، آن است که به شاخ و برگ حمایت و رعایت، خود را به امر واجب‌الاذعان «و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین»[۱۲۳] بر مستظلان گرم‌روان شاهراه اخلاص و بندگی و سایبان جناح مرحمت و عنایت خویش را به حکم مفترض‌الطاعه «انا جعلناک خلیفة فی‌الارض فاحکم بین الناس بالحق»[۱۲۴] بر سوخته‌برشتگان آفتاب‌گردان وادی احتضاض و سرافکندگی بگسترانید و بی‌برگ و باران پامال حوادث گشتهٔ روزگار زورکار را به تنوبه نظر عنایت درمیان نهال‌شدگان بوستان جهان، سرسبز و ریان و دست تطاول‌گشودگان خار و خس‌طینتان جهان را که از نشو و نمای درختان خوش‌ثمر قشون و سپاه و سبز و خوشه کردن مزروع، چون محصول رعایای ودایع حضرت اله مانع و عایق گشته باشند به تیغ بی‌دریغ سیاست و داس ناسپاس کلات سرافکن و ریشه‌کن سازند که ذایقهٔ جان سپاهیان تلخ‌کامان حنظل

صبر و سکون برشداید و محن گوناگون را از میوهٔ نوبر نیمرس صفراشکن تربیت و ثمرهٔ تمام‌رس حلاوت‌بخش، ثمرهٔ شیرین‌کام و ساحت آمال سیاه‌روزان بخت زبون و تیره‌روزگاران طالع واژگون رعایا را از گلپاشی پرتو آفتاب انواع محافظات و اصطناعات و سایه (۵۸ ب) بخشی جناح عواطف عنایات و کشانیدن پای زیاده‌روی و بی‌اعتدالی رهزنان و کوتاهی دست تطاول ظلم‌اندیشان امنیت‌انجام رساند.

لاجرم آن شهریار نیک‌اعتقاد صافی‌طویت، مضمون حدیث صحیح «اتقوا دعوة المظلوم فانها یحمل علی الغمام یقول الله عزتی و جلالی لانصرنک ولو بعد حین» را مطمح نظر کیمیااثر ساخته و همواره همت عالی‌نهمت خویش را مصروف و معطوف بر آن داشته که به بازخواست شحنهٔ عدل، ندای صدق‌انتمای «والظالمین اعدلهم عذابا الیما»[۱۲۵] به گوش هوش ظلم‌پیشگان رسانند. و به آختن تیغ انتقام سپاه ظفرفرجام به وعید پرتهدید «انا اعتدنا للظالمین نارا»[۱۲۶] به باختن هوش و هنگ و گداختن جان و فرهنگ دست طغیان درازکردگان و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون گذارندگان پردازند. و به اشارت بابشارت «ولئن قتلتم فی سبیل‌الله او متم لمغفرة من‌الله و رحمة خیر مما یجمعون»[۱۲۷] کام امید جانفشانان میدان جرأت و جلادت را شهداندوز و به انذار رعب‌نثار «فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا»[۱۲۸] «و ما للظالمین من انصار»[۱۲۹] دل و جان بی‌راهه‌روان ظلم و طغیان و بیغوله‌گردان جوروکفران را شعله‌افروز سازند.

پس در زمان دولت دوران‌عدت، آنچه از فتح کسر و زیب رخسار اقبال و خال روی دولت عین‌الکمال (۵۹ آ) می‌گردد، نگاشتهٔ کلک صورتنگار می‌شود که سرمشق شهریاران روی زمین و مذکر آثار آن پادشاه صاحب‌نگین تواند شد.

شرح غزوات و معارضاتی که دراین سال میمنت‌اشتمال با جماعت بی‌عاقبت بلوچ روی داده و حرکات ناشایستی که از آن قوم تبه‌روزگار به روی کار آمده

هر چند که افتتاح داستان غزوات [و] معارضاتی که از اطراف ممالک محروسهٔ وسیع‌المساحه با جماعت بی‌دینان گمرهان بلوچ گمرهان بی‌نشان، روی داده به حسب ظاهر محل بحث نکته‌گیران و باعث عظم شان آن دزدان و راهزنان است، اما از آنجا که نگاشتن وقایع حکایت هر سال، منظور و جنگی که محمدعلی‌سلطان حاکم گرشک با آن گمراهان و فتح نموده، در روز اول جلوس میمنت‌مأنوس پذیرای وقوع و ظهور بود، بالضروره شرح ابتسام آن گل‌غنچهٔ فتح را گل سرسبد ساخته به ترقیم سایر معارضات و حرکات آن طایفه در تلو آن پرداخت.

و شرح واقعهٔ مزبوره که از آثار توجه اقبال و آمدکار و خیریت‌مآل شهریاری آن صاحب دولت و اجلال که عالمیان را به مضمون «سالی که نکوست از بهارش پیداست»، امیدوار استیصال ظلم و طغیان و استیلای عدل و آرام جهانیان در روزگار فرمانروایی آن پادشاه بخت‌جوان گردانید، آن است که به نحوی که در اواخر زمان دولت نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان نگاشتهٔ کلک حقایق‌نگار بدایع‌آثار گشته مدتی بود که طایفهٔ طاغیهٔ بلوچ [از] نهب و غارت اموال مسلمانان و سفک دماء (۵۹ ب) و هتک عرض و ناموس اهل ایمان در ولایات[۱۳۰] خراسان و یزد و کرمان و گرشک و سیستان و نایین و اردستان، جری و دلیر گشته و وعید عظیم‌التهدید «سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»[۱۳۱] [را] نشنیده انگاشته و خبر صدق‌اثر «ولاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون»[۱۳۲] را از مخبر صادق، نرسیده پنداشته، فوج فوج و گروه گروه از بلوچ طاغوکی که در سرچاه کی که درسی فرسخی گرشک است، مسکن دارند و نارویی و ریگی و رخشانی و براهوکی و افاغنه و زیزه و مورزه و موشوایی که در یک طرف قندهار می‌باشند و مکرانی و لاشاری و سیستانی که در حوالی سیستان و کرمان نشیمن دارند، از بی‌راههٔ بیابان لوط [لوت] و براری و صحاری آن حدود به ولایات[۱۳۳] مذکوره آمده تاخت و تاراج و نهب و غارت می‌نمودند و چون زاجر و مانعی سرراه بر آن بی‌راهه‌روان وادی طغیان نمی‌گرفت، به مضمون [بیت]:

چو بیشه تهی گردد از نر شیر درآیند آنجا شغالان دلیر

بی‌باک و متهور شده با فوج قلیلی به محالی که جمع کثیری مسکن داشتند ریخته خاک ذلت و انکسار بر فرق ایشان بیخته به قتل رجال و سبّ عیال و اطفال و غارت اموال مسلمانان، کثیرالبال رایت ظلم و عدوان می‌افراشتند. و از بس که آتش چشم رعایای پریشان‌حال را گرفته وقود اجساد بی‌رحم خویش را افروخته بودند، آمدن آن گروه مکروه را رسیدن آجال می‌پنداشتند و در روز (۶۰ آ) نزول آن بلیه بر هر دهی و قصبه و هر ایلی و بلده مفهوم «یوم یفرالمرء من اخیه و امه و ابیه»[۱۳۴] در نظر اولوالابصار، عیان و تا ممکن بود، خویشتن را از دیدهٔ هر بیننده، نهان می‌داشتند. و اگر احدی به دست آن جماعت گرفتار شدی، از بیم جان دال آن قوم ضال، بر اسباب و اموال خود و سایر مسلمانان منشرح‌البال گشته آن را وسیلهٔ نجات خود ساختی.

و در بدو جلوس میمنت‌مأنوس، قدم جرأت پیش گذاشته و باری جسارت بیش گشوده جمع[۱۳۵] کثیری از آن طایفهٔ بدنهاد به طمع زیاد، اتفاق حرکت کرده در ابتدای ممالک محروسه، منقسم به چند فوج و هرفوجی به عزم تاخت ولایتی از هم جدا شده به تاریخ شهر ذی‌حجهٔ سنهٔ ۱۱۰۵[۱۳۶] میرلله سرکردهٔ بلوچ طاغوکی گروهی انبوه برگشته‌روزگار به آرزوی مال بسیار فراهم آورده بنابر استیلاء و تسلط او بر اهل ولایت گرشک که نسبت به مسکن او اقرب ولایات، گرشک بود و تاخت آن ولایت را مکرر و متوالی کرده، مقضی‌المرام مراجعت نموده و حاکم و قشون آنجا هیچ وقت فرصت رسیدن به ایشان نیافته بودند، باز به قصد تاخت آن ولایت حرکت کرده قبل از ورود ایشان داروغه و کلانتر قریهٔ صغار من توابع گرشک مطلع شده مسرعی نزد محمدعلی‌-سلطان حاکم گرشک فرستاده اخبار کرده، خود به متحصن ساختن رعایا و اسباب و اموال ایشان در قلعچهای آنجا پرداخته بودند.

و دست قدرت مالک‌الملک شدیدالانتقام، تأیید زور بازوی شهریار (۶۰ ب) خودکام نموده و بخت بیدار و طالع سازگار، ندای پررجای «فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا»[۱۳۷] «و ماللظالمین من انصار»[۱۳۸] به گوش هوش عقیدت‌نیوش آن سلطان جلادت‌شعار رسانیده فوراً و به استعجال، جمعی از ملازمان خود و سفرکشان میررستم صاحب سیورغال و چریک آنجا را جمع کرده در همان روز سوار شده سی فرسخ را در آن شبانروز طی کرده صبح روز یکشنبه چهاردهم شهر مذکور که روز طلوع نیّر دولت پادشاهی و جلوس میمنت‌مأنوس حضرت ظل‌اللهی برتخت فیروزبخت فرمانروایی بود در حالتی که میرللهٔ سرکرده و آن طایفهٔ طاغیه از اندک مایهٔ تاخت و تاراجی که میسر شده، قانع گشته، عازم مراجعت بوده‌اند چون قضای نافذ و اجل مبرم می‌رسند و بلاتوقف به صوابدید رأی اصابت‌تخمیر و درستی و رزانت تدبیر، آن مقدار فرصت به دشمن نمی‌دهند که موافق طریقهٔ خود، حصاری از شتران عقال‌کرده به جهت خود ترتیب دهند. و قشون خود را به چهار قسم منقسم ساخته دفعتاً از اطراف آن مخاذیل

اباطیل درآمده آتش قتال و جدال را مشتعل و ملتهب و آن فوج شرارت‌طالب را پریشان‌حال و مضطرب [ساختند].

در اول رفع نقاب از جمال جهان‌آرای روز و طلوع کوکبهٔ جلال اقبال گیتی‌فروز، از تیر و تیغ جانسوز غازیان ظفراندوز، آن قوم کینه‌توز، تیره‌بخت [و] برگشته‌روز شده سرکردهٔ مزبور با چند نفر از ریش‌سفیدان (٦١ آ) ظلم‌آموز، طعمهٔ شمشیر دلاوران فیروز گشته و جمعیت آن گروه مکروه خذلان‌پژوه از صدمات حمله‌های پیاپی مبارزان صاعقه‌شکوه، از هم پاشیده رفیق خیل ظلمت که از سیف مسلول آفتاب گریزان بوده شدند و ناگزیر راه گریز پیش گرفتند و قهرمان جزا ذمیمه افعال و مکافات ذمیمهٔ اعمال آن گروه ضال بدفعال به لسان حال، منادی این مقال بود که: «از وصول به چاه کی نجات کی میسر؟»

و سوختن خس و خاشاک وجود این جمع مردود ناپاک به شرار تیغ شرربار هولناک غازیان آتش‌فشان بی‌باک، مقدر حاکم قضا و قدر است. نظم:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات — که بد را بد بود دایم مکافات

و از آغاز کار تا انجام کارزار آنچه از خس و خار وجود آن اشرار سوختهٔ آتش‌افروختهٔ تیغ به جان‌سوزی آموختهٔ سپاه ظفراندوخته و آنچه را صدمهٔ خوف و دهشت از بیم فوت فرصت، خود را به رود هیرمند انداخته و از راه آب به آتش جحیم ساخته و شعله و زبانهٔ دوزخ را از وقود وجود نابود مردود خویش افراخته بودند، از قرار تقریر حاکم و یک دو نفر مردم آنجا چهارصد و هفتاد نفر بوده‌اند و سی نفر از پسران ایشان را اسیر و دستگیر و با شتران و اسلحهٔ ایشان به سپاه نصرت‌پناه تقسیم نموده بودند «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین».[۱۳۹] و آنچه از سرهای کشتگان در دست غازیان ظفرنشان بود با اسلحهٔ سرکرده و ریش‌سفیدان آن طایفهٔ گمنام بی‌نشان (٦١ ب) به آستان ملایک‌پاسبان فرستاده این خدمت نمایان را وسیلهٔ استعفای از حکومت آنجا و استدعای دریافت شرف خاکبوس درگاه جهان‌پناه نمود.

و سرهای مزبور، در روز نوروز فیروز به درگاه معلی رسیده از نظر اشرف گذشت و به جهت آنکه این فتح نمایان در روز اول جلوس میمنت‌اقتران واقع شده بود، در نظر کارکنان دولت ابدی و کارآگهان سلطنت سرمدی، متیمن و فرخنده جلوه نموده مسئول او را به عزّ اجابت، مقرون داشته به درگاه جهان‌پناه طلبیدند و بعد از ورود، مشمول عواطف و عنایات پادشاهی و مشرّف به تشریف خلاع فاخرهٔ شاهنشاهی و امیدوار به تدارک احوال و ترقی به مدارج دولت و اقبال فرمودند. «اصابه عین الکمال اقبال بی‌زوال».

به شرحی که در داستان سابق، رقم‌زدهٔ قلم وقایع‌رقم شده گروهی از آن قوم بی‌دین به تاخت محال یزد و کوپا و نایین آمده هرکس را که در دادن مال، ایستادگی و معارضه

نموده به قتل رسانیده مال بسیاری از شتر و گوسفند و اثاث‌البیت و غیره، نهب و غارت نمودند و جم غفیری به دادخواهی به درگاه جهانیان‌امیدگاه آمده در آلاقاپو به مرتبه[ای] آه و ناله، تظلم و فریاد نمودند که ضجیج دادخواهی ایشان درحرم محترم پیچیده موجب خراش دل رحم‌منزل اشرف گشته بعد از مشاوره با امرای ملک‌آرا و عرض آنکه طوبی‌آشیان قدس‌مکان عازم آن شهرند که جمعی رابه تنبیه (۶۲ آ) آن جماعت مأمور سازند و محمدقلی‌بیک چوله ایشیک‌آقاسی حرم محترم مستدعی ـ الرجاع آن خدمت به او گشته، استدعای او به عزّ قبول، موصول گشته بود و بنابر رسیدن خبر، مراجعت آن جماعت موقوف شد. حسب‌الامرالاعلی مقرر شد که به سرکردگی مشارالیه جمعی از غلامان و ملازمان سرکار خاصهٔ شریفه از همیشه کشیک و غیره به خدمت با سعادت تنبیه آن گروه مکروه اقدام نمایند.

و سرکردهٔ مزبور با پانصد نفر از ملازمان ایل خود و جمعی از قورچیان و غلامان و تفنگچیان و توپچیان و جزایریان رفته در بیابان مابین یزد و نایین فوجی از قشون را به سرکردگی احدی، از سمتی و خود از سمت دیگر روانه می‌شوند و خود به جمعی از آن جماعت که بسیار کمتر از سپاه اسلام‌پناه بوده‌اند برخورده به تأنّی تمام به آراستن صف و لوازم آن می‌پردازد و آن جماعت بی‌عاقبت، شتران را بر دور خویش خوابانیده و عقال کرده و خود در میان شتران به کمانداری دورانداز مشغول می‌شوند و هر چند معتبرین سپاه می‌گویند که می‌باید برایشان تاخت که به ضرب شمشیردودم، در یک دم، کار آن تیره روزگاران را ساخت، راضی نشده صف‌آرا می‌شود و به کشته‌شدن اسبی و زخمدار شدن یک نفر صف خود را حرکت می‌دهد که درمنزل دورانداز دورتر شوند. مخالفین، آن را بر حرکت گریز حمل کرده دلیرانه از حصار شتر برآمده حمله‌آور می‌شوند و از حملهٔ ایشان غبار مذلت و انکسار بر چهرهٔ بی‌عار او نشسته (۶۲ ب) «من نجی برأسه فقدربح» گویان، در فرار، مضطرب و بی‌اختیار گشته مسافتی راکه به سه منزل قطع کرده بودند به یک جلو طی نموده خود را به نایین می‌رسانند «هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا»[۱۴۰]

بعد از عرض شدن این خبر کدورت‌اثر به خدمت اشرف، دریای غضب پادشاهی که نمونه [ای] از سخط الهی است به غریق بحر فنا ساختن سرکردهٔ مزبور به تموّج درآمده به التماس و عجز امراء عظام، مشمول بخشایش خسرو سکندرمقام [گردید]، اما کشتی تعیّش او در بحر قلوب مسلمانان به چارموجهٔ طعن خواص و عوام گرفتار گردید و بعد از اندک زمانی تاب توقف و تعیّش در میان همگنان نیاورده غافل از خبر صدق‌اثر «لاتحسبن الذین یفرحون بمااتوا ویحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و لهم عذاب الیم»[۱۴۱] توطن دیار فنا را به دار زندگی دنیا، اختیار نموده مسافر سفر عقبی شد.

غزوهٔ شاهویردی‌خان حاکم دارالامان کرمان با آن طایفهٔ خذلان‌نشان

چون قراولانی که حاکم مزبور بر سر راه مرور و عبور آن قوم مغرور تعیین نموده بوده خبر ورود جمعی از خذلهٔ مزبوره را می‌رسانند، حاکم مشارالیه از کرمان بر سبیل استعجال، روان گشته خود را به خبیص می‌رسانند و از آنجا معلوم می‌شود که آن کفرهٔ ظلمه، گوک من توابع خبیص را تاخته، مال و اسباب بسیاری (۶۳ آ) برده جمعی را قتیل و اسیر نموده‌اند. حاکم مزبور به تعاقب ایشان ایلغار نموده در دامنهٔ کوه مزبور، مشهور به منج‌کوه به ایشان رسیده فرصت ساختن حصار از شتران نداده بر ایشان می‌تازند و به اندک دست‌بازی و کشته شدن و اسیر گردیدن دو نفر از ایشان آن گروه بی‌شکوه، از محافظت مال و شتر به ستوه آمده دست از آنها برداشته خود را به کوه می‌کشند و ظلمت شب، مساعدت بخت آن تیره‌روزگاران نموده، یورش کوه میسر نمی‌شود. آن جماعت را در آنجا محاصره می‌فرماید و اواخر شب پایین آمده از جانبی که خواجه عبدالرشید یوزباشی ملازمان حاکم بوده گریخته بودند. و صبح بر حاکم معلوم می‌شود که ایشان فرار نموده‌اند جمعی را به تعاقب تعیین می‌کند به ایشان نرسیده، مراجعت می‌نمایند.

و چون حاکم از کرمان کس به اطراف فرستاده چریک طلب نموده بودند، میرزا مظفرحسین شیخ‌الاسلام سابق کرمان جمعی چریک از محال ملکی خود برداشته به خدمت حاکم می‌رفته که در عرض راه به آن قوم تباه برخورده، بالضروره به مجادله می‌پردازد و پای او را به گلوله زده می‌شکنند و جماعت چریک، فراری شده او با دو سه نفر از ملازمان خود در میان آن قوم شوم می‌ماند و از زیادتی غیرت، آن مقدار جنگ می‌کند تا شش نفر از آن طایفهٔ تیره ضمیر را به بئس‌المصیر فرستاده، زخم شمشیری نیز علاوهٔ زخم سابق او شده به درجهٔ رفیعهٔ شهادت (۶۳ ب) می‌رسد و مصدوق مضمون عنایت‌منطوق «و لئن قتلتم فی‌سبیل‌الله اومتم لمغفرة من‌الله و رحمة خیر ممایجمعون»[۱۴۲] می‌گردد.

و خواجه عبدالرشید به جهت تدارک کوتاهی که از او سرزده بود مستدعی رخصت تعاقب شده بعد از ابرام بسیار، مرخص شده با دویست نفر روانه می‌شود و در حوالی قلعهٔ کشب به ایشان رسیده معارض نگردیده شب در قلعه بیتوته نموده روز از قلعه برآمده اثری از آن جماعت نمی‌یابد و قدری هم در بیابان تعاقب کرده بعد از آنکه چند

نفر از تشنگی به هلاکت می‌رسند مراجعت می‌نماید و حاکم او را در معرض بازخواست درآورده به التماس جمعی، قلم عفو بر جریدهٔ زلاتش می‌کشد.

غزوهٔ فتح ثمره[ای] کـه بـه سـرکردگی اغـورلوبیک ولد ذوالفقارخان با آن قوم خذلان توأمان روی نموده

امری که بعد از سنوح واقعهٔ هایله و مسامحهٔ محمدقلی‌بیک چـوله روی نـموده و فی‌الجمله جبران شکستگی کرد، آن است که به فاصلهٔ اندک زمانی باز خبر آمدن بلوچ و تاخت و تاراج حوالی نایین واردکان و نهب دو قافلهٔ یزدی و زوّار مشهد مقدس معلی در سیاه‌کوه به مسامع کارگزاران دولت دوران‌شکوه رسیده جمعی نیز از دادخواهان و ستم‌رسیدگان در آلاقاپو به مرتبه[ای] فریاد و فغان، بلند و دل صاحب‌درد دینداران را مستمند کردند که بندگان اشرف تاب خبررسانیدن خدمتگزاران و وساطت لباس‌پوشان محرمان نیاورده (۶۴ آ) خود از دولتخانهٔ محترم باکمال استیلای همّ و غمّ برآمده با دل و زبان از غضب چون آتش سوزان، مستفسر و مستکشف سبب آن آه و فغان گشته خود به نفس نفیس به حکم «انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق»[۱۴۳] احدی از ستم‌رسیدگان زباندان را طلبیده مستفسر کیفیت حالات گشتند.

و بعد از مخبر شدن امراء عظام و جمعیت در درگاه عرش‌مقام و مصلحت و کنکاش در تدارک آن سانحهٔ دلخراش، تنبیه و تأدیب آن جماعت و احقاق حقوق رعیت را به عهدهٔ اغورلوبیک غلام خاصهٔ شریفه یساول صحبت ارم‌مرتبت مقرر فرمودند کـه بـا ملازمان سفری ورکابی و جمعی از عملهٔ بیوتات و هر کس که به ارادت، به سفر مزبور رود که بعد از مراجعت به مراتب یوزباشی‌گری و ملازمت سرافراز شوند به تعاقب و تنبیه آن بی‌دینان، بال‌افشان و جان‌فشان شده دردفع و رفع ایشان و احقاق حقوق مسلمانان بذل جهد نمایند. و مشارالیه به جهت تحصیل رضای کردگار و خشنودی شهریار، سر از پای نشناخته، پا از سرساخته به سرعت برق و باد به تعاقب آن قوم بدنهاد روانه شدند.

چون بعد از ورود به نایین مشخص می‌گردد که آن جماعت بـه سـمت سـفیدآب کاشان رفته‌اند به آن سمت ایلغار نموده بعد از وصول به محل مزبور، به ظهور می‌رسد که مخالفین، جماعت اینانلو راکه از مازندران می‌آمده‌اند قتل نموده شتران ایشـان را برده‌اند.(۶۴ ب) به تازگی در ایلغار، گرم‌رفتار شده و از قرار بلدی قراولان از راهی که رفته بودند مراجعت نموده در دامن کوهی[۱۴۴] مشهور به چنگ کلاغ به آن قوم شـوم می‌رسند. و آن جماعت خود را به دامنهٔ کوه کشیده و سنگها و آبگینه‌ها را پناه خـود ساخته به عـزم کمـانداری مـی‌نشینند. و سـرکردهٔ مـزبور، عـبدالصمدبیک یوزبـاشی تفنگچیان را با جمعی از پشت کوه به بالا فرستاده خود در برابر، صف‌آرا می‌شود.

و بعد از آنکه یوزباشی مزبور با تفنگچیان از قبیل بلای باتر، از بالای سر ایشان مثل سحاب ماطر به ریزش و بارش تگرگ گلولهٔ جان‌پرداز، مزرع آرام و اطمینان آن قوم بی‌ایمان را با آب سیماب آبیاری می‌نمایند، به یک دفعه شانزده نفر از ایشان بر خاک هلاک افتاده مضمون «فذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیریسیر»[145] به گوش هوش ایشان می‌رسد. و مقارن آن، نهنگان پردل و هزبران جان‌گسل و شیران بیشهٔ دغا و پردلان عرصهٔ هیجا با شمشیرهای آتشبار و نیزه‌های چون مار و تیرهای جانگداز بر آنها تاخته و روز را برایشان تیره ساخته شصت و پنج نفر از آن بخت برگشتگان شرور را[146] اسیر گرفته تتمه که تقریباً یکصد نفر بوده‌اند خود را به قلهٔ شاهراه آن کوه می‌کشند و تیرگی شب مظلم، بنابر یکرنگی بخت آن قوم ظالم، یاری نموده مانع صعود پلنگان شکارافکن گشته اطراف کوه را محاصره می‌نمایند که روز دیگر باقی‌ماندگان را به بئس‌المقر فرستند. به سبب ایلغار بسیار و زد و خورد و گیرودار، قشون ظفرشعار (۶۵ آ) تاب بیداری تمام شب و زیادتی رنج و تعب نیاورده، بعد از نصف شب به خواب رفته و فرصت به دشمن داده خود را مورد طعن دوست و عدو می‌کنند و بخت آن جماعت، بیدار و راهنمای دیار فرار می‌شود.

و چون بنابر ایلغار، اسب و شتر قزلباش، ازکار افتاده بوده و سیورسات نرسیده بوده و مطلقاً آذوقه در میان مردم نبوده تعاقب فراریان میسر نشده مراجعت نموده بودند و شتران و اموال ایشان را به میر شمشیرخان عامری سپرده سرها و اسراء را به نظر کیمیااثر رسانیدند. در ازاء آن خدمت ممتاز، سردار را به خلاع فاخره سرافراز فرموده بودند؛ بعد از اندک فاصله[ای] به رتبهٔ ایالت استرآباد سربلندش ساختند و به ملازمانی که جوانی کرده، سر آورده بودند، دو مثل مواجب و به جمعی که در میدان مقاتله و مقابله حاضر شده بوده‌اند برابر مواجب، انعام داده جمیع را بهره‌مند نوازش پادشاهی ساختند. و جمعی را که به تلاش یوزباشی‌گری رفته به آن رتبه سرافراز و به دادن رقم و منصب، ممتاز فرمودند که یوزدهٔ خود را تدارک نموده به مناسبت، به اسفار خراسان وگرجستان برند و تصدیق از سرداران آورند و ملازم شوند.

وبنا برآنکه شمشیرخان عرب، متهم به آن بود که با جماعت بلوچ، متفق و شریک است و در بلدی قشون، بی‌راهه‌روی و غلطهای او مشاهده شده بود و بعد از مراجعت قشون مدعی شد که اکثر شترهایی که به او سپرده بوده‌اند فراری شده‌اند، این معنی مؤید گشته او را (۶۵ ب) مواخذ ساخته اموالش را ضبط فرمودند و بعد از اندک زمانی حسب‌الاستدعای بعضی از فضلا، بخشیده اموالش را هم پس دادند.

غزوهٔ ثانی شاهویردی‌خان حاکم کرمان با آن طایفهٔ نکبت‌نشان

چون فراریان جنگ اغورلوبیک از آن صدمهٔ عظمی و داهیهٔ کبری خلاصی یافته بی‌زاد و راحله راه بیابان را پیش گرفتند و از قراری که چند نفر از اعراب عامری و ایل کربه می‌گفته‌اند که بعد از چند روز به تفحص شتری که گم کرده بودیم تاده فرسخ آن بیابان را گردیدیم سه میّت بلوچ دیدیم، چنان ظاهر می‌شود که از آن جماعت مخذوله آنچه از دست غازیان جان‌ستان خلاصی یافته بودند اکثری مسافر بیابان عدم گشته قلیلی به منزل خود رسیده باشند. خلاصهٔ کلام آنکه به منزل‌رسیدگان آن طایفهٔ طاغیه که دل پری داشتند به همراهی و اعانت شیطان، اغوای یاران و همگنان خود و قریب به دو هزار نفر جمعیت نموده به عزم تلافی روانه شده و درحوالی نه‌وبندان چند فوج شده تاخت محال خراسان و خوار و سیاه کوه و یزد را مطمح نظر شرارت‌منظر ساخته گروهی انبوه تا به حوالی یزد آمده به قریهٔ گبران ریخته به خلاف دستور خود که مادام که صاحبان مال در سر مال خود ایستادگی و معارضه نمی‌کرده‌اند به قتل او نمی‌پرداخته‌اند، بر هر مرد که دست یافته، کشته، زنان و اطفال را اسیر کرده به نهب و غارت پرداخته بودند و از آنجا به قریهٔ اردکان و غیره رفته در آن محال هم همین شیوه را (٦٦ آ) پیش گرفته بودند.

گروهی که به محال سیاه کوه نزول نموده بودند قتل و غارت نموده در محال خوار، شتر بسیاری از جماعت پازوکی به دست آورده و محال کوه‌زر دامغان و بیارجمند را تاخته بی‌آسیب و گوشمالی از نزدیکی محال را[ور] در کرمان به یکدیگر ملحق شده و روانهٔ مقصد گردیده بودند. و قراولانی که شاهویردی‌خان در بیابان لوط[147] [لوت] تعیین کرده بوده خبر می‌رسانند که حاکم مزبور با ملازمان خود از کرمان ایلغار نموده به خبیص می‌رود و به جهت رسیدن عقب‌ماندگان و جماعت متفرقهٔ قشون، یک دو روز در آنجا توقف نموده قریب به چهارصد نفر از قشون که در راور و کوبنان مستحفظ بوده‌اند از ورو[د] خذلهٔ کفره خبردار شده و قراولی نموده بنابر کثرت ایشان صرفه در مقابله و معارضه ندیده خود را یکبار می‌کشند.

و چون مردم کوبنان و راور قلاع محکمه داشته چند روز قبل از ورود، مخبر گشته مال و عیال خود را به قلاع برده متحصن شده بودند و آن گروه بی‌شکوه که به نزدیک قلعه می‌آیند تفنگچیان قلعه که دو نفر از ایشان را هدف تیر انتقام می‌سازند، متعرض

احوال ایشان نشده از آنجا گذشته قریهٔ مدین را تاخته و جمعی را اسیر گرفته روانهٔ خبیص و قشون مستحفظین خود را پیش از ایشان به خبیص می‌رسانند و حاکم استقبال کرده بعد از یک روز به ایشان می‌رسد به مقابلهٔ ایشان شتافته و آن طایفه به دستور معهود، حصار حیوانی ساخته در پناه شتران خود به کمانداری پرداخته حاکم از زیادتی کثرت ایشان به شمشیر تاختن و تیغ دو رویه، یک رویه ساختن کار را بی‌صرفه و دور از احتیاط دانسته صف‌آرا [۱۴۸] (۶۹ ب) شده قشون را به کمانداری مأمور می‌سازد؛ و اسب و شتر بسیار با بیست نفر از مخالفین کشته شده و از گوسفند و دواب ایشان قدری اخترمه به دست انداخته بودند.

اول شب که زمان ایلاج لیل و نهار است، به تتبع روزگار، به امید آنکه چون هنگام غلبهٔ ظلمت بر نور و استیلای شب دیجور است، شاید که بخت ایشان یکرنگی نماید و شیطان رو سیه، مددکار شود، آن جمع ظلم‌شعار با شمشیرهای آخته، بر جنود ظفر ورود تاخته و یکی از ایشان شمشیری به حاکم انداخته کاتبی او را پاره کرده حاکم تیغی به او زده از لباس خویش عاری ساخته، در میان جنگ به قطار شتری که یک لوله بادلیج و سرب و باروت برداشته، برخورده برده بودند. و بنابر تیرگی شب، دست از [۱۴۹] جنگ کشیده حاکم با قشون به قدر یک فرسخ از ایشان جدا شده در دامن کوهی نزول و بیتوته کرده در همان شب کس به جهت تحصیل سرب و باروت [۱۵۰] به محال قریبه و کرمان می‌فرستند. بعد از نصف شب آن جماعت، کوچ کرده از برابر حاکم گذشته در سرچشمهٔ ده سیف که ابتدای آبادی خبیص است نزول کرده و حاکم تعاقب نموده هنگام ارتفاع آفتاب، رسیده چون در آن مکان، تلال و وهاد [۱۵۱] بسیاری از ریگ روان بوده، در پناه آنها به کمانداری مشغول می‌شوند و تا ظهر جنگ کرده چون سرب و باروت حاکم تمام شده بود، صرفه در توقف ندیده به خبیص می‌رود.

و در وقت کوچ آن جماعت، بارانی وابل، مانع کوچ آن جمع از خداغافل و مرور سیلی عظیم در میان دوست و دشمن، حایل می‌شود. و روز دیگر که (۶۷ آ) آن قوم شوم کوچ می‌کنند حاکم به مقابلهٔ ایشان شتافته در عرض راه رسیده و ایشان از اسب و شتر، حصاری پرداخته و تا عصر از طرفین کمانداری شده جمع کثیری از ایشان را مسافر دیار نار و شتر و اخترمه بسیار نصیب غازیان جان‌نثار گشته بنابر کمی سرب و باروت و کسوفی که در آن وقت رخ نموده جنگ را موقوف داشته باز حاکم به قلعه خبیص مراجعت نموده و صبح روز پنجم که سرب و باروت از شهر رسیده بود برسر راه مخالفین آمده در کمال شدت و جلادت به دستور هر روز، آتش جدال را به تأیید مالک‌الملک ذوالجلال در اشتعال می‌آورد.

امیرخسروشاه که در جالق و دیزک می‌باشد و داماد ملک بنفهل است و همیشه رعیتی می‌کرده آمد مواجهت با حاکم مذکور به مکر و حیله سخن آغاز کرده به عهود و

شروط چند مستدعی صلحی[۱۵۲] گشته بود که هیچ سفیهی راضی به آن نمی‌توانست شد.
شعر:

عهود یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب[۱۵۳]

بعد از رد اقوال آن مردود و گسستن تاروپود سررشتهٔ عهود نابود، آن بی‌وجود اظهار می‌نماید که اسراء و مالی راکه برده‌اند، داده خلعت و اسب گرفته به سلامت به در [ر]وند و حاکم، راضی شده بعد از چندین مرتبه آمد و رفت، معلوم می‌شود که مطلبش آن بوده که ده دوازده نفر اسیر از گبر و مسلمان داده، خلعت و اسب گرفته، سایر اسراء را برداشته به در روند. حاکم راضی نشده فی‌الجمله جنگی روداده به مفهوم «و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین»[۱۵۴] شب چند نفر فرستاده (۶۷ ب) دست و پای اسراء راکه هر شب می‌بسته‌اند، گشوده می‌گریزانند و می‌خواسته‌اند که قدری از مال را بارکرده از میان ایشان به درآورند که آن بی‌دینان، خبردار گردیده فی‌الفور بارکرده روانهٔ مقصد می‌شوند. و باز حاکم، سرراه گرفته و تا شب جنگ به صرفه کرده و شب، آن جماعت داخل بیابان می‌شوند. و بنابرآنکه حاکم ازکرمان قصد آن داشته که چون تلاقی رودهد در یک روز به اتمام کار ایشان پرداخته مراجعت نماید، تدارک سیورسات به قدر کفاف نکرده بوده و اگر میرزا علیرضا کلانترکرمان از املاک خود و اقرباء که در خبیص و حوالی داشته آذوقه تدارک[۱۵۵] نمی‌کرده، توقف و زد و خورد آن ایام هم میسر نمی‌شده. و دیگر تعاقب ایشان دربیابان مقدور نشده، مراجعت نموده اسراء را به مقام خود فرستاده بودند.

یادداشتها

۱ ـ مائده / ۵۴
۲ ـ آل عمران / ۲۶
۳ ـ آل عمران / ۲۶
۴ ـ ظ: در می‌آید
۵ ـ نساء / ۱۱۳
۶ ـ انعام / ۱۶۵
۷ ـ انفال / ۱۰
۸ ـ احزاب / ۴۷
۹ ـ نحل / ۱۰۲
۱۰ ـ شوری / ۲۳
۱۱ ـ آل عمران / ۱۷۱
۱۲ ـ لقمان / ۷
۱۳ ـ اصل: [بیرون] مکرر
۱۴ ـ ملک / ۱
۱۵ ـ آل عمران / ۲۶
۱۶ ـ بقره / ۳۰
۱۷ ـ اسراء / ۷۰
۱۸ ـ اسراء / ۷۰
۱۹ ـ اصل: هایمان

۲۰ ـ آل عمران / ۲٦
۲۱ ـ بقره / ۲۵۷
۲۲ ـ آل عمران / ۲٦
۲۳ ـ آل عمران / ۷۴
۲۴ ـ یوسف / ۷٦
۲۵ ـ اصل: کاثر
۲٦ ـ تحریم / ٦
۲۷ ـ قلم / ۵۱
۲۸ ـ شوری / ۵
۲۹ ـ فاطر / ۳۴
۳۰ ـ ظ: سائیدند
۳۱ ـ ظ: گرداند
۳۲ ـ کهف / ۲۹
۳۳ ـ قیامت / ۱۰
۳۴ ـ نحل / ۹۰
۳۵ ـ نساء / ۱۳۵
۳٦ ـ آل عمران / ۲۷
۳۷ ـ انعام / ٦۳
۳۸ ـ نساء / ۵۸
۳۹ ـ جمعه / ۱۰
۴۰ ـ فجر / ۱۱ و ۱۲
۴۱ ـ ابراهیم / ۱۸

۴۲ ـ در تذکرهٔ نصرآبادی پیرامون این شخص آمده: «از جانب والده به محمدحسین چلبی و از جانب پدر، نوادهٔ ابوالخان تبریزی است. جوانی است در کمال دلچسبی و خوش‌قماشی در ظاهر و باطن، عیار جواهر قدسیه است که از والای آسمان برسر اهل زمین بیخته یا پیکریست به قالب آرزو ریخته. تحریر جلدی از دفاتر ارباب‌التحاویل با اوست. تحویلدار آن را به همه جهت طالع مدد نموده چرا که آن جناب در کمال مروت و سلامتی نفس است و در ترتیب نظم، طبعش کمال شوخی دارد چنانچه در اوایل فکر، معانی بکر به ظهور می‌رساند. (ر.ک تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمد طاهرنصرآبادی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، فروغی، ص ۱۲۰ ـ ۱۱۹)

۴۳ ـ از محاسبهٔ این ماده تاریخ به حروف ابجد عدد ۱۱۰۵ به دست می‌آید.

۴۴ ـ از محاسبهٔ این ماده تاریخ به حروف ابجد عدد ۱۱۰٦ به دست می‌آید.

۴۵ ـ معنی شعر: ای پادشاه توسعه دهندهٔ عدل و داد ـ مبارک باد تاج و تخت و کلاه کیانی بر تو. تو نخستین کسی بودی که نور الهی را به پیش بردی ـ اگر یوسف ببیند تو را به تو تبریک می‌گوید. مسلم است بر تو ای پادشاه عالم ـ درک و فهم و علم و خرد. تو را روزگار از میان نسخه‌ها و زبده‌های خود پیدا کرده است ـ فرمانروایی کنید و نام خود را بر صفحهٔ روزگار حک نمائید. در این دنیا همه چیز دام صید و مدعا است ـ مانند آسمانی که ستارگان، آن را سوراخ و مشبک کرده‌اند. به تو همانندی نیست ای پیر روزگار ـ اگر خورشید از ماه عینکی بسازد و بر چشم خود بگذارد. تو شاه مذهب دوازده امامی هستی ـ یقین که در این شک و شبهه‌ای نیست. اگر قیصر و اگر فغفور چین است ـ از راه و روش و آیین و مسلک تو پیروی می‌کند. خدا به تو حق فرمانروایی داده است ـ که از تو اقبال هرگز جدانشود. به تاریخ گفت عطارجلوس آسمانیت را ـ جلوس تو ای شاه شاهان مبارک. (از محاسبهٔ این ماده تاریخ عدد ۱۱۰۵ به دست می‌آید.)

۴٦ ـ نحل / ۹۰

۴۷ ـ اصل: روف

۴۸ ـ عنکبوت / ٦۴

۴۹ ـ اصل: چنگل

۵۰ ـ مؤلف تاریخ وقایع‌السنین والاعوام نیز این نکته را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «تغسیل و تکفین (شاه سلیمان) درباغ گلدسته واقع شد.» (ر.ک وقایع‌السنین

والاعوام، عبدالحسین خاتون‌آبادی، تصحیح بهبودی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۲، ص ۵۰۴)
۵۱ ـ انفطار / ۱
۵۲ ـ انفطار / ۳
۵۳ ـ تکویر / ۱
۵۴ ـ تکویر / ۲
۵۵ ـ حشر / ۲
۵۶ ـ انفطار / ٦ و ۷ و ۸
۵۷ ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۵۸ ـ اصل: روش
۵۹ ـ ظ: از
٦۰ ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مذکور عدد ۱۱۰۵ به دست می‌آید.
٦۱ ـ زخرف / ۷۱
٦۲ ـ اصل: [شده] مکرر
٦۳ ـ نساء / ۵۸
٦۴ ـ شعراء / ۲۱۵
٦۵ ـ ظ: مترادف عیان
٦٦ ـ زمر / ۵۳
٦۷ ـ مائده / ۹۰
٦۸ ـ مائده / ۹۱
٦۹ ـ توبه / ۳
۷۰ ـ در تحفة‌العالم نیز این مطلب تأیید شده چنانکه فندرسکی گوید پس از شکستن ظروف شراب به شاه سلطان حسین گفته شد: «امروز هرشرابی که در این شهر بود، همه را به میدان آورده بر خاک ریختیم، نواب اشرف از لطف قریحت و جودت‌طبیعت فرمودند که پس مسیدان، میسیدان شد.» (ر. ک تحفة‌العالم، ابوطالب فندرسکی، نسخه خطی ۲۴٦۵ دانشگاه تهران، ص ۱۹۷)
۷۱ ـ نور / ۵۵
۷۲ ـ مائده / ۹۰
۷۳ ـ مائده / ۹۱
۷۴ ـ تمثل: (ر. ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۵٦)
۷۵ ـ بقره / ۲۱٦
۷٦ ـ مائده / ۴۹
۷۷ ـ جاثیه / ۲۰
۷۸ ـ این امر تأکیدی است بر این گفتهٔ سانسون که می‌گوید: «مبالغ هنگفتی به عنوان مالیات از اماکن فسق و فجور و عیش و عشرت وصول می‌گردد. شاه عباس که می‌ترسیده است پولی راکه از راه روابط نامشروع در اماکن فساد فراهم می‌شود داخل خزانه‌اش کند و درنتیجه خزانه‌اش را نجس و ملوس گرداند، راه حلی به نظرش رسیده بود. وی دستور داده بود که این پولها را به مصارفی برسانند که از آتش بگذرد تا پاک شود. به همین مناسبت مخارج روشن کردن مشعل‌ها و چراغانیها و آتشبازیهایی که در حضور شاه انجام می‌گردید از این پول برداشته و مصرف می‌کرده‌اند.» (ر. ک سفرنامه، سانسون، ترجمهٔ تقی‌تفضلی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴٦، ص ۱۳٦)
۷۹ ـ ظ: سوده‌ایم
۸۰ ـ بقره / ۲۴
۸۱ ـ تحریم / ٦
۸۲ ـ اسراء / ۳۲
۸۳ ـ فجر / ۱۱ و ۱۲
۸۴ ـ اصل: تذویر
۸۵ ـ ظ: [را] زائد است.
۸٦ ـ ظ: به‌چار و ناچار
۸۷ ـ تکویر / ۱۸
۸۸ ـ آل عمران / ۱۱۰
۸۹ ـ نحل / ۹۰
۹۰ ـ انعام / ۱۵۱
۹۱ ـ ابراهیم / ۷

۹۲ ـ اسراء / ۳۲ و فرقان / ٦۸

۹۳ ـ اصل: کارگذاران

۹۴ ـ بقره / ۱٦۱

۹۵ ـ بقره / ۱۸۱

۹٦ ـ ابراهیم / ۲۴

۹۷ ـ ابراهیم / ۲٦

۹۸ ـ آل عمران / ۲٦

۹۹ ـ اصل: زر وه دهی

۱۰۰ ـ حج / ۴۱

۱۰۱ ـ آل عمران / ۱۳۲

۱۰۲ ـ اعراف / ۳۳

۱۰۳ ـ اصل: دامن زدن

۱۰۴ ـ مائده / ۹۰

۱۰۵ ـ اصل: سازد

۱۰٦ ـ متن این فرمان به صورت حکاکی برروی سنگ درمساجد جامع کاشان و تبریز وجود دارد. (ر.ک اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦۳، ص ٦٦ ـ ٦۱)

۱۰۷ ـ رحمن / ۱۴

۱۰۸ ـ نباء / ۷

۱۰۹ ـ اصل: کند

۱۱۰ ـ ظ: گروهی

۱۱۱ ـ ابراهیم / ۷

۱۱۲ ـ واقعه / ۱۰ و ۱۱

۱۱۳ ـ کافرون / ۱

۱۱۴ ـ کهف / ۱۷

۱۱۵ ـ اصل: قوا

۱۱٦ ـ اصل: [و] مکرر

۱۱۷ ـ این شخص احتمالاً رستم‌خان موصلو می‌باشد که بنابر آنچه در مرآت‌الصفا آمده به استمداد اکبر شاهزادهٔ هندی در سفر او به موطن خویش برای دست‌یابی به اورنگ سلطنت هندوستان نیز تعیین شد. (ر.ک مرآت‌الصفا، میرمحمدعلی برهانپوری، نسخهٔ خطی شمارهٔ Add 6587 موزهٔ بریتانیا)

۱۱۸ ـ اصل: تعیض

۱۱۹ ـ همزه / ٦ و ۷

۱۲۰ ـ قیامت / ۱۰

۱۲۱ ـ شعراء / ۲۲۷

۱۲۲ ـ معنی شعر: او در افق بلندیها خورشید تابناک است و در آسمان عز و شرف، ماهی تمام ـ جملهٔ شاهان زمین در منزلت به پیشگاه او چون ستارگانند. جهان کلیدهای خود را به دست او داد ـ که مجد و کرم پیوسته بر او وقف باشد. پس هنگام بخشش، کرم از دست سخاوتمندش می‌بارد ـ و در هنگام سختی و نبرد از شمشیر او خون می‌چکد

۱۲۳ ـ شعراء / ۲۱۵

۱۲۴ ـ ص / ۲٦

۱۲۵ ـ انسان / ۳۱

۱۲٦ ـ کهف / ۲۹

۱۲۷ ـ آل عمران / ۱۵۷

۱۲۸ ـ نمل / ۵۲

۱۲۹ ـ بقره / ۲۷۰

۱۳۰ ـ اصل: ولایت

۱۳۱ ـ شعراء / ۲۲۷

۱۳۲ ـ ابراهیم / ۴۲

۱۳۳ ـ اصل: ولایت

۱۳۴ ـ عبس / ۳۴ و ۳۵

۱۳۵ ـ اصل: جمعی

۱۳٦ ـ اصل: ۱۱۱۵

۱۳۷ ـ نمل / ۵۲

۱۳۸ ـ بقره / ۲۷۰

۱۳۹ ـ انعام / ۴۵

۱۴۰ ـ احزاب / ۱۱

۱۴۱ ـ آل عمران / ۱۸۸

۱۴۲ ـ آل عمران / ۱۵۷

۱۴۳ ـ ص / ۲٦

۱۴۴ ـ اصل: کوه

۱۴۵ ـ مدثر / ۹ و ۱۰

۱۴۶ ـ اصل: سرو

۱۴۷ ـ اصل: نفط

۱۴۸ ـ اصل: [صف آرا] مکرر

۱۴۹ ـ اصل: [از] مکرر

۱۵۰ ـ اصل: باروط

۱۵۱ ـ اصل: وهار

۱۵۲ ـ اصل: صلح

۱۵۳ ـ معنی شعر: پیمانها و عهدهایی که نادانان به علت انعقاد آنها خندان و خوشحال می‌شوند ـ و شخص دانا از عواقب و پیامدهای آن اندوهگین و گریان می‌شود.

۱۵۴ ـ آل عمران / ۵۴

۱۵۵ ـ اصل: [تدارک] مکرر

[دنبالهٔ ۱۱۰٦]

ذکر وقایع سال میمنت‌مآل تنگوزئیل ترکی مطابق سنهٔ ست و مائة بعد الف هجری که دومین سال سعادت‌اشتمال جلوس مبارکی‌مأنوس همایون‌فال است و شرح ابتسام گلهای مرام بعضی از غلامان اخلاصی‌مقام به اهتزاز نسیم عنایت عالمیان‌شامل اعلیحضرت مرشد کامل

چون سلطان آفاقگیر ملک خاور و خاقان سریرآرای چهارم‌کشور به‌فرمان کردگار قدیم به منطوق «و الشمس تجری لمستقرلها ذلک تقدیر العزیز العلیم»[1] رخت دارایی و رحل جهان‌آرایی به مرحل حمل کشیده فضای آن محفل مینومشاکل رابه فروغ مشعلهٔ (٦٨ آ) «و جعلنا سراجا وهاجا»[2] برآراست و شهریار فیروزی‌آثار بهار به حکم جناب داورکردگار، عظام رمیم پژمردگان ادیم را مصدوقهٔ «تعرف فی وجوههم نضرة النعیم»[3] ساخت، ساحت روزگار را از غبار کدورت و انکسار، به آب‌پاشی مدرار «و انزلنا من المعصرات مآء ثجاجا»[4] بپیراست. [شعر]:

گشت طراوت‌فزا باز نسیم بهار　　زنگ ز دلها زدود صیقلی روزگار

رایت نوروز گشت سایه‌فکن در زمین　　شست ز ابر بهار صحن چمن را غبار

و سردی‌دیدگان هنگام دی، باز هنگامهٔ جلوه‌گری پیاپی گرم نمودند. و آسیب‌رسیدگان صرصر خزان به فحوای «متکئین علی رفرف خضر و عبقریّ حسان»[5] کمر فراغت در مسند استراحت گشودند. و شاهدان سرابستان جهان که از سردمهری روزگار و ایام، مصدوقهٔ «حور مقصورات فی الخیام»[6] گردیده پا در دامن انزوا کشیده بودند، نقاب از چهرهٔ حجاب «لم یطمثهن انس قبلهم و لاجآن»[7] ربودند. ازهار و ریاحین، دست نشاط از آستین برآورده جلوه‌گری آغاز نهادند. نسرین و یاسمین مانند لالی ثمین از صدف زمین، برآمده در دکّان خودفروشی گشادند. و منادی عنایت حضرت ملک علام، ندای فرح‌فزای «والارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام»[8] به گوش هوش ایام رسانیده و ساقی مرحمت کردگار باقی رحیق مسرت‌رفیق «ان للمتقین (٦٨ ب) مفازا حدایق و اعنابا و کواعب اترابا»[9] به مذاق اشتیاق خاص و عام چشانید.

گلشن‌پیرای سرابستان روزگار اعنی بندگان اشرف جم‌قدر سکندروقار بعد از گستردن بزم مجلس عیدی در عمارت آسمان‌نمون چهل‌ستون و گذرانیدن ایام نوروز فیروز به

فرخی و اقبال، باغ سعادت‌آباد بهشت‌بنیاد را مقر وسادهٔ جاه و جلال فرموده چندی در آن نزهتگاه ارم‌اشتباه به استرفاه خاطر عاطر با انتباه، بسط بساط عیش و نشاط و نشر مواد مسرت و انبساط پرداختند. و بعد از آن ساحت بهجت‌مساحت باغ هزارجریب را به ضرب خیام شوکت و احتشام و رفع خیام زرین‌عماد رفعت‌بنیاد، ماصدق «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد»[۱۰] ساختند. و تا هنگام سپری شدن ایام بهار و تابستان، در آن رشک روضهٔ رضوان، با لیلای شوکت و اجلال، بزم طرب و انبساط آراسته و با علمای حشمت و اقبال، محفل شعف و نشاط پیراسته گاهی با امرا[ی] ذوالاعتلاء بزم طرب چیده که رزاق جان هر یک از بندگان اخلاص‌نشان را از شربت «لایصدعون عنها و لاینزفون»[۱۱] شفقت و الطاف همایون، خوشگوار و گاهی بر و دوش و گردن و گوش غلامان حقیقت‌نیوش صداقت‌گوش را از خلاع فاخره «بطائنها من استبرق»[۱۲] عنایتهای گوناگون و جواهر زاهره «کامثال اللؤ لوء المکنون»[۱۳] (۶۹ آ) مرحمتهای از حدافزون، پذیرای طراز عزت و اعتبار می‌فرمودند.

جمعی که در آن اوان سعادت‌اقتران و ظرف این سال میمنت‌نشان مشمول نوازشات شاهی شده به مناصب ارجمند و مراتب ممتاز سرافراز گردیدند [یکی] جانی‌خان حاکم دیار ارومی و افشار بود که به وسیلهٔ عقیدت و بندگی‌های دیرین و تقدیم به خدمات گزین که در ایام نواب خاقان طوبی‌آشیان و پس از طلوع نیّراعظم وجود مسعود بندگان ثریامکان از افق شهریاری جهان، از آن اخلاص‌توأمان به منصهٔ ظهور و منزلهٔ صدور رسیده بود به فحوی «جزآء بماکانوا یعملون»[۱۴] مشمول الطاف همایون گشته به مرتبهٔ بلند سرداری و بیگلربیگی‌گری کل خراسان، سر افتخار و کلاه گوشه‌نواز بر اوج کیوان افراخت. و دیگر اغورلوبیک غلام خاصهٔ شریفه ولد ذوالفقارخان است که به واسطهٔ [غزوه‌ای] که با جماعت بی‌عاقبت بلوچ به نحوی که در طی نگاوش وقایع سال سابق سمت گزارش یافت کرده و در آن وقت قامت قابلیتش به تشریف شریف خلاع فاخره مشرف گردیده بود، در این وقت بنابر تحصیل نیک‌نامی مزبور به اسم علی‌قلی‌خان، بلندنام و مذاق مرامش به شهد ایالت دارالمؤمنین استرآباد، شیرین‌کام گردید. و رضاقلی‌خان که مدتی به خدمت فراش‌باشی‌گری قیام نموده و کحل‌الجواهر خاکروب آستان ملایک‌پاسبان، روشنی دیدهٔ اخلاصش افزوده بوده به حکومت کرمان مشمول امتنان خاقان سکندرنشان شد. و حیدرقلی‌خان ولد الیاس‌خان بیگلربیگی سابق مشهد مقدس معلی به ایالت (۶۹ ب) ولایت مزبور، سرافراز و بین‌الاقران ممتاز گردید. و آغزیوارخان برادرزادهٔ مهدی‌قلی‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی زمان نواب خاقان صاحبقران، قامت بندگی اقامتش به حکومت ایل ارومی و افشار پیرایهٔ افتخار و اعتبار یافت.

و پرتو آفتاب عنایت شهریار خورشیداستتار به تفویض مناصب حکومت بندر

مبارک عباسی و وزارت لار بر ساحت آمال عباس‌قلی‌بیک غلام خاصهٔ شریفه نوادهٔ برادر مرحوم داودبیک مهتر رکابخانه تافت. و عبدالغفارخان به حکومت مقدّم، از همگنان، مقدّم گردیده احمدخان‌سلطان با لیلای حکومت لاجاآن توأم شد. و رضاقلی‌سلطان به حکومت ایل سلماسی سرافراز شده اللهویردی‌خان غلام خاصهٔ شریفه به حکومت گرایلی ممتاز گردید. و علی‌سلطان شرفیاب حکومت خورخوره گردیده احمدخان‌سلطان به مرتبهٔ حکومت البیاوت رسید. و مهدی‌قلی‌خان برادر جانی‌خان سردار کل خراسان و بیگلربیگی به حکومت الکای ماروچاق:* سربلند شده بایندر-سلطان ولد محمودسلطان خلفا به مرتبهٔ حکومت الکاء قراچه‌داغ ارجمند گردید. و میرزا باقر* مشرف طویلهٔ خاص که مدتی بود که نعل‌سمند آسمان‌پیوند و حلقه‌گوش اخلاص‌نیوش نموده بود بعد از فوت میرزا شفیع [وزیر] دارالعبادهٔ یزد خلعت وزارت آنجا زیور برو دوشش گردیده میرزا محمدعلی ولدآقا مقصودعلی طهرانی به دستیاری عنایت آن شهریار صاحب‌تمکین، مکین وسادهٔ وزارت قزوین گردید.

ذکر بعضی از معارضات و مجادلات که فی مابین بعضی از حکام و امرای رفیع‌الشأن سرحدات ممالک (۷۰ آ) وسیع‌الملهٔ بیکران ایران و یوزباشیان جلادت‌نشان و طایفهٔ طاغیهٔ بلوچ خذلان‌توأمان در ظرف این اوان میمنت‌اقتران روی داد و گوش‌نواز قاطبهٔ قاطنان جهان گردید

چون به نحوی که در طی تسطیر وقایع میمنت‌مآل سال سابق سمت تحریر یافت جمعی از آن طایفهٔ باغیه که با شاهویردی‌خان حاکم دارالامان کرمان و غازیان جلادت‌نشان به کرّات و مرّات دست و گریبان گردیده مقابله و معارضه داشتند، عدم مساعدت آذوقه و سیورسات و تعب تغذیهٔ عساکر در آن سرحدات را از غنایم دانسته [به] فحوای «من نجی برأسه فقد ربح» استخلاص جان و فرصت زمان را غنیمت شمرده پای فرار ناشمرده برداشتند. و به علت آنکه گوشمالی شایان و تنبیهی نمایان نیافته بودند، بعد از اندک فاصله [ای] باز جمع کثیری اتفاق نموده در بیابان لوط [لوت] چند فوج شده طایفه [ای] به صوب کرمان و فوجی به سمت بیاروجمند و کوه‌زر دامغان، سبک‌عنان و جمعی به جانب یزد و شملی به طرف سیاه‌کوه و خوار، گرم‌رفتار می‌گردند.

از آن جمله جمعی که تاراج ولایت کرمان را مطمح نظر ذلت‌اثر نموده بودند بعد از ورود به آن دارالامان، شاهویردی‌خان خبردار گردیده به طریق ایلغار خود را با فوجی از غازیان نصرت‌شعار به آن قوم خذلان‌آثار رسانیده بعد از اندک معارضه [ای] آن طایفهٔ دقل‌بدعتان، حصن را متحصن گردیده جدران بذعتان را پناه ابدان و گریزگاه جان ساخته به کمانداری دورانداز و مهره‌بازی اژدرصفتان جان‌گداز می‌پردازند. (۷۰ ب) و خان مزبور با تیغ آخته به آن قوم دین‌باخته، تاخته خود را به پشت حصار باغات برساند که از برق تیغ آبدار، آتش در خرمن حیات آن جمع تیره‌روزگار اندازد. ملازمان او پای‌بست قید نامردی گردیده قدم از قدم برنمی‌دارند و حاکم خود را تنها در آن ورطهٔ هولناک می‌گذارند و حاکم، لاعلاج به آن قوم مذلت‌نشان دست و گریبان گردیده بعد از اندک مخاصمه‌ای مراجعت می‌نماید. و آن جماعت بی‌عاقبت، خود را به قلعهٔ قلهٔ باشکوه کوه کشیده اموال غارت شده را می‌اندازند. و در آن وقت، تیرگی شب باعث نمودار گشتن راه نجات آن تیره‌روزگاران گردیده فراری دیار ادبار می‌گردند.

و طایفه[ای] که تاراج الکاء حوذ را پیشنهاد همت نکبت‌شعار خویش ساخته به آرزوی غارت آن سرزمین، تیغ[15] کین آخته بودند، از وصول آن قوم بد عمل، بدان محل، جماعت پازوکی جمعیت نموده کس به اعلام حاکم خویش به ورود آن جمع بداندیش فرستاده مخبر می‌سازند و خود به زبرالحدید، سیوف داشته به سد راه آن طایفهٔ یأجوج‌اشتباه می‌پردازند. و تا رسیدن حاکم، آن جمع بی‌محابا به منطوق «فما استطاعوا ان یظهروه و مااستطاعوا له نقبا»[16] تاب مقاومت آن سد سدید نیاورده عامل قضاامضاء، اعلام فتح غازیان ظفرلوا گردیده آن قوم مغرور را مکسور ساخته چهل سر از ایشان به دست سپاهیان افتاده تتمه آوارهٔ دیار ادبار می‌گردند. و سرهای مزبور را حاکم مذکور، مرسول دربار عظمت و اقتدار ساخت و بدان وسیله به رفع منزلت (۷۱ آ) و اعتبار خود پرداخت.

و چون عالی‌جاه بیگلربیگلی دارالمؤمنین استرآباد بعد از تاخت سابق محال بیاروجمند و دامغان جمعی از غازیان ظفرنشان رابه محافظت ثغور و راه عبور آن جماعت از سعادت‌مهجور، مأمور ساخته بود، بعد از ورود فوجی که هوای نهب و غارت آن محال، ساحت خیال کثیرالاختلال آن طایفهٔ مذلت‌اشتمال را مجال خویش ساخته بود: محافظین مزبوره به مقابلهٔ ایشان شتافته به جهت قلّت اعادی و مؤالف و کثرت عدت مخالف، دستی برایشان نیافته به مضمون «الفرارمما لایطاق من سنن المرسلین» جنگ [و] گریزکنان پذیرای رجعت بلدالامین می‌گردند.[17]

و آن مین‌باشی که به امر مقیمان درگاه عرش‌اشتباه به محافظت و محارست محال یزد از دست‌انداز آن قوم تباه مأمور بود، بعد از رسیدن خبر ورود ملاعین که تاراج آن دیار را نصب‌العین دیدهٔ خذلان‌شعار خود ساخته بودند، درکمال شتاب «کالبرق الخاطف» به مدافعهٔ مخالف پرداخته بعد از طی سه منزل راه و وصول به محل، ورود آن طایفهٔ روسیاه به ظهور می‌رسد. و آن فئهٔ یاغیه آن محل را تاخته و جمعی را طعمهٔ تیغ بی‌دریغ ساخته درنتیجه وهن و سستی به ارکان جلادتش راه یافته مراجعت نموده بود. و به علت عدم تعاقب ایشان آتش غضب دوزخ لهب شهریار زمان به منطوق «نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة»[18] بر خرمن افعال او تافته از خدمت مزبور، معزول و مغضوب و خدمتش به میرمنصور یوزباشی همان (۷۱ ب) بلوک، شفقت و منصوب گردید.

و مین‌باشی مزبور، معروض دربار حشمت‌مدار نموده بود که به تاریخ شهر شوال خبر ورود آن جماعت خسران‌مآل از قریهٔ عقدا رسید که از راه نه گنبد که سمت نایین است گذشته در سه فرسخی قریهٔ مزبوره به گله‌های گوسفند مردم عقدا و روهدشت رسیده چند گوسفند برده و دست ظلم «لقد ظلمک بسئوال نعجتک الی نعاجه»[19] از آستین کین برآورده به سمت قلعهٔ یاغمش رفته‌اند. مین‌باشی با میروفادار و میرتشریف یوزباشیان و سیصد نفر از توابین به توابع نایین رفته از آنجا آن جماعت را تعاقب نموده

در پایین قلعهٔ شوراب و یاغمش تلاقی فریقین رخ نموده نایرهٔ قتال، اشتعال یافته و آتش کین به سوختن خرمن حیات آن و این تافته می‌گردید و تا هنگامی که لعل جهانتاب خورشید رخشان، سردرجیب اختفا کشیده لمعان یاقوت ربانی‌شفق، دامان آسمان را بدخشانی نماید، عرصهٔ کارزار از آمد [و] شد گلوله‌های آتشبار، تیره و تار بود و صفیر تیرجگرگداز، طریق[۲۰] مسارعت می‌پیمود تا آنکه آثار «یخرجونهم من النور الی الظلمات»[۲۱] پیدا و رایت «ظلمات بعضها فوق بعض»[۲۲] هویدا گردید و پردهٔ ظلمانی شب، نقاب حجاب بر چهرهٔ شاهد عالم‌آرای بیضاء کشید. و در آن وقت آن قوم تیره‌روزگار به قصد شبیخون به جانب تنفگچیان تاختند و آیت «یولج اللیل فی‌النهار و یولج النهار فی‌اللیل»[۲۳] را ظاهر و آیان[۲۴] ساختند.

و چون تفنگچیان مزبوره اکثراً[۲۵] جدید (۷۲ آ) و درفنون کارزار، نابلد و بلید بودند، سپاه دهشت و اضطرار، به دیار اختیار ایشان استیلا یافته کعبتین اضطراب و بی‌قراریشان به تحرک درآمده مهرهٔ عقل و فرزانگی آن دهشت‌زدگان در قید ششدر بیچارگی و حیرت، مات گشته چون از کثرت صیاح سلاح اسبها عنان تمالک از دست مالک خود گرفته بودند، آن جمع بی‌عار، درکمال اضطرار از عرصهٔ کارزار، رخ برتافته فراری دیار ننگ و عار گردیدند. و مین‌باشی مزبور هر چند ندای غیرت‌فزای «النار و لاالعار» را به گوش هوش ایشان می‌رساند، جواب سراپانکال «لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم اذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون»[۲۶] را از زبان احوال آن قوم برگشته‌روزگار می‌شنود، و در آن حال، آن طایفهٔ خیره، جری و چیره گشته به تعاقب ایشان می‌پردازند که دو سه نفر را مقتول و جمعی را زخمدار و تتمه را فراری می‌سازند.

و بعد از چندی خبر مرور آن قوم مغرور از قلعهٔ شوراب، مذکور شد و روانهٔ طرف محل نه‌وبندان از بیابان گردیده و چون جانی‌خان سردار خراسان جهت رفع بی‌حسابات آن فئهٔ خذلان‌نشان، کلبعلی‌بیک سیل‌سپر * ملازم خود را تعیین نموده بود که در قریهٔ...[۲۷] من توابع قاین چریک تفنگچی از محال قریبه فراهم آورده به اتفاق میر محمدابراهیم مین‌باشی تفنگچیان سرکار خاصهٔ شریفه و حاجی حاتم‌بیک یوزباشی غلامان و خواجه عزالدّین کلانتر (۷۲ ب) نه‌وبندان در سرراه آن جمع بی‌ایمان، متوقف بوده هرگاه خبری از ایشان آید به دفع و رفع آن قوم لئام، قیام نماید، در آن وقت که آن جماعت بی‌عاقبت در حدود نه‌وبندان گلهٔ گوسفندی به تاراج برده بودند خبر به کلبعلی‌بیک مزبور و یوزباشیان می‌رسد به اتفاق یکدیگر به رسم ایلغار به عزم تنبیه آن قوم بدکردار، گرم‌رفتار گردیده در موضع مشهور به جادرویی به آن جماعت ملاقات نموده دست مجادله می‌گشایند و دو نفر از آن جمع بدسیر را به بئس‌المقر فرستاده گوسفندان را به صاحبان آن می‌رسانند و چون شب ظلمانی‌اساس به فحوای «جعلنااللیل

لباسا»[۲۸] چشمه‌پوش پردهٔ نور و حجاب دیدهٔ نزدیک و دور می‌گردد، آن جماعت سراپا شرارت به امید آنکه در آن ظلمات شب آب حیاتی بر لب خواهند رسانید و کشتی غریق خود را به ساحل نجاتی خواهند کشانید، کوچ کرده روانهٔ سمت عراق می‌گردند.

چون غازیان جانفشان از فرار ایشان خبردار می‌شوند، تکاور شتاب را در تعاقب آن طایفهٔ خسران‌مآب، به تک و تاز درآوره در حدود کوه بختان آن[۲۹] جمع شریر را مانند اجل، گریبان‌گیر می‌نمایند و به شمشیر آخته، بر سر ایشان که سی و سه نفر بوده‌اند تاخته، بیست و سه نفر را طعمهٔ شمشیر صاعقه‌نظیر و چهار نفر را به اعتبار سن‌یسیر، اسیر ساخته به قصبهٔ نه‌وبندان می‌آیند. در آنجا قراولان، خبر ورود فوجی دیگر [از] آن طایفهٔ خذلان‌نشان را به مسامع غازیان جانفشان می‌رسانند. با آنکه از کثرت (۷۳ آ) ایلغار، مرد و مرکب، از کار رفته بود، باز تفنگچیان قصبه را جمع نموده به اتفاق حاجی حاتم‌بیک یوزباشی غلامان، ایلغار و آن جماعت تیره‌روزگار را در موضعی که طایفهٔ اول را به دارالبوار فرستاده‌بودند گرفتار پنجهٔ شیرشکار غازیان جلادت‌شعار می‌سازند. و از هنگامی که گردون‌سوار خاوری به عزم نیزه‌داری میدان جهان، از گوشهٔ افق آسمان، آغاز جولان می‌نماید تا وقتی که زنگی شب، شب دیجور آن شبگردان را از سطح نیلگون فلک ربوده بساط مشعبدی می‌آراید، سفیر گلوله و تیر، در تک و تاز بی‌تاب و دل در بر مخالف و مؤالف مانند سیماب، در اضطراب بوده، عاقبت کار، غازیان شیرشکوه، از جنگ تیر و تفنگ به ستوه آمده صمصام آتشین از نیام کین برکشیده مانند برق آتش‌فشان به یک حمله آن مشتی خاروخس بی‌پا و سر را که سی و هفت نفر بوده‌اند، در هم سوخته بر احدی ابقاء نمی‌نمایند «فقطع دابرالقوم الذین‌ظلموا و الحمدلله رب العالمین».[۳۰]

بعد از اتمام کار آن قوم تبه‌روزگار به توسط قراولان، خبر حرکت سه هزار نفر از ایشان، معلوم غازیان جلادت‌نشان می‌گردد و چون غازیان مزبوره را دیگر تاب [و] توان مقابلهٔ آن طایفهٔ خذلان‌توأمان نبوده، کلب‌علی‌بیک مزبور، حقیقت حال سپاهیان، اعلام و خان مزبور در رفع شر آن جمع بدسیر، اهتمام نموده جمعی از قشون را با حاکم ایل ارومی و میش‌مست و تیموری و طاهری و جمعی دیگر از چریک به محافظت ولایات فراه و سیستان (۷۳ ب) روانه می‌نماید. و بعد از اطلاع، حاکم فراه با جماعت مزبوره در تعاقب آن فئهٔ باغیه به عنوان ایلغار سرازیر گردیده بعد از طی پنجاه فرسنگ، در موضع بردوی توابع قاین به آن قوم خاین رسیده با وجود کثرت مخالف حق‌ناشناس و قلت عدت، طایفهٔ منصورهٔ قزلباش با صمصام خون‌آشام و سنان آتش‌فشان، به انتقام بر آن قوم لیام حمله‌آور گردیده از زمان لمعان تیغ دودم صباح تا اوان ملآن ساغر زمان، نور تیغ غازیان در آن گیرودار، خرمن‌سوز وجود آن گروه بی‌شکوه بود. و هر یک از آن قوم شوم که شیشه‌مثال برای گرمی هنگامهٔ جدال، گردن می‌کشید، همان دم ساغر

اجل و فنا از دست ساقی قضا می‌پیمود تا آنکه تیرگی شب در میان جان آن قوم شرارت‌جو و فوج همیشه غالب آجال بی‌ریا و رو، به میانجی‌گری آمده از دست غازیان جرأت‌توأمان، امان یافته، کشتگان خویش را برداشته فراری دیار ادبار گردیده و موازی سه سر و یک زبان به دست غازیان جان‌فشان افتاده تتمهٔ مقتولین را به قصبهٔ نه‌وبندان می‌برند.

شرح احوال و اوضاع ولایت اورگنج بنابر عرایض اولادانوشهٔ خسران‌مآل به مکافات سوءاعمال و نماندن کسی از اولاد و اقربای آن بدفعال و فرستادن ولیمحمدخان چنگیزی از درگاه عظمت و اقبال بـه آن صـوب عـظیم‌الاختلال که بیگلربیگی استرآباد و ترکمانان تکه و یموت و ارساری و یمرلی را با او شفیق‌البال نماید که آن جماعت در خدمت او (۷۴ آ) به آن ولایت رفته بر تـخت سـلطنت ولایت خوارزم، متمکن و صاحب استقلال نمایند

چون پادشاه قادر ذوالجلال و شاهنشاه حکیم متعال از کمال قدرت و نهایت سلطنت بندهٔ بی‌تاب و توان ضعیفی را به رتبهٔ بلند برتری از بنی‌نوع خود، ممتاز و فرمـانفرمای زمان و آفریدهٔ بی وجود و بود، خلقی را به مرتبهٔ ارجـمند سـروری از بقـای خـلیق خویش، سرافراز و صاحب شوکت و شأن به ید بیضای خود کافهٔ رعایای احیان و عامهٔ برایای زمان را طریقهٔ سلوک آن برگزیدهٔ سلطان منّان که حکم رفع جور و طغیان و دفع ظلم و عدوان را از آن ودایع آفریدگار خالق رحمن ذکر سجدهٔ شکر آن موهبت و عطیهٔ نمایان ساخته و به وعدهٔ صدق‌آیهٔ «لئن شکرتم لازیـدنّکم»[۳۱] شـارستان نـذیر و نـوید نوگلستان رجا و امید آن فرد فرید را ازکثرت گلهای پررنگ و بوی شوکت واختیار و نصرت اشجار، پیش ازهار پراثمار عظمت و اقتدار، نمونهٔ روضهٔ رضوان و غیرت بهشت جاویدان کرده از حضیض مغاک نواقص و علل و گرد و خاک عیوب و زلل پر سازد و به وعید شدید پرتهدید «و لئن کفرتم ان عذابی لشدید»[۳۲] در عرصهٔ وسیعهٔ طول آمال و ساحت فسیح‌المساحت مشتهیات بال، در اوان عصیان حضرت ذوالجلال، از وزیـدن سموم آه الم‌دیدگان مظلوم و بلندآوازه گشتن (۷۴ ب) آمین نالهٔ ستم‌رسیدگان محروم اسباب عظمت و اقبال و آثار شهامت و استقلال او را معروض برق خاطف و مصدوقهٔ «کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف»[۳۳] و عبرت‌بخش دیدهٔ اولوالابصار و مظهر آثار سطوت و اقتدار خویش سازد. [شعر]:

شکـر نـعمت، نـعمتت افزون کند   کـفر نـعمت از کـفت بـیرون کـند

آیینهٔ این مقال پرتوافزای خورشیداحوال شموسی آسمان اقبال لایـزال و شـوکت

ذوالجلال نواب خلافت رسول و آل اولاد امجاد حضرت خیرالبشر و احفاد اوتاد امیرالمؤمنین حیدر، مروّجین مذهب حق ائمهٔ اثنی عشر، متابعین ملت حنیف اطهر، خلف سلاطین با نام و مکین موسوی و پادشاهان کوه‌تمکین صفوی و صورت‌نمای چهرهٔ حالات انوشهٔ بی‌ایمان است که بحمدالله‌الکریم المتعال ابن خانوادهٔ مرحمت‌اعتیاد به جزای وفور خدمات عالی و اجرای عدل و داد و سزای لطف و احسان و برو امتنان بیکران و رحم اشفاق و عنایت و الطاف بی‌پایان، روز به روز اسباب جاه و جلال و وسایل عظمت و اجلال و کثرت عدت بی‌حساب، اقبالشان‌بیرون از حساب حساب روزگار و افزون از عداد افراد لیل و نهار و بیشتر از احتمال حیطهٔ ضبط چند و چون مصدوقهٔ «و لکل درجات مما عملوا و لیوفیهم اعمالهم و هم لایظلمون»[۳۴] (۷۵ آ) و ملجاء و معاذ شهریاران جهان و پناه و استظهار پادشاهان هر زمان گشته‌اند، خصوصاً نواب کامیاب مالک‌رقاب خورشیدرکاب مصطفوی‌نسب مرتضوی‌حسب حسینی‌لقب موسوی‌ادب، مظهر آثار قدرت کردگار، منبع عوارف آفریدگار، معدن جواهر لطف و رحم ایزد دادار، اشرف اقدس ارفع همایون اعلی که توفیق و یاری باری، بیش از پیش معاضدت وصاعد اقبال او بوده و از روی زیاده‌روی هر آنکه مداهنت آن اعلیحضرت نموده تلافی بی‌ادبیهای حاوی بر زبان به میلان معاضدت حضرت آن شهریار و به تدبیر آن کامکار، میسر و مُلک مَلِک ظلم‌اندیشان و تاج و تخت جفاکیشان مسخرش گردیده.

شرح اجمال این مقال آنکه انوشهٔ بدسگال به مکافات سؤاعمال و مجازات شناعت افعال و مبالات درسفک دماء مسلمانان و هتک ناموس و عرض مؤمنان وبی‌حسابات به اموال و اسباب مسلمانان چنانچه دیده را انصاف ندیده باطنش از حق‌بینی، بی‌نور و با ظل بوده بصربی‌بصیرت ظاهرش هم از شهود عالم وجود و روز دیگر، در ظل و ماصدق «الظاهرعنوان الباطن»[۳۵] گردید و هر یک از اولاد جورنهاد او اندک زمانی بهره‌مند دولت و زمانی مورد بی[مهری] گشته به بازخواست کردگار شدیدالانتقام درکم فرصتی، محروم از مساعدت بخت و مأیوس از اورنگ و تخت و مستأصل و منقرض گشتند.

وچون مالک‌الملک ذوالجلال در همه جا و همه حال معین و یاور (۷۵ ب) آن شهریار صاحب‌اقبال [بوده] و مشیت خدای عزیز ذوانتقام و فرمان پادشاه ذوالجلال والاکرام به آن تعلق گرفته بود که سروش غیبی به ندای صدق‌انتمای «قل اللهم مالک‌الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من تشاء»[۳۶] صفات اقتدار خویش را مجدداً به این جمع مخلوق غفلت‌شعار قوسیمای بوستان صاحب‌اقتدار و غافلان موافقت و مخالفت روزگار و چشم‌پوشیدگان از مسلک فلک ناسازگار با سلاطین و مقتدران روی زمین و پادشاهان و بختیاران عرصهٔ ماء وطین که همواره به وساوس شیطانی و هواجس نفسانی همت عروج خود را [بر] هوا و هوس

نفس امارهٔ لئیم، مصروف و پیوسته نیت خویش را بر استقصاء اقسام لهو ولعب و پیروی مموهات ابلیس رجیم معطوف داشته از انقیاد اوامر حکیم دانا و تحصیل سعادت عقبی دست داشته بلیه [ای] ظاهر سازند. در حینی که انوشهٔ بی‌دین از خود حرکات ناشایست و ظلم و بیداد مثل تاخت دارالمؤمنین استرآباد و قتل جمع کثیری ازمردم آنجا به مقتضای طبع سرشتهٔ جور و عناد و اسر جم غفیری از عیال و اطفال سادات و مؤمنین باصلاح و سداد و به معرض بیع و رقیت در آوردن ایشان و متفرق ساختن در امصار و بلاد، پردهٔ حیا و انفعال را دریده و از قرار ماصدق «ختم‌الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة»[۳۷] (۷۶ آ) گردیده به بی‌حیایی تمام و طمع‌های خام و اغراض فاسده و مدعیات باطله بی‌محابا و بی‌باکانه سفر مکهٔ معظمه را بهانه نموده به تاریخ شهر رجب سنهٔ ۱۱۰۵ که اواخر زمان سلطنت نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان است داخل ممالک محروسه شده اظهار شوق ملازمت با سعادت و آرزوی ادراک شرف پای‌بوس با میمنت می‌کرد.

از آنجاکه دو صفت والا و دو خصلت معلی، لازم سلطنت عظمی و بلزوم خلافت کبرای این خاندان عزت و اعتلاء می‌باشد، یکی لطف مهمان‌نوازی و مرحمت که به حکم سبقت رحمته غضبه ، پیشرو صفات آن متخلق به اخلاق الله و مستلزم اعزاز و احترام و اکرام آن ظلم‌پیشهٔ روسیاه و دیگری بازخواست غضب و دورباش سطوت که نمونهٔ «نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة»[۳۸] و مستوجب اقتدار آن حدیقه و بازپناه بود و این دو شیمهٔ ستوده و این دو سخیهٔ مرضیه با هم معارضه داشته و متصدی‌بودن عارضه به مزاج مبارک نواب طوبی آشیان قدس‌مکان، تعویق اختیار احدین را مقرون به مصلحت دانسته آمدن او را به درگاه جهان‌پناه مناسب ندانسته فرمان قضاجریان صادر شد که:

چون ظاهراً ارادهٔ حج بیت‌الله و مدینهٔ طیبهٔ خیرخلق‌الله، مذکور زبان آن نفاق‌بیان گمراه است و وقت، تنگ شده مقرب‌الحضره محمدعلی‌بیک یساول صحبت مجلس بهشت‌آیین مبلغ یکهزار تومان جهت او برده تا سرحد ممالک محروسه مهمانداری (۷۶ ب) و بعد از بیرون رفتن از قلمرو پادشاهی معاودت نماید که بعد از آنکه از آن سفر خیراثر، مراجعت و ادراک توفیق توبه و انابت نماید، اگر وقت مقتضی و مصلحت متقاضی باشد، به شرف ملازمت [هم] سعادتمند و به عزّ بساط‌بوس محفل جنت‌مشاکل، ارجمند گردد.

و مهماندار مزبور حسب‌المقرر به ایلغار روانه شده در مشهد مقدس معلی با او ملاقات و وجه انعام را تسلیم مشارالیه و فرمان واجب‌الاذعان را تبلیغ نموده مقارن آن بارش نیسان مرحمت مالک‌الملک کریم و اهتزاز نسیم عاطفت پادشاه علی‌الاطلاق رحیم، بهارستان انتقال خورشید دولت و اقبال در بیت‌الشرف عظمت و استقلال بر سریر

برج نصفت و اعتدال عالم‌آرا گردید و چون امید خلایق و برایا و سپاهی و رعایا را سرسبز و ریان و نهال رجای صوفیان و بندگان این آستان عرش‌نشان را خرّم و به ازهار الوان، شکفته و خندان گردانید و این خبر بهجت‌اثر به آن مردود از خدا بی‌خبر رسیده مجدد عازم جازم به درگاه جهان‌پناه گشته بود. بنابرآن مهماندار مزبور حقیقت به درگاه معلی عرض نموده آوردن او را موقوف به رسیدن جواب مشتمل بر رخصت داشته بود و حسب‌الامرالاعلی عالی‌جاه میرزا محمدطاهر اعتمادالدوله به او جواب نوشت که آمدن او در این وقت که ابتدای جلوس میمنت‌مقرون و اشتغال به امور جهانداری، از حد افزون است، (۷۷ آ) مناسب نیست. به نحوی که مقرر شده بود، مهمانداری نموده او را به ایروان رسانیده مراجعت نماید و مهماندار مزبور حسب‌المقرر او را به ایروان رسانیده مراجعت نمود.

و در خلال این احوال خبرتلف شدن ازبک‌محمدخان پسر او و انقراض اولاد آن بدنهاد و به پادشاهی اختیار کردن اوزبکان بی‌ایمان آنجا کل‌محمد نامی را که مدعی بوده از اولاد دختر اسفندیارخان والی سابق سابق آن ولایت که به یکی از اقربا[ی] بانسب خواجه داده بوده و بالطوع راضی نبودن ترکمانان آنجا و به ناچار که در آنجا دیگری از اولاد ولات آنجا نبوده به مصلحت وقت، ساکت و مطیع شده‌اند، رسیده عاملان قضا و قدر و کارگزاران مقادیر خالق اکبر، درگردش افلاک و اختر، به مکافات اعمال ذمیمه و مجازات افعال ذمیمهٔ آن بدگهر به قلم تقدیر بر لوح خاطر الهام‌پذیر و بر ضمیر خورشیدتنویر پرسوز قضا و قدر منیر اشرف ثبت نمودند که ولیمحمدخان ولد حمزه‌سلطان چنگیزی ملقب به ابولغازی را که مدتی بود که از ملازمت درگاه عرش‌اشتباه، سربلند و از ملثم سدید سریر شهریاران جهان، ارجمند گردیده قامت قابلیتش لیاقت تشریف شریف کامرانی و فرمانروایی در برو دوش آن با استعداد طراز لازم‌الاعزاز خلعت دانایی یافته بود، به حکم «انی جاعل فی‌الارض خلیفة»[۳۹] به پادشاهی ولایت خوارزم، معیّن و معزّز و فرق قابلیتش را به اکلیل جلیل فرماندهی آن مرز و بوم (۷۷ ب) مکرّم و مطرّز فرموده روانه نمایند و اگر انوشهٔ کفران‌توشه از سفر کعبه مراجعت نماید، او را در الکای آذربایجان اتراق فرموده به دارگزاری قرار دهند.

پس به موجب اشارهٔ غیبی و به مقتضای استثار مصلحت‌بینان لاریبی ولیمحمدخان مزبور را به شفقت‌های بی‌غایات شاهانه و عنایات بی‌نهایات خسروانه، سرافراز و به رتبهٔ سلطنت خوارزم سربلند و بین‌الامثال والاقران، ارجمند و ممتاز فرموده به فحوای «هذا عطاونا فامنن اوامسک بغیرحساب»[۴۰] مبلغ یکهزاروپانصد تومان تبریزی از وجوهات رشت و کاشان به انعام آن اقبال‌توأمان مقرر داشتند. و به لآلی متلالی انذار «انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب»[۴۱] صدف گوش

حقیقت‌نیوش را مشعر داشتند. و رقم قضاشیم به اسم علی‌قلی‌خان بیگلربیگی استرآباد شرف صدور یافت که تهیه و تدارک او را دیده نحوی نماید که ترکمانان تکه و یموت و یمرلی و ارساری ساکنین استرآباد و حوالی و چهارجود مین‌قشلاق به مرافقت او رفته [وی] را در ولایت مزبور بر سریر سلطنت و دارایی، متمکن سازند و متمردین و سرکشان آنجا را طوعاً اوکرهاً به قید متابعت و دایرهٔ اطاعت درآورده ساحت آن مرز و بوم (۷۸ آ) را از خس و خاشاک وجود خودسران شوم پردازند. و ارقام قدرمقام در انجام آن امر میمنت‌فرجام به ایوکه‌خان والی قلماق* و ریش‌سفیدان ترکمانان شرف صدور یافت.

و ولیمحمدخان به تاریخ چهاردهم شهرذی‌حجهٔ سنهٔ ۱۱۰۶ بعد از سرافرازی به پای‌بوس سعادت‌مأنوس اعلیحضرت شاهی، عنان عزیمت به صوب مقصد برتافت و بعد از ورود به الکای استرآباد بیگلربیگی آنجا به لوازم استقبال و تعظیم و مراسم تبجیل و تکریم پرداخته ساز و برگ آن سفر را به نحوی که شایان آن امر خطیربود، ساخت. و چون جمعیت ترکمانان در قلعهٔ مبارک‌آباد مقدور نبود و مصلحت چنان بود که والی والاشأن خود به میان ترکمانان رفته به لوازم اجتماع آن جماعت پردازد و پس از آن کُمیت عزیمت به سمت مقصود تازد، بنابر آن والی مزبور بعد از تهیهٔ اسباب ضرور به میان ترکمانان مذکور رفته از آنجا روانهٔ مقصد می‌گردد. و در آن وقت سی نفر از آن جماعت با او همراه بوده‌اند و در موضع قتیلان بوغازی سی نفر دیگر ملحق گردیده در موضع ایکده‌لی شصت نفر از ایل یمرلی و در مرحل اوته قویی صدوهشتاد نفر از ایشان ملازمت رکاب والی والاشأن اختیار کرده آن والاجاه به همراهی سیصدنفر به طرف خوارزم روبه راه می‌گردد.

یادداشتها

۱ـ یس / ۳۸
۲ـ نباء / ۱۳
۳ـ مطففین / ۲۴
۴ـ نباء / ۱۴
۵ـ رحمن / ۷٦
٦ـ رحمن / ۷۲
۷ـ رحمن / ٥٦، ۷۴
۸ـ رحمن / ۱۰ و ۱۱
۹ـ نباء / ۳۱ تا ۳۳
۱۰ـ فجر / ۷ و ۸
۱۱ـ واقعه / ۱۹
۱۲ـ رحمن / ۵۴
۱۳ـ واقعه / ۲۳
۱۴ـ سجده / ۱۷
۱۵ـ اصل: شمع
۱٦ـ کهف / ۹۷
۱۷ـ اصل: می‌گردد
۱۸ـ همزه / ٦ و ۷
۱۹ـ ص / ۲۴
۲۰ـ اصل: بطریق
۲۱ـ بقره / ۲۵۷

۲۲ـ نور / ۴۰
۲۳ـ حج / ٦۱
۲۴ ـ ظ: مترادف عیان
۲۵ـ اصل: اکثری
۲٦ـ اعراف / ۱۷۹
۲۷ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۲۸ـ نباء / ۱۰
۲۹ـ اصل: به آن
۳۰ـ انعام / ۴۵
۳۱ـ ابراهیم / ۷
۳۲ـ ابراهیم / ۷
۳۳ـ ابراهیم / ۱۸
۳۴ـ احقاف / ۱۹
۳۵ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۵۷
۳٦ـ آل عمران / ۲٦
۳۷ـ بقره / ۷
۳۸ـ همزه / ٦ و ۷
۳۹ـ بقره / ۳۰
۴۰ـ ص / ۳۹
۴۱ـ ص / ۲٦

[۱۱۰۷]

شرح وقایع سال فرخنده‌مآل سیچقان‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ مائة وسبع بعدالف هجری که سال سیّم جلوس میمنت‌مأنوس است و ذکر سوانحی که در این سال سعادت‌اشتمال به مقتضای تقدیر خالق (۷۸ ب) لایزال از نهانخانهٔ کمون و ستور به پیشگاه بروز و ظهور رسید

در هنگامی که کردگار بی‌چون و قهرمان جهان بوقلمون به مضمون صدق‌مشحون «هوالذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب ما خلق الله ذلک الابالحق یفصل الایات لقوم یعلمون»[1] مشعله‌سوزی ضیاء بیضا و پرتوافروزی سنا مهر عالم‌آرا ، اولین منزل از منازل سال و نخستین مرحل از مراحل تحویل و انتقال را مصداق «کمشکوة فیها مصباح المصباح»[2] ساخته کاخ صماخ عزلت‌گزینان ادیم زمین را به ندای فرح‌فزای «و ارسلنا الریاح لواقح فانزلنا من السمآء مآءفاسقیناکموه و ما انتم له بخازنین»[3] نواخت و زمانی که آفریدگار غفور و عیسی نشاهٔ صهبای نشاط و سرور به منطوق حقیقت‌مصدوق «والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور»[4] به مروحه‌جنبانی نسیم صبا و مشربه‌گزاری سحاب ضباب‌سیما بی‌ماء ساخت، فسحت مساحت جهان و فضای وسعت‌انتمای کون و مکان را مانند «جنات تجری من تحتها الانهار»[5] پرداخته لوای نوید سراسرامید «وانزلنا من‌السماءمآء طهورا لنحیی به بلدة میتا و نسقیه مما خلقنا انعاما و اناسی کثیرا»[6] (۷۹ آ) را در عرصهٔ ضمیر دل مردگان جهان پیر برافراخت. یعنی کلک نقاش قدرت ازلی و دست گوهرپاش مقدرت لم‌یزلی به جنبش خامهٔ صورت‌نگار بهار مانی‌کار گوناگون صورت غریب و از حدافزون نقوش عجیب و متنوع زمرّدین زمین و سطح رنگین ارضین، نگاشته بر و دوش و گردن آن شاهدان حورلقا و لیلی‌وشان بهشتی‌سیما را به حلی و حلل رایت‌های «اذا رایتهم حسبتهم لؤلوءا منثورا»[7] محلی و مکلل ساخت و به قلم تکوین و ابداع و خامهٔ حدوث و اختراع، بنیان بهجت‌نشان ربیع منشور بدیع، تازگی جهان و ریعان ریحان آخشیجان را به توقیع وقیع «انا صببنا المآء صبا ثم شققنا الارض شقا»[8] موقع و موشح داشته صنحات وجنات حدایق و جنات را از مضمون مسرت‌نمون «فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا»[9] انباشت.

دوشیزگان ازهار و ریاحین و نورسیدگان یاسمین و نسرین، از قماط این دون‌بساط

برآمده مشتاقان عهد وصال را به سلام شوق‌اشتمال «و سلام علیکم و العهود بحالها و قد جاورت الاشواق حد کمالها» صلا دادند. و بنات نبات و ولدان عنینان از راح با ارتیاح «وسقیهم ربهم شرابا طهورا»[10] سرمست گردیده زبان حال به مقال شعر:

و قد شربت ماء الغمامة فانثنت کما... [11] الشارب الممایل

گشادند.

گل‌چهرگان رعنای نرگس و سوسن، بر ارایک خضراء (۷۹ ب) سطح چمن، غنوده و در ظلال شاخسار اشجار و اغصان، از تاب تابش مهر تابان، آسوده آیات بابشارات «متکئین فیها علی الارائک لایرون فیها شمسا ولا زمهریرا»[12] عیان ساختند. و بنفشه‌مویان سنبل و شب‌بو در هر طرف و هر سو، پریشان‌گیسو گردیده به پیمودن کرس و اساغه «و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا»[13] پرداختند. عنادل خوش‌الحان در گوشه‌های گلستان، بر اوج اغصان برآمده به مزامیر صفیر نوای دلپذیر شعر:

الروض من النعیم...... [14] والغصن من النسیم مایل

ثم سنا فی واسقی شمولا فالشتمل من التنزیل..... [15] یل

آواز نهادند. و نسایم بربط‌نواز عود اشجار نخیل را به مضراب اهتزاز، به آواز آورده به ترانهٔ [شعر]:

.... [16] شمع والمطرب منشد و تحایل

یا من لعبت به شمول اناطیب هذه.................... [17]

خون از رگ جان گشادند. نظم:

شمال انگیخته هر سو خروشی رود هر گاوچشمی پیل‌گوشی

نوای بلبل و آواز درّاج شکیب[18] عاشقان را داده تاراج

عروسان ریاحین، دست بر روی شکرفان شکوفه، شانه در موی

بنفشه تاب زلف افکنده بردوش گشاده باد نسرین را بناگوش

زمین، نطع شقایق پوش گشته شقایق مهد مرزنگوش گشته[19]

هوا بر ستیزهٔ گوهرها گسسته زمرّد را به مروارید بسته

نمود ناف خاک آبستنی ها زناف آمد برون آن رستنی‌ها(۸۰ آ)

محفل‌پیرای بزم شاهی و شهریاری و مجلس‌آرای انجمن خسروی و تاجداری اعنی اعلیحضرت خاقان سلیمان‌شان و بندگان قیصرغلام سکندرنشان، در روز نوروز فیروز در ایوان عشرت و نشاط وتخت شادروان عیش و انبساط تالار طویله، مجلس‌افروز گردیده دیدهٔ خاص و عام، از مشاهدهٔ لقای سعادت‌ارتسام، روشنی‌فزا و جبههٔ زمرهٔ ایام، از سعادت التثام سدهٔ سنیهٔ شرف‌مقام، اعتبارپیرا شده بعد از انقضای مجلس جهان‌افروز و اختفای ضیای مهر گیتی‌فروز، خورشید لقای شهریاری در نقاب سحاب حزم‌احترام انتساب مصدوقهٔ «حتی توارت بالحجاب»[20] گردید.

و پس از مضی پنج روز از نوروز فیروز به دولت و اقبال، ساحت باغ سعادت‌آباد ارم‌تمثال را رشک روضهٔ رضوان و محسود حدیقهٔ جنان فرموده در آن فرح‌سرای بهجت‌اندوز مدت پنج ماه و ده‌روز توقف فرموده از آنجا، فضای بهشتی‌هوای باغ هزارجریب را روح‌فزا و سعادت‌پیرا ساخته، بعد از مکث نیّراعظم شوکت و اقتدار به سی و شش روز در آن برج مسرت‌آثار، به روز هشتم شهر ربیع‌الاول موکب حشمت و اعتبار به عزم سیروشکار، از قدوم بهجت‌لزوم همایون، ساحت باغ کومه را میمنت‌مقرون فرموده پس از چند روز که در آن منزل فیروز که رموز «فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین»[۲۱] از ناصیهٔ (۸۰ ب) صفحات فردوس آیاتش ظاهر و هویدا و علامات «یدعون فیها بکل فاکهة امنین»[۲۲] از وجنات روضات و جنّاتش باهر و پیدا بود، گل همیشه‌بهار خاطر عاطر را شکفته و خندان و طبع مسرت‌بار سعادت‌مآثر را شادان و فرحان فرمودند. سمند آسمان‌پیوند گردون‌رفتار و ابرش لیلی‌وش چرخ‌گزار را به صوب مسرت اوب ییلاقات دارالسلطنهٔ اصفهان، برق‌جولان و سبک‌عنان ساخته گاهی در حدایق ذات بهجت آن محال به بزم‌آرایی محافل مینومشاکل اشتغال داشته ذوق مرام را از شهد بشارت‌نمون «ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون»[۲۳] به اشارت بابشارت «کلوا و اشربوا هنیئا بماکنتم تعملون»[۲۴] شیرین‌کام می‌نمودند. و گاهی در صحاری وسعت‌مجاری آن رباع جوارح «اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع»[۲۵] به صید طیور طیار و کلاب، صرصر ذهاب را به شکار وحوش، سیار نموده به فحوای صدق‌انتمای «قل احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمو نهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم»[۲۶] خرمن ذوق انتساب را از مایدهٔ «ولحم طیر مما یشتهون»[۲۷] نصیبه‌یاب می‌فرمودند. بیت:

........[۲۸] چـو زیـن کـردی	گـو زبـر گـردش آفـرین‌کردی
گشـتی از نـعل او شکـارستان	نقش بر نقش چون نگارستان (۸۱ آ)
هـر کجـا تـیرش از کمـان بشتافت	کـور چشمی به کـورچشمی یافت
بـیشتر زانکـه وزن دارد سـنگ	پشتهـا ریـختی ز گـور و گـوزن

تا آنکه بعد از مدت چهل و پنج روز به مقرّ سلطنت و بختیاری و مستقر مُلکت و شهریاری مراجعت فرموده زبان حال قاطبهٔ قاطنان[۲۹] دارالسلطنهٔ اصفهان رابه مضمون تهنیت‌نمون «اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک»[۳۰] رطب‌اللسان و عذب‌البیان ساختند.

و جمعی راکه در این سال فرخنده‌مآل مشمول نوازشات شاهانه و تلطفات خسروانه فرموده به ارتقاء ایشان بر مدارج قصوی به مناصب علیا پرداختند از جمله علی‌مردان - خان دیوان‌بیگی بود که از یُمن خدمات گزین و حسن عقیدت و اخلاص دیرین، از خدمت ایشیک آقاسی‌گری دیوان اعلی به رتبهٔ منصب والا رسیده بود در این وقت مذاق

مرام از شهد ایالت الکای کوهگیلویه شیرین‌کام نمود و به نحوی که ان‌شاءالله تعالی در طی وقایع این سالِ میمنت‌اشتمال به زبان نال صداقت‌سگال خواهد آمد، کمر جان‌فشانی و اهتمام در تسخیر جزیرهٔ مسقط و قلع و قمع امام خارجی* و تابعین آن سفرمقام، برمیان جان، استوار و انجام این امر گزین را سرمایهٔ افتخار و اعتبار نماید.

و دیگر الله‌قلی‌خان خلف مظفرعلی‌خان قاجار دواتدار بود که سرخط بندگی و اختصاص طبعی‌اش به قلم عبودیت و اخلاص، مرقوم و به ختام بندگی و احسان بندگان ثریامکان، مختوم گردیده بود، نشان آمال بال اخلاص‌قرینش به طغرای ذی‌شأن ایالت الکای (۸۱ ب) ایروان و چخورسعد* پذیرای تزئین گردیده و انوشه‌خان ولد ابوالقاسم- خان به ایالت الکای تبریز شرفیاب امتیاز شده الله‌ویردی‌خان حاکم گرایلی به ایالت الکای شیروان به رتبهٔ سرافرازی رسید. و فضل‌علی‌خان افشار به حکومت ارومی و ایل افشار، مرتبهٔ اعتبار یافته آفتاب عنایت حکومت بردع بر ساحت احوال سلیمان‌قلی‌خان ولد زینل‌خان تافت. محمدرضاسلطان به حکومت بادکوبه، ارجمند شده مرتضی‌قلی- خان به حکومت کنگرلو و نخجوان سربلند گردید. شاهنوازسلطان به حکومت جرامیلو مشمول نوازش شاهی گردیده ایوب‌خان به حکومت چورس، مباهی شد. و کوکه‌تاخان به حکومت لنگرکنان سرافرازی یافته، حاتم‌سلطان به رتبهٔ حکومت زنوز شتافت. شاهویردی‌خان سیل‌سپر به وزارت فارس، مسندپیرا گردید. و حاجی مؤمن،دواتدار مرحوم شیخ علی‌خان اعتمادالدولهٔ سابق، به وزارت جهرم رسیده میرزا سعید شرفیاب وزارت داراب شد.

ذکر روانه ساختن شاهزادهٔ رفیع‌الشأن سلطان اکبر خلف پادشاه والاجاه سلطان اورنگ زیب فرمانفرمای هندوستان به سمت آن ولایت وسعت‌نشان و سوانحی که در ذهاب آن سلالهٔ دودمان گورکانی رخ نموده باعث انعطاف عنان او از جانب مقصد به تقدیر کردگار منان گردیده

چون خدای اکبر آفریدگار و مالک کشور سیاه وسفید عشی و ابکار، عظم شأنه به حسب حرکات نیّر اکبر (۸۲ آ) و تجدد اوضاع مهرانور، شب و روز را گاهی مصدر سعادت و فیروزی و گاهی مظهر شقاوت و تیره‌روزی ساخته و از آن جهت همیشه تبسم صبح خندان، مشعر از تجلی مهر تابان بر اعیان جهان و همواره سوگواری شام بر احزان مخبر از هبوط کوکبهٔ دولت خورشید فروزان از رتبهٔ جهانبانی به خاک تیرهٔ حرمان و انتقال دولت جهانگیری به ماه درخشان است. و از فصول اربعه فصلی را مطلع اعتدال و ایتلاف لیل و نهار و عهدی را موجب اختلاف و غلبهٔ ترک روز بر هندوی شب تار و مدتی را باعث زیادتی زنگیان لیالی بر رومیان ایام روزگار و زمانی را وسیلهٔ سردمهری و افسردگی و خواب غفلت بخت سوگوار گردانیده و بدان سبب پیوسته ظهور خرمی و سرسبزی روزگار از اهتزاز نسیم بهار و شهداندوزی ذایقهٔ جان درموسم تابستان از ایناع اثمار و عبرت‌بخشی بینندگان هنگام خزان، از برگ‌ریزی اشجار و استعداد لشکر قیامت‌اثر دی از اسلحهٔ رعد و برق و تگرگ و امطار، جهت قلع و قمع آثار کهن گشتهٔ روزگار و تازه کردن خرمی بلاد و امصار است. و مالک‌الملک علی‌الاطلاق و مدبر خالق انفس و آفاق به جهت بقای نظام اوضاع جهان و ایتلاف میان ابنای زمان و امتیاز اعزه از اذلهٔ بلاد و اقتصاد بین‌الامم والعباد به محض حکمت بالغه و مصلحت کامله و عنایت شامله به مضمون «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء»[۳۱] (۸۲ ب) بعضی را به رتبهٔ والای برتری و بختیاری، ممتاز و جمعی از ایشان را به مصداق «و رفع بعضکم فوق بعض درجات»[۳۲] به درجهٔ قصوای سرتری و شهریاری سرافراز ساخته که از ترس دورباش سطوت ایشان از اعالی بر ادانی، ستمی و از اقویا بر ضعفا، المی نتواند رسید. و به دستگیری معدلت آن گروه با شکوه، مظلوم، تدارک ظلم ظالم جفاکیش و به مومیایی مرحمت آن سلسلهٔ جلیله، مجبور، جبر کسر و جبر خویش تواند نمود.

ماصدق این مقال صورت احوال نقاوهٔ دودمان گورکانی سلالهٔ سلسلهٔ شهریاری و

صاحبقرانی سلطان اکبر خلف ارجمند پادشاه والاجاه صاحب‌کلاه سلطان اورنگ زیب فرمانفرمای کشور هندوستان است که به سبب آنکه والدش بعضی از اولاد را بر او تفضیل داده بوده از او قهر کرده و رفته رفته کارش به آنجا کشید که از پدر متوهم گشته و روگردان شده به این آستان خلافت‌نشان که ملجاء و پناه عالمیان سیما اعاظم سلاطین جهان است به عزم استمداد پناه آورد. و نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان بنابر آنکه اعانت او را در عقوق والد، مخالف شریعت غرّا و ملت بیضای نبوی و منافی مروت و غیرت اعجازنمای مرتضوی می‌دانستند او را به مفهوم «فلاتقل لهمااف ولاتنهرهما و قل لهما قولا کریما»[۳۳] به زبان نصیحت‌بیان و سخنان شایان، نرم و ساکت، شرمسار و بر جای حصول مأمول «اذا حان الحین» صامت و مصابرت‌شعار و به وعدهٔ «و جعلنا منهم (۸۳ آ) ائمة یهدون بامرنا لما صبروا»[۳۴] «و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ماکانوا یعملون»[۳۵] راضی و امیدوار می‌ساختند. و هر روز به آراستن بزم عیش و سرور و مهمان‌نوازی تازه و پیوسته به پیراستن محافل فرح و حبور و هنگامه‌سازی بی‌اندازه و همیشه به لوازم عنایات و احسانات پرآوازه می‌پرداختند و همواره درمقام تسلیم و رضا و منتهز هنگام فرصت ایجاب ادعا و منتظر وقت خوانده شدن «الکریم اذا وعدوفی»[۳۶] می‌داشتند. تا آنکه روزگار زورکار، طبل رحیل آن پادشاه حقانیت‌پناه را کوفته به منازل حظایر قدس کوچ فرموده، طوبی‌آشیان قدس‌مکان گشتند. و قلم تقدیر به فرمان «مالک الملک تؤتی الملک من تشاء»[۳۷] بر الواح مذهّب صحایف روزگار و افراد زرافشان الوان لیل و نهار و صفحات زرنشان چرخ دوار، نشان ذی‌شان سلطنت و شهریاری و توقیع وقیع خلافت و بختیاری و یرلیغ بلیغ معدلت و دین‌پروری و فرمان واجب‌الاذعان ترویج مذهب بحق اثناعشری را به نام نامی و اسم گرامی اختر برج خلافت و شاهی، درّی درج سعادت و پادشاهی، گوهر صدف ولایت و شاهنشاهی، مرشد مناهج هدایت رسالت‌پناهی، برگزیدهٔ دادار آسمان و زمین، فرمانفرمای مطلق‌العنان عرصهٔ ماءوطین، نواب کامیاب خورشیدرکاب مالک‌رقاب گردون‌قباب، اشرف ارفع اقدس همایون اعلی به مضمون (۸۳ب) «انا جعلناک خلیفة فی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق»[۳۸] رقم و ثبت نموده مربع‌نشین تختگاه کامرانی و متکی چهاربالش وسادهٔ جهانبانی شدند.

شهزادهٔ والاتبار مشارالیه بعد از اندک مهلتی و کم‌فرصتی که از جلوس میمنت‌مأنوس گذشت مکرر استدعای رخصت و توقع اعانت می‌نمود و نواب کامیاب همایون سخنان نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان را به اضافهٔ عذر اول جلوس بودن و مشاغل ضروری داشتن، جواب فرموده موقوف به وقت خود می‌داشتند. تا آنکه در این ولاء که یک سال و نه ماه از جلوس میمنت‌مأنوس گذشته، بی‌جهتی ظاهر و سببی باهر چون سیماب پراضطراب، بی‌جهیز و مانند ماهی بیرون از آب، بی‌تاب گشته عزم رفتن به وطن به امید یافتن کام خویشتن جزم کرده به تجهیز اسباب سفر پرداخت و ضروریات

حرکت خویش را مهیا ساخت. و به توسط وسایط، از منع و نصیحت، متقاعد نگردید و به مصلحت‌بینی عقلاء، پا به دامن اصطبار نکشید. و کارکنان سرکارش، پیشخانهٔ او را به باغ قوشخانه فرستادند و ملازمانش دست به بستن بارگشادند.

لاجرم نواب اشرف او را به مجلس بهشت‌آیین طلبیده با امرای جانقی نشستند و بالمشافهه، منع و نصیحت بسیار سراً و علانیه فرمودند و آن شهزادهٔ والاتبار به سخنان دور از راه صواب و جهات ناپسندیدهٔ ظاهرالجواب، متمسک شده آخرالامر ارادهٔ طواف بیت‌الله‌الحرام و زیارت مدینهٔ حضرت خیرالانام و عتبات عالیات (۸۴ آ) رفیع‌الدرجات عالی‌مقام را اظهار نمود. و عوایق و موانع نیل آن مقصود را نیز بر وفق شرع انور و ملت ازهر، بر او شمردند و او راضی و ساکت نمی‌شد و نهال نصیحت، ثمری که مختار ذایقهٔ عقل دوربین و مقدمات مصلحت، نتیجه[ای] که پسند فکرت اندیشهٔ صلاح این باشد، نبخشید. و توقف مجلس بهشت‌آذین و مکالمات و مباحثات طرفین به طول انجامید و موافق دستور و معمول سایر اوقات که از ملازمت باسعادت اشرف مرخص می‌شد هنگام رخصت و تفرق اجزای محفل خلدمشاکل رسید، پادشاهزادهٔ عالی‌مقدار گفت که: «حالا مرخص می‌شوم.» نواب کامیاب همایون به زعم آنکه مقصود، رفتن به مسکن خود است، اظهار رضا فرمودند. و آن سلالهٔ سلسلهٔ گورکانی آن را به رخصت سفر و حرکت به صوب مقصد حمل کرده از خدمت اشرف بیرون آمده امربه بردن پیشخانه کرد. و روز دیگر که سلخ شهر شعبان سنهٔ ۱۱۰۷ بوده باشد روانهٔ سفر گردید و بالاتر از کاروانسرای محمدعلی‌بیگ در قریهٔ...[۳۹] که در دو فرسخی شهر، واقع و سمت راه عتبات عالیات است نزول نموده ملازمان خود را به کوچ و حمل و نقل احمال و اثقال مأمور نمود.

بعد از اطلاع اشرف بر حرکت او امر فرمودند که امرای جانقی با هم نشسته کنکاش نمایند و به هر چه آرای ملک‌آرای آن هوشمندان جهان دانش و افکار دشمن‌افگار آن مدبران عالم بینش قرار گیرد به عرض رسانند. بعد از انعقاد (۸۴ ب) مجلس کنکاش و عرض آراء به خدمت اشرف چون مانع عمده، رسانیدن ادعا به درجهٔ اجابت و قبول استدعای آن ملتجی درگاه خلافت و اعانت دخیل کارکنان آستان ولایت، آن بود که اعانت او در عقوق پدر که مذموم شرع انور است، نشود. بنابرآن، آن امر گزین به عقدهٔ تعویق و تأخیر افتاده بود.

و در این وقت که آن خجسته‌تبار، بی‌تابی آغاز نمود و بدون انجاح مقصود، روانه ساختن او لایق ناموس سلطنت نبود و در نظر واقفان رموز پادشاهی به تنهایی همین جهت معارض سبب تعویق اعانت او می‌توانست بود و جهات دیگر مرجح جهت همراهی و تقویت او گشته در فکرت اولوالابصار، اختیار آن را می‌ستود، یکی آنکه فرمانفرمای هندوستان در نفاق گشوده راه آمد [و] شد ایلچیان و مراسلات دوستانه را که

ابا عن جد فی‌مابین، مفتوح بوده از بدو جلوس نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکانی بر سریر سلطنت الی الان که نواب کامیاب مالک‌رقاب پادشاه‌نشان، تخت فیروزرنگ فرمانروایی را از جلوس سعادت‌مأنوس خویش مزین فرموده‌اند، مسدود نموده و دیگر آنکه والی حیدرآباد راکه به هم مذهبی و اخلاص و بندگی این خاندان ولایت نشان، در میان پادشاهان جهان، ممتاز و همواره به نوازشات و الطاف پادشاهان سلف این دودمان خلافت‌مکان، سرافراز می‌بودند، مستأصل ساخته و ولایت او راکه [به] شیعه‌خانه مشهور بود (۸۵ آ) از صیت «علی ولی الله» پرداخته و به ازالهٔ ترغیب بر خیر اعمال، علم طغیان به نفاق بال وسوء افعال به مضمون «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»[۴۰] افراخته و غیرت دین مبین نبوی و تعصب مذهب حق اثناعشری و مراعات ناموس سلطنت و شهریاری، مقتضی آن بود که به گوشمال او پردازند و به رعایت خاطر او مهمان خود را که در توقف، پرپیچ و تاب و در رفتن به وطن با غلق و اضطراب بود، مکدر نسازند. و [به] رعایت ننگ و نام، سلطنت خویش را از دست نگذارند و به فرمان واجب‌الاذعان «واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین»[۴۱] انقیاد فرمایند و به نصیحت شعر:

مشو در روزگار دولت از افتادگان غافل به زیر پا نظر کن تا چراغت روشنی دارد

عمل نمایند.

لاجرم امر قضاقدر شد که عالی‌جاه سپهسالار با دوازده هزار نفر از قورچیان عظام هزبرسان و غلامان کرام قیصرشأن و آقایان رفیع‌مقام چرخ‌کمان و تفنگچیان بهرام‌انتقام غضنفرنشان و توپچیان خون‌آشام ثعبان‌توان از جملهٔ بندگان درگاه شهریاران‌پناه و ملازمان امرای جهان‌گشای صاحب‌سپاه که ریش‌سفیدان جیوش رعدخروش و سرکردگان سپاه سیل‌اشتباه دریاجوش، انتخاب و عرض و مستوفیان عظام نسخه[ای] درست نمایند که بعد از آنکه به نحوی شایان تدارک ایشان را دیده، احضار فرمایند در خدمت آن شهزادهٔ صاحب‌کلاه روانهٔ ظلمت‌سرای (۸۵ ب) آن پادشاه دل‌سیاه گشته به توفیق مالک‌الملک صاحب‌کرم و همت ارباب همم، در آن دیار مظلم‌پرچم، علم خورشیدتوأم «انا فتحنالک فتحا مبینا»[۴۲] گشایند و به تأیید خدای دانا، به فکرت حزم‌پیما، در آن الکای وسیع‌الفضا، ماهچهٔ لوای ظفرالتوای «و ینصرک الله نصرا عزیزا»[۴۳] درخشان نمایند و به یاری قادر ذوالقوة‌المتین، نای زرین را به رأی رزین، در آن مملکت عظیم به ندای رعدآوای «و ما النصرالامن عندالله العزیز الحکیم»[۴۴] بلندآوازه سازند و در آن ولایت فسیح‌المساحت، صلای «ان‌الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها»[۴۵] در داده به فکرت صایب و کمال تدبیر، آن ملک را به حوزهٔ تصرف و حیطهٔ تسخیر درآورند. و اگر به مفهوم «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو»[۴۶] نمک‌خوردگان خوان احسان آن سلالهٔ سلسلهٔ گورکان، نفاق ورزند و آن صلای عام را به سمع رضاء اصغا ننمایند به حکم «فان قاتلوکم فاقتلوهم»[۴۷] از آب شمشیر و سنان

خون‌فشان و آتش‌افروزی دورانداز جان‌ستان و باد طیران تیرهای پرّان و گرد [و] خاک جولان سواران غازیان مریخ‌توان، نام و نشان آن سیه‌رویان را به شست و شوی در بحر فنا، از لوح هستی، ازاله و عرصهٔ آن دیار را از خون ایشان، گل‌افشان و پر لاله و رفع خرمن آن تیه‌روزگاران را بر باد فنا، حواله و[48] (۸۶ آ) به بیختن گرد ادبار بر فرق آن تیره‌درونان، سودای صلح را اقاله نموده اورنگ آسمان‌رنگ دارایی آن کشور را از اتکای آن شاهزادهٔ صاحب شکوه وفر، زیب دهند و تخت فیروزبخت فرمانفرمایی آن دیار را از مربع‌نشینی آن نامدار با تمکین و وقار، زینت بخشند و آن شمع شبستان شهریاری و مصباح محفل گورکانی را از شجرهٔ مبارکهٔ دولت خداداد این خانوادهٔ داداعتیاد به مصدوق «کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة»[49] روشن و فروزان و چراغ شوکت و جهانگشایی و مشعلهٔ سلطنت و فرمانفرمایی او را در ساحت وسیع‌المساحت آن مملکت زنگبار نسبت به امید «یکاد زیتها یضیء»[50] نوربخش و تابان سازند.

از رجوع شدن این خدمت گزین و مهم مهین، عالی‌جاه مذکور به قدم پیشانی، راه شکرگزاری پیمود و به لب عقیدت و اخلاص، زمین فرمانبرداری بوسید و کلاه گوشهٔ افتخار برسر شکست و کمر جدّ و جهد بر میان جان بست. و حسب الامرالاعلی به تاریخ چهارم شهر رمضان‌المبارک عالی‌جاه مزبور به خدمت آن زیبندهٔ سریر گورکانی رفته از جناب سعادت‌جالب اشرف، دعا و مژده رسانیده گفته بود که «واشکروالله ان کنتم ایاه تعبدون»[51] که خدای ذوالجلال و مالک‌الملک متعال بر دل الهام‌منزل نواب کامیاب همایون که ابا عن جد مورد الهامات غیبی (۸۶ ب) و مهبط [فیوضا]ت لاریبی بوده‌اند به شرح مذکور، القا فرموده و بر طبق آن، فرمان قضاجریان شد که امراء و ارکان دولت قاهره و وزراء و اعیان سلطنت باهره به عمل آورند. باید که به شهر، مراجعت و به قدر شش ماه مدارا و مصابرت نمایند که حسب‌الواقع تدارک آن سفر دور و دراز به نحوی که به انجام تواند رسید از آغاز دیده شود تا در خدمت با سعادت به نوید پرامید «من طلب شیئا وجد وجد»[52] قدم سعی و کوشش به راه توان گذاشت. و به اشارت بابشارت «من قرع بابا ولج ولج»[53] بعد از کمال اهتمام از منزل مقصود، تمتع توان برداشت.

شاهزادهٔ والاتبار در مقام استنکاف و شکوهٔ روزگار، گلهٔ بسیار اظهار و مکنونات ضمیر خود را آشکار می‌کند که خلاصهٔ آن مکالمات آن است که [شعر]:

ز بخت اگر بگشایم زبان شکوه، رواست که چرخ برسرجور و زمانه بی‌پرواست

«من نُه سال است که بنابر توهّم یا ضرورت، پناه به این آستان آورده‌ام و شرایط مهمانی و مهمان، زیاده بر چند روزی ندیده‌ام. به ایشان بد نکرده‌ام. چه، باعث آن شده‌ام که احیاء مراسم سنن آباء عظام و اجداد جنت‌مقام ایشان و لقب سلطان سلطان‌نشان به نام نامی آن پادشاه ملائک‌پاسبان به تازگی مذکور آفاق و شهرهٔ جهان

شود و هیچ لذتی از لذات پادشاهي به شهرت نام[۵۴] نیک بلند و هیچ نعمتی از نعماء فرمانروایی به دستگیری افتادگان مستمند نمی‌رسد [شعر]:

دست هرکس راکه می‌گیری دراین آشوبگاه (۸۷آ)

بـــر چـــراغ زنـــدگی دست حمـــایت مـــی‌شود

مجلس ملاقاتی منعقد نشده ...[۵۵] توجهات گوناگون و مهربانیهای از حد افزون، خرسند و شاکر نسازند؛ و از وفای مآل، اثری و از نهال عهود، ثمری نیافته‌ام اما یافته‌ام که عدم ابقای به وعد و برندادن شجرهٔ توجهات و عهد، نه از جانب مخالف مجانب نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان و نه از طرف قرین‌الشرف نواب همایون سلیمان‌نشان بوده بلکه امراء عظام از بدنامی آن نیک نامان، اندیشه نکرده موانع و عوایق جزیی راکلی جلوه داده نگذاشته‌اند که عزم ایشان از قوه به فعل آید و سحاب اشفاقشان بر چمن امید بارد و ارادهٔ ایشان از مکمن غیب به منصهٔ شهود و امضاء گراید و بالفعل باز امراء مانع‌اند و نواب اشرف را به حال خود نمی‌گذارند. پس چگونه از این سخنان، اثر صدقی توقع نمایم؟ و از این مواعید هم چه بوی وفایی شنوم؟ و از رهبری صبر خویش چه سان، رسیدن به منزل مقصود را در نظر امید درآرم؟ احتمال ندارد که دیگر به شهر مراجعت نمایم و در مقام مصابرت درآیم. حالا خود عازم طواف بیت‌الله‌الحرام و زیارت مدینهٔ حضرت رسول‌الله گشته‌ام. اگر این مراتب مقرون به صدق و عزم وفا به وعد وعهد جزم باشد، مدت این سفر خیراثر بیشتر از مدت استمهال شماست. تا هنگام مراجعت، به فرصت تام و مهلت تمام، تدارک آنچه باید و شاید دیده شده خواهد بود، بلاتأخیر با شما به هندوستان روانه می‌شویم.» (۸۷ب)

عالی‌جاه مشارالیه گفته بود که: «رفتن شما به صوب مکهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه، متعذر و مخالف شریعت غرّا بلکه القاء نفس در مهلکه و از محرمات ملت بیضاست و اقدام بر چنین امری از هوشمندان، قبیح و خوب نبودن ارتکاب قبیح بر عقلاء ظاهر و صریح است. اگر سفر اختیار نمایید، جز این نیست که به نواحی هندوستان تشریف برید.و با معدودی از سپاه که دررکاب شماست، رفتن به آن صوب هم مخطور و به عمل آمدن منظورات، غیر مقدور و از راه صواب، دور می‌نماید؛ اولی آنست که ولینعمت را مکدر نسازند و قبول توقع ایشان و مراجعت نمایند که این وعده مثل مواعید سابقه که مبتنی بر انتقال سلطنت هندوستان از والد شما بود، نخواهد شد و عن‌قریب از قوه به فعل خواهد [آمد].»

شاهزادهٔ والاتبار می‌گوید که: «مراجعت و توقف من به اختیار، بعد از امتحان و اختیار مصلحت‌بینان این سرکار، صورت احتمال ندارد مگر آنکه به جبر و حبس و قید اگر کشته نشوم، بازگردانید. عمر، گذشته و ریش، سفید شده بر فرضی که تا خون ریختن من همراه باشید، «ما شاء الله کان» آنچه شود، شده باشد. بر فرضی که ارادهٔ هندوستان

داشته باشم، رفتن من به آن صوب، تعذری ندارد. چه، پدرم مرد بسیار پیر منحنی شده و سلطان معظم برادرم اوقات عمر خود را صرف طلب علم و خط و کمالات نموده از لوازم امور سلطنت خبری ندارد و سلطان اعظم برادر کوچکتر از او به مرض استسقا و سودا (۸۸ آ) مبتلا و مدتهاست که معالجه می‌کند و از بهبودی اثری نمی‌یابد و کامبخش برادرکوچکتر از هر دو، طفل و جاهل است و نهال فکرش ثمری نمی‌دارد. ظاهر حال آن است که اگر به خدمت پدر، جهانی راکه سبب حرکات من شد، عرض و مع هذا اقرار به تقصیر نمایم و در مقام استعفا و استدعای بخشش درآیم، پوزش‌پذیر گشته به آسانی از تقصیر ظاهری من درگذرد. و بر تقدیری که در مقام پرخاش باشد و برادران راکه تمام خلق هندوستان بر احوال ایشان مطلع‌اند بر من ترجیح دهد، خلق آنجاکه رفاه حال خود را بیش از پیش می‌خواهند و اطاعت و انقیاد پادشاهان را از برای خویش می‌نمایند، رجحان نمی‌دهند و در صورتی که آن خلق هم مرجح شوند، شعر:

برهنه پای نخواهیم ماند، آبله هست　　در آن دیار که کفشی به پای همت نیست

البته گمان یاری و امید مددکاری داریم که مرتکب چنین امر خطیر و مهم عسیری می‌شویم. متاع مقصود، بی‌تعب گفت و شنود و شاهد مدعا، بی‌صداق مشقت و عنا، در آغوش تصرف درنیاید و تمتع از مراد حاصل نگردد. [بیت]:

دارم از خضر این وصیت راکه در راه طلب

جای مژگان دیده را خار مغیلان بهتر است

لیکن چون با نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان و پادشاه آفتاب‌کلاه سلیمان‌شأن نمک خورده و مشیت خاطر همایون به آن تعلق گرفته که مراجعت کنیم، امتثال می‌نمائیم. اما به شهر داخل نمی‌شویم و به قریهٔ دولت‌آباد نزول کرده ماه مبارک رمضان را درآنجا می‌گذرانیم (۸۸ ب) اگر پادشاهان درگفتهٔ خود، راسخ‌دم و در عزم خویش، ثابت‌قدم باشند، از آن عظیم‌تر امری نباشد که آغازش عین انجام و شروعش مقارن اتمام می‌شود و تا عید مبارک فطر تدارک می‌توانند دید. چنانچه به وعده وفا فرمایند که هر حرف خویش را به زمین مذلت نینداخته و با ما لطف کرده ماهچهٔ علم نیک‌نامی و ذرّه‌پروری خود را در میان پادشاهان، چون آفتاب درخشان، افراخته خواهند بود والا بعد از عید، بلاتأخیر روانهٔ مقصد خواهیم شد.»

عالی‌جاه سپهسالار دیگر به جواب آن مراتب نپرداخته می‌گوید که: «نزول ملازمان در قریهٔ دولت‌آباد بنا بر بُعد مسافت و تعسر نقل و تحویل ضروریات هر روزه، بی‌صورت است. بهتر آنست که به باغ قوشخانه تشریف آورید که به نواب کامیاب همایون نزدیک باشید و آمد [و] شد رسل به جهت گذاشتن به پای کار و ادراک ملازمت آن شهریار گردون‌وقار و خدمت عملهٔ سرکار و تحصیل مسکن بر امرای شما و ملازمان خدمت‌گزار، به آسانی میسر تواند شد.» شاهزادهٔ والاتبار، راضی و سوار شده به

اتفاق مراجعت نمودند. و عالی‌جاه مشارالیه شاهزاده را به باغ قوشخانه رسانیده و پیاده نشده به در دولتخانهٔ مبارکه آمد و حقیقت [را] به عرض اشرف رسانید.

و چون تدارک فرستادن سپهسالار با دوازده هزار نفر، امر عظیم و معلوم هر ذهن سلیم بود که نوشته شدن نسخه[ای] بر اسامی ملازمان سرکار خاصهٔ شریفه که به خدمتی مأمور نباشند و انتخاب کردن ریش‌سفیدان جمعی از ایشان را که به این سفر (۸۹ آ) دور و دراز توانند رفت و تعیین محصلان به احضار ایشان و قشون امراء عظام و نوشته شدن ارقام به مدتی می‌کشید تا به رفتن محصلان و اخبار نمودن و تهیه دیدن ایشان و رسیدن به درگاه جهان‌پناه و دیده شدن تدارک سفر هندوستان چه رسد و بلاشک جمعیت آن قشون اقلاً به مدت شش ماه می‌کشد[۵۶] و شاهزادهٔ والاتبار به هیچ وجه راضی به توقف زیاده بر یک ماه نمی‌شد.

حسب‌الامرالاعلی عالی‌جاه مزبور امراء و مقربان شاهزاده را به ضیافت طلبید که گفتگو و بر ایشان لازم گرداند که شاهزاده را راضی و صابر نمایند. و بعد از انعقاد مجلس ضیافت و مذکور شدن سخن بسیار از مصلحت و کیفیت حرکت، عالی‌جاه مشارالیه می‌گوید که: «تسخیر هندوستان آسان نیست. اقلاً دوازده هزار نفر از جوانان آزموده در سپاهی‌گری و شجاعت‌ستوده و یک مثل آن هم از ایلات طوایف قزلباش که به ارادهٔ ملازمت آیند می‌باید که این امر خطیر، صورت‌پذیر گردد و جمعیت و تدارک ایشان به نحوی که به این سفر پرخطر توانند رفت و کاری از پیش توانند برد، به زودی و سهولت و آسانی بر هیچ پادشاه ذی‌شأن میسر نمی‌شود و تخمیناً تا دو سال می‌کشد. و برفرضی که کمربستگان خدمت این آستان ملایک‌پاسبان، دست از نظم و نسق اوضاع ایران بردارند و تمام اوقات خود را صرف انجام آن نمایند، ممکن است که در عرض یک سال میسر گردد. و آن نقاوهٔ دودمان گورکانی به صبر شش ماه (۸۹ ب) که جهت مصلحت و مقتضای وقت مذکور ساخت، راضی نشده می‌فرمودند که: «زیاده بر یک ماه صبر نمی‌کنم. این معنی، تکلیف به مالایطاق است. «لایکلف الله نفسا الاوسعها»[۵۷] باید که شما که ارکان دولت آن والاتبارید از روی دولت‌خواهی این مراتب را به خدمت او عرض و راضی کنید[۵۸] که اقلاً یک سال دیگر به مصداق «الصبر مفتاح الفرج» در مقام اصطبار و از وعدهٔ صدق آیهٔ «انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب»[۵۹] امیدوار باشند.

بیت:

هر کس که به رنج، مدتی سر نکند — هرگز بسر سر، ز عزت، افسر نکند
آری نشود چراغ مجلس، روشن — تا داغ، فتیله را مکرر نکند

ان شاءالله تعالی سال آینده در اول بهار خجسته‌آثار که هنگام خوشی روزگار و اعتدال لیل و نهار و مستقبل ضعف هندوستانی شب و قوت قزلباش روز و وقت تسلط گل و لاله بر خاک تیرهٔ چمن و در ضیاءبخشی اولوالابصار مشعله‌افروز و زمان بارش

برسات آن تیرهٔ خاکدان دغل و ماندن آن سیه‌روزگاران چون ضرور وحلی است، به توفیق پادشاه ذوالجلالی که منشور باهرالنور «تؤتی الملک من تشاء و تنزع‌الملک ممن تشاء»[۶۰] فقره[ای] از کتیبهٔ ایوان سلطنت او و به تایید شاهنشاه متعالی که نشان ذی‌شان «تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر»[۶۱] مطلعی از دیوان مقدرت اوست، باکمال آراستگی و استقلال و تهور و اسباب شوکت و اجلال در خدمت آن دری درج شهریاری و اختر (۹۰ آ) برج کامکاری به هندوستان رفته به مقتضای حکمت مؤدای «و جادلهم بالتی هی احسن»[۶۲] به کارفرمایی رأی رزین و صواب‌اندیشی فکرت متین و پیش‌بینی اندیشهٔ دوربین و سخنهای دلکش و تدابیر بی‌غش، اهل آنجا مطیع و ایل سازیم و در نوازش و احسان بر روی فرمانبرداران به مؤدای صدق‌انتمای «هل جزاء الاحسان الا الاحسان»[۶۳] گشاییم. و اگر از صورت احوال وکیفیت اوضاع آن سیه‌رویان مضمون «الظاهر عنوان الباطن» آشکار و خدعه و مکر و حیله و غدر یا سرکشی و طغیان و خیانت و عصیان از اطوار آن سیاه‌دلان نمودار گردد، تنبیه وگوشمال ایشان به دستیاری غازیان نصرت‌نشان و مبارزان غضنفرتوان، میسر تواند شد. اگر در مراتب استعجال، اصرار داشته‌باشند و راضی شوند دیگری از بندگان درگاه با جمعی از قشون که حاضر باشند و آنچه از قشون امرای خراسان که در سمت راه هستند مقدور شود، مقرر گردد که در خدمت آن زبدهٔ سلسلهٔ کشورگشایی روانه شوند.»

و امرای شاهزاده جوابها می‌گفته‌اند که خلاصهٔ سخنهای ایشان اینست که: «بنابر اخباری که به ما رسیده اگر شاهزاده به استعجال بروند ممکن است که شاهد مراد در آغوش تمنا درآید والا می‌دانیم که بعد از مدتی تدارک آن بر وجهی که احتمال نیل مقصود داشته باشد، کمال اشکال و تعذر دارد و تکلیف صبر و تعویق بر آن زیب سلسلهٔ اورنگ‌نشینان هندوستان، تکلیف دست از پادشاهی برداشتن است.» (۹۰ ب)

و روز دیگر که امرای آن نقاوهٔ دودمان گورکانی به خدمتش رسیده مراتب مطویه را به عرضش رسانیدند، ملاحظهٔ صلاح حال و عاقبت این ارادهٔ بی‌مآل خویش نکرده در رفتن، اصرار و بی‌قراری زیاده اظهار نموده بود. شعر:

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید به کار

معروضه به خدمت اشرف نوشته ممهور فرستاد و از قراری که مذکور شد، بود که: «بنابر اخباری که از هندوستان رسیده رفتن من به استعجال، ضرور و درکار و در اضطراب، ناچار و بی‌اختیار است و رفیق کردن سپهسالار با دوازده هزار نفر از مردان کار به جهت انجام کار مقصود این محبّ بی‌مقدار، ضرور و درکار نیست. چه، اگر قشون بلوچ و افغان و راجپوت و پتان که معین و فرمانبردار من بودند، باز به دستور سابق، از قراری که سرکردگان ایشان نوشته‌اند، اطاعت و انقیاد می‌کنند، از زیادتی قشون قزلباش فایده[ای] متصور نیست و اگر اطاعت نخواهندکرد، از آن قدر قشون بیگانهٔ آن

دیار بلکه از ضعف آن هم هیچ کار بر نمی‌آید لیکن به مضمون بیت:

مددی گر به چراغم نکند آتش طور   چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم؟

به قدری که نام اعانت و همراهی ملازمان و منسوبان این آستان بر آن صادق آید، ضرور و کافی است. چنانچه به قدر یکهزار نفر به سرکردگی یکی از بندگان درگاه به مرافقت من مأمور گردند که حرکت به استعجال، مقدور شود، هرآینه به صواب، اقرب خواهد بود.»

بعد از رسیدن آن نوشته به نظر کیمیااثر اشرف، بدر منیر کوکبهٔ اقبال از افق دولتخانهٔ اجلال، (۹۱ آ) پرتوافکن گشته امربه حضور نجوم سیّار یعنی امراء رفیع‌مقدار نموده فرمودند که: «چون آن والاتبار به مموهات هندوستانیان، فریب‌خورده و سررشتهٔ کارفرمایی عقل متین و دوراندیشی رأی رزین را از دست داده به هیچ وجه راضی به صبر نمی‌شود و صلاح حال خود را نمی‌داند. به نحوی که خود خواسته مهمانداری صاحب‌هوش با جمعی از جیوش دریاخروش که به زودی و تعجیل میسر شود که با او رفیق و روانه شود تا آنکه به مفهوم «ماشاء الله کان و مالم یشاءلم یکن» خدا خواسته باشد جلوه گر عرضهٔ شهود گردد.»

بعد از گفتگو و کنکاش بسیار، رفتن سپهسالار را به وضعی که بناگذاشته شود، او موقوف داشته انجام این خدمت والا و تمشیت این مهم شدیدالعنا، به رأی حزم‌اندیش و عقل مصلحت‌کیش مقرب‌الحضره محمدسلیم‌بیک بیگدلی شاملو داروغهٔ فراشخانه مرجوع و مقرر شد که با یکهزار و پانصد نفر از قورچیان صف‌شکن دلیر و غلامان هزبرافکن شبرگیر و آقایان تهمتن‌تن صاحب‌شمشیر و قوشچیان طغرل‌نشان صورنفیر و تفنگچیان قباجوشن آتش‌زفیر و توپچیان فولادبدن قلعه گیر و ملازمان امراء لشکرشکن صایب‌تدبیر که امرای عظام صایب‌رأی عظیم‌الاقتدار و ارکان‌الدولهٔ کرام صاحب‌لوای کثیرالاختیار و ریش‌سفیدان سپاه ظفرپناه فخیم‌الاعتبار، انتخاب [و] اختیار کنند تا منتهای ممالک محروسه به لوازم مهمانداری و شرایط خدمتگزاری، قیام و بعد از رفتن (۹۱ ب) آن رفیع‌مقدار به ممالک هندوستان، مراجعت نمایند.

و مقرب‌الحضرهٔ مشارالیه در ازاء این شفقت نمایان، پای مبارک بوسیده سر سرافرازی به آسمان رسانید و زمین خدمت را جبهه‌سا نموده فرق مباهات و افتخار، فرقدان‌ساگردانید. و به جهت تدارک احوال مأمورین به این خدمت والا، نواب کامیاب اشرف اقدس همایون اعلی، خود به نفس نفیس متوجه شده به مقرب‌الحضره محمدسلیم‌بیک خلاع فاخره از تاج و طومار و مندیل و قبا و کمربند و یک دست مکمل اسلحه و مبلغ پانصد تومان تبریزی نقد از خزانهٔ عامره، شفقت و عنایت فرمودند. و مقرر شد که ریش‌سفیدان از قورچیان و غلامان و آقایان و توپچیان و تفنگچیان به قدر سیصدنفر انتخاب و به جهت هر طایفه سرکرده[ای] تعیین و نسخه[ای] درست نمایند و از قرار نسخهٔ ایشان به هر سرکرده مبلغ سی تومان و به هر نفری از ملازمان قشون مبلغ

هفت تومان تبریزی نقد از خزانهٔ عامره انعام داده شود و رسید[۶۴] هر طایفه را نزد ریش‌سفید آن طایفه برند که او تقسیم و تسلیم و قبض، بازیافت نماید.

و ریش‌سفیدان چند روز اوقات صرف کرده حسب‌المقرر به عمل آوردند و رقم قضاتوام شرف نفاذ یافت که مواجب یک سالهٔ ایشان را از خزانه[ای] که قبل از این به دارالقرار قندهار به اتفاق عالی‌جاه اصلان‌خان بیگلربیگی آنجا انفاذ شده تنخواه دهند. و ارقام قضامقام به اسم امراء خراسان (۹۲ آ) عزّ اصدار یافت که موازی یکهزار و پانصد نفر از ملازمان خود را به نحوی که از عهدهٔ ذهاب و ایاب برآیند؛ تدارک دیده با مقرب‌الحضرهٔ مشارالیه روانه نمایند. و رقم قدرشیم نوشته شد که به قدر سه هزار نفر از ایلات ساکن محال خراسان که ارادهٔ ملازمت سرکار خاصهٔ شریفه داشته باشند، به او ملحق شده رفاقت نمایند که بعد از انجام خدمت، از قرار تصدیق مقرب‌الحضرهٔ مزبور ارقام ملازمت داده شود و ضروریات سفر و احسانات بی‌حد و مرکه از سرکار خاصهٔ شریفه به سرکار آن سلالهٔ سلسلهٔ شهریاری و امرای او که در این وقت حسب‌الامرالاعلی و حسب‌الاستدعای داده شده و اجناس و دواب را اهل خبرت به جهت استحضار اطلاع بر قدر مجموع، به قیمت درآورده‌اند از قرار طوامیری که از کارخانجات سرکار خاصهٔ شریفه نوشته بودند و عالی‌جاه ناظر بیوتات به نظر راقم حروف رسانیدند، مبلغ دوازده هزار و نهصد و سی و دو تومان و هشت هزار و یکصدوشش دینار براین موجب است.

[مبلغ کل برای] شاهزاده، دوازده هزارونهصدوسی‌ودو تومان و هشت هزار و یکصدوشش دینار.

عباسی و اشرفی بالمناصفه، چهار هزار تومان.

[سرجمع] هشت هزاروسیصدوهشتاد و یک‌تومان و هشت‌هزارویکصدوشش دینار

مرصع‌آلات و طلاآلات و اسلحه و دو [دست] شنقار و مومیای و تریاق فاروق، پنجهزار و چهارصدوسی و پنج تومان و شش دینار.

نقره‌آلات، پانصد و شصت و نه تومان و سی هزار و سی و یک دینار.

اقمشه، نهصدو هشتادوسه تومان و هزار و نهصد دینار.

چینی‌آلات و مسینه‌آلات و برنجینه‌آلات و غیره، یکصدوهفتاد و یک تومان و هزار و هفتصد و بیست و پنج دینار.

خیمه و قالی و نمد و سایر اسباب فراشخانه، سیصدو چهل و پنج تومان و پنج هزارو چهارصدوپنجاه دینار.

دواب: اسب و اشتر و استر، هشتصدو هفتاد و هفت تومان.

[برای] امرای شاهزاده از خلاع فاخره و سه دست لجام طلا و زین سکمه و تکلتو و سه اسب، پانصد و پنجاه و یک تومان. (۹۲ ب)

و روز عید سعید به شکر دریافت توفیق ادای عبادت معبود متعال و به شادی ادراک

تأیید استیفای طاعت مهیمن ذوالجلال و آزادی از جرایم عصیان نامتناهی و پوشش خلعت گرانمایهٔ غفران الهی در تالار کنار دریاچهٔ باغ سعادت‌آباد بهشت‌بنیاد، مجلس بهشت‌آیین و محفل ارم‌تزیین را به صورت «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد»[۶۵] آراستند و بساط عیش عیدی را به مصدوقهٔ «فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة»[۶۶] گسترانیدند و از چیدن خوانهای شیرینی عنبرآلود اشتهاء افروز، ذایقهٔ جان را شهداندوز نمودند و از بخور مجمر و عودسوزهای زرین، هوای فضای آن محفل رشک خلد برین را عبیرآگین گردانیدند. و قورچیان یراق و مقربان و معتبرین و امراءزادگان که موافق دستور، در حاشیهٔ بساط حضور اشرف می‌ایستند، هر یک در جای خود نشستند.

و بنابرآنکه[۶۷] رضاقلی‌بیک فراش‌باشی، مهماندار آن شاهزادهٔ کامکار به رتبهٔ ایالت کرمان سرافراز شده بود و معلوم نبود که آن خدمت به علاوهٔ سرکردگی قشون به مقرب‌الحضره محمدسلیم‌بیک مذکور، مرجوع است یا به عهدهٔ دیگری مقرر خواهد شد، عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان، محمدرضابیک یساول‌باشی را فرستاده آن پادشاهزادهٔ عالی‌مقدار را به مجلس همایون آورد و بر مسند علیحده (۹۳ آ) که قریب به وساده و اریکهٔ شهریاری انداخته بودند، نشست. و بعد از ساعتی که نواب کامیاب همایون از فرّ مقدم میمنت‌مشحون، آن مجلس میمون را ارم‌نمون ساختند و آن نقاوهٔ دودمان گورکانی از مسند خویش برخاسته و قدمی چند استقبال نموده به عزّ سلام الفت‌مآب و شرف جواب مستطاب، ممتاز گردیده نشستند.

و بعد از آمدن و سجدهٔ[۶۸] امرای عظام ذوی‌الاحتشام و بندگان درگاه ملایک‌مقام، آن سلالهٔ سلسلهٔ امیرتیمور، خوانهای شیرینی را دور کرده در کنارگوشهٔ مسند اشرف، جاگشوده پیش نشست و زمانی طویل به سرگوشی حرف بسیار و سخن بی‌شمار مذکور ساختند. و شاهزاده به مسند خود رجوع نموده نواب کامیاب اشرف متوجهٔ امراء و مطالب عرضی ایشان شده اکثر مقاصد معروضه به مقتضای همت ذاتی و مرحمت جبلی به عزّ انجاح و شرف اسعاف مقرون داشتند.

و ایلچی والی اورگنج پابوس کرده بعد از عرض حالات والی مزبور و ولایت خود در اواخر مجلس بهشت‌آیین نشست. و مرتبه[ای] دیگر شاهزاده از مسند خود حرکت کرده پیش رفت و بلند گفت که: «چند کلمهٔ دیگر واجب‌العرض دارم اگر مرخص فرمایند به عرض رسانم.» نواب اشرف متوجه شده باز به آهستگی، سخن بسیار از مکنونات ضمیر و اسرار، درخدمت شهریار کامکار و جلب توجهات و عنایات بی‌شمار نموده در کمال شکفتگی و استبشار و نهایت امیدواری و استظهار به حصول آمال (۹۳ب) و قضای اوطار، به جای خود بازگشته قرار گرفت.

و پس از گستردن سفره که از مصدوقهٔ «فیها ما تشتهیه الانفس»[۶۹] و صرف‌شدن

گوناگون اطعمه و اشربه که از موائد و نعم بهشت برین، نشانه بود و تفرّق اجزای مجلس بهشت‌آسا و مرخص شدن امراء و خلوت گشتن محفل ارم‌نما قدری هم توقف و مطالب عرض کرده رخصت مراجعت به باغ قوشخانه یافت. «و آناً فاناً و ساعةً فساعةً» آثار توجه خاطر همایون و گوناگون احسانات و انعامات از حدافزون می‌دید و هر روزه مناشیر تباشیر صبح سعادت مشتمل بر نوید، از عالم غیب جهت تبشیر مزید تأیید می‌رسید.

و به تاریخ چهارم شهر شوال که مقرب‌الحضره منجم‌باشی به جهت بستن شمشیر جهانگیر و سرافرازی به تاج وهّاج مهرتنویر و اختیار سفر فتح‌اثر به داروگیر، ساعت سعد پسندیده مبشر آسمانی، مژدهٔ طلوع آفتاب آسمان خلافت یزدانی از افق طالع و اقبال آن ماه برج سلطنت گورکانی به عزم نوربخشی چهرهٔ تیره‌روزی و روشنی ساحت آمال و امانی او رسانید و هاتف یزدانی، بشارت توجه همت عالی‌نهمت آن شهریار سلیمان‌منزلت را از جانب بخت بیدار بلند آن شهزادهٔ ارجمند به مضمون صدق‌مشحون «انی اتیکم بسلطان مبین»[۷۰] آویزهٔ گوش هوش آن شهزادهٔ اخلاص‌آیین گردانید و از زبان شعاع خورشید اقبال جدید و پرتو ماه اجلال و نیّر (۹۴ آ) تأیید، سامعهٔ معتکفان سماء وسمک و ساکنان ارض و فلک، تهنیت «مرحبا بالصباح الجدید و الیوم السعید» می‌شنید که یزک‌داران اقبال و جنیبت‌کشان جاه و جلال، ابرش روزگار را رام لگام نواب کامیاب سکندرمقام نموده و ابلق لیل و نهار را در عنان اختیار بندگان اشرف اقدس شهریاران‌استظهار در آوردند. نظم:

کشیدند گردون یکی پرشکوه چو خورشید، یکسان برش دشت و کوه

و در برج سعادت‌آباد، هلال رکاب دولت از مقارنهٔ پای آفتاب فلک‌سعادت به تحت‌الشعاع درآمده و مانند خورشید بر توسن آسمان عظمت و اقبال برآمده آسمان‌سیر مدار شوکت و استقلال گشتند. و پرتو توجه و عنایت آن آفتاب مشرق مهمان‌نوازی بر ساحت امید آن سلالهٔ سلسلهٔ سرافرازی، تابیدن گرفته از راه دروازه‌دولت و بازارهای درون شهر رشک امصار، به دیدن آن عالی‌نژاد والاتبار، در کمال شوکت و حشمت و اقتدار روانه و داخل باغ قوشخانهٔ جنت‌اطوار گردیدند. و در میان، باغ را از تحت‌الشعاع برآورده از بیت‌السفر زین به دارالمقر زمین نزول فرمودند. و شاهزاده، استقبال و لب شکرگزاری از خنده، مالامال نموده در کمال شکفتگی و نهایت فروتنی و افکندگی به شرف سلام و جواب خیرانجام، ممتاز و به سعادت مصافحه و تهنیت منزل و مکالمهٔ دوستانه، سرافراز گشته دست به دست داده (۹۴ ب) داخل عمارت جنت‌نشان که محل ملاقات اکثر پادشاهان پناهندگان با شهریاران این دودمان خلافت‌نشان است، گشته به رسم معهود نشستند. و بعد از طی مراسم تفقدات شاهانه و نوازشات پادشاهانه، عالی‌جاه ایشیک آقاسی‌باشی، تاج عالم‌خراج را به خدمت اشرف

آورده و آن شهریار صاحب‌اقبال به دست مبارک کان‌بخش دریانوال، دیهیم با تعظیم منیع‌المنزلهٔ رفیع‌الشأن با ساز و برگ شهریاری و تاج وهّاج فخیم‌المرتبهٔ آفتاب‌نشان دوازده ترک بختیاری را سرمایهٔ سربلندی آن زیبندهٔ کلاه پادشاهی ساخته فرق مباهاتش را فرقدان‌سا و سر افتخارش را آسمان‌پیما گردانیدند. و به بستن شمشیر مرصع که مقرب‌الخاقان محمودبیک جبادارباشی از عقب شاهزاده، دو طرف بند منطقهٔ جوزامانند آن را به دست مبارک اشرف داد، کمربستهٔ فتح و ظفرش نموده نطاق بندگی و اخلاص بر میان جانش بستند.

و شاهزاده بعد از شکر توجهات و عنایات شهریار جهان، استدعای رخصت ملازم کردن جمعی از سپاهیان و فرستادن چاپار به آستان ملایک‌آشیان و دارالملک هندوستان نموده مقرر شد که عالی‌جاه مجلس‌نویس، ارقام فضامقام، قلمی نماید که آن والاتبار هر قدری که خواهد از افغان و بلوچ و سایر ایلات آن حدود، ملازم کند و احدی ممانعت ننماید و دو نفر ملازم او راکه به چاپاری به درگاه (۹۵ آ) جهان‌پناه یا به هندوستان فرستد، عمال محال سمت راه ممالک محروسه، دو رأس اسب، موافق دستور دهند.

و علامی فهامی مجتهدالزمانی مولانا محمدباقر شیخ‌الاسلام و سایر علماء اعلام و فضلاء کرام که در موکب همایون حاضر بودند، فاتحهٔ مبارکی سفر بی‌خطر او را خوانده برخاستند و شاهزاده با تاج وهّاج در رکاب اقدس سوار شده تا دروازهٔ طوقچی مشایعت کرده و در روی پل خندق حصار شهر، عنان کشیده استمداد همت و استدعای رخصت و بوسیدن دست مبارک بامیمنت نمود. ملتمس او به عزّ قبول، موصول گشته دست مبارکش به دست دادند و دو مرتبه بوسیده به چشم مالید و آن سعادت عظمی را موجب روشنی چشم اعتبار خویش گردانید و از موکب همایون جدا شده ازراهی که به سمت مصلای حاجی میرزاخان می‌رود، روانه شد و دیگر به باغ مزبور نرفته، به منزلی که پیشخانهٔ او را برده بودند و اندک مسافتی بود، دربارگاه خود نزول نمود. و امرای شاهزاده در رکاب اقدس داخل شهر شدند و نواب همایون به لفظ گهربار در باب نیکوخدمتی و ظاهر ساختن شرایط اخلاص نسبت به مخدوم خود و مراعات حزم و احتیاط در امور، سفارش و تأکیدات زیاد فرموده مرخص ساختند و ایشان به شرف پابیوس مشرف شده مراجعت نمودند.

و شاهزادهٔ والاتبار چند روز در آن منزل به جهت اتمام ناتمامی‌های (۹۵ ب) اسباب سفر، توقف داشته و به تاریخ هشتم شهر مزبور که ارادهٔ کوچ داشت، حسب‌الامر [الا]علی، جمیع امراء عظام و ارباب مناصب کرام هر یک با جمعی از توابین و منسوبان و خدام و جنیبتهای متعددهٔ زرین‌لجام، در کمال تقطیع و زینت تمام به عزم دیدن و تهنیت سفر آن شهزادهٔ خودکام روانه‌شدند[۷۱] و در خیمهٔ دارایی پنج ستون که شاهزاده به

اندک فاصله از آلاچوب در وسط برمسند نشسته و خوانهای شیرینی چیده بود، به خدمتش رسیده بعد از سلام، به آیین مجلس همایون نشستند. و امرای شاهزاده بعد از جمیع امراء و ارباب مناصب درگاه جهان‌پناه جا گرفتند. و مقرب‌الحضره محمدسلیم - بیک مهماندار و سرکردهٔ قشون بعد از نایب دیوان‌بیگی نشست و معتبرین جمعی که به رفاقت شاهزاده مأمور بودند، در برابر ایستادند و چوب‌داران و ایشیک‌آقاسیان سرکار خود را از نسق ممنوع ساخته به اشارهٔ عالی‌جاه ایشیک‌آقاسی‌باشی، یساولان متوجهٔ نسق گشتند و متوجهٔ امراء عظام گشته گفت خوش آمدید و تصدیع کشیدند.

عالی‌جاه اعتمادالدوله گفت که: «رسیدن به خدمت شما تصدیع نمی‌تواند بود. ولینعمت دعا رسانیده فرمودند که سفر، مبارک باشد.» در جواب گفت که: «دولتش زیاد شود. ما نمی‌دانیم که شکر توجهات و مهربانیهای ایشان چگونه کنیم. شاه طوبی‌آشیان قدس‌مکان، لطف بسیار می‌فرمودند اما ایشان به اتمام رسانیدند.» و قلیون طلبیده هر یک از امراء را علیحده تفقد و (۹۶ آ) مهربانی کرد.

در این وقت، عالی‌جاه ناظر بیوتات که در خدمت اشرف بود، آمده بعد از سلام گفت که: «ولینعمت دعا رسانیده، فرمودند که جای شما بسیار خالیست. منزل، مبارک و سفر، بی‌خطر باشد.» باز همان جوابها را به اندک تغییری در عبارت، تقریر کرد و ناظر در جای خود نشسته او را هم به دستور سایر امراء تفقد کرده گفت که: «ما می‌خواستیم که به دارالارشاد اردبیل رفته ارشاد بیابیم و کمر ما درآستانهٔ حضرت شیخ بسته شود. آن خود میسر نشد و در اینجا صورت پذیر گردید.» و کسوت حضرت شیخ را هم توجه کردند. «این هم همان حکم دارد و تمام این سلسلهٔ رفیعه نور یک چراغند و همیشه پادشاه‌نشان بوده‌اند و ما تفاوتی و فرقی نمی‌گذاریم. و می‌خواستیم که از راه قم برویم و به زیارت نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان مشرف شویم و حقوق التفاتهای ایشان را اقلاً بر زیارت و فاتحه اداء نماییم. چون راه قدری دور می‌شود و ما مستعجلیم، ظاهر حال آنست که احمال و اثقال را از راه نمک فرستاده، سبای به قم رویم و بعد از زیارت، روانهٔ مقصد شویم. حالا بجز اخلاص تحیت و دعا از من کاری نمی‌آید و اخلاص من حسب‌الواقع ظاهر نشده.» عالی‌جاه ناظر گفت که: «چرا ظاهر نشده، چنانچه باید بر ولینعمت عالمیان ظاهر شده.» شاهزاده گفت که: «نه چنین است. از آثار اخلاص، قدر آن ظاهر می‌شود و ظاهر ساختن آثار در این وقت، بر من مقدور نیست. ان شاءالله تعالی بعد از رفتن (۹۶ب) به هندوستان و متمکن شدن، مراسلات بسیار خواهد شد. آن وقت آثار اخلاص به منصهٔ ظهور می‌تواند رسید.» و خطاب به همگی کرده گفت: «می‌دانم که شاه شفقت زیادی دارد، می‌خواهیم که شما هم مهربان باشید.» و باز تأکید کرده گفت که: «به همه می‌گوییم و از همه متوقعیم که متوجه باشید.» امراء گفتند که: «چه گنجایش دارد، پرظاهر است که به تقصیر از خود راضی نمی‌شویم. امر بسیار خطیری و مهم بسیار

عظیمی در نظر دارید، ان‌شاءالله خدای کریم، موفق و معین باشد که بی‌یاری او از هیچ‌کس کاری برنمی‌آید.»

شاهزاده فرمود که: «شاه از من احوال پدر و برادران و کیفیت رفتن به هندوستان را پرسید. عرض کردم که قریب به هفده سال است که من از پدر جدا شده برادران را هم ندیده‌ام. از قرار آنچه می‌شنوم پدرم را پیری و خرافت دریافته و به مرتبه[ای] منحنی شده که در نشستنها سرش از زمین، زیاده بر شبری فاصله ندارد. وقتی که من در آن حدود بودم هر روز اقلاً یک مرتبه از خانه برمی‌آمد و حالا می‌گویند که در هفته زیاده بریک مرتبه نمی‌تواند برآمد. و در هر مدتی به دستیاری خدمتگزاران، به صعوبت تمام به پالگی سوار می‌شود و از حیّز انتفاع افتاده و دو برادر بزرگتر از من، اول سلطان معظم است که مرد طالب علم خوش‌نویس صاحب‌کمالی است و دیگری سلطان اعظم است که مرض سودا و استسقا او را از کارانداخته و از معالجات و مداوای اطباء اثری نیافته و برادر کوچکتر از من کامبخش است (۹۷ آ) که دوازده ساله او را دیده‌ام هر چند که پدرم بنابر صغر سن، چنان‌که رسم است با او توجه زیادی داشت اما خبری از کمال و قابلیت و شعور و فطرت او شهرت نکرد و جاهل است و پدرم خدمات عظمی راکه در هندوستان رخ می‌نمود به من رجوع می‌کرد و به اطراف می‌فرستاد.

و التماسی از خدمت اشرف هست. اول آنکه با اهل عمایم توجه زیادی داشته باشند. و دیگر آنکه همگی امراء عظام به ما محبتها نموده‌اند، التماس آن داریم که به ایشان [شفقتها] و ترقیات بفرمایند و جمعی از معزولین نیز در ذمّهٔ ما حق دارند و جمعی از ملازمان سرکار خاصهٔ شریفه قبل از این به خدمت مأمور بودند و الحال هم جمعی مأمور شده، جمیع ریش‌سفیدان سوای قوللرآقاسی همه حاضرید، سفارش او را هم به شما می‌کنیم که دربارهٔ آن جماعت هم شفقت‌ها و ترقیات به عمل آید. و آتش‌خان ما عریضه به خدمت اشرف نوشته عزّ استدعایی دارد هرگاه پر زیاد وشاق نباشد، ممکن است که به عزّ اجابت، مقرون شود.» اعتمادالدوله وامراء گفتند که: «برفرضی‌که زیاد هم باشد، چون شما متوجهی‌اید سهل است.» و به شخصی که در عقب شاهزاده ایستاده بود اشاره کرده عریضه را آورده به عالی‌جاه ایرانمداری داد. و شاهزاده گفت که: «خدمت‌پرست‌خان ما در اینجا عیالی بهم رسانیده، چون ما به تعجیل می‌رویم، با خود نمی‌تواند برد، ممکن است که رقمی عنایت فرمایند که کوچ خود را بی‌ممانعت احدی از راه بندر و دریا روانه نماید؟»

بعد از آن (۹۷ ب) امراء برخاسته گفتند که: «التماس داریم که خدمات بفرمایند و اگر تقصیری کرده باشیم ببخشند.» شاهزاده تفقد و عذرخواهی همگی کرده به عالی‌جاه ناظر گفت که: «چون نواب اشرف، مصحوب شما پیغامی فرموده بودند، می‌خواهیم جوابی عرض کنیم.» عالی‌جاه مشارالیه در پیش شاهزاده به مواجهه نشست و امرای دیگر

برآمده، سوار شدند. و امرای شاهزاده تا جلوخان مشایعت نمودند و به اندک فاصله[ای] عالی‌جاه مزبور هم آمد و به اتفاق عالی‌جاه اعتمادالدوله به در دولتخانه رفته، مطالب معروضهٔ او را به وساطت عالی‌جاه ریش‌سفید حرم به عرض اشرف رسانیدند. و عریضهٔ آتش‌خان را که مالوجهات و مقطعی و سایر جهات قریهٔ بیدمشت بسطام را به سیورغال خود استدعا نموده [بود]، به جواب صواب و عزّ انجاح، مقرون فرمودند. و رقم قضا- توام، مجملاً عنایت و مالوجهات و مقطعی محل مزبور که قریب به مبلغ سی تومان تبریزی می‌شود، به تغییر تیول بیگلربیگی استرآباد به سیورغال او مقرر شد. و رقم اشرف عزّ صدور یافت که هفت نفر کوچ و خدمهٔ خدمت‌پرست‌خان، مرخص‌اند که از راه بندر روانهٔ هندوستان شوند.

و شب نهم ماه شاهزاده از آنجا کوچ کرده به قریهٔ دولت‌آباد رفت. و اکثر موزونان صاحب طبع، تاریخ روانه کردن او را گفته بودند. بعضی از آنها که خوب گفته شده بود، مرقوم می‌گردد. یکی آنکه [بیت]:

عزم سلطانی به اکبر داد اورنگ　　شهی که یکی زیاد است[۷۲]

چون مشعر بر پادشاه شدن اوست و بلاشک اگر خدا توفیق داده (۹۸ آ) او را به پادشاهی رساند اقلاً به آن مدت می‌کشد که تاریخ شود، مرقوم شد. و دیگری [شعر]:

از یاری شاه شد به هند اکبر شاه　　آمد تاریخ این دو مصرع دلخواه
یاری باد از مفتح‌الابوابش　　«بادا با او خدای اکبر همراه»[۷۳]

و به تاریخ یازدهم شهر مزبور محمدخان وزیر شاهزاده معروضه[ای] مشتمل برطلب بعضی چیزها که بر او متعذرالتحصیل بوده، آورده شفقت شد. و تفصیل آن، در آنچه سبق ذکر یافت، داخل شده و عالی‌جاه اعتمادالدوله میرزا یحیی همشیره‌زادهٔ خود را مهماندار او کرده بعد از دو روز، مخلع و به شرف پابوس مشرف و مرخص شد.

شرح سوانحی که از رفتن آن شاهزادهٔ والاتبار در عرض راه رخ نموده

و شاهزادهٔ والاتبار به تاریخ هفدهم شهرشوال وارد کاشان شده عمّال آنجا به مراسم استقبال و زانوبوس درآمده، اقدام نموده و در دولتخانهٔ مبارکه نزول نموده وزیر کاشان قدری میوه و نه توپ از اقمشهٔ نفیسهٔ عمل آنجا پیشکش داده، روز سیّم او را مخلع ساخته روانهٔ مقصد گشته بودند.

و به تاریخ بیستم شهر مزبور کلانتر و اعزهٔ قم، استقبال نموده بعد از دخول شهر به خیمهٔ شیروانی که در میدان برپا کرده بودند رفته و غسل زیارت کرده در کمال ادب و آداب به آستانهٔ مقدسه می‌رود و اولاً [حضرت] معصومه[ع] را زیارت کرده و بعد از آن به زیارت نواب طوبی آشیان قدس‌مکان اقدام نموده و در زیارت نواب طوبی آشیان قدس‌مکان گریهٔ بسیاری کرده بعد از این مراتب به محل نزول که باغ حاجی حسین معمار واقع در کنار (۹۸ ب) رودخانهٔ قم بوده باشد، رفته‌اند.

و روز دیگر یکصد قاب طعام و یکصد قاب حلویات به جهت ترویح روح پرفتوح حضرت معصومه علیهاالسلم و نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان، خیرات نموده و روز سیّم نیز از آن قرار از برای دو پادشاه جنت‌آرامگاه مذکوران، آب و آش داده عصر آن روز به عکس ترتیب روز اول، ابتدا به زیارت پادشاهان و به زیارت حضرت معصومه علیها الصلوة والسلم ختم نموده به منزل رفته چهار دست خلعت به جهت چهار نفر نواب متولیان فرستاده صبح روز چهارم از راه دیروکاخ روانهٔ مقصد گشته و عالی‌جاه رستم‌محمدخان سعدلو حاکم خوار و سمنان تا سه منزل، استقبال و در حین ملاقات، زانوبوس آن شاهزادهٔ بااقبال نموده شاهزاده به لوازم تفقدات پرداخته و مشارالیه لوازم خدمتگزاری به عمل آورده به تاریخ پنجم شهر ذی‌قعده داخل بلدهٔ سمنان شده در باغ خان که در خارج شهر واقع است، نزول نموده آن روز عالی‌جاه مشارالیه مهمانی و قدری لایق از اجناس به عنوان اقامت، سیاهه کرده با سه رأس اسب و پنج نفر شتر مایه و دو رأس استر به عنوان پیشکش فرستاده بوده بعد از آنکه آنها را به نظر آن والاتبار می‌رسانند می‌گوید که: «اقامت را قبول کردیم اما چون مستعجلیم و در اینجا اقامت نمی‌توانیم کرد، جنس، ضرور نداریم به تکلف‌خان مقرر داشتیم حیواناتی که فرستاده ما را کافی است.» و او را مخلع ساخته روز دیگر کوچ نموده بودند و در منزل (۹۹ آ)

آهوان گماشتهٔ عالی‌جاه بیگلربیگی استرآباد و کلانتر دامغان به استقبال آمده مایحتاج ضروری را که منزل به منزل مهیا داشته بودند از قرار تسعیرنامچه[ای] معتبر گرفته و قیمت داده به تاریخ نهم شهر ذی‌قعده وارد بلدهٔ دامغان شده موازی سه رأس اسب و یک رأس استر و یک دست باز و یک دست باشه پیشکش عالی‌جاه بیگلربیگی را به نظرش رسانیدند و کلانتر دامغان هم یک رأس اسب و دو لولهٔ دورانداز و پنج عدد دهنه پیشکش داده بود.

و در عرض راه عارضهٔ تبی به مزاج آن والاتبار، طاری گشته بعد از دخول به بلدهٔ مزبوره شدت کرده از قرار تقریر حکیم آن سلالةالسلاطین، حسبه و یرقان و سرسام بوده بالضروره از حرکت بازمانده بود و خبر بیماری و آزارش را مهماندار با چاپار، معروض درگاه معلی داشته بود و از جانب اشرف، رقعهٔ محبت‌آمیزی به پادشاهزادهٔ مزبور نوشته، مضمون آنکه:

«مدام ساغرعیش و حضور از صهبای مسرت و حبور، لبریز بوده کامروا و زنگ حزن و الم از آینهٔ ضمیر مهرتنویر، زدوده، عشرت‌افزا باشند. مشهود رأی عطوفت‌اقتضا می‌گرداند که در این اوان سعادت‌اقتران، برید سبک‌رفتار از جانب مهماندار آن والاتبار رسیده خبر ورود والکای دامغان و سنوح عارضهٔ ذات پسندیده‌صفات آن ذی‌شأن را به مسامع اولیای دولت قاهره رسانیده موجب تکدّر خاطرخورشیدمظاهر اشرف گردیده، مقرر فرمودیم که عالی‌جاه بیگلربیگی استرآباد از اطبای (۹۹ ب) حاذق آن بلاد، هریک سرآمد باشد نزد آن سلالهٔ خاندان گورکانی حاضر سازد که به مداوا پرداخته به عون عنایت ایزد بی‌همتا، رفع ملال از وجود باجود کثیرالنوال گردد. چون چند روز توقف جهت تداوی، ضرور و امکنهٔ پرصفا در آن ولایت، موفور می‌باشد مناسب آن است که به هر جا که طبع والا، میلان نماید تا حین ازالهٔ الم در آن مکان، رحل اقامت انداخته بعد از آن به جانب مقصد روانه گردند که ان‌شاءالله تعالی تدارک آن در سرعت حرکت به اسهل وجهی می‌تواند شد.

از آنجا که ضمیر اقدس جویای اخبار صحت است، چگونگی احوال خیریت‌اشتمال را به وساطت خامه و نامه برسبیل استعجال، اعلام خواهند نمود که موجب تسلی گردد. پیوسته اختر مسعود اقبال از افق جاه و جلال، طالع و لامع باد.»

و ارقام مطاعه به عالی‌جاه بیگلربیگی استرآباد و مهماندار آن عالی‌نژاد در باب مضامین رقعهٔ مذکور نوشته شد.

و به علت آن عارضه ده روز در بلدهٔ دامغان توقف نموده چون از دارالشفای حکیم بی‌منت و شربتخانهٔ طبیب بی‌ضنت به حکم «و اذا مرضت فهو یشفین»[۷۴] به جانداروی صحت و نوشداروی عافیت به عزّ مداوا، سرافراز و به تشریف گرانمایهٔ شفا، ممتاز و آثار بهبودی، ظاهر و هویدا و علامات رفع علت، معلوم و آشکار شده نقاهت و ضعف را

سبب تأخير حركت نساخته، چون مى‌خواسته‌اند كه در ليالى متبركهٔ عرفه و عيد اضحى در آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبركهٔ عرش‌درجهٔ امام ثامن ضامن عليه السلم والتحية والثنا به زيارت و دعاى دوام (۱۰۰ آ) دولت ذات اقدس بندگان ولينعمت قيام نمايد،[۷۵] روز نوزدهم شهر مزبور به تخت روان نشسته چون باد وزان، روانهٔ مقصد گشته كوچ بر كوچ حركت مى‌كرده‌اند.

و در منزل مزينان نامهٔ نامى و رقعهٔ گرامى اشرف، شرف‌بخش ساحت امانى و آمال و نسخهٔ رفع علل و برومندى دوحهٔ اقبال او شده بعد از بوسيدن و به چشم خويش ماليدن، مطالعه و تعويذ بازوى اخلاص و عقيدت خويش مى‌نمايد. و به شكر توجهات و اعطاف گوناگون كه پيوسته به آن مقال حرزنمون، رطب‌اللسان بوده، مى‌افزايد و زبان عذب‌البيان به دعاى ازدياد عمر و دولت ابدمدت بى‌زوال و سرسبزى و برومندى دوحهٔ عظمت و اجلال مى‌گشايد.

و حكام نيشابور و سبزوار در كمال رنگينى و آراستگى با اعزه و اعيان و ملازمان و نقاره‌خانه، استقبال و هر يك در روز ورود به شهر متعلق به خود، مهمانى آن نقاوهٔ دودمان جاه و اجلال نموده هر كدام به قدر معمول، سياههٔ اقامت و پيشكش فرستاده اقامت هيچيك را به علت عدم ارادهٔ مكث، قبول نكرده از پيشكش حاكم سبزوار هم نُه دست مسينه آلات و يك رأس اسب را پس داده و دو رأس اسب او را با دو رأس اسب و يك قطار شتر مايه پيشكش حاكم نيشابور، قبول نموده و هر دو را مخلع ساخته روانه گشته بودند.

و از قرار عرايض متولى جليل‌القدر آستانهٔ متبركهٔ عرش‌درجه و روضهٔ رضيهٔ رضويه على ساكنها الف سلام و تحية دستورى راكه در حين ورود عبدالعزيزخان والى بخارا به مشهد مقدس معلى به عمل آمده بود (۱۰۰ ب) مطمح نظر مهمان‌نوازى ساخته متولى مشاراليه دو عدد شمع نيم‌سوخته و قدرى غبار روضهٔ مقدسه و انگشتر فيروزه به عنوان تيمن تبرك، به استقبال فرستاده به تاريخ هفتم شهر ذى‌حجةالحرام كه وارد منزل قدمگاه مى‌شدند، تبركات مزبوره را خادم آن آستانه آورده خود گرفته و بوسيده، روشنى‌بخش چشم اميد خويش گردانيده و اظهار استبشار و به وقوع نصرت و فيروزى، استظهار و در كمال اخلاص و خضوع تام، تبليغ تحيت و درود به صاحب روضه عليه‌السلام و خادم مزبور را نهايت رعايت و احترام نموده مخلع و روانه مى‌سازد. و چون در غرهٔ شهر ذى‌حجةالحرام تردد و اشتباهى بوده از متولى، تحقيق روز عيد اضحى نموده بعد از ورود[۷٦] به منزل طرق، بنابرآنكه از موقوفات سركار فيض آثار است، متولى باغ و حمام و عمارت آنجا را مصفا و مفروش و شيربنى به وضع لايق، مهيا كرده بوده اعلام نموده كه عيد شرعى روز چهارشنبه است.

شاهزادهٔ والاتبار روز سه‌شنبه عرفه را جهت دخول بلدهٔ معلى مزكى اختيار نموده به

مهماندار می‌گویند که: «می‌خواهیم که امشب خفیه به نحوی که کسی مطلع نشود به زیارت رفته مراجعت کنیم و فردا علانیه داخل شهر شویم.» و مشارالیه درجزو، به متولی اعلام نموده شب عرفه با چند نفر از خاصان به عزم به فعل آوردن آن اراده، قدری راه پیاده طی کرده بعد از استسعاد به سعادت زیارت و عرض حاجت و دعای ولینعمت، در همان شب، معاودت نموده صبح روز سه‌شنبهٔ عرفه بعد از غسل زیارت، سوار می‌شوند (۱۰۱ آ) و عالی‌جاه حیدرقلی‌خان بیگلربیگی مشهد مقدس و یوسف‌سلطان وزیر و کلانتر و اعزه با قشو[ن] آراسته استقبال نموده بعد از ملاقات و سلام و زانوبوس آن عالی‌مقام، سوار و رفیق می‌شوند و آن والاجاه به مراسم پرسش و تفقدات می‌پردازند.

و متولی جلیل‌القدر بعد از انتظام و سرانجام مهام آستانهٔ مقدسهٔ امام همام و نسق مهمانخانه و صحن مکرّم و گسترانیدن فروش گلابتون در حرم محترم و چیدن مرصع آلات گرانبها و رونق گنبدهای اطراف مظان استجابت دعا به اتفاق علماء اعلام و خدام کرام و کارگزاران روضهٔ مقدسه و بعضی از اعیان و اعزه قریب به یک فرسخ استقبال و سوار به سلام ملاقات و بعد از اقامت ایشان به مراسم متعارفات، آن والاجاه اقدام به شرایط مهربانی و تفقدات نموده بعد از دخول به شهر متوجهٔ زیارت شده در ایوان میرعلیشیر، تاج وهّاج به سرگذاشته جبهه‌سای عتبهٔ مقدسه می‌گردند و در کمال خضوع و نهایت خشوع از روی اخلاص و نیاز به استشفاع از درگاه بی‌نیاز و آداب زیارت و عرض حاجت، مشغول شده بعد از فراغ از شرایط زیارت، فاتحهٔ دوام عمر و دولت و ازدیاد فتح و نصرت نواب کامیاب همایون را ایستاده خوانده به گنبد الله‌ویردی‌خان که دارالضیافهٔ سرکار فیض‌آثار و در جنب قبهٔ منورهٔ عرش‌مقدار واقع است رفته و امراء و ملازمان شاهزادهٔ رفیع‌مکان و جمیع خدمه و اعزه و اعیان و ریش‌سفیدان و ملازمان آستان ملایک‌پاسبان را (۱۰۱ ب) علی اختلاف مراتبهم در گنبد مزبور و سایر گنبدهای اطراف جا داده بعد از صرف قهوه و گلاب و شیرینی که به آداب و تکلّفات لایقه مهیا شده بود، سفره انداخته یکصدوپنجاه قاب طعام و یکصدوپنجاه قاب حلوا و فرنی و فالوده و اقسام نانها و آشها و بورانیها و انواع افشره‌ها کشیده بعد از صرف طعام به منزلی که معین شده بود رفته روز عید سعید که متولی به دیدن آن سلالة‌السلاطین رفته بود اظهار و خواهش می‌نماید که علمی را که نواب کامیاب همایون به او شفقت فرموده بودند در آستانهٔ مقدسه، شده بسته در عقب شدهای سرکار فیض آثار که در اعیاد، بیرون می‌برند به مصلی برده تا حرکت معظم‌الیه در آستانهٔ منوره بوده باشد.

حسب‌المرام او عمل نموده درآن روز فیروز عالی‌قدر متولی به لوازم رسمیات و متعارفات، اشتغال نموده به اتفاق جمیع خدمه و اعیان و اعزه به مصلی رفته بعد از دعای اشرف به دستوری که در اعیاد مقرر است به دارالضیافهٔ سرکار معاودت و به صرف

شیلان سرکار مشغول شده به ارسال دوازده قاب طعام با اسباب جهت آن شاهزادهٔ معلی‌جناب، توشهٔ سعادت دارین او را مهیا می‌سازند.

و آن نقاوهٔ دودمان گورکانی عصر روز عید به زیارت روضهٔ مقدسه آمده قندیل مشبک طلایی که به وزن یکصد و هشتاد و سه مثقال و شمامهٔ عنبر اشهب یکصد و هشتاد مثقالی در میانش بوده به عنوان نذر و نیاز به سرکار فیض‌آثار آورده در اندرون قبهٔ رفیعهٔ (۱۰۲ آ) منوره می‌آویزند و چهل چراغ بلوری نیز آورده به موجب سفارش آن والاجاه، درون[۷۷] روضهٔ مقدسه شمعها گذاشته روشن و نمونهٔ «انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب»[۷۸] و شب دیگر در دارالحفّاظ نزدیک در حرم محترم آویخته روشن می‌نماید و از متولی مزبور تحقیق شب کشیک نواب کامیاب اشرف اقدس نموده در دو شب کشیک، به نیابت نواب کامیاب اشرف به زیارت و خدمت روضهٔ مشرفهٔ کعبه‌مرتبه و گرفتن سرشمعها و جاروب، قیام نموده به دستوری که در جمیع ایام ولیالی، مضبوط و مقرر است در سلک خدّام و حضّار و حفّاظ و زوّار، ایستاده، فاتحهٔ دوام دولت و ازدیاد فتح ونصرت نواب کامیاب مالک‌رقاب اشرف را خوانده و خود نیز التماس فاتحه نموده بعد از تقبیل عتبهٔ علیه، مراجعت به منزل خود می‌کند.

و مقرب‌الحضره مهماندار، معروض درگاه جهان‌پناه داشته بود که آن سلالةالسلاطین در عرض راه از او پرسیده که: «مسموع شده که هرگاه کسی مساعده خواهد از سرکار فیض‌آثار قرض داده می‌شود.» در جواب گفته که: «نشنیده‌ام که از سرکار فیض‌آثار به کسی قرض داده باشند. موقوفات و نذور آن سرکار مصرف بسیار دارد و گمان ندارد که نقدی در آن سرکار موجود باشد. اما طلاآلات و نقره‌آلات و مرصع آلات و سایر اجناس بسیار است.»

بعد از ورود به مشهد مقدس قدری ظروف نقره مثل لنگری و سرپوش و نظایر آن نزد مهماندار (۱۰۲ ب) و عالی‌جاه بیگلربیگی مشهد مقدس فرستاده بود که در ضرابخانهٔ مشهد مقدس مسکوک سازند. چون از قرار تقریر وزیر خراسان سکه به نام نامی اشرف به مشهد مقدس فرستاده نشده بوده که در ضرابخانهٔ مشهد مسکوک سازند و ادعای او سکه زده می‌شود، حقیقت حال را به عرض آن والاتبار می‌رسانند. بعد از آن مقرر می‌دارند که به قیمت واقعی مبیع شود. عالی‌جاه بیگلربیگی، هنود و ارامنه و غیره را طلبیده به قدر سی هزار مثقال نقره، مبیع و قیمت، تسلیم آن عظیم‌الوقار می‌نمایند و قدری ظروف طلا مثل تنگ و غیره نیز حاضر می‌کنند که مبیع شود و بیع آن صورت‌پذیر نمی‌گردد.

و روز عید مبارک غدیر نیز به دستور عید اضحی از شیلان سرکار فیض‌آثار دوازده قاب طعام به منزل شهزادهٔ رفیع‌مقام می‌فرستند. و در حین ورود عالی‌جاه بیگلربیگی قدری قابل از اجناس به عنوان اقامت و یک دست شاهین و یک دست چرغ و دو قلاده

وشق و چهاررأس اسب و مادیان و دو رأس استر و دو قطار شتر مکمل یراق که چهارده قبضه زنبورک بار کرده بوده پیشکش داده و عالی‌قدر متولی، جامهٔ فتحی که در آن آستان به اتمام رسانیده و در ضریح منوّر، متبرک نموده بوده با دعا و انگشتری فرستاده و وزیر خراسان قدری اجناس اقامت و یکصد عدد اشرفی پیشکش تسلیم نموده و کلانتر مشهد مقدس دو رأس اسب و استر پیشکش داده آن زیبندهٔ سریر گورکانی در ازاء پیشکشها و خدمات، عصر روز سعید مزبور نُه دست خلعت جهت چهار نفر (۱۰۳ آ) جماعت مذکوره و عالی‌قدر مهماندار خود و سرکردگان قورچیان و تفنگچیان و قوشچیان و توشمال سرکار فیض آثار که در اعیاد، طعام می‌برده‌اند و سیصد عدد اشرفی انگلیسی جهت[۷۹] خدام کرام آن روضهٔ واجب‌الاحترام، فرستاده بوده و روز جمعه نوزدهم ماه مزبور بعد از جبهه‌سایی عتبهٔ عرش‌درجهٔ مقدسه به صوب مقصد روانه گردیده در منزل طرق، سمت دارالسلطنهٔ هرات نزول نموده و در عرض یازده یوم توقف مشهد مقدس لوازم مهمانداری و شرایط خدمتگزاری کما هو حقه به عمل آمده و در منزل مزبور چند عدد مهر و تسبیح از متولی جلیل‌القدر طلبیده مشارالیه قدری وافی می‌فرستد.

و در منزل مذکور معروضه[ای] مشتمل بر شرح اخلاص و عریضه[ای] مشعر از نهایت عقیدت و اختصاص به خدمت باسعادت اشرف نوشته با زیارت نامه[ای] که در روضهٔ منوّره نویسانیده شاهد زیارت و دعای خویش به جهت ازدیاد عمر و دولت و مزید جاه و منزلت بندگان اشرف اقدس اعلی گردانیده بود، ارسال داشته بعد از سه روز توقف در آن منزل روانهٔ مقصد گردیده در منزل کاریز، محمدخان وزیر خود را به جهت ملازم گرفتن روانهٔ دارالقرار قندهار نموده رقمی به محراب ولدمیراحمد بلوچ در باب آمدن به کمک قلمی داشته باخلاع به جهت او ارسال نموده بودند.

و بعد از ورود به دارالسلطنهٔ هرات عالی‌جاه جانی‌خان سردار عساکر نصرت‌نشان و بیگلربیگی کل خراسان (۱۰۳ ب) به مراسم استقبال و تعظیم و شرایط تبجیل و تکریم آن شاهزادهٔ والاتبار پرداخته نزل نیکو و منزل پسندیده به نحوی شایان و وضعی نمایان جهت آن سلالهٔ دودمان گورکان ساخته و بعد از استرفاه و حصول رفاه فی‌الجمله از رنج راه در نزهتگاه آن بلدهٔ مینواشتباه به سمت دارالقرار قندهار رو به راه گردیده به تاریخ بیست و پنجم شهر صفر وارد دارالقرار مزبور و پس از استقبال عالی‌جاه محمدعلی‌خان بیگلربیگی آنجا و اشتغال به مناسک اعزاز به دست و زبان، به طریق دستور، آن نقاوهٔ دودمان اجلال در نزهتگاه باغ شاه، حل ترحال نموده در آن روز محمدعلی‌خان به میزبانی آن نخبهٔ سلسلهٔ چنگیزخان، قیام و به شرایط مهمانداری و خدمتگزاری اقدام کرده در آنجا عریضهٔ محراب مزبور که در جواب رقم مسطور والاتبار مذکور نوشته بود، رسیده مضمون آن را به مراتب منت‌داری و قبول خدمتکاری، مشحون ساخته در

طی آن به اظهار آن مراتب پرداخته بود که چون «کالشمس فی رابعة النهار» ظاهر است که اجتماع عساکر قبایل و بقاع، بدون زر، از دایرهٔ امکان به در و امتناع حصول این مأمول، بدون ریزش زخارف زر و زیور در دارالضرب عقول، مانند سکه به زر است، هرگاه از جانب نجیب، به بذل نوله و نصیب اقدام شود، از آن جانب نیز به کمک و همراهی، قیام می‌تواند شد. و استدعای استخلاص داماد[۸۰] خود از قید و حبس بیگلربیگی کرده، حصول این مرام را تمیمهٔ شرایط انجام مهام ساخته بود.

چون شاهزادهٔ والاتبار (۱۰۴ آ) استخلاص داماد مشارالیه را اظهار می‌نمایند، بیگلربیگی مزبور به علت آنکه استرخاص او بنابر مصالح دولت قوی‌بنیاد، از طریق سداد، مهجور بوده به استعذاری چند که لایق وقت و مناسب مقام بوده، اقدام نموده راضی به آن امر نمی‌گردد و از نصیر زمین‌داوری و غازی‌خان بلوچ و زمان‌خان افغان که قبل از این عرایض ایشان، مشتمل بر اخلاص و انتظار مقدم آن والاتبار می‌رسید و از جمعی دیگر که آن والاجاه ایشان را مخلص هواخواه خود می‌دانستند به فحوای «و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود»[۸۱] مطلقاً حرکتی ظاهر نگردیده بود شاهزادهٔ والاتبار ارادهٔ ارسال مبلغی به جهت محراب مزبور نموده بودند. بعد از انتشار این کار، افاغنهٔ سکنهٔ قندهار مطلع گردیده به مهماندار اظهار می‌نمایند که در این وقت فرستادن زر به جهت آن مزوّر حیله‌ور، مناسب مصلحت کار و مختار عقل هشیوار نیست به علت آنکه چون محراب مزبور هر سال مبلغ کلی مواجب از اورنگ زیب می‌گیرد احتمال خدعه در شأن آن محتال می‌رود هرگاه فرستادن زر را موقوف داشته او را به محال شال که سرحد راههای معابر هند است، تکلیف انتقال نموده بعد از اطاعت و انقیاد و ورود به مکان میعاد، اگر مشمول حصول مأمول گردد، می‌تواند بود.

چون مهماندار آن والاتبار مراتب مزبور را به لب اظهار می‌آورد، شاهزادهٔ والاتبار تصدیق آن سخنان صدق‌آثار نموده، مذکور ساخته بوده که اگر مشارالیه بالکلیه مأیوس گردد، ممکن است که به صدد[۸۲] سد طرق و شوارع درآید. (۱۰۴ ب) و سه هزار عدد اشرفی با بعضی اجناس به جهت او فرستاده وعدهٔ ریزش مال و تکلیف آمدن به سال می‌نمایند.

و چون آن شاهزادهٔ والاتبار اظهار می‌نموده‌اند که: «چون طلبیدن هواخواهان به قندهار باعث بدگویی هرزه‌درایان روزگار می‌گردد، به اخلاص‌منشان خود، اعلام و انهاء نموده‌ام که درسرحد شال حاضر گردیده منتظر باشند.» بیگلربیگی مذکور می‌سازد که: «گمان کلی هست که میرمحراب، سالک طریق اطاعت و انقیاد گردیده به خدمتکاری لایق و جان‌سپاری موافق اقدام نماید. لیکن تا شاهزاده نبیل به سر حد مزبور داخل نگردند، بطون امور کماینبغی به جلوه‌گاه ظهور نمی‌رسد.»

و محمدخان وزیر آن سعادت‌مسیر به علت ممانعت بیگلربیگی با آنکه مدتی پیش

داخل دارالقرار مزبور گردیده زیاده بر سیصد نفر نتوانسته بود که ملازم نماید. و جمعی از قشون قزلباش نیز که به رفاقت سفر آن والاگهر، مقرر گردیده بودند، نرسیده بوده‌اند. مع‌القصه، شاهزادهٔ رفیع‌مقدار به تاریخ شهر ربیع‌الاول از دارالقرار قندهار کوچ کرده روانهٔ محال شال می‌گردد و بیگلربیگی با آنکه حسب‌الرقم، مقرر شده بود که قشون و چریک، آنچه میسر گردد همراه آن شوکت‌دستگاه نماید، پذیرای گزارش خدمت مزبور نگردید، در منزل فوشنج،[۸۳] پنج منزلی دارالقرار قندهار، شمس‌الدین بیک‌ـ یوزباشی را باده نفر فرستاده بوده و چون پرتو آفتاب مضمون قضامشحون رقم همایون که درباب تدارک چریک و قشون، عز اصدار یافته بر ساحت مسامع مجامع آن دیار تافته بود و بیگلربیگی مزبور در اجرای (۱۰۵ آ) فرمان والا مسامحه می‌نمود، جمعی از سپاه نیز که همراه بوده‌اند به خیال رفیقان این سفر، در عرصهٔ خطرند و الا بایستی که بیگلربیگی در اقدام به فرمان قضامقام، طریق تساهل نپوید و وسیله و بهانه نجوید، فراری می‌گردند.

و بعد از ورود شاهزادهٔ با اجلال به محال شال، مهماندار آن والامقدار، سان قشون قزلباش آتش‌پاش را دیده موازی نهصد و بیست و هشت نفر به قلم رسیده بود. و روز دیگر میر مارسنگ ولد میر قنبر که در سن رشد بوده با پنجاه نفر بلوچ از جانب میر محراب رسیده عریضه[ای] مشتمل بر آنکه: «چون بعضی موانع، عایق حرکت کمترین به محال شال بود، میر مارسنگ برادرزادهٔ خود را به خدمت، مرسول داشته خود در سرچشمهٔ بولان با جمعی از معاونان منتظریم.»

و آن والاتبار خلعتی با یک قبضه کمر خنجر به مشارالیه داده به مهماندار اظهار می‌نمایند که: «چون مِن‌بعد در منازل آذوقه به دست نخواهد آمد، مقرر باید نمود که جمعی که همراهند آذوقهٔ راه بردارند تا خود را در عرضهٔ تعب «لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا»[۸۴] در نیاورند.» مهماندار حسب‌المقرر عمل تدارک آذوقه[ای] که میسر شده می‌نماید.

و آن والاتبار از محال شال، کوچ و روانه می‌گردند و مقرر می‌دارد که احمال و اثقال را پیشتر با میر مارسنگ روانه نمایند تا آنکه وارد سرچشمه که میعادگاه جمع هواخواه بوده شده در آنجا سفیری از جانب غازی‌خان و زمان‌خان آمده عریضه[ای] جهت آن سلالهٔ دودمان گورکان آورده بودند. بنابرآن والاتبار مزبور مهماندار را طلب نموده اظهار می‌نمایند که: «به فحوای «العبد (۱۰۵ ب) یدبروالله یقدر» ظاهراً که نگاشتهٔ قلم تقدیر باگماشتهٔ ضمیر تدبیر ما موافق و مقال صدق‌اشتمال «اذا اراداللـه شیئا هیا اسبابه»[۸۵] وجنات احوال ما مطابق نگردیده چه، از مقدماتی که اکنون دست قضا به ترتیب آن پرداخته حصول نتیجهٔ مرادی را تصدیق بلکه تصور نمی‌توان نمود. در آیینهٔ براهینی که دراین وقت، صیقلی تقدیر جناب حق جلّ و علاء از زنگ ظلمت خفا

پرداخته و عکس صورت نتیجهٔ قضیهٔ مقصود را در آن جلوه‌نما ساخته، دیدهٔ خواهش به مشاهدهٔ عکس سیمای مدعا نمی‌توان گشود. اولاً آنکه از جماعت مکار بی‌وفا که مکرر عرایض ایشان در دارالسلطنهٔ اصفهان به جانب ما می‌آمد و به خدمت بندگان اشرف عرض می‌شد و من از نهی «ولاتطع الکافرین و المنافقین ودع اذاهم»[۸۶] نیندیشیده و چشم از امر «و توکل علی‌الله و کفی‌بالله وکیلا»[۸۷] پوشیده به استظهار آن قوم مخادعت‌کردار، عازم حرکت به صوب این دیار گردیده مرتکب این سفر یأس‌اثر شدم و وعده به این مکان نموده بودند، منهی آمده انهاء امتناع ایشان از انقیاد و خلف میعاد نمود. و از جانب دین‌محمد ولد نصیر که او هم وعده به این مکان کرده بود، اثری ظاهر نشد. دست قدرت قضا، مضمون صداقت‌مشحون «والله یشهدان المنافقین لکاذبون»[۸۸] را به رفع نقاب از چهرهٔ تیره‌اش از خط سرنوشت احوالش خوانا نمود. و از جانب سلطان معظم و دورکداس که یک فرزند من در کنف حمایت ایشان سمت استیناس دارد (۱۰۶ آ) خبری نرسیده که از حرکت خبری دارند یا نه و به طریق معهود، آشنا خواهند بود یا بیگانه و ثانیاً آنکه با میر محراب مخادعت‌انتساب که مدتی است که در تمهید انجام مهام خویش طریق «و مهدت له تمهیدا»[۸۹] پیش گرفته بودم در این وقت، کلام مرام نامحمودش را به شربت دینار «و جعلت له مالا ممدودا»[۹۰] شهدآمود نمودم، در میان درّه نشسته و راه را بر مؤالفین ما بسته و از حاکم مولتان و سیوای بی‌ایمان و سایر ارباب غرض «فی قلوبهم مرض»[۹۱] مبلغی گرفته و ظاهر است که در اظهار موافقت با ما و مؤالفت با جماعت معاندت‌انتما، مضمون «واذالقواالذین امنوا قالوا امنا و اذاخلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون»[۹۲] را ضمیمهٔ شیون نامیمون خود ساخته باشد و ارادهٔ آن دارد که به منطوق «ثم یطمع ان ازید»[۹۳] به بازیافت مبلغی دیگر از سرکار ما، آبی بر آتش حرص خود پاشد. و پسرمیرزاخان زمین‌دار سفیدداور در کمینگاه راه ما نشسته و کمر سعی به گرفتاری ما بسته، پس در این صورت، خود و قزلباش را در آتش سوزان این مهلکهٔ نمایان انداختن و نهی «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»[۹۴] را فراموش ساختن، موافق قواعد مصلحت و مطابق مراعات دولت ولینعمت نیست. شعر:

نفسک لاتلقها مهلکة باقرین فرک وقت الفرار من سنن المرسلین[۹۵]

بنابراین مراجعت، انسب و عرض ماجری به خدمت (۱۰۶ ب) اشرف اعلی به صواب، اقرب است.»

لهذا روز دیگر میر مارسنگ را طلبیده استفسار صدق آمدن زر به جهت محراب مخادعت‌سیر نموده مشارالیه به آن، اقرار و پس از آن اظهار نموده بود که اگرچه عمم نقد مزبور را در خزینهٔ قبول، مخزون نمود، لیکن مخزن قلبش از غل و غش مصون است و در درج خیالش، موافقت و مطاوعت این صاحب‌اقبال، مکنون، پس آن شاهزادهٔ سعادت‌توأمان به علت آنکه مبادا حبس میرمارسنگ باعث تاخت خراسان گردد، او را

مرخص نمود، خود از آن محل، کوچ و مراجعت می‌کند و به مهماندار گفته بودند که: «اراده آن است که محمدخان وزیر خود را با جمعی نزد محراب باارتیاب فرستاده تکلیف فتح قلاع میان درّه به او نمایم. هرگاه به این خدمت قیام نماید، مراجعت ننمایم.»

القصه بعد از رفتن میرمارسنگ و اخبار محراب، از مراجعت آن والاتبار، محراب مکراندیش، مکرراً عرایض مشتمل بر هواخواهی خویش و قسم بر صدق اقوال و حقیّت افعال فرستاده ایستادگی زیادی درباب رفتن شاهزادهٔ والاتبار نزد آن خداع مکرشعار نموده بود. و آن والاگهر از عرایض و ایستادگیهای آن بداختر، مشوش‌خاطر گشته یقین می‌نمایند که مبلغها از حکام مزبوره گرفته و سالک طریق خدعه و مکر گردیده است. فرستادن محمدخان را نیز موقوف کرده روانهٔ دارالقرار قندهار و در باغ شاه نزول می‌نمایند. یکی از امرای خود را که در حرکت مزبور کمال سماجت و لجاج داشته، اخراج و به دیگران اعتراض بسیار نموده (۱۰۷ آ) که: «به گفته و تحریک شما، با بندگان اشرف اقدس اعلی ایستادگی و سماجت و ارتکاب این حرکت کردیم و اکنون از نوشتجات مجهولی که معتمدعلیه شما بود، اثری بدون کذب اقوال و از خاربن این حرکت یأس‌اشتمال، ثمری جز خجالت و انفعال کارکنان دولت ابداتصال ظاهر نگردید.»

و از آنجا حقیقت مراتب مزبوره را معروض سدهٔ سنیهٔ شاهی و بدین‌گونه جواب مباهی گردید که: «نامهٔ موالات‌ختامه در اسعد ازمنه، منظور نظر کیمیااثر گردیده شرحی که در باب مراجعت چند منزل که مقرون به مصلحت دانسته، قلمی نموده بودند، هرگاه این حرکت را منتج فواید و مثمر اثمار منافع و عواید دانند، به عون عنایت الهی تا محال گرشک حرکت خواهند فرمود. و در باب ثقل احمال و اثقال آن صاحب اجلال به محمدعلی‌خان بیگلربیگی قندهار فرمان والا شرف اصدار یافته که از چه قرار به عمل آورد به محال مزبور، سوانح حالات را مرحله‌پیمای وادی ظهور، خواهند ساخت.»

و بیگلربیگی مزبور معروضه[ای] مصحوب رقیمهٔ آن سلالهٔ گورکانی مرسول دربار عظمت‌مدار خاقانی ساخته به عرض این مطلب پرداخته بود که: «در این وقت، مذکور می‌گردد که شاه‌عالم ولد فرمانفرمای هندوستان، از لاهور به سمت جهان‌آباد و مولتان حرکت کرده در کابل، قریب به سی‌چهل هزار کس از قشون آن ولایت، جمعیت دارند و همت بر دفع اشرار می‌گمارند.»

ذکر ظهور طغیان و عصیان سلیمان کرماج بی‌ایمان با اولیای دولت ابدتوأمان و زیاده‌رویهای آن مدبر خذلان‌نشان و دست‌درازیهای اوباانصار و اعوان شیاطین‌مکان به بعضی از سرحد و ثغور (۱۰۷ ب) ممالک جنت نشـان کردستـان و مجادلاتی که فی‌مابین آن پی سپر طریق طغیان و بعضی از حکام و سلاطین و غازیان ظفر اقتران و چشم‌زخمی که به تقدیر کردگار جهان به بوداق سلطان حاکم مکری و مرتضی قلی بیک نایب حاکم کلهر و سنقر و کرمانشاهان بـه مـنصهٔ ظهور و اعلان رسید

قال الله تبارک و تعالی «مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی‌ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون».[96]

همواره شیوهٔ ظاهربینان بـاطن‌کور و شیمهٔ صورت‌پرستـان از مـعنی، مـهجور در تصاریف زمان و تحاریف جهان آن است که در هنگامی که صیقلی صباح بـه حکـم جناب فالق‌الاصباح به مصقل وضاح «مـثل نـوره کـمشکوة فیهـا مصبـاح المصبـاح»[97] صیقل‌کاری آغازد و محفل‌افروز رواح به امر برازندهٔ مساء و صباح، قندیل زجـاجی «کانها کوکب دری یوقدمن شجرة مبارکة»[98] را بر گوشهٔ طاق ابن مـقرنس‌رواق مـعلق سازد، مرآت مهر باهرالانوار را از تزاحم زنگ ظلمت و تراکم رنگ کدرت، ظاهراً تیره و تار پندارند و تیغ عالم‌گیر آفتاب منیر را از تصادم مواد ظلام، در نیام انـظلام قـرین انکساف وانکدار شمارند، لیکن چون از دمیدن نفس «و الصبح اذا تنفس»[99] به قبهٔ غبار، ظلمانی شب تار، زدوده آید و دست جهان‌آرای سماک[100] مساء و غشاء عشاء از بر و دوش روزگار رباید، آنگاه هر خیره‌چشمی، بر جمال صبیح و چهرهٔ وضیح او نگـاه (۱۰۸ آ) نتواند، بلکه مانند خفاش، آن مصدوق «ینقلب الیک البصر»[101] را مطلقاً تاب امعان نظر بر رخسارهٔ نورپاش او نماند. «ختم الله علی قلوبهم و عـلی سـمعهم و عـلی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم»[102] شعر:

چـون نـور مـحمدی ز آفـاق بتـافت — فرخـنده دلی کـه نـور رویش دریـافت
برگشته بود بـخت کـسی کـز خـورشید — خفـاش‌صفت روی سعـادت برتـافت

پس حبّذا صاحب‌بصری که از اول کار به چشم تدقیق و نظر تحقیق در طلعت تابان مهر منیر و رخسار آیان[۱۰۳] آن جرم مستنیر نگرد تا عاقبت حال و روزافزونی آن حسن بی‌مثال به روشنی گراید. و مرحبا صاحب‌نظری که مقدمتین کاذب و صادق فجرین را به فکر کامل و خیال شامل، تصور نماید تا تظافر انوار و تظاهر آثار آن شمع روشنی‌بار در نظر خالی از خلل مانند نتیجهٔ شکل اول، بدیهی آید و یقین شناسد که حلقهٔ چشم ظاهربین را عرض سهام خورشید نشاید نمود. [مصراع]:

رو[ی] تیغش نه به اندازهٔ درع و قصب است.

نظیر این مقال بلاغت‌اشتمال و مصداق این معنی صدق‌سیاق، حال خسران‌اشتمال سلیمان ضال سراپا اضلال است که در بدایت حال از جملهٔ سرداران ولایت روم و حاکم شهر زور و توابع آن مرز و بوم و در جوار الکای اردلان مکری و اورمان و سایر ولایات کردستان و به علت کثرت ایل و اولاد و بسیاری قبیله و احفاد به طمع خودسری و استبداد افتاده بود، لیکن به اعتبار لمعان پرتو خورشید جهان‌ستانی نواب خاقان قدس‌مکان طوبی‌آشیانی، ذرهٔ وجود بی‌بودش را تابشی نمایان و شراره[ای]، اعتبار (۱۰۸ب) و بنابر التهاب نایرهٔ سطوت و غضب شاهنشاهی، اعتبار بی‌وقارش را نمایشی آیان[۱۰۴] نبود و گاه‌گاهی دست تغلب و تصرف در محال ولایت روم می‌افراشت و پای ادب در دست‌درازی به مملکت ایران فردوس‌اشتباه به حد گلیم خود، کشیده و کوتاه می‌داشت تا آنکه آفتاب عالمتاب شهریاری آن خاقان قدسی‌مکان از عالم امکان، چهره برتافت و خورشید وجود مسعودش سر در جیب مغرب اختفاء کشیده به ساحت‌افروزی عالم بقا شتافت.

آن خفاش‌سیرت بداندیش، هنگام غروب این آفتاب را وقت پرواز خویش شمرده جلوه‌گری آغاز نهاد و به فحوای «بل بدالهم ماکانوا یخفون من قبل»[۱۰۵] صلای استقلال و استبداد در فضای عالم کون و فساد درداد، غافل از اینکه کردگار آسمان و زمین و برازندهٔ ماء وطین به مضمون صدق‌تضمین «لقد زیناالسماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین»[۱۰۶] همواره عرصهٔ این خانقاه دیرین را به نورپاشی آفتابی خداآفرین، تزیین می‌فرماید که از تابش لمعات آن، شپّره‌طبعان بی‌بقاء که غولان راه هدی‌اند، پا به دامن انزوا و اختفاء کشیده دارند و گم‌گشتگان بوادی تباهی، به روشنایی آن قوم، [قدم] در شاهراه آگاهی گذارند. [شعر]:

کان نجوم الأرض اصحاب نجدة اذا غاب منهم واحد لاح واحد[۱۰۷]

چنانچه بعد از انقضای شام انتقال خورشید خسروی و جلال آن آشیان‌ساز شاخسار نهال «طوبی لهم و حسن ماب»[۱۰۸] به برج عالم احتجاب، آغاز طلوع تباشیر صبح دولت و اقبال این برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال (۱۰۹ آ) سلیمان‌مثال از افق اجلال «وهب‌لی ملکا لاینبغی لا حد من بعدی انک انت الوهاب»[۱۰۹] گردیده عرصهٔ جهان و ساحت

کون‌ومکان را از شوارق شارق شوکت معانق خویش مانند روز فیروز ساخت. تیره‌بختی نگر که آن غنودهٔ بستر جهالت و غوایت از تابش پرتو این آفتاب مشرق هدایت، باز، چشم از خواب ارتیاب و ضلالت نگشوده و به خیال آنکه این سلطان سلاطین‌نشان، در عنفوان زمان عمر و کامرانی و خالی‌الذهن از تجارب مآرب در طور جهانبانی است، همان طریقهٔ فتنه و فساد و سبیل بغی و عناد پیموده با آنکه به فحوای «وسیعلم الذین ظلموای منقلب ینقلبون»[۱۱۰] خاتمت احوال خسران‌مآل خویش را به وخامت زشتی و نکال انجامید و به مصداق صدق‌اتساق «یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار»[۱۱۱] خانه‌خراب دنیا و عقبی و دشت‌پیمای مذلت و ادبار گردید.

شعر:

چو بختش نگون بود در کاف کن | نکرد آنچه نیکانش گفتند کن
چه نیکی طمع کرده آن بی‌وفا | که شد صددعای بدش در قفا

شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه بوداق‌بیک نامی از ریش‌سفیدان ایل به‌که در شهر زور و مرکه با قبایل و احشام بسیار اشاعهٔ آثار استقلال و استبداد را شعار و دثار خود ساخته با میرخضرنام، بزرگی از ایشان در زمان التماع لوامع نیّر جهانتاب شوکت و سطوت اعلیحضرت خاقان جم‌جاه فردوس‌مکان سلیمان‌شان واوان ارتفاع کوکب صولت و شأن اعلیحضرت خاقان جم‌جاه جنت‌مکان (۱۰۹ ب) علیین‌آشیان لوای طغیان و عصیان افراشته و طریق مطاوعت و متابعت فرماندهان ولایت روم را مسدود داشته بوده‌اند و پس از چندی که کشاکش[۱۱۲] روزگار به منشار دو سر لیل و نهار، عرصهٔ جهان را از نخل وجودشان می‌پردازد و گردش دهر بوقلمون، دانهٔ هستی و پودشان را در آسیای گردون، خورد می‌سازد، نوبت‌نوازش نوبت طغیان به اولاد سلیمان ولدمیرخضر مزبور رسیده از جملهٔ ایشان شاله‌بیک و بکربیک و خسروبیک به فحوای «انا وجدنا آباءناعلی امة و انا علی آثارهم مقتدون»[۱۱۳] با غیلان‌پاشای حاکم کرکوک طریق مخاصمت و عناد پیش گرفته و مومی‌الیه را در مضمار گیرودار، زخمدار و سپاه او را فراری دیار انکسار ساخته علم استقلال در کل محال شهرزور افراشته بوده‌اند و فرمانفرمای ولایت روم مشارالیه را از الکای کرکوک طلب داشته به ایالت بغدادش سرافراز می‌سازد.

در آن وقت حسن‌بیک ولد سلیمان مذکور نزد پاشای مزبور رفته به دانه‌های تخم مکر و تزویر،[۱۱۴] برادران خود را به دام کشیده دستگیر و پاشای مزبور، هر سه را مقتول و رؤس منحوس ایشان را به دربار قیصر، مرسول می‌دارد. و به این وسیله حسن‌بیک به حکومت شهر زور، معیّن و بر مسند سرکردگی ایلات آنجا متمکن می‌گردد تا آنکه سرکردهٔ اهل ظلال یعنی سلیمان مضل ضال که او نیز از جملهٔ اولاد سلیمان مزبور است و به علت آنکه بعد از فوت پدر سر از سراپردهٔ عدم بیرون کرده بود، به اسم والد معاند،

موسوم گردیده به دعوای خونخواهی برادران سل‌سیف (۱۱۰ آ) عدوان و با حسن‌بیک، سلوک مسلک مخاصمت و طغیان می‌نماید. و فی ما بین آن دو مزوِر غدار، کار به محاربه و کارزار رسیده در روزگیرودار، آن دو برادر به قصد مبارزت، تیغ عناد آخته بر سر هم تاخته بوده‌اند که شطرنجی روزگار منصوبهٔ دیگر باخته و رخ‌کاری در درست‌نشینی نقش مراد و راست‌روی شاه، عارض و جلوه‌گر ساخته دست اسب حسن‌بیک برخنهٔ موشی درآمده از خانهٔ زین، به ساحت زمین می‌افتد و فرزین‌بند عرصهٔ حیرت گشته دستگیر پیادگان سلیمان و اسیر بند و زندان می‌گردد.

و این مراتب چون معروض اولیای دولت قیصری و دلاور پاشای حاکم کرکوک، مشتعل‌ساز نایرهٔ کینه‌وری می‌گردد، در محل قراداغ فی‌مابین سپاه روم و اتباع آن شقاوت‌رسوم، مقابله و مقاتله رخ نموده از آنجا که اوان ارتفاع کوکب منحوس آن شقاوت‌مأنوس بود، ماهچهٔ لوای عساکر روم در تحت‌الشعاع محاق، گرفتار تیرگی امحاق گردیده عقدهٔ رأس رئیسشان از نیش عقرب جان‌گزای تیغ بی‌دریغ، گزند می‌یابد و بقیةالسیف، سر خویش و راه فرار پیش گرفته رعاده‌های آتشبار و خیامن و اسباب بسیار به دست آن مدبر غدار می‌افتد. و به فوت طالع وارون، در همان گرمی، قلاع شیب و سرچک و زلم و قلنبار و قزلجه را از تحت تصرف گماشتگان خواندگار بیرون آورده رفته رفته مآل حالش به جایی می‌کشد و رونق کارش به مرتبه[ای] می‌رسد که از اطراف و اکناف، احشام بلباس و ببه و غیر هم سرمطاوعت (۱۱۰ ب) در چنبر متابعت او درآمده[115] مالوجهات و مراعی و مواشی و سایر جهات خود را به سرکا[ری] او می‌سپرده‌اند. چنانکه در ایام زمستان که مکان قشلاق احشام مزبور، مرابع و مراتع شهرزور می‌شده هر روز سه کیسهٔ زر که مبلغ نود تومان بوده باشد، به علت وجوه مواشی و مراعی، واصل سرکار آن ضلالت‌آثار می‌گردیده تا آنکه به فحوای صدق‌انتمای «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»[116] بادهٔ غرور، آن جاهل مغرور را سرمست نشاهٔ سرکشی و طغیان ساخته به متابعت وساوس شیطانی و مرافقت هواجس نفسانی، در فتنه و آشوب در سرحد کردستان، باز و دست حرص و آز به لقمه[ای] که نه درخور دهانش بود، دراز نموده لوای خصومت با اولیای دولت این خاندان ولایت‌نشان، افراخت. و سیه‌کاری چنین را نیل جامهٔ رسوایی خویش ساخت و در زمان نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان قلعهٔ مثبوش را از تصرف میر عزیزسلطان حاکم مکری گرفت و علتش آنکه چون تجار احشام آن شقاوت‌مقام برای خرید نمک به الکای ارومی و میانهٔ ایل افشار آمد و رفت می‌نموده‌اند و راه عبور و مرورشان درالکای مکری بوده، میر عزیزسلطان خواهش راهداری از تجار آن تیره‌روزگار می‌نماید و آن مغرور غدار، تسلیم این امر را عار دانسته به مراسلات ناخوش، سلسله‌جنبان سررشتهٔ عداوت و مخاصمت با میر عزیزسلطان گردیده به ادعای آنکه قلعهٔ مثبوش سابقاً از جملهٔ مضافات و ملحقات شهرزور[117] که

الحال به قبضهٔ تصرف (۱۱۱ آ) و اقتدار من در آمده بوده است، با سپاه شقاوت‌دستگاه خویش برسر قلعهٔ مثبوش آمده آن قلعه را به تصرف خویش درمی‌آورد. در خلال این احوال، علیرضا نامی کوحاسی از الکای اردلان به عنوان حرامی‌گری بر سر ایلخی او رفته موازی صد رأس اسب او را به یغما می‌برد. سلیمان مزبور مراسله به خان احمدخان حاکم اردلان می‌نماید که: «این رویهٔ سلوک، خلاف مقتضای همجواری وداد،[۱۱۸] بلکه باعث ازدیاد نیران فتنه و عناد است. چنانچه خیول مسروفه ردنشود، هر آینه به تلافی، تلافی خواهد شد.»

چون مراسلهٔ او مسموع سمع قبول و خیول او، مرسول نمی‌گردد، مومی‌الیه نیز در مقام تلافی درآمده محال مکره را تاخت و تاراج و پا از حد اعتدال بیرون گذاشته به قتل و اسرقاطنان آن محال نیز اقدام می‌نماید و به همین متقاعد نگردیده دست یغما و تاراج به محال الکای مریوان و اورمان گشوده چندین قریه از قراء آن دیار را در حوزهٔ تصرف خویش درآورده چون در آن وقت حکام مریوان و سیاه‌کوه به سفر خراسان مأمور بوده‌اند، از دربار ابهت و اقتدار لطفعلی‌سلطان حاکم گروس به محافظت الکای مریوان، مأمور و حاکم مزبور به عنوان چاپار وارد آن دیار شده برخی از قری و محال مغصوبه را به ضرب تیغ و سنان جان‌ستان، از سلیمان خذلان‌نشان، استرداد و به «زبرالحدید اسیاف حدیده» سد راه فتنه و فساد[۱۱۹] آن یأجوج‌طینتان بدنهاد می‌نماید.

چون آفتاب عالمتاب سلطنت نواب اعلیحضرت ظل‌اللهی پس از غروب بدر منیرذات (۱۱۱ ب) ملک‌نظیر نواب خاقان طوبی‌آشیان قدس‌مکانی از اوج بیت‌الشرف ابهت و جهانبانی، طالع گردیده مقروع سمع همایون شد که حرکات ناهنجار سلیمان شقاوت‌آثار، به تحریک خان احمدخان حاکم اردلان و مشارالیه باعث هیجان مواد فتنه و فساد درالکای کردستان است، به جهت حسم مواد افساد و قطع غائلهٔ آن تیره‌بخت بدنهاد، حاکم مزبور، معزول و محمدخان به ایالت الکای کردستان سرافراز گردیده روانهٔ آن دیار شد. درعرض راه حاکم مشارالیه به تجار آن ضلالت‌آثار که به جهت فروش روغن روانهٔ قزوین بوده‌اند ملاقات نموده مقرر می‌دارد که جماعت مزبوره را نگاه دارند که بعد از آنکه قرای دیگر که هنوز در تصرف سلیمان است استرداد شود، به طریقی که صلاح دولت دوران‌عدت باشد، معمول گردد. آن مردود تیره روزگار، از استماع این اخبار، باز با جمعی از اشرار، بعضی از مراحل مریوان را تاراج نموده دستور سابق را پیشنهاد می‌سازد.

بعد از آنکه مراتب مزبور، معروض رأی جهان‌آرای اشرف گردید، از طرف باهرالشرف، فرمان واجب‌الاذعان به سرداری جانی‌خان که در آن وقت به حکومت ارومی سرافرازی داشت، صادر شد که با سپاه خود و عساکر کردستان به اتفاق بیگلربیگی آنجا و حکام مکری و هرسین وجاف، از جوانب و اطراف، تیغ کین از غلاف، آخته و

به آن پی‌سپر طریق طغیان و خلاف، تاخته به قلع و قمع مواد شور و شر آن مدبر بدسیر پردازند. و مرتضی‌قلی‌بیک نایب حاکم کرمانشاهان (۱۱۲ آ) نیز از سمت الکای خود با سپاه کلهر و سنقر راه فرار آن خیل خمر را مسدود و هنگام احتیاج، کمرکین مشدود سازند.

بعد از ورود فرمان اشرف، جنود ظفرورود از هر طرف متوجهٔ تدمیر آن شقاوت‌مصیر گردیده اولاً میر عزیزسلطان حاکم الکای مکری به دفع غایلهٔ آن سرکردهٔ فوج اخوان‌الشیاطین، کمین کین گشود. آن مردود بی‌دین، جمعی از ایل و خویشان ذلیل خود را یاور و معین نموده طریق مقابله و مقاتله پیمود و به تقدیر کردگار قدیر، حاکم مزبور، از سوء تدبیر، عرضهٔ تیغ آتش‌نظیر و ملازمان اوانهزام‌پذیر گردیده اکثری از غازیان جان‌فشان که در آن داهیه، پای ثبات و قرار پایدار داشتند، بادهٔ فنا از دست ساقی قضا چشیدند و به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده مژدهٔ «والذین قتلوا فی‌سبیل‌الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم و یصلح بالهم و یدخلهم الجنة عرفها لهم»[۱۲۰] شنیدند.

چون آن باخته‌دین تیره‌روزگار، نقش مراد خویش را در تخته نرد عرصهٔ نبرد و کارزار، از بدنشینی کعبتین[۱۲۱] لیل و نهار، نشسته و خانهٔ مراد غازیان را به مهره‌های حوادث زمان، در ششدر بستگی دید، گشادی که آن بداندیش از نشستن منصوبهٔ خویش یافته بود، نمونهٔ آمد کار ناپایدار خود دانسته عازم دست‌درازی به سرحدات ممالک محروسه گردید. و از آن جانب عنان عزیمت به صوب سرحدات کرمانشاهان منعطف ساخت و برخی از قری و قلاع آن طرف را به تصرف درآورده (۱۱۲ ب) به ارتکاب بی‌حساب و استلاب و انتهاب پرداخت تا آنکه به موجب فرمانی که از دربار عظمت‌مدار عزّ اصدار یافته بود مرتضی‌قلی‌بیک ولد عالی‌جاه شاهقلی‌خان قورچی‌باشی که به نیابت حکومت آن محال و حوالی و حواشی قیام داشت با فشون کلهر و سنقر و زنگنه و هرسین به عزم آنکه به دفع غایلهٔ آن مدبر بی‌دین پردازد و به رشّ تیغ آبدار و بُرش شمشیر آتشبار آن تبه‌روزگار را از خواب گران غفلت و غوایت، بیدار سازد، بعد از اجتماع جنود ظفرورود و التماع سهام و سیوف نامعدود با قریب پانزده هزار نفر از عسکر کلهر و سنقر و هرسین و جوانرود از مقر حکومت، نهضت نمود و به عزم تسخیر قلعهٔ شمیران که اول سرحد متصرف فئهٔ سلیمان بی‌ایمان بود تا حوالی قلعهٔ مزبور طریق مسارعت پیمود.

چون ندای دهشت‌فزای «فلنا تینهم بجنود لاقبل لهم»[۱۲۲] به گوش هوش ساکنان قلعهٔ مزبور که جمعی از بزرگان و بیک‌زادگان اکراد و اقارب و احفاد آن جفاپیشهٔ ظلم‌نهاد بودند، رسید[۱۲۳] و اساس حواس آن قوم ناسپاس، از وعید سراپا تشدید «وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تاسرون فریقا»[۱۲۴] تزلزل‌پذیر هراس گردیده زبان عذرخواه به طلب امان و استغفار گناه گشادند و ندای «فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل»[۱۲۵]

در دادند که روز دیگر از سر عجز و مسکنت، به خدمت نایب، مسارعت نموده قلعه را خالی و ملکهٔ مطاوعت را حالی نمایند.

بنابرآن نایب (۱۱۳ آ) از جانب قلعه منجانب گردیده رستم‌بیک زنگنه را به کشیک اهل قلعه مقرر می‌دارد که در هنگام اقتحام ظلام، آن فوج ظلام به راهنمایی تلبیس ابلیس غدار، فراری دیار ادبار نگردند و خود در کنار رود شیروان به ضرب خیام و نصب اعلام فرمان می‌دهد. شبانگاه که زال زر خورشید، بیژن‌آسا در چاهسار اختفا سر به جیب خفا می‌کشد، رستم مزبور که به کشیک قلعه مأمور بوده به بذل مال آن قوم، فریفته و به حلی و حلل آن شمل دغل، شیفته گردیده رخنه در سد راه آن طایفهٔ تباه و راه به آن فوج یأجوج‌اشتباه می‌دهد و پردهٔ ناموس خود را به دست منحوس می‌درد. و آن جماعت بی‌عاقبت از قلعه برآمده با اموال و اسباب در آن طرف آب منزل می‌سازند[126] [و] به اعلام آن سرکردهٔ قوم ظلام، قصه‌پرداز می‌گردند.

چون مردود خذلان‌آثار، از واقعه خبردار می‌گردد، کس به استعانت و استمداد نزد اکراد بلباس بدنهاد فرستاده خود با یکهزار نفر به یک منزلی اردوی غازیان عدوشکار[127] آمده اولاً به امید آنکه سر شقاوت‌پیکر خود را از آن ملحمهٔ عظمی به سلامت برده بعد از اجتماع جنود شیاطین‌نمود خویش، راه مقابله پیش گیرد، به پامیانی سفیر، عذرپذیر گردیده اظهار ندامت از افعال سراپا قباحت می‌نماید. و به دست استغفار از جرم و سفاح، در صلح و صلاح می‌گشاید. بعد از آنکه سفیر آن بدکردار شریرتشمیر، ذیل تقریر و اظهار ما فی‌الضمیر می‌نماید، امراء و امناء معسکر، راضی به مهادنه و مداهنه نگردیده می‌گویند که: «ما از طرف باهرالشرف بندگان اشرف به امر (۱۱۳ ب) «واقتلوهم حیث وجدتموهم»[128] مأمور و در طی طریق مسامحه و مساهلهٔ غیر معذوریم.»

چون سلیمان را معلوم می‌گردد که سران سپاه نصرت‌پناه به غیرمتابعت آیهٔ وافی‌ـ هدایت «یا‌ٔیها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و ماویهم جهنم و بئس‌المصیر»[129] نیتی در ضمیر ندارند و پای ثبات و قرار در مقام اصرار اضرار آن مذلت‌آثار، پایدار داشته به لطایف‌الحیل دست از آن مخادع پرحیل برنمی‌دارند و در این وقت که هنوز از انصار ضلالت‌شعارش خبری نیست، سل‌سیف عدوان با غازیان ظفرتوأمان از قاعدهٔ عاقبت‌بینان بری است، به بهانهٔ سقم و آزار، از میان قوم خود کنار گرفته اکراد بلباس که به امداد آن اخوةالخناس آمده‌بودند به التحاق فئه[ای] که از قلعه برآمده بودند شتافته نزد آن گروه مکروه، جمعیت می‌نمایند. و سلیمان بی‌ایمان، جمعی کثیر از اکراد شیاطین‌نظیر فراهم آورده از راه دیگر متوجه اردوی غازیان ظفراثر گردیده در نزدیکی اردو بر روی تلی منتهز فرصت می‌نشیند و به اعوان و انصار خود، اخبار می‌نماید که گوش به آواز رعّادهٔ هوش‌پرداز، داشته در هنگامی که رعّادهٔ رعدخروش به

خروش و جوش آید، از اطراف و اکناف به تراکم سحاب ازدحام و اجتماع و تصادم بروق اسنه و اسیاف لماع به اشتعال شعلهٔ قتال و التهاب نایرهٔ جدال اشتغال نمایند.

چون آذوقهٔ اکراد بلباس به اتمام رسیده و بدان جهت مضطرب گردیده (۱۱۴ آ) بوده‌اند به اتفاق اکراد جاف، ارادهٔ جواز از رود مزبور نموده اکراد جاف خود به فحوای «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف» چون با ملازمان حاکم جوانرود، اتحاد ذات و اتصال صفات داشته‌اند، با ایشان همزبان گردیده از معبری که حاکم مزبور به محافظت آن مأمور بوده عبور و مرور نموده. بعد از ظهور این خبر، حاکم مزبور آتش جنگ را شعله‌ور ساخته و مستحفظین سایر معابر نیز به آن طرف تاخته اکر[اد] بلباس، انتهاز فرصت می‌نمایند و همت برجواز معبری که رضاقلی‌بیگ کلهر، محافظ آن‌بوده می‌گمارند. و در آن صوب نیز در میان آب، شعلهٔ حرب، التهاب می‌پذیرد و جمع[۱۳۰] کثیری از مخالفین شقاوت‌مآب، در میان آب به‌کمانداری غازیان عدوشکسر[۱۳۱] به آتش سقر می‌شتابند.

در آن هنگام سلیمان شقاوت‌انجام، خود را به معرکهٔ قتال رسانیده نایرهٔ جدال [را] اشتعال می‌دهد. در آن وقت غازیان کلهر به امید وعدهٔ «سیهزم الجمع و یولون الدبر»[۱۳۲] به آن جمع خمر حمله‌آور گردیده عرصهٔ گیر و دار و ساحت کارزار از تراکم گردوغبار، چون شب تار تیرگی‌دثار و التماع بروق لماع سیوف آبدار و اسنهٔ مارکردار، آتشبار می‌شود. و به تقاطر گلوله‌های توپ و تفنگ و تواتر قوارع روز جنگ، هر لحظه دیوار حصار بدنی، رخنه‌پذیر و هر دم به صدمات متعاقبهٔ مقارعه بر وفق «القارعة ماالقارعة و ما ادریک ما القارعة»[۱۳۳] بنای بنیان شهرتنی، کسیر و تسخیر می‌گردد. (۱۱۴ ب) و هر زمان به فحوای «و اخرجت الارض اثقالها»[۱۳۴] از قرع و قلع رعاده و توپهای سنگین، زلزله و لولهٔ نایها به مقتضای «اذا زلزلت الارض زلزالها»[۱۳۵] در درون گنبد سما می‌افتد. و هر ساعت فوج حواس، از دهشت موج آن بحر هراس، به خیال تباه «وظنوا انهم ما نعتهم حصونهم من‌الله»[۱۳۶] از شهربند دماغ، گریزگاهی سراغ می‌کند. [شعر]:

از آن آواز رفتی عقل از هوش ببردی قوت سمع از سروگوش

مع‌القصه در عین[۱۳۷] گیرودار، علمدار آن شقی ضلالت‌شعار به دست یکی از غازیان کلهر، گرفتار و عرضهٔ تیغ آتشبار گردیده علم مزبور را به امید آنکه علم‌آوری و نامداری خویش سازد، بدون آنکه به منطوق «فجعلنا عالیها سافلها»[۱۳۸] به نگون‌سازیش پردازد، برداشته روانهٔ جانب نایب می‌گردد. و چون قشون قزلباش آتش‌پاش حرکت آن علم نکبت‌آثار را به طرف سردار ملاحظه می‌نمایند، به گمان انهزام سپاه کلهر و سلاطین و استیلای آن افواج‌الشیاطین، به اضطراب تمام، راکب مراکب بی‌زین و لجام و فراری گردیده آثار شکست در ناصیهٔ احوال اهل ایمان، پیدا و علامات «هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا»[۱۳۹] هویدا می‌گردد.

چون به تقدیر داورکردگار و کج‌رویهای سپهر بی‌مدار، عساکر قزلباش ایمان‌شعار، به

نازلهٔ «فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم»[۱۴۰] گرفتار و به مضمون «ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین»[۱۴۱] رهین آزمون و اختیار گردیدند، ظلمهٔ شقاوت‌آثار (۱۱۵ آ) و عندهٔ عداوت‌شعار، تیغ انتقام از نیام ظلم و ظلام کشیده در آن ملحمهٔ کبری که طریق فرار به مرتبه[ای] شعار گردیده بود که آثار «یوم یفرالمرء من اخیه و امه و ابیه»[۱۴۲] آشکار می‌نمود، به هر که رسیدند، شربت «کل نفس ذائقة الموت»[۱۴۳] چشانیدند و به فحوای «قل لو کنتم فی بیوتکم لبرزالذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم»[۱۴۴] بی‌محابا وچارسفک دماء جمعی کثیر وجمعی غفیر از مسلمانان، پذیرای ظهور گردیده سردار و سلاطین و بقیهٔ سپاه به پامیانی بادپایان صرصرگذار، خود را به قلعه و حصار رسانیدند و آن ستم‌کیشان ظلم‌اندیش، دست به استلاب و انتهاب بیش از پیش گشوده اموال و اسباب غازیان را به تاراج و تالان برده به جانب اوطان نکبت‌نشان خویش صرف عنان نمودند.

و آن غفلت‌زدهٔ غوایت‌توأمان، بعد از ارتکاب به امر شنیعی چنان، رفته‌رفته آگاه و پذیرای تیقظ و انتباه گردیده از نایرهٔ غضب الهی که به مضمون صدق‌مشحون «ولا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی»[۱۴۵] موجب افنای آن شقی بی‌حیا می‌توانست شد و از سخط و بازخواست پادشاهی که نمونه[ای] از آتش غضب الهی است و به فحوای «نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة»[۱۴۶] باعث سوختن خس و خاشاک وجود آن بی‌دین مردود می‌توانست گردید، پای به دامن ادب کشیده زبان نفاق‌بیان به عذرخواهی گشاده به حکام اردلان و افشار و کرمانشاهان، راه مراسلات (۱۱۵ب) گشوده، درِ صلح و التیام می‌زد و راه التماس عفو زلات می‌پیمود.

و نواب کامیاب همایون به اقتضای مرحمت جبلی و مقتضای مصالحهٔ مشیّده میان سلاطین آل عثمان و این دودهٔ خلافت‌نشان، مصلحت دولت ابدتوأمان را درآن دیدند که در این وقت، تغافل ورزیده بعد از اعلام اطوار و کردار آن مدبر تیره‌روزگار به اعلیحضرت خواندگار عظیم‌الاقتدار اگر لوازم صلح را منظور داشته به دفع و رفع او خط شریف صادر گردد، فبهاالمراد والا برق عالم‌افروز تیغ جانسوز غازیان ظفرنشان و نفیر صفیر جهانگیر خشت و تیر مبارزان نصرت‌توأمان‌و رواعد و صواعق قوارع و مقارع سرداران جهانگشا، وجود بی‌بود آن مردود و تبعهٔ شیاطین‌نمود او را عرضهٔ وجود «کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف»[۱۴۷] به باد فنا داده انجام کار آن خاکسار را مادهٔ اعتبار دیدهٔ عبرت‌بین اولی‌الابصار سازند و غایلهٔ شروشور او را به مقتضای «فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم»[۱۴۸] از ساحت احوال خلایق و رعایا[ی] ودایع حضرت خالق‌البرایا پردازند.

لاجرم به ابوالقاسم‌خان که درآن وقت به سفارت‌روم برای گزارش تهنیت جلوس سلطان مصطفی‌خان و سلطان محمدخان بر سریر سلطنت قیصری، موافق آداب و رسوم،

مأمور بود مقرر فرمودند که در آنجا حرکت ناهنجار آن تیره‌روزگار را عرض و اظهار نماید که بنابر مراعات صلح و صلاح مشیدالارکان و منسوب بودن آن تیره‌روان به دولت آل عثمان، سپاه ظفرپناه به تنبیه آن مدبر روسیاه مأمور نشده‌اند. و جمعیت سپاهی که در آن سرحد رو[ی] داده (۱۱۶ آ) به جهت دفع ضرر او بوده و اگر مبانی صلح و دوستی به نحوی که نزد بندگان درگاه خلافت‌پناه مشدد است، نزد خدمتگزاران آن آستان هم مشید بوده باشد، بر اولیای آن دولت فخیم به مقتضای «انما جزاوا الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی‌الارض فسادا ان یقتلوا و یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف اوینفوا من‌الارض ذلک لهم خزی فی‌الدنیا و لهم فی‌الاخرة عذاب عظیم»[۱۴۹] دفع ضرر و رفع شور و شر آن مردود رجیم، امریست حتیم و اگر در این باب، از آن جانب موالات‌مجانب، تساهل و تسامحی به ظهور رسد، لابد از این صوب شرف‌ادب، به دفع او خواهند پرداخت و دماغ غرورش را از بادهٔ ایاغ شر وشور، تهی خواهند ساخت.

و پس از آن، امر به احضار مرتضی‌قلی‌بیک از کرمانشاهان که به علت عدم تجارب او در اطوار کارزار، چشم‌زخمی چنان، خال رخسار دولت ابدمدار گردید، صادر شده مهرعلی‌بیک به مرتبهٔ نیابت حکومت آنجا رسید.

و سلیمان خذلان‌نشان به علت آنکه به تطمیع و تحریک حکام آن سرحد، رستم‌بیک و ابدال‌بیک برادرزاده‌های او، از او دلگیر و جدا شده و علامت استجابت دعای «اللهم اشغل الظالمین بالظالمین»[۱۵۰] در میان آن اخوان‌الشیاطین ظاهر و هویدا گردیده بود و برادرزاده‌های مزبور اظهارالتجاء به درگاه جهان‌پناه و استدعای مسکن و آرامگاه نمودند، در حینی که جانی‌خان حاکم ارومی و ایل افشار، سردار عساکر انجم‌شمار آن دیار بود، دم از مصالحه زده استدعای (۱۱۶ ب) عفو زلات نمود. و در بهار این سال، پای افساد و اخلال در دامن ادب و تقاعد پیچیده بود.

چون حرارت هوای تابستان به هنگام گرمی روزگار نار، احراقی برافروخت، آن مغرور تبه‌کار، مادهٔ به سیلان آمدهٔ عداوت و عناد را در فانوس دماغ، روغن چراغ فتنه و فساد نموده پنبهٔ نرمی را فتیله‌وار بسوخت و عقود مواثیق و عهود خود که مصدوقهٔ مضمون صدق‌مقرون «یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم و الله اعلم بما یکتمون»[۱۵۱] بود، فراموش و ملایمت کارگزاران درگاه عرش‌اشتباه را که به فحوای «فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی»[۱۵۲] با آن فرعونی‌نهاد شقاوت‌بنیاد مینمودند، پنبهٔ‌گوش ساخته به تسویلات شیاطین اکراد، با برادرزاده‌های بدنهاد خود صلح نموده به قصد ییلامیشی به حوالی و حواشی ییلاقات کردستان آمده دست بی‌اعتدالی، دراز و باز در فتنه را باز و اکثری از اکراد رعایای آن محال را به سمت گرمسیرات مغان فراری نمود و چون یکی از خویشان بداندیشان خود را به تعاقب جماعت فراری مأمور ساخته بود، محمدخان بیگلربیگی کردستان جمعی از غازیان را به منع زیاده‌رویهای آن ستم‌کیشان، مقرر داشته

مومی‌الیه را تاب توقف نمانده، مراجعت و اموال مردم دو قریه از قرای سیاه‌کوه را به استلاب و دواب و حیوانات ایشان را به انتهاب میبر[د]. حاکم آنجا جمعی را به تعاقب فرستاده رد اموال و انعام و اسر دوازده نفر از آن قوم «اولئک کالانعام»[۱۵۳] می‌نماید.

و آن بی‌دین مردود، به حوالی قریهٔ بلدنران من[۱۵۴] (۱۱۷آ) محال جوانرود آمده به دلالت و استمالت کدخدایان و رؤسای آن حدود می‌پردازد. و حمزه نام، ملازم خود را به استتباع و استطواع قطان محال اورمان مأمور می‌سازد. و چون کدخدایان محال مزبوره سر در ربقهٔ اطاعتش درمی‌آورند، مومی‌الیهم را مخلع ساخته[۱۵۵] روانهٔ قلعهٔ قلنبار که از قلاع قریهٔ شهرزور و در کمال استحکام است، گردیده به تعمیر آن می‌پردازد. و از قرار عرضی که مهرعلی‌بیک نایب حاکم کرمانشاهان به دربار عظمت‌مدار نموده بود، چون آن مردود تبه‌روزگار از جانب خواندگار، مأمور به اتفاق و التحاق مأمورین سفر بصره است، مرتکب اینگونه امور و مهیّج مادهٔ شروشور می‌گردد که به بهانهٔ اشتعال نایرهٔ فتن و فتور در آن سرحد وثغور، خود را از حرکت سفر مزبور، معذور دارد. مع القصه موازی شانزده هزار نفر از اکراد سقرمقر، فراهم آورده دعوی استرداد بعضی از محال سرحد کردستان و تجدید مواد بغی و طغیان می‌نماید. و جمعی از اکراد انصار خود را با برادرزاده‌های ضلالت‌آثار، به تاخت محال درنه و درتنگ و قلعهٔ زنجیر مأمور ساخته آن وقود آتش نیران، در ولایت مزبور، ایقاد نیران تاخت و طغیان نموده به نهب و غارتگری مزارع وقری می‌پردازد.[۱۵۶] و خود در کنار آب شیروان نزول نموده روز به روز کس به امداد و اعانت ناهبین مزبوره می‌فرستد.

ذکر سوانح احوال ولیمحمدخان چنگیزی وکیفیت حالات محاربات و معارضات مشارالیه با طایفهٔ زالهٔ اوزبک و فتح حصون و قلاع توابع اورگنج و تمکن مشارالیه (۱۱۷ ب) بر سریر سلطنت موروثی و اموری که بعد از آن بـه فرمـان مالک‌الملک جهان در طی این سال سعادت‌نشان روی نمود

مقرر است که چون به مؤدای صدق‌انتمای «له الحکم و الیه ترجعون»[۱۵۷] ازمّهٔ امور جمهور و ستور و ظهور هرگونه امور، در کنف اقتدار جناب داور کردگار و دست اختیار قادر مختار جل شأنه و بهر برهانه است، پس هرگونه شأنی از شیون عالم ابداع که ارادهٔ بشری[۱۵۸] به اختراع آن تعلق پذیرد و هر نوع امری از امور جهان حدوث و تکوین که خواهش انسانی به انشاء و تمکین آن، تصمیم گیرد، چنانچه این نگاشتهٔ صفحهٔ امل و آرزو با رموز کنوز «وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو»[۱۵۹] مطابق آید و ایـن جـزئیهٔ صغری با آن کلیهٔ کبری به موافقت‌گراید، سهولت انتاج از ازدواج این ازواج،امری است ضروری‌التصور و بدیهی و در تصدیق این مقدمه، قانون «اذا اراد شیا ان یـقول له کـن فیکون»[۱۶۰] گواهی الهی. پس از حصول آن مایتمنی از جلبات حجاب و اختفا، مادام که به مقتضای «اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه»[۱۶۱] ناظمان مناظم کلی و جزیی امـور بـه تـهیو اسباب تمکین و تکمیل آن، مجبور و چندانکه به فحوای« وهوالقاهرفوق عباده و یرسل علیکم حفظة»[۱۶۲] محافظان حوادث دهور به احتفاظ و احترام آن مأمور باشند، رفته‌رفته ارتقاء مدارج استکمالش به درجهٔ قصوی کمال کشد و در مرتبهٔ کمال، بـه مـنزلهٔ استقلال رسد و چون هنگام نزولش حلول نماید و دست رد «و ما انا علیکم بحفیظ»[۱۶۳] در تطرق آفات (۱۱۸ آ) به رویش گشاید، مانند هلال، چنانچه از اول حال، در قـطع منازل استکمال، راقی مراقی کمال بوده پس از ماضی شدن زمان استقبال اقبال، نـازل منازل بی‌زال و ضعف احوال شود و مآل کارش به محاق امحاق کشد.

چنانچه مصدوق انطباق این مقدمات، با حالات ولیمحمدخان چنگیزی آن بود که چون به نحوی که در طی شرح وقایع سابق تحریر یافته مشارالیه به اتفاق ششصد نفر از ایل ترکمان از منزل اورته قوتی به عزم تسخیر ولایت خوارزم روان گردید اول به قلعهٔ چه که از قلاع سرحد آن ولایت است، با لشکر فتح آیت رسیده به اندک اهتمامی، امر فتح آنجا را انجام داده در آنجا صاین‌بیک ریش‌سفید ایل ارساری با پانصد نفر از آن

جماعت، ملحق معسکر خان مزبور می‌گردد. و از آنجا عنان عزیمت به صوب تسخیر قلعهٔ زه که از مساکن ترکمانان بوده، منعطف ساخته ترکمانان مزبوره پنجاه سوار و دویست خانوار بوده‌اند. قبل از آنکه در درون قلعه، محصور و به جدران رویین‌خشت و زوبین مسور گردند، به مساعدت اقبال، استقبال نموده بالطوع والرغبه منادی ندای «ادخلوها بسلام امنین»[۱۶۴] و از زمرهٔ متابعین و جملهٔ مطاوعین می‌گردند.

والی دو روز در آن قلعه، متوقف و پس از آن به قصد تسخیر قلعهٔ کوچکی سبک‌عنان می‌گردد. و جماعت اوزبکیهٔ محافظین آن قلعه به حصانت و رزانت آن، مستظهر گشته در متابعت و مبایعت، ممانعت می‌نمایند. والی به محاصرهٔ آن حصار فرمان داده به اندک تلاشی از سپاهیان دلیر، قلعهٔ مزبور، تسخیر و اهل آن (۱۱۸ ب) دستگیر و اسیر می‌گردند. و از آنجا قصد استملاک قلعهٔ خیوق که کل‌محمدی که طایفهٔ اوزبک او را به امر ولایت اختیار نموده بوده‌اند، می‌بوده، نموده. چون خبر مزبور به کل‌محمد مذکور می‌رسد، با آنکه قریب به دو هزار نفر با او بوده‌اند به فحوای «وقذف فی قلوبهم‌الرعب»[۱۶۵] از غایت بیم و هراس قلعهٔ جرأتش شکسته‌اساس گردیده به تشیید ارکان حصار و تشدید بنیان آن محکمهٔ استوار پرداخته حصاری می‌شود.

چون والی والاجاه، با سپاه ظفرپناه به پای قلعهٔ مزبور حلول می‌نماید، به محاصرهٔ آن محکمهٔ مشیدة الارکان، فرمان داده با بطال رجال، در همان مجال، قلعه را دایره‌مثال، احاطهٔ تام و مرکزوار، مطرح اقطار سهام می‌نمایند. و تا مدت پنج روز، از هنگامی که مهر لماع، به تیر پرتاب شعاع، قلعهٔ زمین را تسخیر می‌نمود، تا اوانی که شام خون‌آشام سل‌سیوف مهندهٔ سیوف ظلام از نیام انظلام می‌فرمود، از طرفین، سفیر تیر جگرگداز، درگذار و التهاب نایرهٔ گیرودار، درکار بوده که در روز پنجم خبر ورود شش هزار نفر از اوزبکان ضال ارال و دو هزار نفر از قلعهٔ توت و یکهزار نفر از کوه شیخ خلیل به معاونت کل‌محمد مزبور و وصول ششصد نفر از ایل ارساری و پانصد نفر از خضرایلی به اعانت والی می‌رسد.

والی دست از محاصرهٔ قلعه برداشته به استقبال معاونین خود استعجال نموده بعد از التحاق و اتفاق، ثانیاً به عزم محاصرهٔ قلعهٔ مزبوره، صرف عنان می‌نماید که اوزبکان مخالف نیز رسیده فی‌مابین، آتش کارزار مشتعل می‌گردد و به حکم «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله»[۱۶۶] (۱۱۹ آ) به یاری ناصر ذوالجلال، آن قوم خسران‌مآل را منهزم و جمع کثیری از ایشان را منعدم ساخته اکثری از آن طایفهٔ نابکار را طعمهٔ شمشیر آبدار و اموال و اسباب ایشان را غارت‌زدهٔ سپاه ظفرشعار می‌نماید. و از آنجا به صوب قلعهٔ مزبوره که جمعی از آن طایفهٔ مکسوره، آن را مفرّ فرار و مقرّ قرار خویش ساخته بودند، کُمیت عزیمت تاخته از افتتاح آن قلعه نیز، نسیم جان‌پرور «ان تستفتحوا فقدجاءکم الفتح»[۱۶۷] به مشام مرام مجاهدان ظفراثر می‌رسد. و کل‌محمد مزبور با

جمعی کثیرالبال پریشان‌احوال، فراری دیار ادبار گردیده والی جمعی را به تعاقب ایشان فرمان می‌دهد که آن شمل ظفراثر مانند اجل، سر در دنبال آن قوم سقرمقر گذاشته تا کنار آب آمویه به قتل واسر زنان و مردان ایشان، اشتغال و مراجعت می‌نمایند.

و در مجموع غزوات و معارضات به حکم «والله یؤید بنصره من یشاء»[۱۶۸] نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطنت و بهروزی والی مشارالیه وزیده اکثر سرکردگان و ریش‌سفیدان اوزبکیه، سرکرده و مقتول گشته سلب و غنیمت بی‌شمار به وعدهٔ «وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم»[۱۶۹] نصیب غازیان ظفرشمول می‌گردد. و والی شوکت‌مقام با ابهت و احتشام به تاریخ غرهٔ شهر ذی‌حجةالحرام، مربع‌نشین وسادهٔ سلطنت موروثی و مجلس‌گزین اریکهٔ دولت موهوبی گردیده زبان حال متابعین سعادت‌قرین به اداء شکر پروردگار آسمان و زمین (۱۱۹ ب) به مقال «الحمدلله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوا من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین»[۱۷۰] رطب‌اللسان و لسان شعاع خورشید اقبال مبارکبادی و نوید «مرحبابالصباح الجدید و الیوم‌السعید» عذب‌البیان می‌شود. و زبان حال والی پس از اداء شکر فعلی به لسان سیوف لعلی به اداء شکر متعالی، این مقوله را حالی می‌نمود. [شعر]:

شکر خدا که سرور عهدزمان شدم ‌ در ملکت مراد، چه خوش کامران شدم
بودی چو آستان ولی قبله‌گاه من ‌ بختم نگر که خادم آن آستان شدم
گوهر فشان بزم کلام از سخنوری ‌ این نکته می‌سرود که ورد زبان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ‌ بر منتهای مطلب خود، کامران شدم

و چون جماعت مین‌قشلاقی، اسیر و غنیمت بسیار به دست حیازت جمع آورده و تعدی زیادی به رعایای آنجا کرده‌بوده‌اند، والی به بهانهٔ تألیف قلوب و خشیت اوزبکیهٔ بی‌ایمان و جهت پیشکش بندگان اعلیحضرت سلیمان‌مکان و یادبود امرای رفیع‌مکان، اسراء و اکثر غنایم را از ایشان و سایر ترکمانان طلب نموده بوده که آنچه لایق امور مزبور باشد بعد از اداء قیمت، تصرف نماید. بعضی بلامضایقه به احضار غنایم، اقدام و جماعت مین‌قشلاق در مقام امتناع شد اقدام نموده سر از ربقهٔ مطاوعت می‌پیچند و کوچ نموده روانهٔ دیار خویش می‌گردند. والی جمعی را به تعاقب ایشان، مامور و آن جماعت را در ردّ غنایم و اسراء (۱۲۰ آ) مجبور و معاودت می‌فرمایند.

و کل‌محمد که خار وجود خود را از تاب آتش باالتهاب تیغ جنود فتح‌انتساب به آب آمویه انداخته بود، با جمعی، از آب گذشته گمنام جهان و بی‌نام و نشان می‌گردد. و والی، مردم قیات و کینکس را که در قلاع خود متحصن بوده اطاعت نمی‌کرده‌اند، بعضی را به زبان شدید تیغ حدید و برخی را به لسان امید وعید و نوید، به ربقهٔ اطاعت درآورده قلاع مزبوره را نیز به رفع رایات ظفر و کسر اعداء بدسیر، مضموم سایر قلاع مفتوحه می‌سازد. و چون رعایای آنجا و ایلات آن حدود در آن ولاء از اوزبک ارال

متوهم بوده‌اند، موازی چهارصدهزار تنگه، توجیه و به عنوان مددخرج، تسلیم جماعت ترکمان و تکلیف ماندن ایشان در آن مکان می‌نمایند.

جماعت مزبوره بعد از اخذ وجه مزبور، راضی به ماندن نگردیده اظهار می‌نمایند که: «ما را به جهت ایصال خبر فتح و اثر اقبال، به درگاه عرش‌مثال باید فرستاد. والاّ اکنون روانهٔ مواطن خود گردیده دیگر مراجعت نخواهیم نمود.» چون والی در آن وقت به مخالفت خواهش ایشان عمل نمی‌توانست نمود، ریش‌سفیدان و کدخدایان را سوای جمعی که به مناصب مأمور شده بوده‌اند به جهت رسانیدن نوید این فتح نمایان به آستان آسمان‌سان، روان می‌نماید. و جماعت مزبوره با غنایم بسیار وارد دارالمؤمنین استرآباد گردیده صفحات روضات قلوب اهالی آن دیار را مسرت‌بار می‌سازند. و چون جماعت مزبوره (۱۲۰ ب) موازی یکصد و بیست و پنج نفر بوده‌اند که به درگاه جهان‌پناه، مسارعت می‌نموده‌اند، بنابر کثرت، ایشان را نگاه داشته مراتب مزبوره را به پایهٔ سریر خلافت‌مصیر، عرضه‌داشت نموده حرکت و توقف ایشان را موقوف به فرمان والا داشت.

از آنجاکه تألیف و انتظام احوال و استقلال والی ذواجلال، مطمح نظر خورشیداثر و پیشنهاد خاطر عاطر بود، ترکمانان مزبوره را به درگاه معلی طلب داشتند و در حینی که موکب همایون به عزم سیر و شکار در قریهٔ پوده بودند، جماعت مزبوره، خاک سم سمند آسمان‌پیوند را کحل‌الجواهر دیده ساخته کارگزاران دولت ابدبنیان، سرافتخار ایشان را از تشریف و خلاع، به مهر لماع برافراشتند و دقیقه[ای] از بذل و عطاء به مؤدای «و یجزی الذین احسنوا بالحسنی»[171] فرو نگذاشتند.

و در حین مرخص ساختن آن جماعت به صوب مسکن و مأواء از جانب حکام استرآباد و درون ونسا عرایض مشتمل بر شکست والی از اوزبکیهٔ شومیهٔ ارال به موقف عظمت و اجلال رسید و به علت متابعتی که والی مزبور به ترکمانان مغرور نموده بود، آثار «ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین»[172] هویداگردیده و تفصیل آن از قرار مکتوبی که والی مزبور به ولد خود نوشته بود و به نظر خورشیداثر اعلیحضرت شاهی رسید، بدین منوال است که:

«از روزی که فتح ولایت خوارزم به نصرت (۱۲۱ آ) و فیروزی میسر شد، جماعت رعیت آن ولایت که قلاع را به تصرف داده دل به اطاعت نهاده بودند، از استیلای خوف و هراس از جماعت ارال حق‌ناشناس، مانند جرأت و اطمینان خویش، جلای مساکن و اوطان و از مال و عیال، روی برتافته به مقر قرار و مفر فراری که یافته بودند، شتافتند. و جملهٔ جماعت تکه و یموت و یمرلی دست به تاراج و یغماگشاده بعد از استیفاء حظ اوفی، راه مسکن و ماوی گرفتند.»

چون بایستی که تسخیر ارال و استیصال آن قوم بدسگال نیز شود، رقمی به طلب

جماعت مین‌قشلاق، قلمی داشته قریب به دو هزار کس از آن جماعت به اتفاق قلماق وارد گردیده، در آن حین، سپاه آلام و اسقام، حایز قلعهٔ بدن والی والامقام گردیده بنیان قوی و حواسش، متزلزل‌اساس می‌گردد. و جماعت مین‌قشلاق و قلماق نیز بـه یغمـای رعایا، قیام و پس از آن، به اقدام مراجعت، رفع اقدام می‌نمایند. در آن حین خبر ورود اوزبکیهٔ نامسعود، مشهور و اجتماع جنودی از ایشان، پذیرای ظهور مـی‌گردد و والی هرچند اظهار آن می‌نماید که: «در این وقت صلاح کار از این قرار است که به استحکام قلاع پرداخته عرض مضمون «فاخاف ان یقتلون»[۱۷۳] به دربار حشمت‌مقرون نمـاییم»، ریش‌سفیدان ترکمان به فحوای «خاین خایف» از این صلاح، متخالف گردیده می‌گویند که: «به مضمون همه دانند که «الجنس الی الجنس یمیل»[۱۷۴] شما را به علت مجانست با طایفهٔ اوزبک، کمال استیناس و ما راگمان تمهید شما به افنای ما و غایت هراس است. باید که بی‌شایبهٔ ریب و ریا (۱۲۱ ب) سل‌سیف وغا به روی اعدای دغا نموده و زنگ وجود ایشان را به مصقل تیغ مصقول، از صفحهٔ جهان زدود.»

لاعلاج والی به متابعت آن قوم غالی، به تصادم اعداء، در معرض «لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا»[۱۷۵] درمی‌آید و در هنگام تلاقی فریقین و تلافی ماجرای فی‌مابین، جمع کثیری از جماعت مین‌قشلاق «من نجی براسه فقد ربح» گویان، رو به راه اوطان می‌گردند و والی با یکهزار و دویست کس از طوایف ترکمان و رعایای آن مکان در بحر بی‌کران کارزار، غوطه‌ور و در اندک زمانی، طوفانی گرداب شور و شر شـده بـا دل مـهموم، مـهزوم می‌گردد. و به ناخدایی اعانت یوسف‌خواجه شیخ‌الاسلام و پیرنظر اتالیق تکه و صاین که صاین کشتی حیات او گردیده بودند، از چارموجهٔ آفات به ساحل نجات می‌رسد و به اتفاق سیصد کس از جماعت شکست خورده و رعایای خوارزم میان ارسـاری سکـنهٔ تجن می‌آید. وغب ذلک رسولی از نزد ریش‌سفیدان اوزبک و قاضی و مفتی چغتای آمده عرایض مشتمل بر ندامت از حرکات به اشامت خویش و اظهار اطاعت و بندگی بیش از پیش آورده تقریر می‌نماید که: «مضی ما مضی، اکنون چنانچه شیوهٔ مهادنه را به مقتضای «الصلح خیر» کارفرما و شیمهٔ مداهنه را به فحوای «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس»[۱۷۶] پذیرا گردند، رقاب در رباق اطاعت و اعناق بـه قـیود رفـاق و متـابعت درمی‌آید.»

ریش‌سفیدان ترکمان، راضی به صلح نگردیده رسول مزبور را محبوس می‌دارند. و طاعنان (۱۲۲ آ) اوزبکیه در ولایت اورگنج و شه‌زیاده، شیوهٔ یغما و تاراج را رواج داده جمعی کثیر و جمی غفیر از رعایای آن ولایت را اسیر و برخی را قتیل تـیر و شـمشیر می‌سازند.

چون این خبر وحشت‌اثر، مـقروع مسـامع مجـامع اولیـای دولت قـاهره گـردیده ترکمانان تکه و یموت را که به نوازشات و الطاف، بهره‌مند و به اصطناعات و اعطاف

ارجمند فرموده بودند، طلب داشته بعضي از ایشان را به ملازمت سرکار خاصهٔ شریفه سربلند و مقرر فرمودند. و ثانیاً نزد والي رفته به تنبیه و تأدیب طاغیان بدسگال، اقدام و به تمکن و استقلال والي صاحب اجلال، قیام نمایند. و ارال را نیز به حوزهٔ تسخیر درآورده معتمدی را با جمعی از قبایل خود برگمارند که من‌بعد عدوان پیشگان ظلم - اندیشه را جمال[۱۷۷] تمرد و تعدی نمانده قاطنان آن حدود، از شر و شور هر باطل، مطمئن‌خاطر و آسوده‌دل گردند.

و چون طوایف طاغیه از صلح ترکمان والي مأیوس می‌گردند، به فکر حال و خیال مآل خویش افتاده به‌کنکاش این معنی می‌گرایند: «و تا حال به همراهي ترکمانان بلخان، نگاهداری ولایت اورگنج می‌نمودیم. اکنون که ترکمانان مزبوره از این جانب، متجانب گردیده‌اند، پاس ولایت مزبور داشتي و علم استقلال افراشتي، بدون معاوني، درکمال اشکال بلکه از عداد امور محال است.» لابد سفیری با تحف و هدایا نزد ابوکه‌خان والي قلماق فرستاده اظهار می‌نمایند که: «اگر خان والاشأن، همگنان را در ظل شادروان حمایت و اعانت خویش درآورده در دفع اعادی این جمع، تیغ حضانت از نیام حراست برآورده همگي منقاد و مطیع و فرمان منیع خان را جمع، سمیعیم.»

والي قلماق (۱۲۲ ب) نیز به اعانت ایشان جمعي از کفرهٔ باستیز را به مرافقت عرب‌تال ولد خود روانه و وعدهٔ اعانت و مراقبت می‌نماید. و آن کفرهٔ فجره با پنج‌هزار نفر از ظلمهٔ زشت‌سیر به حدود درون و نومهین و باغباد آمده به استطالهٔ دست تطاول و درازدستي و استلاب و انتهاب هر بلندی و پستي می‌پردازند. و اکثری از رعایا به حدود درون و نومهین و برایای آن حدود که بعد از اطلاع ورود آن جنود مردود به فحوای «لواطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا»[۱۷۸] با کمال بیم و هراس فراری محکمه‌های مشدود گردیده بودند، امان می‌یابند.

و والي مدت دو ماه و نیم در میان ارساری توقف نموده چون ورود عرایض اوزبکیهٔ شومیه، مشحون به استدعای عفوزلات و عذرخواهي، به سرحد عدم شاهي مي‌کشد، کمک و چریک از طوایف ترکمان طلب داشته به قصد تسخیر قلاع غازی‌آهو که در سمت اورگنج است، روان می‌گردد و در عرض راه از رسیدن دست تصرف اوزبکیه به قلاع مزبوره آگاه گردیده از آنجا به علت اقربیت طوایف ترکمان، به الکای سا آمده و از آنجا نیز به همان جهت، نهضت نموده به درون می‌رود. و ترکمانان وعدهٔ اجتماع بعد از نوروز فیروز اودئیل داده اقرار می‌نمایند که در موضع تجن به معسکر والي ملحق گردند. و والي به انتظار فرصت و رسیدن هنگام میعاد، مترصد می‌گردد. [شعر]:

بر عزم کامراني فالي زدم که روزی
بمکن که گوی فرصت(۱۲۳ آ)درآن میان توان زد

شرح وقایع و سوانحی که به امر داور منان و کردگار جهان در ولایت عربستان در این سال فرخنده‌نشان، روی نمود و ظهور طغیان و عصیان شیخ قبیلهٔ منتفج خذلان توأمان و استیلای او بر ولایت بصره و انتزاع آن از رومیان و انتقال آن دارالملک ارم‌نشان به حوزهٔ تصرف اولیای دولت ابدتوأمان که در این اوان بهجت‌نشان، بنان تیغ ملک‌ستان سید فرج الله[179] والی عربستان نقاب حصول از چهرهٔ زیبای آن گشود

ای ملک دل از رخ تو پر نور شده   وی کشور دشمن از تو مقهور شده
ایمان ز رخت چو روز دین کرد ظهور   وز تیغ تو روی کفر مستور شده

«لله الحمد والمنه» که آفتاب عالمتاب دین گزین محمدی را نوریست ابدی‌الظهور، از مشرق ازل، تابان و اختر سعادت مظهر ملت بهین احمدی را ظهوریست سرمدی‌النور، از مطلع خلود، نمایان. و از آغاز تباشیر صبح میمنت‌فرجام «اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام»[180] همواره اعلام ترفع و اعتلاء این دولت علیاء، افراشتهٔ دست قدرت یزدان برسماء شوکت و شأن بوده و از بدو طلوع طلیعهٔ بافرج «اذا جاء نصرالله و الفتح»[181] همیشه به راهنمایی انگشت هلال‌آسای تیغ جهان‌گشای، سطوت وصولت این سلطنت والا به فحوای بشارت‌نوای «و رایت الناس یدخلون فی دین‌الله افواجا»[182] از تداخل افواج قبایل کفرازدواج، تلاطم امواج یم بی‌کران توحید و ایمان می‌فزوده (۱۲۳ ب) ولایزال، صاحب‌نامی از زمرهٔ اجلهٔ انام، برمسند دارایی وسادهٔ کشورگشایی تکیه زده تیغ نصرت‌فرجام تقویت اسلام و صمصام خون‌آشام رفع مواد کفر و ظلام، از میان می‌کشد و در طی تصاریف شهور و اعوام در هر عام، ذوی‌الاحتشامی از طبقهٔ خاص و عوام، گلشن شریعت غرّا و چمن ملت بیضا را از جویبار شمشیر آبدار آب می‌دهد. [شعر]:

گشته خندان دهان ملت از او   در تبسم لبان دولت از او
کرده خرّم چو ساحت گلزار   شرع و دین محمد مختار

و هر آن مدبر تیره‌روزگار که به معاضدت بازوی زورکار، نازان و از منهاج قویم

شرع مستقیم، روگردان شود، در تاریک‌شبان «یخرجونهم من النور الی الظلمات»[183] فتن و مضلات به چاه آفات درافتد و از استنارهٔ نور هدایت الهی درتیه غوایت و گمراهی به فحوای «و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور»[184] دور و مهجور ماند.

پس آن سعادتمندی که به داس سیوف معوجه، گلشن دین احمدی را از خس و خاشاک کفر و اشراک پاک گرداند[185] و از آب پیکان تیروسنان، سنان شقایق حقایق حدایق ایمان را سیراب و ریان دارد و در بهار دولتش، گلشن همیشه بهار «لااله‌الاالله»[186] در هر صبح و سحرگاه در فضای گلستان توحید، بر شاخسار زبان احرار و عبید، شکفته و خندان و به دو ریحان با ریعان «محمد رسول‌الله»[187] درگاه و بیگاه، آغشته به بوی عنبربوی «علیا ولی الله» در ساحت ایقان، از جنان حنان و گریبان جان اهل عرفان، سربرزند (۱۲۴ آ) یقین که از هبوب نسایم انفاس رحمانی، گل صدبرگ «الم نشرح لک صدرک»[188] در سرابستان آمال و امانیش شکفتن آغازد و تربیت باغبان رحمت سبحانی، نهال اقبالش را در دوحهٔ اجلال، مثمرثمر سعادت‌مدرک «و رفعنالک ذکرک»[189] سازد.

چنانچه نموداری از این مقال خجسته‌فال، در بهار سلطنت اعلیحضرت شاهی نمودار گردیده و آن، چنان بود که در اواخر تنگوزئیل سیدفرج‌الله والی عربستان مکرر به عرض عاکفان آستان عرش‌بنیان رسانید که مانع[190] ریش‌سفید اعراب منتفج که به مکر و حیله و استیلای عشیره و قبیلهٔ خویش الکای بصره را از تصرف رومیه گرفته است، به مقتضای «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»[191] اشتعال آتش استحصال آن کام، دیگ طمع خامش را به جوش آورده پای خدعه و احتیال در مقام دست‌درازی آن محال نهاده و با اعراب بنی‌کعب که از اتباع موالی این حوالی‌اند ابواب نزاع و جدال گشاده چنانچه از مقرّ فرمان قضاقرین به امر واجب‌الاذعان «جاهدالکفار والمنافقین»[192] مأمور گردد، قدم اهتمام در مقام تنبیه و تادیب آن نفاق‌التیام نهد.

و چون آن نفاق‌پیشه، مکرر کس به درگاه جهان‌پناه فرستاده به وساطت خامه و نامه، اظهار اطاعت و انقیاد و اخلاص نسبت به مقیمان آستان عالمیان‌مناص می‌نمود و ظاهراً طریق اطاعت و انقیاد به قدم جدّ و اجتهاد می‌پیمود، سخنان والی را به اعتبار آنکه اخبار محتمل صدق و کذب می‌باشد و هرفرد (۱۲۴ ب) انسانی نیز از اغراض نفسانی، بری نمی‌باشد،[193] مسموع سمع قبول نداشته، در جواب مقرر می‌داشتند که: «چون ذات همایون به حلیهٔ تخلق به اخلاق الله محلی و مشحون است، به مؤدای «ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»[194] مادام که او مبتدی به حرکت[195] ناشایستی نگردد، اصرار در اضرار او پسند طبع همایون وبه صلاح دولت روزافزون، مقرون نیست بلکه ضمناً والی مزبور را به صلح با یکدیگر و اجتناب از التهاب نایرهٔ شوروشر، مأمور می‌داشتند تا آنکه صفر برادر مانع به ارادهٔ میرحاجی و بردن اهل حاج از راه بصره به

درگاه جهان‌پناه آمده عریضه و پیشکش مانع را به نظر اشرف و استدعای ترخیص رفتن حاج را از آن طرف، به سمع باهرالشرف رسانید. و در خلال این حال، شیخ سعدون شیخ بنی‌خالد نیز عریضه و پیشکش در باب استدعای رفتن حاج از راه احثا به درگاه عزت و اعتلا فرستاد. و کارگزاران دولت ابدبنیان هر یک از ایشان را به خلاع فاخره، ممتاز و به جواب عرایض بدین‌گونه سرافراز فرمودند که: «ما اهل حاج را رخصت داده‌ایم و اختیار طریق رفیق را به خواهش ایشان باز نهاده که از هر راه که خواهند بر وجه دلخواه رو به راه گردند.»

بعد از ورود حجاج به الکای عربستان باز والی به توسط نامه و خامه، به مقرب‌الخاقان جعفرقلی آقا و سایر معتبران، اعلام و اعلان نموده که سالک طریق احتیاط بوده فسخ عزیمت راه بصره نمایند که مانع نفاق‌پیشه، اندیشهٔ اضرار ایشان دارد (۱۲۵ آ) و طریق مخادعت می‌سپارد. و از آنجا که وساوس آن شیطان گمراه، حجاج بیت‌الله را از راه به دربرده بود، قبول نکرده وارد بصره می‌گردند. و آن مخادع محتال اولاً استقبال نموده در ادای شرایط مهربانی می‌کوشد و از قبیلهٔ خود شتر آورده به ایشان می‌فروشد و وجه دورمهٔ مشمول راکه به هفتاد اشرفی قرار داده بوده بتدریج یکصد عدد به وصول رسانیده صقر مزبور تا یک منزل به امر امارت حاج، قیام و در منزل دوم، فراری و گمنام می‌گردد و عرب مجهولی ندای میرحاجی در میان وفد حاج درداده به ادعای آنکه مانع به او چیزی نداده مبلغی خطیر از آن جمع کثیر، بازیافت می‌نماید. و بعد از حرکت دو منزل دیگر او نیز پی‌سپر طریق فرار گردیده حجاج را تائهٔ تیه سرگردانی و هایم فیفای حیرانی می‌نماید. درآن وقت آثار صدق اقوال والی و نفاق آن حیله‌ور غالی، حالی اعیان و اهالی گردیده «ربنا ظلمنا انفسنا»[۱۹۶] گویان و دعای «واهدنا الی سواءالصراط»[۱۹۷] خوانان طریق مراجعت می‌پویند و از بیم تاخت و تاراج اعراب عشایر شقاوت‌شعایر مانع، بالضروره در جزو کل، ماجری را به والی و ابراهیم‌خان حاکم دورق اعلام و کمک و کشتی طلب می‌نمایند و خود را از چارموجهٔ آفات به ساحل نجات [می]رسانند.

و آن پیشرو[ی] اهل شقاکه سراب نفاق را در نظر اهل حاج، سرچشمهٔ وفاق، جلوه‌نما ساخته و قما[ر] وفا را، دغل باخته بود، جمعی از اعراب شقاوت‌مآب را به انتهاب آن قافله، پا در رکاب تعجیل و شتاب گردانیده بوده که کمک (۱۲۵ ب) رسیده وفدحاج، شتران خریدهٔ خود را «لم یکن شیئا مذکورا»[۱۹۸] انگاشته و دست از قیمت آنها برداشته از شط‌العرب عبور می‌نمایند. و از قول موثقین، به صحّت پیوست که قریب به هفتاد هزار تومان نقصان به اهل ایمان رسیده بوده.

چون آن احرام‌بستگان طواف مطاف بیت‌الله‌العظیم از ادراک آن فوز عظیم و سعادت ملاقات مقام حطیم تمتعی نیافتند و به سعی آن قوم بی‌صفا و رمی جمرات جور

و جفای آن شمل دغا، از منی منی روبرتافتند و تقبیل شمایل حجرشان را بعض اهل تاسف و حسر مبدل دیدند و به جای وقوف عرفات، فرار از آفات گزیدند، مشاعر دل و زبانشان «نطینن واینن» به تنبه مانع بی‌دین مشغول گردید و از جمله این تاریخ بدیع رنگین از میرمحمدرفیع ساکن قزوین به مسامع اهل یقین رسید. شعر:

آن مانع در بصره به خودسرپاشا | شد مانع حج مردم از راه جفا
زد سربه زمین پیری و تاریخش گفت | حق بردارد ز راه حج مانع را[199]

مع‌القصه دعای مؤمنان به مؤدای «و اذا سالک عبادی عنّی فانّی قریب‌اجیب دعوة الداع اذا دعان»[200] قرین اجابت پروردگار عالمیان گردیده صقر برادر مانع بعد از چندی جندی فراهم آورده به اتفاق سیدمحمود برادرزادهٔ والی که از او روی برتافته و نزد مانع شتافته بود، به بادپای کشتی سوار شده و به عزم تسخیر قلعهٔ فولاد، گرم رفتار گردیده بود. والی بعد از اطلاع، به اجتماع صفوف جرار و التماع سیوف آتشبار، فرمان داده جمعی را همراه ولد خود (۱۲۶ آ) سیدعبدالله به مقابله و مقاتلهٔ آن فئهٔ شیاطین‌اشتباه می‌فرستد.

و چون صغر مزبور قبل از دخول سیدعبدالله به پای قلعهٔ مذکور، حلول نموده بوده مومی‌الیه از اطلاع این خبر، ایلغار و با دویست نفر به معسکر آن بداختر می‌رسد و عرصهٔ گیرودار و ساحت کارزار از تراکم غبار حوافر خیال و تزاحم دخان رواعد رعدمثال، مانند شب تار، نمودار و امتداد خطوط شعاعی رماح خطی، چون شهاب ثاقب و صواعق گلوله‌های آتشبار، مانند نجوم و کواکب، پدیدار و مشاهد عیون و ابصار می‌گردد. در خلال آن غوغا و التهاب نایرهٔ وغا، صغردغاگرفتار سرپنجهٔ قضا و در مقابل سیدعبدالله، جلوه‌نما شده صعوه‌آسا خود راگرفتار چنگال شاهین اجل و بستهٔ اوتار مکافات عمل می‌بیند. به فحوای [شعر]:

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

به چار وناچار، دست به آلت جارحهٔ کارزار برده ارادهٔ آن می‌نماید که بلکه به مخلب حدید حدید تیغ حدید، قطع پای‌بند شدید خویش کند و عصفور جان مغرورش به پروبال گریز از سرپنجهٔ تیز شاهین پرستیز رهد، عقاب عقاب ذوالجلال، خود، امان و مجالش نداده پس از حرکت مذبوحی، کرکس روح مقروحش شکار منقار مرغ آتشخوار سنان گردیده قطع طمع از جیفهٔ بدن آن تیره‌روان می‌نماید و سیدمحمود نیز زخمدار، دستگیر و گرفتار شده بقیةالسیف به حال تباه، پذیرای «فهزموهم باذن‌الله»[201] می‌گردند و از امتعه و سلیب، موازی دویست اسب و اسلحه به دست غازیان جلادت‌حسب افتاده (۱۲۶ ب) به انجاز وعدهٔ «وعدکم‌الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم»[202] سرافراز می‌شوند.

پس از وقوع این واقعهٔ «لیس لوقعتها کاذبة»[203] مانع بداختر به تدارک و خونخواهی برادر به اتفاق جمعی از اعراب «اشد کفرا و نفاقا»[204] و سیدصالح و سیدیوسف

برادرزاده‌های والی که سر از ربقهٔ اطاعت او پیچیده و متابعت مانع را گزیده بودند به دست‌درازی محال عربستان روان می‌گردد. و در همان اوان عبدی‌آقای رومی که کوتوال قلعهٔ قرنه بوده از سوء سلوک و ستمکاری آن خوارپیدای مذلت و خواری، فراری گردیده کماهی حالات را نزد والی اعلان می‌نماید.

چون به اعتبار سوء سلوک آن قافله‌سالار اهل عناد و لجاج با وفدحاج به فحوای صدق‌انتمای «انما جزاء والذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی‌الارض فسادا ان یقتلوا اویصلبوا»[۲۰۵] تنبیه و تأدیب آن مهادنت مجانب، واجب و به ترغیب و تحریص عبدی‌آقا به فتح قلاع قرنه و سویب که از متممات تأدیب آن شقاوت‌کسیب بوده، طبع والی، حریص و راغب گردیده بوده سیصد نفر از تفنگچیان جلادت‌نشان به عبدی‌آقای مزبور داده به فتح قلعهٔ قرنه مأمور می‌سازد. و مشارالیه در همان شب «کالریح العاصف والبرق الخاطف» از رود پنجاب، مرور و از دروازهٔ عماریه داخل قلعهٔ مزبور گردیده بلاتوقف مانند بلای ناگهانی و نازلهٔ آسمانی به خانهٔ سیاح غلام مانع که به امر کوتوالی قیام داشته نازل می‌شود. و غلام مانع (۱۲۷ آ) بلامانع لامرالله به تیغ بی‌دریغ، فانی و تباه گردیده قلعه به تصرف درمی‌آید. و علی‌الصباح به پامیانی بریدی سیاح، مقدمهٔ قتل سیاح را معلوم والی ساخته به ارسال کمک استمداد می‌نماید. سیدعبدالله ولد والی به معاونت او با جمعی از شجاعان[۲۰۶] عرب عازم گردیده اولاً به کنار قلعهٔ سویب می‌رسد و آن قلعه را به زور بازوی جلادت و مردانگی به حوزهٔ تصرف درآورده حیازت آن را به عهدهٔ اهتمام احدی از مشایخ نموده داخل قلعهٔ قرنه می‌شود.

و بعد از وصول این اخبار به سمع مانع نابکار، با جمعی از اعراب سوسمار اطوار، بر سر قلعهٔ قرنه روان گردیده به جهت سد طرق و معابر کمک و معاون، آب به صحرا انداخته ارادهٔ یورش می‌نماید. والی بعد از اطلاع، به اجلاد جیاد، آن فئهٔ ظلم‌نهاد را تعاقب نموده چون آن شقی تیره‌روزگار را معلوم بوده که به مقتضای [مصراع]:

من جرب المجرب حلت به الندامة[۲۰۷]

از مقابلهٔ آن فوج قیامت‌اقامة اثری جز ندامت نخواهد بود، فراری گردیده کوچ و بنه و اموال و اسباب آن شقاوت‌انتساب به حیازت التهاب و استلاب غازیان نصرت‌ایاب در می‌آید.

و والی حقیقت حال را معروض سدهٔ سنیهٔ عظمت و اجلال نموده بنابر آنکه آن گمراه تیه ضلالت و شقا چنانکه با خاندان آل عثمان طریق عصیان و دغا می‌پیمود با این دودهٔ خلافت‌نشان نیز در نفاق و طغیان گشوده بود و تغافل در بازخواست از حرکات ناهنجار آن ضلالت‌شعار باعث ازدیار مواد فتنه و فساد او می‌شد، به مقتضای تشیید مبانی (۱۲۷ب) صلح و دوستی میان این دو دودهٔ سلطنت و اقتدار، جدایی منظور نظر کیمیاآثار نگردیده والی را در ازاء تصرف قلاع و تنبیه آن گم‌گشتهٔ تیه گمراهی، مورد

تحسین و عنایات شاهنشاهی فرمودند.

و والی از گوشهٔ ابروی شاهد این عنایات بی‌دریغ، اشارهٔ بلیغی در اتمام کار آن مدبر تیره‌روزگار، استنباط نموده به احضار سپاه و قبایل هواخواه به طریق نفیرعام، صلای التحام و ازدحام درداد و از استماع این آوازهٔ بلند، جنود نامعدود کواکب‌نمود موافق به عزم حصاری ساختن وفود مخالف، متلاحق گردیده رو به معسکر والی نهاد[ند]. نظم:

به پرخاشجویی درآمد سپاه　　رمیدند ز آرام آرامگاه
طبیعت ز خرگه‌نشینی رمید　　سوی خانه زین دکر دل کشید
دل از مجلس بزم آمد به تنگ　　گشایش طلب شد ز میدان جنگ

گویی که تواتر و توافر آن جنود نامعدود، نمودی بود از تمطیر امطار در فصل بهار و تزاحم و تراکم آن کتایب نصرت‌مناقب، کنایه از توافر آلا و تظاهر نعمای داور کردگار. [و] صنوف صفوفی از افزونی شمارشان ذی شأنشان به اخبار کثیرالابشار «فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها»[۲۰۸] مخصوص و صفوف صیوفی از شدت تشدید و تشدید وحدت تغلیظ و تحدید «کانهم بنیان مرصوص»[۲۰۹] جمع سپاهی آراسته، سلیح ملیح در کمال زینت و اثاث و شمل نصرت‌پناهی پیراسته، تأیید اخبار سعادت‌امداد «اولی اجنحة مثنی و ثلث»[۲۱۰] انامل ظفرشامل، اسنه و رماحشان در عالم (۱۲۸ آ) هم چشمی به چشم، خورشید جهانتاب و از رشک اسهام فتح‌اتصالشان، خدنگ شهاب، در آتش غیرت، کباب، زبان طعن خنجر برقی‌حسبشان به مژگان یار، دراز و از خجلت سیوف هندی‌نسبشان، هلال ابروسیاهان، درگذار و در مقابل خبةالواقیهٔ سپرهای مستدیرشان، بدر منیر، حرمی منکسف و در جنب حلقه‌های کمند دلبندشان، مناطق افلاک بلند، منحرف. پنداشتی که آن مجاهدان دلیر با ترکشهای پُرتیر و نیزه‌های برق‌تأثیر، همه شاهباز خصم‌اندازند که در مصطیادجان اعدا، به پرواز آمده یا عقاب عقاب مالک شدیدالانتقام‌اند که در شکارگاه روان خصماء، دهان التقام گشاده. [شعر]:

همایون گشاده همه بال خویش　　بگسترده رایات اقبال خویش

الحق عسکر نصرت‌اتصافی مرتب گردید که در تقویت دین و میدان کین، همه به مضمون میمون «الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون»[۲۱۱] موصوف و لشکر میدان مصافی مهیا شد [که] در معاضدت شرع مبین و مساعدت تأیید «ذوالقوة المتین»، جمله به علامت آیت همایون «و ان جندنا لهم الغالبون»[۲۱۲] معروف. نظم:

سپاهی کمین‌گیر دشمن شکار　　نظر عاجز حدشان چون شمار
ظفر، پرچم رایت عزمشان　　اجل، تیزی خنجر رزمشان
ز حشمت، نگهبانشان از ملک　　ز عزت، سرکردشان بر فلک

القصه والی فتوحات‌موالی با این گروه انبوه و سپاه باشکوه به جهت آنکه مانع، راه دخول بصره و حصار و تحصن به حصار قلعهٔ استوار نیابد، به اتفاق عالی‌جاه کلبعلی‌

خان (۱۲۸ ب) حاکم شوشتر به عزم سد راه آن بداختر، درکنار شط‌العرب نزول نمود و کنار آن رود کهکشان‌نمود را از عماد خیام و آجام رماح و سهام، نمودار جنگلی مملو از شیران روز هیجا و محشوّ از هزبران میدان دغا فرموده و سیدعبدالله ولد خود را با سه هزار نفر از آن سپاه نصرت‌پناه امر نمود که از شط مزبور عبور فرموده جانب مغربی آن حصار را مانند دایرهٔ افق به جهت استتار کواکب منحوسهٔ مخالفان مذلت‌آثار، مسدود و محصور نمایند. و چهار هزار نفر از تفنگچیان ظفرتوأمان را مقرر داشت که در طرفین شط مزبور به جهت سد طرق و ممار مار و مور آن قوم اشرار، با رعاده‌های آتشبار برق‌کردار، صفوف استوار آرایند. و سه چهار روز بنابر مراعات سکان بصره و قطان آن دارالملک فاخره که اکثری شیعه و تابع ملت منیعه‌اند، با آن گروه کوه‌شکوه، مانند جبال راسیات، پای اصطبار و ثبات افشرده استمالت نامجات معنون به عنوان صدق‌آیین «هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین»[۲۱۳] موشّح به توشیح وضیح مضمون امان‌مقرون «الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون»[۲۱۴] به انذار و ابشار سکنهٔ آن حصار، رقم‌زدهٔ کلک هدایت‌اشتمال و ارسال نمود.

چون مانع به معاونت و مساعی سیدحسین و سیدمحمد مشهور بـه رفـاعی، خـفیه داخل حصار شده از فرق اشرار جهت محافظت حصار، جمعی از اعوان و انصار با خود یار ساخته به تهیهٔ اسباب قتال و ایقاد نیران (۱۲۹ آ) جنگ و جدال و استحکام طرق و کوچه‌بند و استرفاع حواله‌های بلند و اعداد توپ و تفنگ و استمداد مبارزان تیزچنگ پرداخته بود و به اعتماد معاونت و امداد خویشان و استظهار و استمداد همکیشان، مطلقاً احتمال فتح مجاهدان به خاطر فاتر خود راه نـداده رزانت و حصـانت آن قـلعه را در صلابت، مانند دل پرقساوهٔ خود، مصدوقهٔ «فهی کالحجارة اواشدقسوة»[۲۱۵] می‌پنداشت، مداهنه و همواری والی، به مظاهرت خیالی آن مدبرغالی، حالی اعیان و اهالی نگردیده ایارج صبر و سکون به علت دماغی شدن سودای اعانت مظنون مانع، مطلقاً نافع نگشت و روز به روز اعداد و استعداد ایشان در سرکشی و طغیان زیاده می‌شد تا آنکـه والی از تبذیر اقوالی به تخویف افعالی مبادرت نموده مقرر داشت که اجناد جـلاد، بـاکـمال استعداد در میدان جهاد، مبارزت و اجتهاد آغازند و به رسالت توپ و تفنگ و نضارت خشت و خدنگ به تخویف تبذیر آن طایفهٔ بی‌عار و ننگ پردازند.

خواب غفلت نگر که چشم مرمود آن قوم مردود، در آن غوغای عام، از ادای صور یوم‌القیام، مطلقاً نگشود و دل قساوت‌منزلشان همان[۲۱۶] به استحکام احجار و طین آن حصن حصین، مانند دلمردگان زنده به گور، مستظهر و مغرور مـی‌بود. «لهـم قـلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها و لهم اذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون»[۲۱۷]

الحق اگرچه رزانت (۱۲۹ ب) آن حصن استوار به حدی است که اگر سپهر دوار به

مناجیق حوادث روزگار، در آناء لیل و اطراف نهار به مرور دهور و اعصار، احجار حادثات بر اطراف و جهات آن بارد، از جبال راسیات بروج باثباتش خشتی نیفتد و رفعت بروج آسمان‌سانش تا غایتی [است] که اگر کمنداندازان انظار، اطناب و اوتار نگاه را بر سر هم متصل و منضم سازند و مانند رشتهٔ آمال درازدستان رفعت و جاه باطله‌اش پردازند، به نازلترین شرفه از شرفاتش نرسد. محیط حصارش مانند کمانی است سپهرآسا که دست قضا، زه آن را از خط استوا تابیده و کنگرهٔ دیوارش تا سطح دایرهٔ چرخ‌دوار، در هر طرف به مثابهٔ سرپنجهٔ مطرب و صفحهٔ دف مشاهد دیده، بروج ممتنع‌العروج آن ثانی اثنین «والسماء ذات البروج»[۲۱۸] از مقارع جانسوز و قوارع شعله‌اندوز، همهٔ آتش و سور نامحصورش با منطقةالبروج از راه همچشمی، در عین کشاکش و سرکشی تیرپرتاب شهاب عروج بروجش نتواند و کمند بلند معدل‌النهار، خیال حمایل کردن قصور بی‌قصورش به ضمیر نرساند. بیت:

بروجش ز کوه آمده ارجمند	چو برجسته ابیات طبع بلند
اگر لشکری پَر برآرد چو تیر	عروج بر آن ناورد بر ضمیر
تواند فلک کرد آن را قبل	ملک را بود گر دماغ جدل

لیکن آنجا که کوه باشکوه اقبال شهریار گردون‌مثال، پای ثبات همت افشارد، تودهٔ خشت و گلی را چه مقدار و در آن محل که قوت و نیروی بازوی طالع مددکار (۱۳۰ آ) خسرو سکندروقار، عنان کار به دست عزم قدراقدار سپارد، سد سدیدی را اگر همه از «زبر الحدید»[۲۱۹] باشد، چه اعتبار. چنانچه القصه چون از اطوار آن محصوران حصار ادبار، اصرار در هیجان مادهٔ فتنه و فساد و شقه‌گشایی لوای سرکشی و عناد، ایان[۲۲۰] و پیدا و از وجنات اقوال و افعال آن طایفهٔ مقبوحة الاعمال، آثار مضمون «و ان تدعوهم الی الهدی لایتبعوکم سوآء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون»[۲۲۱] نمایان و خوانا گردیده والی با انتباه، طوایف سپاه را در شب سیّم ماه مبارک رمضان به تدبیر استعمال تیر و شمشیر، خبیر و هر یک را فرداً فردا به تهیهٔ اسباب مقاتلهٔ فردا مأمور داشت و برخی از چالاکان مضمار کارزار را به اطناب اطناب کمندهای بلند جهت عروج بر بروج ارجمند و ارتفاع بر مقنطرات آن حصن آسمان‌پیوند بر شظایای آن حصار استوار برگماشت و جمعی از کمانداران قدرانداز که مرغ خدنگ تیرپرواز ایشان از خانهٔ کمان به جانب آسمان، تندروتر از خروج سهام شعاع خورشید از قوس دایرهٔ افق به اطراف جهان بود، صف صف، مانند صفوف مرصوف مژگان برآراست و شملی از تفنگچیان دورانداز را که از بنادق دوراندازهای بارق ایشان در تخریب بنیان ابدان خصماء ذلیل، آثار «ترمیهم بحجارة من سجیل»[۲۲۲] نمودار می‌شد، در هر سمتی بخصوص، به مثابهٔ «بنیان مرصوص»[۲۲۳] پیراست و تیغ‌گزاران برق‌افشان را که تیزی صمصام انتقامشان چون هلال گوشهٔ ابروی باغنج (۱۳۰ ب) و دلال، رنگ از گونهٔ عشاق، انفصال می‌داد، به تحدید

داسهای سیوف معوجهٔ حدید، برای درویدن مزرعهٔ حیات مخالفان عنید، اشاره فرمود و نیزه‌داران آتش سنان را که سماک رامح نیزه خطی جان ستانشان حلقهٔ زرین و سیمین ماه و مهر را از روی صفحهٔ سپهر در می‌ربود، به اخراج سنان شعله‌ور، مانند شعاع بصر از ثقبتین چشمهای اعداء بدگهر، مقرر نمود.

و چون والی ولایت چهارم به عزم تسخیر این قلعهٔ مقرنس‌طارم، با تیغ نورافشان زرین، بر فراز ابرش چرخ برین برآمده به گوشهٔ چشم خشم‌انگیز، به گرمی هنگامهٔ پیکار و ستیز اشاره فرمود، والی ظفرپناه به جملهٔ سپاه به خطاب فصیح، توضیح این معنی ملیح نمود که: «امروز مصدوق «یوم تبیض وجوه وتسود وجوه»[۲۲۴] و هنگام افتراق گروه بی‌شکوه از فوج جلادت‌پژوه است. اکنون روسفید، کسی که در عرصهٔ مردانگی، صفحهٔ رخسار را مانند چهرهٔ مهر، روشنی‌بار از اعمال تیغ عالمگیر و استعمال رمح آتش‌نظیر پردازد و ید بیضای فرزانگی را چون پنجهٔ خورشید بر آفاق عالم برافرازد.» و پس از آن با مجاهدان مکمل سلاح، از یمین و یسار و قلب و جناح، متوجهٔ استفتاح و استنجاح گردیده سپاه جرأت‌پژوه، گروه گروه و انبوه انبوه، رو به آن حصار کوه‌شکوه آوردند و ندای دهشت‌فزای «فذلک یومئذیوم عسیر علی الکافرین غیریسیر»[۲۲۵] در میان صغیر و کبیر محصوران حصار آسمان‌نظیر در دادند.

از تراکم و تزاحم غبار عرصهٔ گیرودار و تصاعد مواد دخانی قوارع و مقارع (۱۳۱ آ) برق‌نظیر، آیات «ظلمات بعضها فوق بعض»[۲۲۶] آشکار و از صیاح اسباب و سلاح و سهیل اسبان صیاح در آن ملحمهٔ شروشور، نمونهٔ «یوم ینفخ فی الصور»[۲۲۷] نمودار شد. بیت:

نقیبـان لشکـر، صـف‌آراسـتند	علمها به کین خـواسـتن خـاسـتند[۲۲۸]
صف از نیزه چون شانه دندانه شـد	وزان طـرهٔ فتنهـا شـانه شـد
ز آواز اسبـان گردون‌شتـاب	گـریزان شـد از دیدهٔ فتنه خـواب
ز هـر سو نگـر نیزه گشت راست	جهان را زکین، مو بر اندام خـاست

از هر طرف فوج کمانداران و تفنگچیان، صف صف، سروسینهٔ اعادی پرکینه را که بر سر دیوار آن حصار بر روی دار بودند، هدف تیرافنا و تلف ساخته اجساد آن قوم بی‌شکوه راگروه گروه مانند مرغان گروهه خورده، بر خاک هلاک می‌انداختند و از هر جانب ازکثرت زد و خورد به اسقاط سروگردنهای خورد و اهباط اجسام و اجسادکشته به جهت صعود بر اسوار آن حصار، پشته می‌ساختند. گویاکه از آتش‌افشانی رعاده‌های برق‌سان و توپهای اخگرفشان، چشمهٔ تابناک خورشید را به خاک تیرگی و انکدار، انباشته بود. کرهٔ خاک به ذروهٔ افلاک رسیده، بیت:

شد از گرد لشکر به میدان جنگ	بـه لرزیـدن بددلان، جـای تـنگ
زگـرد سـواران مـریخ‌خشم	گـرفت آفتـاب جهـانتاب چشـم

هر دم از دم تیغ جانگزایی، نخل حیاتی از پا می‌شد و هر زمان از تصادم خشتی، بنیاد

عمری کنده می‌گردید و هر لحظه دست دراز کمندی حمایل‌وار به گردن ارجمندی می‌افتاد و هر ساعت نشتر نوک‌سنانی از دست فصّاد قضا بر رگ جانی می‌رسید. (۱۳۱ب)

چون خیرگی و چیرگی گرفتاران قید انحصار آن حصار، مانند آه و نالهٔ زار آن طایفهٔ اشرار، از سر دیوار طاقت گذشت و خارخار تصرف آن قلعهٔ آسمان‌کردار، خار در پیراهن غیرت مردان کارزار شکست، سیدعبدالله باگروهی انبوه از مجاهدان باشکوه، از اسبان بادرفتار پیاده گردیده مانند صرصر کوه‌گزار، خود را به پای حصار رسانیدند و زخم پیکان و سنان را استنشاق لاله‌های پیکانی و شقایق نعمان انگاشته و صدمات قوارع جان‌ستان را لطمات سیلی مادر مهربان پنداشته مانند عشقهٔ ریان بر اندام آن قلعه، سخت برتنیدند و از هر بلند و پست، چالاکان چابک‌دست، گردن بروج بلند را در قید منطقهٔ کمند در آورده به مثابهٔ دعای مستجاب، باکمال شدت و شتاب، بر سطوح بروج، عروج نموده لوای استیلاء افراشتنند و فوج‌فوج، قوم اشرار را از سر دیوار حصار به حضیض ادبار «الدرک الاسفل من النار»[۲۲۹] انداختند. و به یک دم، سپاه ظفرشعار، مانند سیل کوهسار در فصل بهار، از سر حصار، به اغوار کوچه و بازار ریخته ندای «اشدآء علی الکفار»[۲۳۰] دردادند و ابواب فتح و انجاح بر روی والی و موالی، به دست فوز و فلاح گشادند. در آن محل به یکدفعه مجاهدین دین، داخل آن حصن حصین گشته بلند-آوازان پیشرو سپاه به جهت تبشیر قاطبهٔ اهل‌الله، نغمهٔ راست «علیا ولی الله» را در اوج بروج حصار، به گوش هوش عرب و عجم رسانیدند و غلغل نوای پنج‌گاه فقرهٔ اجل «حی علی خیرالعمل» را در میان موافق (۱۳۲ آ) و مخالف، از عرش برین گذرانیدند. در این وقت، مانع نشأهٔ ایاغ از دماغ بیرون رفته به چار و ناچار به حالی اقبح، مقال «من نجی برأسه فقدربح» را تکرار و به دیار ادبار، با اعوان و انصار فرار نمود. و اقبال طلسم‌گشای اعلیحضرت خاقان سلیمان‌مثال، به نیروی بازوی یاری ذوالجلال، طلسم فتحی چنین را که کمال اشکال بل صورت محال داشت، گشود.

و والی بعد از انتظام امور آن مصر مقهور و التیام قلوب رعایا و اهالی و ادانی و اعالی آن دارالحبور، حقیقت این فتح نمایان و خدمت شایان را مصحوب مصرعان صرصرعنان، معروض حجاب آستان عرش‌بنیان گردانیده در ازاء آن خدمت عظیم-الاعتبار، به ایالت آن ولایت فسیحةالمساحة، والی ممالک افتخار و به عنایت اسب مکمل یراق صبارفتار و تیغ مرصع برق‌کردار و خنجر آبدار آتشبار و خلاع فاخرهٔ خورشیدآثار، سرافراز پایهٔ اعتبار و اقتدار گردیده کلب‌علی‌خان حاکم شوشتر و ولد و برادرزاده‌های والی و چند نفر از مشایخ و اهالی نیز به تشریف شریف خاقانی، سرافراز و به فحوای «و یجزی الذین احسنوا بالحسنی»[۲۳۱] در مقابل آن خدمت والد، به عنایات بی‌همتا، ممتاز گردیدند. بیت:

شد از خلعت خاص شاه جهان سر رفعتش ثالث فرقدان
ترقی، چنان منصبش را نواخت که از غیرت اوج آن، مه گداخت
فراخور به رتبه به مقدار کار نوازش ز شه یافت هر نامدار



ذکر ارادهٔ تخسیر مسقط و عمان (۱۳۲ ب) و گوشمال امام خارجیان و اعداد و استعداد غازیان جان‌فشان به سرداری عالی‌جاه علی‌مردان‌خان جهت انجام آن امر میمنت‌نشان و سبب تعویق آن به وقتی دیگر از تصاریف زمان

چون همواره همگی همت بحرخاصیت پادشاهی و نهمت خیرامنیت ظل اللهی مصروف و معطوف بر اعلاء کلمهٔ دین مبین و اجرای امور بر وفق شرع متین بوده و می‌باشد و اقدام بر آن امر والا به اقتضای غیرت و ناموس سلطنت عظمی بر طبق رسم و آیین شهریاران عظیم‌الاقتدار و طریقهٔ گزین خواقین خورشیداشتهار است، مقتضی تنبیه و گوشمال متمردان عالم بندگی و طاعت و سرکشان از ربقهٔ سرافکندگی و اطاعت و متقاضی هدایت گم گشتگان بادیهٔ ضلالت و دلالت تائهان بیغولهٔ غوایت است که گاهی نمرودصفتان عرصهٔ جهان را به حلقهٔ کمند همت بلند از اوج قصر شامخ برتری و استقلال به حضیض فروتنی و نکال اندازند و زمانی فرعونی‌نهادان عالم امکان را به تلاطم امواج از ساحل حکمرانی و اجلال به یم بی‌کران هبوط و وبال کشیده بر وفق مضمون «و ان نشا نغرقهم فلاصریخ لهم ولاهم ینقذون»[۲۳۲] غریق گرداب فنا و زوال سازند. لاجرم تنبیه سرمست بادهٔ کفر و طغیان والی مسقط و عمان [که] در اواخر سال سابق لجهٔ کفر و عنادش به تلاطم آمده چند کشتی از سپاه خود را به عزم تاخت بندر کنگ دریایی نموده و نقصان و خسران بسیار (۱۳۳ آ) به سکان و قطان آن مکان رسانیده بود، بر ذمت همت خسروانه «لازم و در استیصال آن ناصبی از دین‌بیگانه، عزم پادشاهانه جازم گشته چون ممر عبور جیوش بحرخروش به سمت ولایت آن ضلالت‌کوش، از روی دریا بود و بدون معاضدت رهنمون «ربکم الذی یزجی لکم الفلک فی‌البحر لتبتغوا من فضله»[۲۳۳] که به تیر فُلک فلک مسیر و صاحب وقوفان باتدبیر فرماید، تحصیل آن گوهر مراد میسر نبود، به کپیتان فرنگ که در بندر کنگ سکنی دارند وفی‌الحقیقه؛ خارجی مزبور به بهانهٔ مخاصمت و معادات با ایشان طرح جنگ انداخت و به توسط سپاه شیاطین‌اشتباه، اموال و اسباب اهل آن بندر را تاخت، اعلام و مقرر شد که چند فُلک فلک سیما مملو از اسباب قتال و هیجا و محشو از مردان کاردیدهٔ زورآزما از دیار فرنگ به عزم مقاتله و جنگ با آن خارجی بی‌نام و ننگ احضار فرموده در روی دریا آماده و مهیا دارند که از سپاه منصور نیز جمعی موفور به

رفاقت ایشان مأمور گردیده زورق بی‌بود آن کافر مردود را غریق بحر فنا سازند و خس و خاشاک هستی و بودش را به لطمات امواج صدمات سپاه بحرکردار، از یم وجود به کنار اندازند.

و به موجب فرمان قضاجریان، موازی شش عدد جهاز بحرجواز مملو از فرنگان رزم‌آزما و جنگجویان اژدهاسیما، به لنگرگاه بندر آمده شراع سفاین بحرپیما را به ذروهٔ سما افراشتند. و خبر ورود ایشان راحکام بندرولار معروض دربار عظمت‌مدار (۱۳۳ب) داشتند. در آن وقت سرداری[۲۳۴] آن سفر سعادت‌اثر و انجام آن مهم میمنت‌ثمر را به علاوهٔ بیگلربیگی‌گری الکاء کوهگیلویه به عالی‌جاه علی‌مردان‌خان که به رتبهٔ دیوان‌بیگی‌گری شرف امتیاز داشت، مقرر و به عنایت خلاع فاخره مشتمل بر تاج وهّاج و طومار اقبال‌آثار و شمشیر صاعقه‌نظیر و یک دست سلاح فتح و فلاح و علم نصرت‌توأم، مباهی و مفتخر فرموده به اجتماع دو هزار نفر از ملازمان رکاب ظفرانتساب و پنج هزار نفر از غازیان ملازم امراء جلالت‌ایاب، سوای امراء تابین آن خان نصرت‌مکین، از معسکر فتح‌اثر، فرمان والا صادر گردید و ارقام قضامقام در باب التحام و ازدحام چریک ولایت فارس در محتشد عام و احکام قدراحکام، به امر بردن سیورسات جهت صرف سپاه ظفرآیات از کل محال فارس به بنادر عباسی و کنگ که محل اجتماع عساکر نصرت‌استیناس است، به عهدهٔ عمال و حکام، عز اصدار و خان مزبور به پابوس سعادت‌مأنوس شرف افتخار یافت و به جهت تمهید مقدمات قتال و جدال و تدارک احوال به جانب ولایت ایالت خود شتافت. و چون بعد از ورود به الکاء کوهگیلویه معروض سدهٔ سنیه فرقدان‌پایه داشته بود که: «در این سال مزارع و کشتزار ولایت فارس به علت اقتار مدرار در اقطار به مرض استسقا گرفتار گردیده و از عالم بالا ندای یأس‌پیرای «فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا»[۲۳۵] به گوش هوش حصاد ازراع این رباع رسیده دانه‌ها و حبوب در زیر[۲۳۶] (۱۳۴ آ) خاک مانند اشک در چشم حیرت‌زدگان غمناک، خشکیده و سطح چمن را از شدت تشنگی سترهٔ زبان به کام دهان چسبیده چنانچه در این وقت جمعیت جیوش دریاخروش در این محال شود، به فحوای «یاتی من بعدذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون»[۲۳۷] گرفتار قحط و غلا و انواع شدت و عنا گردیده استطاعت سفر نخواهند داشت.» مقرر گردید که در این وقت، احضار صفوف اجناد ظفر محوف را موقوف داشته بعد از قشلامشی در آن حوالی و حواشی چون در مستدرک سال آتی دست مرحمت الّهی، صفحات مزارع و مراعی را از انبات نبات غله و گیا[۲۳۸] مصدوقهٔ «کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء»[۲۳۹] سازد، در فصل پاییز به تجهیز اسباب پیکار و ستیز پردازد.

و در خلال مدت امهال، حاکم بندر معروض درگاه عظمت و اجلال داشت که در این وقت، خارجی مزبور چند جهاز مستعد با پنج هزار نفر قشون معد به عزم تسخیر قلعهٔ

ممیاسه که از قلاع متصرفهٔ اهل فرنگ است، فرستاده و آن جماعت، محاصرهٔ قلعه و عرصه بر اهل فرنگ، مضیق و تنگ نموده ایشان[۲۴۰] در میان قلعه، محصور و منتهز فرصت تسخیر بارو و سور بوده‌اند که جماعت فرنگ به کاوش چنگ کلنگ، تحت محل نزول آن قوم ناپاک را از طبقات خاک، پاک کرده انباشتهٔ باروت و آن «عنده عبده جبت و طاغوت» را از اشتعال آتش (۱۳۴ ب) شراره‌بار بعد از آنکه در جوّ هوا طیار می‌سازند به حضیض مغاک «الدرک الاسفل من النار»[۲۴۱] می‌اندازند. و جمعی مجروح و مقروح به کشتی درآمده گریزان و خود را به عمان رسانیده‌اند. و چون اخبار دهشت‌آثار حرکت سردار نصرت‌دثار به سمت مسقط‌رأس آن طایفهٔ اشرار، مقروع اسماع ایشان گردیده، مشغول اجتهاز عساکر و اختیار آذوقهٔ وافر گردیده‌اند.

و چون اواخر پاییز شد، عالی‌جاه علی‌مردان‌خان از محال کوهگیلویه روانهٔ بندر دیلم گردیده اعراب خلفات و آل زعاب و آل ابومهیر را طلب داشته شیخ ماجد و شیخ خمیس و امیر مهین ریش‌سفیدان را مشمول نوازشات و مخلع به خلاع و مستمال ساخته سرگرم پیکار و ستیز می‌سازد. و بنابرآنکه جمع[۲۴۲] کثیری از آل زعاب در مسقط سکنی دارند و به امیرمهین ریش‌سفید خود نوشته بودند که: «در این وقت در مسقط نایرهٔ قحط و غلا اشتعال دارد. چنانچه اجناس به این حدود فرستاده شود به قیمت اعلی مبیع خواهد شد.» و ریش‌سفید مزبور حسب‌الاشارهٔ سردار در جواب نوشته بود که: «چون در این وقت سرداری از مقر دولت پایدار به جهت تسخیر مسقط و اسر و قتل قطان[۲۴۳] و سکان آن دیار به تلافی تاختی که از آن اشرار به سکنهٔ بندر کنگ به ظهور رسیده، تعیین شده و مومی‌الیه قدغن نموده که یک من بار از این حدود به آن دیار نیاورند، لهذا جنس ارسال نمی‌تواند شد. چنانچه ایشان نیز امان جان خواهند، جلای وطن، اختیار و به این دیار فرار نمایند و عن‌قریب آن ولایت پایمال سم ستور عساکر (۱۳۵ آ) موفور خواهد گردید.» آن جماعت متوهم گردیده ششصدنفر از ایشان به بندر ریگ آمده بعد از چندی بعضی از ایشان به آوردن اسباب و اموال و اهل و عیال خود مراجعت می‌نمایند. و سردار کثیرالاقتدار به جهت انتظام و نسق سایر بنادر حرکت می‌نماید و در خلال آن احوال، رقم مبارک اشرف در باب فسخ عزیمت مزبور و استرخاص عساکر ظفرمآثر، شرف ورود می‌بخشد.

و جهت ظاهری تعویق آن امر سعادت‌نشان به وقتی دیگر از تصاریف زمان آن بود که چون به اعتبار استبداد و استیهاج مواد فتنه و فساد مانع در الکاء عربستان و توابع، فرستادن قشون شوشتر و دورق و عربستان به آن سفر میمنت‌نشان، صلاح دولت ابدبنیان نبود و ارسال قشون آذربایجان نیز به اعتبار اشتعال نایرهٔ عصیان و طغیان سلیمان بی‌ایمان، متعذر می‌نمود، رأی جهان‌آرای اعلیحضرت شاهی ظل‌اللهی حفظ بیضهٔ اسلام و دفع ضرر دشمن خانه را از گوشمال آن خارجی گمنام و خصم بیگانه، اهم دانسته

فسخ آن عزیمت فرموده منتهز فرصت گردیدند که ان‌شاء الله تعالی بعد از امنیت طرق و ثغور ایران و رفع مواد فتنهٔ طاغیان، در حین حلول زمان «اذاجاءنصرالله والفتح»[۲۴۴] متوجهٔ فتح عمان و تنبیه خارجی بی‌ایمان شوند.

وایلچی پرتگال فرنگ که به تهنیت جلوس میمنت‌مأنوس آمده بود، بعد از آنکه به گرفتن رخصت و جواب، شرفیاب گردیده روانه شد، در عرض راه به میرزاطاهر اعتمادالدوله قلمی داشته بود که: «دراین وقت نوشته[ای] (۱۳۵ ب) از جانب جنرال که سرکردهٔ جهازات و بالفعل در بندر کنگ است رسید، مشتمل بر آنکه به خدمت عرض شود که دو سال است که حسب‌الفرمان قضاجریان پادشاه ایران هر سال مبلغها[ی] اخراجات در باب روانه نمودن جهازات به سرکار پرتگال واقع شده و دریک سال، خود به اعتبار نایابی غله و سیورسات، تعویق گوشمال خارجیان شد. و در این سال که غله و آذوقه وافر بود، باز تنبیه آن کافر، معوق گردید. از این اطوار چنین ظاهر می‌شود که میان اولیای دولت بی‌زوال و پادشاه پرتگال روابط دوستی، منظور نیست و در صدد خفت و نقصان پرتگالند. لهذا مراتب مزبوره اعلام شد و منتظر جواب است که بدون جواب به بندر مزبور نمی‌تواند رفت.»

شرح سوانح و وقایعی که در این سال سعادت‌اشتمال به امر داور ذوالجلال در اطراف و اکناف بر سبیل تنوع و اختلاف، پدیدار و از نهانخانهٔ کمون، هویدا و آشکار گردید مشتمل بر دو گفتار: گفتار اول در تفصیل وقایعی که در ثغور و سرحدات ممالک فسیحة‌المسالک ایران به امر داور کردگار جهان، آشکار و آیان[245] گردیده

چون گردش سپهر تقدیر به امر جناب «بیده‌الملک و هوعلی کل شیءقدیر»[246] کوکب مسعود و اختر محمود دولت خداداد و ملکت قوی بنیادی را بر مقنطرات برتری و درجات نیک اختری، ارتفاع داده رفته رفته بر ذروهٔ سماء «تؤتی الملک من تشاء»[247] برافرازد و از تجلیات انوار سطوت و رشاد و اقتباس قبسات صولت و سداد، در وسط‌المساء ابهت و اعتلاء، به ضیاء بیضا «یهدی الله لنوره من یشاء»[248] ش مصفی و محلی سازد، یقین که از تابش (۱۳۶ آ) آفتاب عالمتاب سلطنت آن مهبط انوار سبحانی و مظهر آثار رحمانی، ساحت غبرا به فحوایی «و اشرقت الارض بنور ربها»[249] مانند روز فیروز و از نمایش گوشهٔ ابروی هلال آسای تیغ جهان‌گشای سطوت باهره وصولت قاهرهٔ آن فایز فیوضات ازلی و حایز فتوحات لم‌یزلی به مضمون صدق‌قرین «انا جعلناک خلیفة فی الارض»[250] تمامی روی زمین، بالطول و العرض، زینت‌اندوز گردد. بیت:

ز خورشید، تاب عنان می‌برد ز بهرام، آب سنان می‌برد

شود صید زاغ کمالش عقاب ز تیغش بلرزد دل آفتاب

و هر چند حسّاد خفاش‌صفت و فسّاد شب‌پره طبیعت که چشم ظاهرشان از مشاهدهٔ انوار جمال جلال آن آفتاب رخشان، کور و دیدهٔ باطنشان از ملاحظهٔ آثار خصال کمال آن مهرتابان، عوراست، در هوای خودرأیی، پرواز و در ملکت شهریاری، رخنه گری آغاز نمایند، بر وفق کلام حکمت‌نظام «الحسود لا یسود» و از رأس‌المال، اخلال بلکه از سرمایهٔ عمر سریع‌الزوال، سودی نبرند و بلاشک خسران‌زدهٔ نقصان دنیا و دین و مصدوقهٔ «خسرالدنیا والاخرة ذلک هوالخسران المبین»[251] گردند. بیت:

به وقت صبح شود همچو روز، معلومت که با که باخته نرد[252] در شب دیجور

چنانچه در آن سال فرخنده‌مآل برخی از مفسدین سراپا اضلال به چنگ و دندان جنگ و جدال و دست و ناخن مکر و احتیال، با کمال گمراهی قصد رخنه گری در سد

سدید شاهی و شهریاری (۱۳۶ ب) اعلیحضرت ظل‌اللهی نموده عاقبت‌الامر مانند پشه، سر خجالت‌پیشه به پیش انداختند و به دندان تحسر و تأسف، پشت دست ندامت و تلهف، ریش ساختند.

دیگر آنکه جمعی از اوزبکان بدگهر به سرداری ایزباسر به عزم تاخت و تالان الکای خراسان، گران رکاب سبک‌عنان گردیده با دیده[ای] تاریک و کور از معبر خواجه‌روشنایی، عبور نموده عازم انتهام سکنهٔ بالامرغاب می‌گردند. و قراولان یاغی رباط خبر ورود آن جمع مردود را به کتل باباخاکی به عالی‌جاه جانی‌خان بیگلربیگی هرات رسانیده از کمّیّت و کیفیّت ایشان حاکی می‌شوند. خان مزبور در همان لحظه فوجی از جنود ظفرورود رابه سرکردگی جعفرخان‌بیک مقدم و فرهادبیک ترکمان به دفع غائلهٔ آن بی‌دینان، روان می‌سازد. و پس از روانه ساختن ایشان خبر می‌رسد که آن قوم از دین متحاشی، اموال و مواشی راکه غارت نموده بوده‌اند، از اطلاع تعاقب قزلباش آتش‌پاش، به جاگذاشته فراری گردیده‌اند.

خان مزبور جمعی دیگر از قشون ظفرنشان ترکمانان را به سرکردگی خان محمدبیک یوزباشی بر سبیل ایلغار، به تعاقب اشرار مأمور ساخته یوزباشی مزبور مانند اجل، آن شمل دغل را در موضع دره‌بام گریبانگیر نموده با شمشیر صاعقه‌نظیر، حمله‌آور می‌شود. و از اول نهار تا هنگام غروب مهر باهرالانوار، با آن قوم خاکسار، به اسیاف آتشبار و اسهام برق‌کردار، درگیرودار بوده‌اند تا آنکه نسیم فتح شمیم (۱۳۷ آ) «والله یؤید بنصره من یشاء»[۲۵۳] بر پرچم لوای غازیان رزم‌آزما وزیده یکی از سرکردگان ایشان را با جمعی، سرکرده و قتیل می‌نمایند و بقیةالسیف به فحوای «کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة»[۲۵۴] از پیش آن شیرشکاران معرکهٔ کارزار، فرارنموده کرنا و علم نکبت‌شیم ایشان به دست غازیان ظفرتوأمان می‌افتد. و آن جمع فرّار در عین فرار به تصادم سپاه بحرتلاطم ماروچاق که به سرکردگی محمدزمان‌بیک ولد حاکم آنجا به مقابله می‌شتافته‌اند، گرفتار و اکثری طعمهٔ مرغ آتشخوار تیغ آبدار و معدودی مجروح فراری دیار ادبار می‌گردند.

دیگر آنکه عالی‌جاه سردار خراسان معروض آستان خلافت‌مکان داشته بود که اورازکلدی حاکم غرجستان من محال ترکستان که از غایت طغیان، از والی آنجا نیز یاغی شده جمعی از طاغیان بی‌محابای اوزبکیهٔ بلخ و بخارا را بر سرخود جمع نمود مکرر به تاخت تازه، عرصه بر مردم ولایت خراسان، تنگ و دست تطاول دراز کرده بود، در این وقت اراده نمود که قلعه[ای]که به بورلیخ موسوم[و]میان حدود ترکستان و این مرز و بوم واقع است، آباد و بنای استقلال و استبداد بنیاد نماید. و اولاً پانصد ششصد نفر از طاغیان بدگهر برداشته به عزم تاخت این ولایت آمده بود که شاهولدسلطان تایمنی که به جرأت و جلادت، ممتاز و به ملازمت بیگلربیگیان این سرحد، سرافراز است با

قلیلی از اقوام، سر راه بر آن طایفهٔ «اولئک کالانعام»[۲۵۵] گرفته بر وفق «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله»[۲۵۶] (۱۳۷ ب) بر آن فوج شیاطین‌اشتباه غلبه کرده در حین کرّوفرّ، اوراز کلدی بدگهر با سه نفر از اقوام زشت‌سیر او عرضهٔ تیغ شراره جوهر و اعوان و انصار آن دب اکبر رابنات‌النعش وار، متفرق وادی ادبار می‌سازد و صفحهٔ روزگار را از زنگ وجود آن مردود، به مصقل تیغ آبدار می‌پردازد.

و در همان خلال جمعی از اوزبکان شقاوت‌مآل نیز به سرکردگی ایزباسر و چتربای به عزم تاخت بادغیسات، بادیه‌پیمای گردیده بوده‌اند که از این طرف جمعی از جنود ظفرورود را به سرداری طهمورث‌بیک* یوزباشی به مقابلهٔ آن طایفه، مستعجل و متلاشی می‌سازد. و قبل از تلاقی فئتین، خرم‌بیک ضابط چهارباغ بادغیس به اتفاق ایل خود به مصادفه و مسایفه، مسابقت نموده نُه نفر از آن قوم تیره‌روزگار را گرفتار سلاسل و اغلال، به رقیت و بندگی نموده تتمه چون خبر مقابلهٔ یوزباشی مزبور را استماع نموده بودند، باکمال دهشت و اضطرار با بحبوحهٔ قرار و عقر دیار ذلت‌آثار خود فرار می‌نمایند و اموال منهوبه را غازیان ظفرنشان به صاحبان آن می‌رسانند.

دیگر آنکه چون مکرر طوایف ضالهٔ مخالف به تاخت وتاز، دست تطاول به حدود خراسان دراز نموده و می‌نمودند، عالی‌جاه جانی‌خان سردار جهت تنبیه و گوشمال آن طایفهٔ شقاوت‌آثار جمعی از عساکر نصرت‌مآثر را به سرداری خان محمدبیک یوزباشی ایواغلی (۱۳۸ آ) به تاخت ولایت آن جمع مغرور، مأمور و مقرر می‌سازد که تا قادرماح وجیجکتو و میمنه رفته به اقبال دولت بی‌زوال، کوچ و بنهٔ سکنهٔ آن محال را پایمال حوافیر خیال عساکر نصرت‌اشتمال نماید.[۲۵۷] و مومی‌الیه بعد از مرور و عبور از آب مرغاب فوجی از عساکر بحرموج را به سرکردگی شاهویردی‌بیک به امر چرخچی‌گری روان نموده خود از عقب با سپاه ظفرپناه روان می‌گردد و قبل از رسیدن تیپ مقدمة‌الجیش، جیوش بحرخروش جماعت قرا و الناس را تاخت و تاراج و جمع[۲۵۸] کثیری از ایشان را طعمهٔ شمشیر صاعقه‌نظیر و اسیر و دستگیر نموده بقیة‌السیف، فراری و به قلعهٔ قادرماح حصاری می‌گردند که در آن اثنا سرکردهٔ مزبور نیز به پای حصار رسیده جمعی را جهت محاصرهٔ قلعهٔ مذکور تعیین[۲۵۹] نموده به اتفاق عبدالله‌خان حاکم ماروچاق و افراسیاب‌خان* حاکم خواف به تاخت جیجکتو روانه می‌گردند و در عرض راه در حوالی قلعهٔ هرگ بر سر خانه‌های جمعی از مخالفین که در آن حدودنشیمن داشته‌اند، ریخته داس اسیاف معوجهٔ آتشبار، در مزرع حیات آن قوم اشرار گذاشته آن جماعت، تاب مقاومت نیاورده به جانب قلعهٔ مزبور، گریزان و همهٔ لشکر جان‌شکار[۲۶۰] قزلباش در تعاقب ایشان پذیرای تلاش می‌گردند تا آنکه حصار بیرون را که از اموال و مواشی، مشحون بوده به ضرب و طغیان تیغ و سنان از دست تصرف آن بی‌دینان می‌گیرند و کل اسباب و اموال به حوزهٔ تصرف (۱۳۸ ب) غازیان ظفراشتمال درآمده

یورش به حصار اندرونی می‌نمایند و تا هنگام[۲۶۱] استتار تیغ روشنی‌بار خورشید باهرالانوار در نیام ظلام شام تیرگی‌آثار، تیغ غازیان ظفرنشان در احتراق خس و خاشاک خصمهای ناپاک، به مثابهٔ آتش سقر، شعله‌ور بود و اشباح ارواح اعداء بدگهر، طریق مفربئس‌المقر می‌پیموده تا آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر ازایشان مقتول و اسیر و میانجی شب به شفاعت‌خواهی آن فوج تباه، دامنگیر غازیان غضنفرنظیر می‌گردد.

در آن زمان به مقتضای «و اعرض عمن تولی» دست از بقیهٔ پشت‌کردگان برداشته در اطراف قلعه، حل رحال می‌نمایند و روز دیگر با غنایم بسیار روانهٔ دیار خود گردیده چون به قلعهٔ قادرماخ می‌رسند، ارادهٔ آن می‌نمایند که بقیةالسیف محصورین مزبور را «طوعاً او کرهاً» از قلعه برآورده به ربقهٔ مطاوعت درآورند. نوروزعلی‌سلطان و علی‌مردان‌بیک ایشیک‌آقاسی حاکم ماروچاق مانع گردیده، تعهد می‌نمایند که چون در این وقت، اساس حواسشان از بیم قتل و غارت جنود نامعدود، تزلزل یافتهٔ بیم و هراس است، بعد از آنکه عساکر فیروزی‌مآثر دست از تاخت و تاراج ایشان کشیده داشته، مراجعت نمایند، طریق شاهیسونی پیش گرفته سر در حلقهٔ متابعت در خواهند آورد. و از آنجا که جمعی کثیراز ایشان اسیر و دستگیر بودند و احتمال کلی به آمدن ایشان می‌رفت، بنابر (۱۳۹ آ) تعهد مزبور، دست از ایشان برداشته چند نفر از زبان‌دانان فصیح بیان را به استمالت جماعت جمشیدی که درتخت خاتون مسکن داشتند، فرستاده ایشان نیز از کثرت و جلادت سپاه نصرت‌پناه، اندیشه و اقرار می‌نمایند که از راه سرحد، عزیمت این طرف نمایند.

و جنود ظفرمورود بر وفق «لقدنصرکم‌الله فی مواطن کثیرة»[۲۶۲] با چندین فتح و فیروزی و اموال و اسباب پانصد خانواده از طوایف مخالف، وارد ماروچاق می‌گردند. و بعد از چندی جمع کثیری از جماعت جمشیدی و فیروزکوهی و غیره ایلات ولایت بلخ، ایلات و قبایل جیجکتو و میمنه را تاخت نموده به عنوان شاهیسونی به ولایت خراسان آمده از عالی‌جاه جانی‌خان استدعای مسکن جهت اسکان می‌نمایند و چون امارات صدق از ناصیهٔ احوال و افعالشان هویدا بوده، خان مزبور چند نفر از ریش‌سفیدان را در قلعه نگاه داشته تتمه را در تخت خاتون اسکان می‌فرماید.

دیگر اموری که در این سال میمنت اشتمال از پردهٔ غیب به جلوه‌گاه شهود رسید، آن بود که چون والی ولایت بلخ از تجریع جرعهٔ تلخ «کل نفس ذائقة الموت»[۲۶۳] بی‌هوش گردیده وداع تاج و تخت سلطنت و کامرانی نموده و طریق ناگزیر «ثم تردون الی عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بماکنتم تعملون»[۲۶۴] پیمود، امراء و اعیان آن ولایت (۱۳۹ ب) به نحوی که طریق و عادت ایشان است به تفحص یکی از سلاطین‌زادگان افتاده که او را به تورکی برداشته مکین وسادهٔ سلطنتش سازند و فراز اریکهٔ ایالت آن ولایت را به وجود او طرازند. از جمله یارمحمد دیوان‌بیگی و نقیب خواجه و برخی از ریش‌سفیدان

و اون‌بیگیان ولایت مزبور عرایض مشتمل بر کمال اخلاص و بندگی نسبت به مقیمان آستان آسمان‌سان فرستاده استدعای فرستادن عالی‌جاه عبادالله‌خان که مدتی است متمادی که اباعن‌جد ربقهٔ اطاعت این خانوادهٔ خلافت و امامت را حلقهٔ گوش عبودیت‌نیوش ساخته، نمودند که به معاضدت اقبال بی‌زوال ابدتوأمان اعلیحضرت جم‌جاه پادشه‌نشان، متکی مسند دارایی و جلیس چاربالش ملکت و فرمانروایی آن ولایت گردد و از تجلی قبسات عنایات خاقان ظل‌اللهی، ذرهٔ وجودش در ارتفاع بر رابعة‌النهار روزگار، به خورشیدی رسد.

و پادشاهزادهٔ مزبور، عرایض ایشان رابه درگاه عرش‌اشتباه فرستاده عرض نمود که: «اگر چه این غلام، بندگی این آستان خلافت‌مکان را با پادشاهی زمین و زمان برابر نمی‌کند و خدمت اولیای دولت ابدتوأمان را بهتر از فرمانفرمایی کل عرصهٔ جهان می‌شمارد، نهایت چنانچه اولیای دولت قاهره را صلاح آن باشد که ولایت ترکستان تسخیر و اضافهٔ ممالک افلاک‌نظیر گردد، انجام این امر میمنت‌ظهور به طریق مسطور به مجرد نوشتهٔ یارمحمد مزبور که در (۱۴۰ آ) مسفور منفرد است، محصل و میسور نمی‌گردد.»

و از دربار عظمت‌مدار مقرر شد که پادشاهزادهٔ مزبور با عالی‌جاه جانی‌خان سردار عساکر نصرت‌مآثر، کس معتمدی به جانب ولایت بلخ فرستاده معلوم نمایند که از اتالیقان و امراء و سرخیلان اویماقات چه جماعت در ادعای مزبور با یارمحمد اتفاق دارند و کدامیک طریق مخالفت و نفاق می‌سپرند. و از آنجاکه همواره همت والانهمت شاهی و نیت عالی‌طویت پادشاهی بر ارتقاء شأن و علوّ مرتبه و مکان آن جلالت‌نشان، مقصور و مفطور است، مقرر گردیده که سردار مزبور بعد از مراجعت فرستادگان مسفور، هرگاه خاطر از امراء و اتالیقان و معتبرین آنجا جمع ساخته ظن قوی حاصل نماید که آن سلالهٔ سلسلهٔ چنگیزخانی را میسر است که با ملازمان خود، قدم استقلال در مجال آن محال نهاده بدون تلاطم امواج افواج جیوش بحرخروش قزلباش ظفرشعار، گوهر مراد استقلال و استبداد به کنار آید، آن سلطنت‌پناه را روانهٔ مقصد نموده اگر تواند از اولاد و اقربای ریش‌سفیدان مزبور، جمعی را به عنوان گرو گرفته نزد خود نگاه دارد.

و بعد از چندی کتابات یارمحمد مزبور و محمدعادل اتالیق که به پادشاهزادهٔ مزبور و سردار کثیرالاقتدار نوشته بودند، به درگاه جهان‌پناه رسید که محمود لی‌اتالیق در اطاعت آن سلالهٔ دودمان چنگیزی، نفاق‌انگیزی نموده دست از مطاوعت صالح‌خواجه همشیره‌زادهٔ (۱۴۰ ب) سبحان‌قلی‌خان که در این وقت او را به تورکی برداشته‌اند برنمی‌دارد و جز او تمامی امراء و اتالیقان ولایت بلخ سردر ربقهٔ اتفاق درآورده ارادهٔ جمعیت در شبرغان [۲۶۵] دارند که بعد از آن، کس به طلب وارث ملک فرستاده لوای استقلالش در فضای ملکت و جلال برافرازند. می‌باید که مشارالیه مستعد بوده مهیا باشد

که بعد از إعلام به رفع أعلام شوکت پردازد.

و پادشاهزادهٔ مزبور و سردار به دربار عظمت‌مدار عرض نموده بودند که چون کس به جهت استعلام حالات روانهٔ بلخ نموده بودند، در عرض راه به سفیر یارمحمد و عادل حاکم شبرغان برخورده ایشان را برگردانیده در دارالسلطنهٔ هرات گردیده نوشته از مومی‌الیهما آورد و به تحقیق پیوست که محمود در تمهید مقدمات گرفتن یارمحمد بوده و مشارالیه، فراری و به سبحان‌قلی‌خان اعلان می‌نماید که توره[ای] جهت تصرف مملکت بلخ روانه و آن ولایت را از قبضهٔ ایالت صالح‌خواجه، انتزاع و متفقین او را مقید به سلاسل و اغلال «ذرعها سبعون ذراعا»[۲۶۶] نماید.

و چون از نوشتجات مخادعت‌نمود آن طایفهٔ مردود و استماع اخبار متناقضه، عکس مدعا جلوه نمود، در جواب یارمحمد نوشته شد که: «از مجاری حالات چنین مستفاد گردیده که ریش‌سفیدان بلخ منهل وفا و وفاق را آلودهٔ لای دغا و نفاق نموده سنگ تفرقه به میان جمع اعیان انداخته‌اند و کتابتی نیز که ارسال داشته بودند، هیچیک از آن، نقش‌پذیر مهر ایشان نبود. ان‌شاءالله تعالی (۱۴۱ آ) بعد از آنکه امراء و اتالیقان آن طرف، دست وفا و وفاق به هم داده پیمان اتفاق مشید نمایند و نوشتجات متفقة‌اللفظ والمعنی از آن صوب، بی‌شایبهٔ ریب و ریا آید، هر آنچه مقرون به صلاح باشد، معمول خواهد شد.»

و از مقر سلطنت پایدار به عالی‌جاه جلالت‌آثار مزبور قلمی شد که در طی مراسلات امراء بلخ از سخنان تلخ که باعث گزند مذاق مرام ایشان گردیده تلخکام یأس و ناکام گردند، اجتناب نموده بدون جمعیت خاطر نیز نهضت به آن سمت ننمایند و به فحوای «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»[۲۶۷] دست از مآل‌اندیشی خویش باز ندارند.

القصه چون مقدمات کاذبهٔ آن مخادعت‌پیشگان که ارادهٔ آن داشتند که به تمویهات باطل و زخارف عاطل که خانهٔ دل حیله‌منزلشان به آن، نگارین است، آن گوشه‌نشین سرای اخلاص بندگان آستان گردون‌مناص را فریفته ساخته آوارهٔ دیار سرگردانی و خانه‌خراب سواد حیرانی سازند، از حلیهٔ صدق، عاری بوده باشد، نتیجهٔ مراد، حاصل نتوانستند نمود و در عین حیله‌گری [و] در عین کوری و کری، از آثار مضمون «و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لایشعرون»[۲۶۸] حلقهٔ دیدهٔ بصیرت ندیدهٔشان مانند حلقهٔ بیرون، در حیران ماند و منادی نکال حضرت رب‌العالمین، ندای وحشت‌قرین «فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انادمرنا هم وقومهم اجمعین»[۲۶۹] به گوش ایشان رساند.

گفتار دوم در ذکر وقایعی که در اطراف (۱۴۱ ب) و اکناف سلاطین معاصر نواب کامیاب اشرف به ظهور پیوسته تمیمهٔ نیروی بازوی دولت ابدبنیان گردید

چون جناب احدیت جلت عظمته به اقتضای مواهب سابقهٔ ازلی و استدعای مکارم سابقهٔ لم‌یزلی، آرومهٔ علیای سلاطین صفوی و جرثومهٔ والای این خاندان مصطفوی و مرتضوی راکه پیوسته به حسام رنگین و صمصام خونین ایشان حصن حصین دین مبین، شامخةالبنیان و کاخ فراخ شرع متین، راشحةالارکان است، بروفق «من کان‌لله کان‌الله له» به جامعیت دولت دنیا و دین، میان پادشاهان روی زمین، مظهر و انتباه «فی‌الدنیا حسنة و انه فی‌الاخرة لمن الصالحین»[۲۷۰] ساخته و بر و دوش شأن و شوکتشان را به ارتفاع لوای سطوت و اقتدار و ارتقاء بر مدارج حشمت و اعتبار، به تشریف شریف «و جعلکم ملوکا و اتیکم مالم یؤت احدا من العالمین»[۲۷۱] نواخته هر آن ذی‌شوکتی که به قصد مخالفت و عناد با اولیای این دولت قوی‌بنیاد، دست استقلال و استبداد، بلند ساخته هنوز سرپنجهٔ مأمولش به دامن شاهد حصول نرسیده گرفتار نکال «اولئک الاغلال فی اعناقهم»[۲۷۲] گردید و هر صاحب‌قدرتی که خیال محال اخلال این سلطنت لایزال را به خاطر فاتر راه داد، پیش از آنکه مستور نهانخانهٔ خیال مفتورش به جلوه‌گاه ظهور رسد، به جزای[۲۷۳] (۱۴۲ آ) «و لایحیق المکرالسیی الاباهله»[۲۷۴] رسید. اگر چه تلویح این معنی و توضیح این دعوی در پیشگاه خاطر همگنان، محتاج به اقامهٔ بینه و برهان نیست، لیکن از آنجاکه در طی تواریخ ایام سلاطین جنت‌مکین سلف، گرفتاری هر یک از ملکداران ناخلف به مکافات اعمال سراپا حیف که با منتسبان این دودهٔ ستوده، ارادهٔ عناد با اشاعهٔ استبداد نموده بودند، رقمزدهٔ کلک وقایع‌گزار مورخان آن روزگار گردیده در این اوان سعادت‌اقتران که خامهٔ سخن‌پرداز به فحوای «نحن نقص علیک احسن القصص»[۲۷۵] به گزارش حالات با برکات اعلیحضرت ظل‌اللهی محض است، جهت تفریح قلوب و تفریج کروب منعطشان رحیق، تحقیق این مدعا به روش مورخان نکته‌سرا، زلال برخی از احوال مملکت‌داران صاحب استقلال راکه برخی به خیال اخلال افتاده مجال نیافتند و بعضی که احتمال آن امر محال دربارهٔ ایشان می‌رفت، مشغول این سدخلال استقلال خود گردیده از طریق مخالف روبرتافتند، از منهال نال خامهٔ وقایع سگال بر مجاری صحایف بیان احوال، جاری و شربت خوشگوار آن اخبار را در عروق اهل روزگار، ساری می‌سازد. و چون در داستان سابق، اختلال حالات سلاطین ترکستان را شرح داده

در این فصل به تفصیل، احوال خواندگار و گرفتاری او به تطرّق فتور و فتنِ روزگار می‌پردازد.

القصه حاکم کرمانشاهان معروض مقیمان آستان آسمان‌سان نموده بود که از اخبار جاسوسان که به معسکر روم فرستاده بود (۱۴۲ ب) جلوهٔ ظهور نمود که فرمانفرمای آن مرز و بوم در اواخر این سال با عساکر بسیار به طرف بیل‌ارقاد، نهضت نموده بر آب توبه، جسر بسته عبور و در موضع به دمشوار مشهور، توقف و جلاد اجناد را به اجتماع، مأمور نموده چهار قلعه از قلاع آن ولایت راکه کفرهٔ فرنگ در حیطهٔ حیازت داشته‌اند، فتح نموده متصرف می‌گردد. پس از آن، طوایف فرنگ با جمعیتی عظیم به تلافی، تلاقی نموده در الکاء لیبوا در دشتی وسیع به تصفیهٔ سیوف و تسویهٔ صفوف می‌پردازد و به ضرب رعاده‌های رعدآوا و تیغهای برق‌نما تا سه مرتبه عساکر روم را شکسته و پریشان‌حال و خواندگار را مضطرب‌الاحوال می‌سازند.

در این وقت داراب‌بیک مشهور به مصرلواوغلی که در زمان سلطنت سلطان‌محمد، پاشا[ی] عساکر روی دریا بوده به اتفاق تاتارخان، در جنگ چهارم کوششی مردانه و کششی دلیرانه نموده سپاه فرنگ را منهزم می‌سازد و توپخانهٔ ایشان را به تصرف درآورده چون خبر ثانی اهل فرنگ می‌رسیده، به تعجیل تمام به استنبول مراجعت می‌نمایند. و چون تاتارخان در سفر بوده پادشاه اروس لشکری جرار به قصد فتح قلاع دیار او فرستاده دو قلعه را خراب و یکی را تصرف می‌نمایند. و در ولایت مصر نیز جمعی از اعراب پرستیز، پی‌سپر طریق طغیان و چندین قریه را تاراج و تالان می‌نمایند. و خواندگار به تهیهٔ سفاین بحرگذار پرداخته که در اول بهار به محاربهٔ اروس و اعراب فرستد (۱۴۳ آ) و خود نیز مشغول اجتهاز جهاز و اسباب تک و تاز به عزم مجادلهٔ فرنگ است.

و ابوالمعصوم‌خان که در این وقت به سفارت روم مأمور و در آن سرحد و ثغور بود عرض نموده بود که: «بعد از ماه مبارک رمضان خواندگار روانهٔ بلقرات که در سرحد نمسه واقع است، روانه گردیده ارادهٔ مقابله با اپره دور پادشاه بزرگ فرنگ دارد و چنین التحام و ازدحامی از طرفین تا حال پذیرای حصول نگردیده بوده تا به مقتضای مشیت ازلی چه از مکمن غیب به جلوه‌گاه شهود رسد. و چون پادشاه فرنگیس با رومی، یار و در تهیهٔ اسباب جنگ ایشان با طوایف فرنگ، مددکار بوده در این ولا گوشمالی از پادشاهان فرنگ یافته و روی از معاونت رومی بر تافته است و ولایت ازاق را نیز جماعت اروس از تصرف رومی گرفته قلیلی از سکان آن دیار فرار کرده وارد استنبول شده‌اند.»

و نایب حاکم کرمانشاهان معروض داشته بود که: «مجادلهٔ فی‌مابین پاشای بغداد و اعراب، پذیرای وقوع گردیده سپاه رومی شکسته‌حال و پریشان‌احوال، گریزان می‌شوند و اعراب، اطراف و اکناف را تا حوالی قصبهٔ مندعلی به تصرف درآورده اخراجات

معمولی را می‌گیرند. و پاشای مزبور مجدداً درصدد[۲۷۹] اجتماع جنود درآمده چند نفر از پاشایان جزو را به التهاب نایرهٔ قتال مأمور ساخته اعراب مزبوره پایمال حوافر خیال ابطال رجال و فراری گردیده‌اند.»

و نایب بیگلربیگی ایروان عرض نموده بود که در این وقت جاسوسان (۱۴۳ ب) او از ولایت اورنه که اکنون مقر سلطنت خواندگار است وارد گردیده تقریر نمودند که: «چون جماعت اروس به دست استیلای، ولایت ازاق را از تصرف رومی گرفته قانون تاخت و یغما را شیوع داده‌اند، ارادهٔ آن دارند که به سفاین دریاگذار به مجادلهٔ رومیان شتابند. و خواندگار خود در سر حد نمسه به عزم مقاتلهٔ فرنگان به تهیهٔ حواله‌های بلند و سیبه‌های سد مانند می‌پرداخته که قشون فرنگ علی‌الغفله بر معسکر او تاخته با تیغهای آخته و نیزه‌های افراخته: آن محتشد عظیم را نمونهٔ محشر ساخته‌اند و چندان از سپاه رومی کشته گشته که پشته‌ها جهت گریز از آن ملحمهٔ پرستیز، پدیدار و تلال عظیم برای پناه از آن داهیهٔ فخیم، آشکار گردیده بود.

و در حین داروگیر، فرنگان یکی از رومیان را اسیر و تحقیق جا و مکان خواندگار از او نموده مومی‌الیه مذکور می‌سازد که: «خواندگار در مقامی که کوس سلطنت و اقتدار، بلندآواز است، مسکن و قرار دارد.» فوج فوج گروه فرنگ، به عزم جنگ به سمت نقاره‌خانه رو کرده به حسب اتفاق، غلط کرده به صوب نقاره‌خانهٔ مصریان هجوم‌آور گردیده متنفسی از ایشان را ابقا نمی‌نمایند. و مذکور می‌شود که دو نفر از پاشایان و برادر وزیر اعظم و هشت اوجاق ازینکچریان که هر اوجاقی پانصد نفر بوده باشد عرضهٔ تیغ آتشبار گردیده‌اند و تا یک ساعت از شب دیجور، نایرهٔ شروشور در التهاب بوده بعد از آن، فرنگان دست از گیرودار کشیده رومیان به گمان آنکه هنوز لشکر مخالف (۱۴۴ آ) در میان و تیغ و سنان ایشان در قصد جان است، در ضرب اعناق صاحبان اتفاق خویش، کوتاهی نکرده جمعی کثیر دیگر از رومیان، عرضهٔ شمشیر یکدیگر می‌گردند.

و چون قندیل سوزان مهر نورافشان، برگوشهٔ طاق این مقرنس رواق، فروزان گردیده ساحت کون و مکان روشن می‌گردد، معلوم می‌شود که فرنگان کوچ نموده نُه عدد توپ از ایشان به جا مانده است. در آن وقت خواندگار با تتمهٔ سپاه به قلعهٔ دمشوار آمده محافظین، تعیین و از آنجا به اورنه مراجعت می‌نماید و باز به تهیهٔ اسباب جنگ و جدال و [تهیو] آلات محاربه وقتال اشتغال دارد که در سال آتی، مافات را تلافی نماید.»

ذکر [مصاحبت] و طریق سلوک منسوبان دولت آل عثمان با ابوالمعصوم‌خان که در حین سفارت مومی‌الیه در ذهاب[۲۷۷] و ایاب رخ نموده

چون حسب‌الامر اعلیحضرت ظل‌اللهی مقرر شده بود که بیگلربیگی ایروان کس به رفاقت ابوالمعصوم‌خان روانهٔ روم نموده بر کیفیت سلوک فرمانفرمای آن مرزوبوم، مطلّع و بعد از معاودت روانهٔ کریاس گردون‌اساس و کیفیت حالات را قبل از استسعاد سفیر مزبور به شرف پابیوس سعادت‌مأنوس مقروع سمع همایون سازد و بیگلربیگی مشارالیه خان محمدبیک را که به رفاقت ایلچی مشارالیه مأمور نموده بوده روانهٔ درگاه جهان‌پناه و وقایع مذکوره حسب‌التقریر او نگاشتهٔ کلک وقایع‌نگار می‌شود. و آن، چنان است که چون سفیر مزبور از ثغور ایروان عبور نموده (۱۴۴ ب) داخل ممالک روم می‌گردد، مهماندار وارد گردیده به امر مهمانداری، قیام و روز به روز اخراجات یومی را جنس سرانجام [می‌]نماید تا آنکه بعد از دوازده روز وارد ارزن‌الروم و مهماندار پاشای الکاء مزبور وارد و به طریق معهود، سلوک مسلوک می‌داشته و در آنجا خرج یک روزه را به دویست و چهل قروش برآورد و در عرض راه نقد مهمسازی می‌نموده‌اند تا آنکه وارد بلدهٔ طوقات گردیده پاشای آنجا نیز مهمانداری که در عرض راه به امر مضایفت، قیام؛ تعیین نموده روانهٔ دارالسلطنهٔ استنبول می‌گردد. و مهماندار مزبور بعد از دو سه منزل، فراری گردیده اخراجات چند روزه از سرکار ایلچی می‌شده و در روز دخول استنبول قایم‌مقام که نایب وزیراعظم می‌باشد، سلام‌آقاسی خود را به استقبال فرستاده و یک رأس اسب مکمل یراق به عنوان یادبود به کنار دریا ارسال می‌دارد. ایلچی از مرکب مرکوب مزبور، تقاعد ورزیده به اسب خویش سوار و داخل آن دیار می‌شود و مردم شهر، جمعیت نمایان و استقبال شایان می‌نمایند.

و چون ایلچی از سواری اسب قایم‌مقام امتناع نموده بود، مومی‌الیه ابواب ملاقات را مسدود می‌دارد و ایلچی بعد از توقف دوازده روز روانهٔ اورنه می‌گردد و در خارج شهر، چاوش‌باشی خواندگار با جمعی به استقبال آمده او را داخل خانه[ای] معین می‌نمایند و پس از دو سه روز، ینکچری‌آقاسی اسبی مکمل یراق با زین (۱۴۵ آ) ده‌یک دوز و لجام مطلا یادبود نموده و کسان هر یک از امراء و ارباب مناصب نیز آمده گزارش تعارفات و تواضعات رسمی به طریق دستور و آیین نموده‌اند. و بعد از آن

وزیراعظم اسبی با یراق، یادبود و ایلچی را به مهمانی طلب نموده ضیافت لایق به عمل می‌آورد و حاجی سیفا نام شخصی راکه در خدمت وزیراعظم می‌بوده به مهمانداری تعیین و اخراجات ایلچی را از قرار یومی پانصد و شصت قروش می‌داده‌اند. و مهماندار مزبور در حین مراجعت نیز تا ثغور ممالک فسیح‌المسالک ایران به امر مهمانداری، قیام داشته و پس از چند روز از جانب خواندگار سی رأس اسب مع‌یراق ارسال شده ایلچی را با نامهٔ همایون به دربار طلب می‌دارند.

ایلچی با جمعی روانهٔ دربار گردیده در زیر قبه به اتفاق وزیراعظم و قایم‌مقام و ینکچری‌آقاسی در بساط انبساط نشسته بعد از صرف طعام و گزارش[۱۷۸] برخی از کلام، خلاع شاهی که خفتانهای عمل بورسه بی‌بطانه بوده به ایلچی و رفقای او پوشانیده به خانه[ای] که خواندگار قرار داشته می‌برند و بعد از طی آداب تعظیم و تکریم و مهمان‌نوازی از طرفین، قایم‌مقام و ینکچری‌آقاسی واحداً بعداخری خواهش گرفتن نامهٔ همایون می‌نمایند. ایلچی از دادن آن اباء نموده بالاخره وزیراعظم آن شاهبال همای دولت پایدار را از ایلچی گرفته به دست خواندگار می‌دهد و بعد از پرسش احوال فرخنده‌مآل اعلیحضرت (۱۴۵ ب) ظل‌اللهی، ایلچی را مرخص نموده به منزل خود معاودت می‌نماید و اسبان مزبوره استرداد می‌نماید و ایلچی سوغات و ره‌آورد خود را ارسال داشته بعد از آنکه منظور نظر خواندگار می‌گردد، دو کیسه زر به‌آورندگان ارمغان می‌دهند.

بعد از چندی از جانب وزیراعظم سفیری آمده تقریر می‌نماید که: «خواندگار را خواهش تماشای لعب جرید و چوگان سپاهیان ممالک ایران است.» روز دیگر که گوی زرین مهر رخشان به ضرب صولجان ذنب‌السرحان صباح در عرصهٔ میدان آسمان می‌افتد، خواندگار در خیمه[ای] که جهت او در کنار میدان برپا نموده بوده‌اند، قرار گرفته سپاهیان ایران را طلب داشته امر به ملاعبهٔ گوی و چوگان و مطارحهٔ جرید در فضای میدان می‌نماید. جمعی از غازیان قاجار و سپاهیان کنگرلو و افشار با خنگهای صرصرگزار، عنان به دست تکاور بادرفتار داده آغاز طرید و نبرد نموده به صولجانهای مجرّه کردار، گوی آسمان‌وار را از سطح زمین در ربوده بر اوج چرخ برین، طیار می‌سازند و به حسن آداب جریدبازی و نیزه‌وری، آتش در جان شعلهٔ حواله و شهاب انداخته از خطوط شعاعی، خار در چشم دوربین خورشید می‌شکنند و از لطف طریق قیقاج‌اندازی، مانند ناوک غمزهٔ کج‌نگاهان، هدف صنوبری قلوب حاضران را ازآماجگاه سینه‌ها در می‌ربایند.

خواندگار را طریق ملاعبهٔ ایشان خوش آمده به دو نفر (۱۴۶ آ) که گوی سبقت در طرز ملاعبت از همگنان ربوده بوده‌اند، موازی بیست عدد اشرفی انعام می‌دهد. و بعد از طی ضیافتها ینکچری‌آقاسی و قایم‌مقام، ایلچی نیز مومی‌الیهما را ضیافت می‌نماید. و

چون هنگام رخصت ایلچی می‌شود، مومی‌الیه را به دربار طلب داشته خلاع شاهی که خفتان سمور بوده به ایلچی و به چهل نفر از ملازمان ایلچی که پنج نفر از ملازمان سرکار خاصهٔ شریفه و ده نفر از ملازمان ایروان و ده نفر از غازیان افشار و ده نفر از ملازمان حاکم کنگرلو و قورچیان یراق و ناظر و نویسندهٔ ایلچی بوده‌اند، داده جواب‌نامهٔ همایون را تسلیم و یک رأس اسب و زین و لجام و دیکدگی مرصع به جواهر ولآلی به رسم یادبود اعلیحضرت شاهی به ایلچی می‌سپارند و دو رأس اسب مکمل یراق لجام مینا به ایلچی و امامقلی‌بیک خویش او تکلف می‌نمایند.

و روز دیگر وزیر اعظم خفتان سموری جهت ایلچی فرستاده پنجاه کیسهٔ زر که هر کیسه پانصد قروش بوده، مهمسازی می‌نمایند. و در حین مراجعت، اخراجات یومی را از قرار دویست و چهل عدد قروش تسلیم کرده به سرحد انزال می‌رسانند و در عرض راه باز پاشایان به طریق معهود به لوازم استقبال و پرسش قیام و اقدام نموده دقیقه[ای] فرونمی‌گذارند. مدت مکث اورنه دو ماه و بیست و هفت یوم بوده است.

یادداشتها

۱ـ یونس / ۵
۲ـ نور / ۳۵
۳ـ حجر / ۲۲
۴ـ فاطر / ۹
۵ـ بقره / ۲۵
۶ـ فرقان / ۴۸ و ۴۹
۷ـ دهر / ۱۹
۸ـ عبس / ۲۵ و ۲۶
۹ـ عبس / ۲۷ تا ۲۹
۱۰ـ دهر / ۲۱
۱۱ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۱۲ـ دهر / ۱۳
۱۳ـ دهر / ۱۷
۱۴ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۱۵ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۱۶ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۱۷ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۱۸ـ در اصل چنین آمده است.
۱۹ـ تصحیح قیاسی
۲۰ـ ص / ۳۲
۲۱ـ زخرف / ۷۱
۲۲ـ دخان / ۵۵
۲۳ـ مرسلات / ۴۱ و ۴۲
۲۴ـ مرسلات / ۴۳
۲۵ـ فاطر / ۱
۲۶ـ مائده / ۴
۲۷ـ واقعه / ۲۱
۲۸ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.
۲۹ـ اصل: قاطعنان
۳۰ـ هود / ۴۸
۳۱ـ مائده / ۵۴
۳۲ـ انعام / ۱۶۵
۳۳ـ اسراء / ۲۳
۳۴ـ سجده / ۲۴
۳۵ـ نحل / ۹۶

۳٦ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲٦۸

۳۷ـ آل عمران / ۲٦

۳۸ـ ص / ۲٦

۳۹ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.

۴۰ـ علق / ٦ و ۷

۴۱ـ شعراء / ۲۱۵

۴۲ـ فتح / ۱

۴۳ـ فتح / ۳

۴۴ـ آل عمران / ۱۲٦

۴۵ـ نساء / ۵۸

۴٦ـ زخرف / ٦۷

۴۷ـ بقره / ۱۹۱

۴۸ـ اصل: [و] مکرر

۴۹ـ نور / ۳۵

۵۰ـ نور / ۳۵

۵۱ـ بقره / ۱۷۲

۵۲ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۴: ص ۱۷۴۴

۵۳ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۴: ص ۱۱۴٦

۵۴ـ اصل: تام

۵۵ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.

۵٦ـ ظ: می‌کشید

۵۷ـ بقره / ۲۸٦

۵۸ـ اصل: نکنند

۵۹ـ زمر / ۱۰

٦۰ـ آل عمران / ۲٦

٦۱ـ آل عمران / ۲٦

٦۲ـ نحل / ۱۲۵

٦۳ـ رحمن / ٦۰

٦۴ـ اصل: رسد

٦۵ـ فجر / ۷ و ۸

٦٦ـ غاشیه / ۱۳ تا ۱٦

٦۷ـ اصل: [و بنابرآنکه] مکرر

٦۸ـ یکی از رسوم درباری عهد صفوی که فندرسکی در مورد آن می‌نویسد: «معمول و متعارف اهل مملکت ایران آن است که در صعود مصاعد حضور آستان شوکت و جلال و عروج معارج وصول به آسمان سعادت و اقبال هنگام نظر بر اشعر نازعات غرهٔ ناصیهٔ شاهی و مطالعهٔ طلایع مطالع انوار طلعت شاهنشاهی، به جای تحیت و سلام، سرفرود آورند و از آن در مکالمات به «سجده» تعبیر نمایند.» ظاهراً این رسم چنانکه در تحفة‌العالم آمده توسط شاه سلطان حسین به عنوان «تعظیم» مبدل شده است. (ر.ک تحفه‌العالم، فندرسکی، ص ۱۹۸)

٦۹ـ زخرف / ۷۱

۷۰ـ دخان / ۱۹

۷۱ ـ اصل: شوند

۷۲ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مذکور به حروف ابجد عدد ۱۱۰۷ به دست می‌آید.

۷۳ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مذکور به حروف ابجد عدد ۱۱۰٦ به دست می‌آید.

۷۴ـ شعراء / ۸۰

۷۵ـ ظ: نمایند

۷٦ـ اصل: ود

۷۷ـ اصل: دررون

۷۸ـ صافات / ٦

۷۹ـ اصل: [جهت] مکرر

۸۰ـ اصل: داد

۸۱ـ کهف / ۱۸

۸۲ـ اصل: سدد

۸۳ـ اصل: فوشنج

۸۴ـ کهف / ٦۲

۸۵ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۸۹
۸۶ـ احزاب / ۴۸
۸۷ـ احزاب / ۴۸
۸۸ـ منافقون / ۱
۸۹ـ مدثر / ۱۴
۹۰ـ مدثر / ۱۲
۹۱ـ بقره / ۱۰
۹۲ـ بقره / ۱۴
۹۳ـ مدثر / ۱۵
۹۴ـ بقره / ۱۹۵
۹۵ـ معنی شعر: نفس و حیات خود را با مرگ و نابودی مواجه مکن ای رفیق ـ که گریختن تو به وقت فرار از آئین فرستادگان است.
۹۶ـ بقره / ۱۷ و ۱۸
۹۷ـ نور / ۳۵
۹۸ـ نور / ۳۵
۹۹ـ تکویر / ۱۸
۱۰۰ـ اصل: سناک
۱۰۱ـ ملک / ۴
۱۰۲ـ بقره / ۷
۱۰۳ ـ ظ: مترادف عیان
۱۰۴ ـ ظ: مترادف عیان
۱۰۵ـ انعام / ۲۸
۱۰۶ـ ملک / ۵
۱۰۷ـ معنی شعر: گویی که ستارگان زمین باران کمک‌دهندهٔ او هستند و هرگاه یکی از آنها پنهان شود دیگری آشکار می‌گردد.
۱۰۸ـ رعد / ۲۹
۱۰۹ـ ص / ۳۵
۱۱۰ـ شعراء / ۲۲۷
۱۱۱ـ حشر / ۲
۱۱۲ـ اصل: کنارکش
۱۱۳ـ زخرف / ۲۳
۱۱۴ـ اصل: تدویر
۱۱۵ـ ظ: درآورده
۱۱۶ـ علق / ۶ و ۷
۱۱۷ـ اصل: روز
۱۱۸ـ اصل: ورار
۱۱۹ـ اصل: فساد و
۱۲۰ـ محمد / ۴ تا ۶
۱۲۱ـ اصل: کعتین
۱۲۲ـ نمل / ۳۷
۱۲۳ـ اصل: رسیدند
۱۲۴ـ احزاب / ۲۶
۱۲۵ـ غافر / ۱۱
۱۲۶ـ اصل: سازد
۱۲۷ـ اصل: شکر
۱۲۸ـ نساء / ۸۹
۱۲۹ـ تحریم / ۹
۱۳۰ـ اصل: جمعی
۱۳۱ ـ ظ: عدونکار
۱۳۲ـ قمر / ۴۵
۱۳۳ـ قارعه / ۱ تا ۳
۱۳۴ـ زلزال / ۲
۱۳۵ـ زلزال / ۱
۱۳۶ـ حشر / ۲
۱۳۷ـ ظ: حین
۱۳۸ـ حجر / ۷۴
۱۳۹ـ احزاب / ۱۱
۱۴۰ـ بقره / ۴۹
۱۴۱ـ محمد / ۳۱
۱۴۲ـ عبس / ۳۴ و ۳۵
۱۴۳ـ آل عمران / ۱۸۵

۱۴۴ـ آل عمران / ۱۵۴
۱۴۵ـ طه / ۸۱
۱۴۶ـ همزه / ٦ و ۷
۱۴۷ـ ابراهیم / ۱۸
۱۴۸ـ فتح / ۲۰
۱۴۹ـ مائده / ۳۳
۱۵۰ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبردهخدا، ج ۱: ص ۲٦۹
۱۵۱ـ آل عمران / ۱٦۷
۱۵۲ـ طه / ۴۴
۱۵۳ـ انعام / ۱۷۹
۱۵۴ـ اصل: [من] مکرر
۱۵۵ـ اصل: [ساخته] مکرر
۱۵٦ـ ظ: می‌پردازند
۱۵۷ـ قصص / ۷۰
۱۵۸ـ اصل: بشرحی
۱۵۹ـ انعام / ۵۹
۱٦۰ـ یس / ۸۲
۱٦۱ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبردهخدا، ج ۱: ص ۸۹
۱٦۲ـ انعام / ٦۱
۱٦۳ـ انعام / ۱۰۴
۱٦۴ـ حجر / ۴٦
۱٦۵ـ احزاب / ۲٦
۱٦٦ـ بقره / ۲۴۹
۱٦۷ـ انفال / ۱۹
۱٦۸ـ آل عمران / ۱۳
۱٦۹ـ فتح / ۲۰
۱۷۰ـ زمر / ۷۴
۱۷۱ـ نجم / ۳۱
۱۷۲ـ آل عمران / ۱۴۹
۱۷۳ـ شعراء / ۱۴
۱۷۴ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبردهخدا، ج ۱: ص ۲۴۰
۱۷۵ـ کهف / ٦۲
۱۷٦ـ آل‌عمران / ۱۳۴
۱۷۷ـ ظ: مجال
۱۷۸ـ کهف / ۱۸
۱۷۹ـ از سادات مشعشی خوزستان است که پس از مرگ برادرش سیدعبدالله، از طرف حکومت مرکزی صفویه در اصفهان به والیگری حویزه نایل شد. وی یکی از والیان معروف حویزه است که در زمان او در سال ۱۱۰۹ هـ.ق شاه سلطان حسین فرمانی به عنوان لشکرکشی به بصره به نام وی نوشت. فرج‌الله بصره را به آسانی گشوده و از اینجا نام او بلند شد. (ر.ک تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، احمد کسروی، تهران، خواجو، ۱۳۱۴، ص ۹۵ـ ۹۳)
۱۸۰ـ مائده / ۳
۱۸۱ـ نصر / ۱
۱۸۲ـ نصر / ۲
۱۸۳ـ بقره / ۲۵۷
۱۸۴ـ نور / ۴۰
۱۸۵ـ اصل: کردند
۱۸٦ـ صافات / ۳۵
۱۸۷ـ فتح / ۲۹
۱۸۸ـ شرح / ۱۰
۱۸۹ـ شرح / ۴
۱۹۰ـ برای تحقیق بیشتر پیرامون این شخصیت رجوع شود به تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، احمد کسروی، تهران، خواجو، ۱۳٦۲
۱۹۱ـ علق / ٦ و ۷
۱۹۲ـ توبه / ۷۳
۱۹۳ـ اصل: می‌باشد
۱۹۴ـ رعد / ۱۱

۱۹۵ـ اصل: حرکتی
۱۹۶ـ اعراف / ۲۳
۱۹۷ـ ص / ۲۲
۱۹۸ـ دهر / ۱
۱۹۹ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مذکور به حروف ابجد عدد ۱۱۰۵ به دست می‌آید که صحیح به نظر نمی‌رسد.
۲۰۰ـ بقره / ۱۸۶
۲۰۱ـ بقره / ۲۵۱
۲۰۲ـ فتح / ۲۰
۲۰۳ـ واقعه / ۲
۲۰۴ـ توبه / ۹۷
۲۰۵ـ مائده / ۳۳
۲۰۶ـ اصل: شجعان
۲۰۷ـ معنی مصرع: کسی که شخص کار آزموده و مجربی را بیازماید پشیمان می‌شود.
۲۰۸ـ نمل / ۳۷
۲۰۹ـ صف / ۴
۲۱۰ـ فاطر / ۱
۲۱۱ـ یونس / ۶۲
۲۱۲ـ صافات / ۱۷۳
۲۱۳ـ آل عمران / ۱۳۸
۲۱۴ـ انعام / ۸۲
۲۱۵ـ بقره / ۷۴
۲۱۶ـ ظ: همچنان
۲۱۷ـ اعراف / ۱۷۹
۲۱۸ـ بروج / ۱
۲۱۹ـ کهف / ۹۶
۲۲۰ ـ ظ: مترادف عیان
۲۲۱ـ اعراف / ۱۹۳
۲۲۲ـ فیل / ۴
۲۲۳ـ صف / ۴
۲۲۴ـ آل عمران / ۱۰۶
۲۲۵ـ مدثر / ۹ و ۱۰
۲۲۶ـ نور / ۴۰
۲۲۷ـ انعام / ۷۳
۲۲۸ـ اصل: خواستند [در بیت چهارم نیز چنین است.]
۲۲۹ـ نساء / ۱۴۵
۲۳۰ـ فتح / ۲۹
۲۳۱ـ نجم / ۳۱
۲۳۲ـ یس / ۴۳
۲۳۳ـ اسراء / ۶۶
۲۳۴ـ اصل: سردری
۲۳۵ـ یوسف / ۴۷
۲۳۶ـ اصل: [در زیر] مکرر
۲۳۷ـ یوسف / ۴۹
۲۳۸ـ مخفف گیاه است.
۲۳۹ـ بقره / ۲۶۱
۲۴۰ـ اصل: ایشان را
۲۴۱ـ نساء / ۱۴۵
۲۴۲ـ اصل: جمعی
۲۴۳ـ اصل: قتان
۲۴۴ـ نصر / ۱
۲۴۵ ـ ظ: مترادف عیان
۲۴۶ـ ملک / ۱
۲۴۷ـ آل عمران / ۲۶
۲۴۸ـ نور / ۳۵
۲۴۹ـ زمر / ۶۹
۲۵۰ـ ص / ۲۶
۲۵۱ـ حج / ۱۱
۲۵۲ـ اصل: نزد
۲۵۳ـ آل عمران / ۱۳
۲۵۴ـ المدثر / ۵۰ و ۵۱
۲۵۵ـ اعراف / ۱۷۹

۲۵۶- بقره/ ۲۴۹
۲۵۷- ظ: می‌نمایند
۲۵۸- اصل: جمعی
۲۵۹- اصل: تعین
۲۶۰- اصل: شکر
۲۶۱- اصل: هنگار
۲۶۲- توبه/ ۲۵
۲۶۳- آل عمران/ ۱۸۵
۲۶۴- توبه/ ۹۴
۲۶۵- اصل: شبرغان
۲۶۶- حاقه/ ۳۲
۲۶۷- بقره/ ۱۹۵
۲۶۸- نمل/ ۵۰
۲۶۹- نمل/ ۵۱
۲۷۰- نحل/ ۱۲۲
۲۷۱- مائده/ ۲۰
۲۷۲- رعد/ ۵
۲۷۳- اصل: [جزای] مکرر
۲۷۴- فاطر/ ۴۳
۲۷۵- یوسف/ ۳
۲۷۶- اصل: سدد
۲۷۷- اصل: زهاب
۲۷۸- اصل: گذارش

[۱۱۰۸]

داستان شرح وقایع سنهٔ اودلیل ترکی مطابق سنهٔ ۱۱۰۸ هجری که سال چهارمین جلوس سعادت‌مأنوس است (۱۴۶ ب) و ذکر بعضی از سوانح زمان که در اوان سال میمنت‌نشان به تقدیر خالق جهان و امر داور منان از مکمن غیب به جلوه‌گاه شهود رسیده آشکار و عیان گردید

اگر خضر فرخ پی نوبهار | زدَم در قِدَم، فیض کرد آشکار
چمن را زیمن قدم داد جان | به تن جوی را باز آمد روان
زد آبی به روی ریاحین باغ | که هم زنده گشتند و هم تردماغ
فسونی به عریان تنان چمن | دمیده، کز آن جامه روید ز تن

سبحان‌الله زهی صنع والا و اعجاز حیرت‌افزا که تار کلک تقدیر و خامهٔ تدبیر صانع بی‌نظیر «و هو علی کل شیء قدیر»[1] در صفحات جهان و روضات باغ و جنان به‌کار برده که با آنکه شاخ نرگس تمام اندام مانند اقلام زمرد فام ساخته و کاغذی از حریر سیمین و دواتی از طلای زرین پرداخته، همان در تحریر سطری از توصیف آن، از غایت قصور خویش، سر خجالت در پیش انداخته و سوسن ترزبان با آن همه رطوبت لسان، در تقریر شطری از تعریف آن باکمال، ابکم. زبانی به اظهار عجز از عذب‌البیانی چه‌که به تذکار هیچ‌مدانی خویش پرداخته در این بهار عالم‌آرا که قوت نامیه به مرتبه[ای] بالاگرفته که خوشهٔ پروین در سبزه‌زار چرخ برین نمودار آثار «فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء»[2] اگر بر سطح آب، جعد سبزه از فراق حباب دمد، چه شگفت. و در این فصل جهان‌پیرا که تأثیر فیض ربیع به نحوی دست لطف‌رسا گشاده (۱۴۷ آ) که رعنای شعرای یمانی و غمیصا در سرابستان سپهر خضرا مانند بنفشهٔ مطرا مظهر ازهاء «کأنهن الیاقوت و المرجان»[3] گردیده، اگر بیضهٔ مرغان در درج آشیان زمردسان، جلوه‌نما گردد، چه گرفت. [شعر]:

طراوت چمن را ز بس داده آب | تواند اداکرد وام از سحاب
چنان خار و خس سبز شد از بهار | که زنگارگون شعله خیزد ز خار

تعالی‌الله این چه لطف عمیم است که ادیم زمین رابه نحوی رنگین نموده که از کهکشان جداول و انهار وکواکب شکوفه و ازهار مانند چرخ دوار، جلوه‌گر انظار است در جنات حدایق وجنات از فرط طراوت نخیل و اشجار و لطافت ماءمعین، مجاری جویبار رشک «جنات تجری من تحتها الانهار»[4] از تردستی هوا، در ریاض بیاض از

چاربرگهٔ رباعی و پنجبرگ مخمس، آب نزاکت می‌چکد و در صفحات سفینه از جوی سطور و ژاله‌های نقاط ریاحین، خطوط آب طراوت می‌کشد و از چالاکی صبا، خوردهای معانی فرح‌بار از غنچه‌های سربستهٔ اشعار جلوه می‌کند و از تصریف اوراق طراوت آثار، حفیف برگهای اشجار به سامعهٔ روزگار می‌رسد. [شعر]:

سفینه ز اشعار تر، سبز شد صدف بین کز آب گهر سبز شد
خطی سبز شد از لب جویبار که منسوخ شد خط لبهای یار

الحق از عموم طراوت، گل شمع در دامن لگن پژمرده نشود و غنچهٔ اخگر در تودهٔ خاکستر شکفته گردد و از شمول لطافت، تخم شرار از دل خارا بردمد و گل تصویر از سقف سراسر برزند. دست (۱۴۷ ب) صیقلی صفا به نحوی زنگ کثافت از جهان زدوده که هر خشتی از بنا، مانند آینهٔ بدن‌نما، عکس‌پذیر گردیده و قدح گل جام سراسر بتهٔ جام جهان‌نما رسیده و مروحه‌جنبانی صبا به وضعی غبار انکدار از صحن گلستان افشانده که عکس لالهٔ آتشین از سطح آینهٔ آیین چمن مانند راح مرتاح در صرح ممرد اقداح تابان است و ریشهٔ ریاحین و ازهار از لوح زبرجد تن سبزه‌زار به مثابهٔ رگهای زمرّد، پدیدار و ایان.[5] سبقهای الحان طفلان عندلیبان در گلستان و بستان، مانند آب روان است و طبقهای سیمین و زرین گلهای رنگین در دست شمال و صبا به هر سو دوان [شعر]:

زمانه گرفت از بهار آب و تاب چو مینای خالی که یابد شراب
ز نوروز، نو گشت آیین عیش چمن گشت دامان گلچین عیش
در این جشن نوروز درگاه شاه شد از زیب و زینت ارم‌دستگاه

تعالی‌الله زهی نوروز فیروز که از قدوم بهجت‌لزومش ساحت محفل شاهی مانند فضای جنان از فحوای «فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة»[6] نشان داده و فضای مجلس اعلیحضرت ظل‌اللهی به مثابهٔ فردوس برین، ابواب نیاز «ایطمع کل امری منهم ان یدخل جنة نعیم»[7] بر روی این و آن گشاده. یعنی در روز تحویل نیّر اعظم به تختگاه جهان‌طرازی و عالم‌نوازی، خورشید آسمان عزّو شرف با صدگونه انبساط و شعف، عزم بالش ساحت (۱۴۸ آ) اعیان اشراف و اعیان و قصد آرایش اریکهٔ سلطنت جهان فرموده در روز چهارشنبه بیست و ششم شهر شعبان از افق تالار طویله تابان گردیده [بسط] بساط محفل‌طرازی و نشر ایادی عالم‌نوازی فرمودند. [شعر]:

به هنگام تحویل صاحبقران شهنشاه عالم‌پناه جهان
برآمد بر اورنگ شاهنشهی شرف دادش از فر ظل‌اللهی
برآمد چو بر تخت، خورشیدوار برآمد مراد دل روزگار

القصه جشنی آراسته گردید که اگر خیال آن، شمع ضمیر هر برنا و پیر گردد، مانند فانوس روشنی در دلش از پیراهن بدن، مشاهدهٔ عیون شود و از تلون الوان آن محفل ارم‌نشان، اندامش مثابهٔ بال طاووس آراستهٔ زیب و نگار به خلوتگاه انظار رسد. محفلی

نمودار انوار «و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا»[8] و بزمی مظهر آثار «و یطاف علیهم بانیة من فضة و اکواب کانت قواریرا»[9] [شعر]:

هـر آن نـقش کـز صـنع پروردگـار بـود زیـور گـلشن روزگـار
در آن بـزمگه زیب‌افـزای بـود دل و دیـده را مـجلس‌آرای بـود

چون هنگام استتار انوار بیضا و انتشار غدایر سودا[ی] لیلا رسید، خورشید جهانتاب فلک شوکت و جلال، میل به آرامگاه حشمت و اقبال فرموده روز دوم عیدسعید، انوار اختر بلند شوکت و رشاد به ساحت باغ سعادت‌آباد تابید و بعد از چندی که در آن باغ ارم‌مثال، بسط بساط ابهت و اجلال فرمودند طرح جشنی انداختند (۱۴۸ ب) و ناظر بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه را به پرداختن اسباب چراغانی[10] در جلوخان آن باغ ارم‌نشان مأمور ساختند.

چون اسباب آن بزم عیش و نشاط و سازوبرگ آن جشن فرح و انبساط به انجام رسید، در شب شنبه بیست وششم شهر شوال از مقر سلطنت و جلال از آنجا که چنانچه قاطبهٔ خواص از سیر و تماشای آن بزم فرح‌فزای، طرب‌اندوز می‌گردند، باید که عامهٔ عوام نیز از ملاحظهٔ آن جشن عالم‌فروز، دل‌افروز گردند، مقرر گردید که اصناف محترفه به اشتعال مشاعل و شواعل محترقه اقدام و به اقدام جد و اهتمام به آن خدمت مسرت‌انجام قیام نمایند. حسب‌الامر فوج فوج طوایف اصناف از اطراف و اکناف با شمعهای جهان‌افروز رو به آن جشنگاه فیروز گذاشتند و به یک لمحه زبانه‌های شواعل مصابیح و اسراج را به اوج سماء ذات ابراج افراشتند.

الحق جشنی آراسته شد که چرخ دوّار با دیده‌های ثابت و سیّار به تماشای آن گردن کشید و بزمی پیراسته گردید که نوبت دستک‌زنی در ایوان کیوان به کف‌الخضیب رسید. گفتی که مگر درودیوار آن ساحت باهرالانوار، از تظافر مصابیح، در مشاهدهٔ عذار عذراء آن سور شورافزا، همه تن دیده است و پنداشتی که جیب و کنار آن عرصهٔ بهشت‌آثار، از تکاثر شواعل روشنی‌بار چمن چمن‌گل آتشین دمیده زبان زبانهٔ هرمشکوتش به مقال مسرت‌آیات (۱۴۹ آ) «کمشکوة فیها مصباح المصباح»[11] عذب‌البیان بود و از چهرهٔ شعلهٔ هر مصباحش آثار «کانها کوکب دری»[12] باهر و عیان. هر صفحه از قطعات سطحش نمودار فحوای «انا زیناالسماءالدنیابزینة الکواکب»[13] و هر لاله چراغی در فضای فلک سیمایش «النجم الثاقب».[14] نظم:

ز بیداد گـل و بسیاری فـانوس از هـر سـو
پریشان ناله گشتی بلبل و پروانـه سـرگردان

غرض از شواعل مشاعل آن بزم رنگین که هزار زبان طعن زمین را به چرخ برین بلند گردید و اثر تابش آن چراغان بی‌نظیر از مرکز خاک به کرهٔ اثیر رسید، از اخبار روشن‌ضمیر آن آتش‌زبان راست‌بیان به تحقیق و بیان پیوست که عقود انامل کارگزاران آن

مجلس ارم‌مشاکل، عداد مصابیح منصوبهٔ درو دیوار آن محیط بحارالانوار را به موازی یکصد هزار به تعداد و شمار آورده و شمار لاله‌های[۱۵] مذکورهٔ مرکز زمین آن حدیقهٔ باهرالازهار را به مساوی پنجاه هزار احصاء و احصار نموده.

القصه به جهت جلوس میمنت‌مأنوس، نواب کامیاب اشرف بر اریکهٔ تفرج آن بزم مینومثال، بر سطح ماهتابی و بسط[۱۶] بساط عزت و اقبال و نشر مهاد عظمت و اجلال نموده بعد از انقضا نیم ساعت از شب نواب اعلیحضرت ظل‌اللهی از افق دولتخانه مانند بدر منیر، طالع و بر اوج وسادهٔ عرش‌نظیر، لامع گردیده امر به حضور امراء ذوی‌الاعتلاء و مقربان بساط شوکت‌النواء فرموده (۱۴۹ ب) جماعت مزبوره که همگی حسب‌الامرالاعلی به لباسهای بادلهٔ طلا، بر و دوش خویش را زینت‌افزا گردیده بودند، به تلثم قوایم سریر آسمان‌نظیر، سرافراز و به توجهات شاهی، ممتاز گردیده به جلوس حواشی مجلس پادشاهی، مفتخر و مباهی شدند. و پس از آن، امر به حضور مطربان خوش‌آواز[۱۷] و رامشگران نغمه‌پرداز شده سازها[ی] مخالف، به هم آوازی، موافق گردیدند و شعله‌های آواز و نواهای دلنواز، به مثابه تیر آه عشاق، به اوج نُه رواق رسیدند. لمحه[ای] نغمهٔ عراق، شور در دلهای عرب و عجم می‌انداخت و لحظه[ای] ترانهٔ حجاز از زنگولهٔ قلوب، رنگ عجم می‌پرداخت. دمی سرود کمانچه به گیرایی تیرمدهوش‌ربا، خون از رگ جان می‌کشاد و زمانی نوای نی به تماشای آن هنگامهٔ روح‌افزا هر لحظه دیده به روزنی می‌نهاد. ساعتی سنج دف از آوای دستک‌زنی، شور و شعف در چنبر افلاک می‌انداخت و وقتی نالهٔ پرسوز عود علم دود از کانون سینه‌ها برمی‌افراخت. نظم:

به طنبور بین و تن لاغرش — که نتوان شمردن رگ پیکرش
به این ناتوانی و لاغر تنی — کمندیست تارش به مردافکنی
کمانچه که تیرش ز پیکان جداست — گه صید هوش و خرد، کم خطاست
سفیر نی آن شعلهٔ صبر و هوش — کزو آتش افتاد در راه گوش
ز هر روزنش آتشی مرکند — که بی‌دود، بس[۱۸] دودها برکند
دف از بهر آن، گوش از روی ساخت — که نتواندش نالهٔ نی‌گداخت

القصه از اول آن شب مسرت‌بار تا هنگامی که مطرب نهار، سنج زرین (۱۵۰ آ) از چنبر افق نمودار ساخت، هنگامهٔ عیش و عشرت گرم بود و صیقل بهجت و نشاط، زنگ غم از دلها می‌زدود تا آنکه پس از طلوع بیضاء با ضیاء، آن نیرّ اعظم برج حشمت و اعتلاء به بیت‌الشرف دولتخانه نقل فرمودند و تا هفتم شهر ذی‌حجةالحرام در آن باغ سعادت‌نشان به تفرج و انبساط و عشرت و نشاط مشغول بودند و در روز هفتم شهر مزبور به علت آنکه شهر محرم‌الحرام در پیش و گذرانیدن ایام تعزیه و سوگواری در آن باغ مسرت‌مجاری، ناپسند طبع حقانیت‌اندیش بود، به دولت و اقبال به دولتخانهٔ شهر

نزول اجلال فرموده بعد از تختیم ایام سوگواری و تقدیم به مراسم تعزیه‌داری، در بیست‌ویکم شهر مزبور ثانیاً ساحت آن باغ را تجلی‌گاه انوار شوکت و اقتدار ساختند و پس از چندی عرصهٔ مینومثال باغ هزارجریب را مخیم سرادقات جاه و جلال فرموده از آنجا به تاریخ روز شنبه هجدهم شهر ربیع‌الاول به عزم سیروشکار ییلاقات فرح آثار در حوالی آتشگاه نزول اجلال فرموده به دولت و اقبال متوجهٔ ییلاقات گردیده تا پانزدهم شهر جمادی‌الاولی در منازل باصفا و مراحل بهجت‌فزا به دولت و اقبال به سیروشکار اشتغال فرموده به تاریخ مزبور مانند آیهٔ رحمت ذوالجلال به باغ سعادت‌آباد ارم‌مثال نزول اجلال فرمودند و به تاریخ بیست ویکم شهر مزبور دولتخانهٔ شهر را از قدوم سعادت‌لزوم، پرنور و رشک (۱۵۰ ب) مرحل طور فرموده باقی ایام سال فرخنده‌اشتمال را به جاه و جلال در آن مقام عزت و اجلال سپری ساختند.

و جمعی که در این سال سعادت مآل، مشمول نوازشات شاهی و تلطفات پادشاهی گردیدند از جمله صفی‌قلی‌بیک بود که سابقاً به نیابت خدمت دیوان‌بیگی‌گری ممتاز گردیده بود و در این اوان اصالت به آن منصب والا سرافراز شد. دیگر مهدی‌قلی‌بیک* نوادهٔ قرچقای‌خان به خدمت با سعادت تولیت مرقد منور نواب طوبی‌آشیان قدس‌مکان، مفتخر و مباهی و مشمول عواطف الهی و عوارف شاهی گردید. دیگر مهدی‌قلی‌سلطان ولدباقر سلطان حاکم سابق سابق بحرین، غواص یم بی‌کران برو امتنان شاهی و به دست آوردن لوءلوء والای حکومت آنجا مباهی شده گلشن آمال ابراهیم‌خان حاکم سابق سبزوار ثانیاً به زلال حکومت آنجا حضرت‌آثار و به بلندنامی لقب‌خانی نصیبه‌یاب مایهٔ افتخار گردید.

و الله‌ویردی‌خان حاکم گرایلی، سربلند منصب ارجمند ایالت شیروان گشته مصطفی‌خان ولددرویش محمدخان، شرفیاب حکومت الکای خوار و سمنان گردید و کام مرام دورمیش‌خان خویش اصلان‌خان، لذت‌یاب شهد ایالت قندهار و به اسم گرامی منصورخان، سرافراز نیکنامی و افتخار گردیده حکومت الکاء گرشک به بهرام‌سلطان ولد او عنایت و مرحمت شد و حکومت الکاء ماروچاق به عبدالله‌خان حاکم سرخس و حکومت الکاء مزبور به برادر مشارالیه، شفقت گشت و مَلِک جعفرخان (۱۵۱ آ) حاکم سابق سیستان مرةاخری مشمول تلطفات شاهی و به حکومت الکاء مزبور سرافراز و مباهی گشته محمدعلی‌خان حاکم سابق بندر مبارک عباسی به ایالت ولایت دارالامان کرمان، سرافراز گردید. و چون طغیان سلیمان بی‌ایمان، مکرراً مقروع سمع همایون بندگان ثریامکان گردیده بود، عباس‌قلی‌خان حاکم سابق گنجه را حایز کنوز عوارف بی‌دریغ فرموده به سرداری جنود ظفرورود و دفع غایلهٔ آن مردودش سرافرازی و یرلیغ بلیغ دادند و به ایالت ولایت قلمروش ممتاز ساخته تاج وهّاج آن عارفهٔ عظمی را بر فرق بندگی التوایش نهادند. «ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم»[۱۹]

شرح سوانح و وقایعی که در این سال فرخنده‌نشان در ولایت عربستان فی ما بین سیدفرج‌الله والی و مانع خذلان‌توأمان به امر داورمنان روی نموده و اموری که در الکاء بصره نقاب حجاب از چهرهٔ ظهور گشود

چون داور منان و کردگار جهان جلت عظمته به مؤدای «قل اللهم مالک الملک تؤتی‌الملک من تشاء»[۲۰] یکی از بندگان پسندیدهٔ خود را به تأیید سدید «و تعز من تشاء»[۲۱] و به تشیید شدید «و هوالقاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة»[۲۲] مشید سازد که آن بندهٔ مقبل پس از وصول توفیق شامل از جانب مالک‌الملک عادل، به ادراک عقل درّاک، فحوای صدق‌انطوای «هل جزاء‌الاحسان‌الا الاحسان»[۲۳] را (۱۵۱ ب) استدراک نموده به یقین داند که داور بی‌نیاز، اجر جزیل عمل جمیلش را به مقتضای «ان احسنتم احسنتم لانفسکم»[۲۴] باز در کنار او می‌گذارد و همت بر استرفاع اعلام دین مبین و استدفاع اعداء موحدین گمارد، واضح‌ترین علامتی بر حصول مطالبش، آن و روشن‌ترین امارتی بر وصول به مآربش، همان است که لحظه به لحظه مبشران عالم غیب به بشارت «ان تستفتحوا فقدجاءکم‌الفتح»[۲۵] گوش هوش را می‌نوازند و لمحه به لمحه هادیان معالم لاریب به مؤدای «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»[۲۶] طریق انیق اقبالش را از وجود مردود غولان ضال می‌پردازد. [شعر]:

هر که او را تو کسی انگاشتی   همچو خورشیدش به نور افراشتی

چنانچه مصدوقهٔ این مقال صدق‌اتصال، حال سعادت‌اشتمال نواب کامیاب اعلیحضرت سایهٔ ذوالجلال است که قادر لم‌یزل ولایزال، ذات همایون بی‌همال آن طرازندهٔ دیهیم جاه و جلال را از الطاف لاریبی به نحوی مؤید به تأییدات غیبی فرموده که از بدو ظهور تبا شیر صبح دولت بی‌زوال، در همه حال بحمدالله‌المتعال آوازهٔ استکمال شوکت و اقبال آن برگزیدهٔ قادر ذوالجلال به مؤدای «و رفعنالک ذکرک»[۲۷] به گوش هوش قاطنان ربع مسکون و ساکنان جهان بوقلمون رسیده و می‌رسد. و هر آن مدبر برگشته‌روزگار که به زور سرپنجهٔ زورکار خویش، نازان گشته گردن سرکشی از گریبان طغیان می‌کشد، یلمان تیغ سطوت بلیغش به فحوای «فقطع (۱۵۲ آ) دابرالقوم الذین ظلموا»[۲۸] مادهٔ فساد و حسم مایهٔ استبداد آن سپرندهٔ طریق عناد می‌کند.

از جمله آنکه به نحوی که در طی نگارش وقایع سال سابق گزارش[۲۹] یافت، مانع

شقی که رفع‌الویه عصیان و طغیان نموده بود و از ضرب تیغ انتقام والی عربستان تایهٔ تیه حیرت و هیمان گردیده بعد از آنکه مشایخ اعراب که توقف ایشان در بصره متعذر بود و به علت آنکه مظنهٔ آن نبود که مانع شقی بزودی تدارکی به عزم تلافی تواند نمود، مرخص گشته به محال خود مراجعت نموده بودند، از قرار عرض والی و حکام شوشتر و دورق، آن مدبر تیره‌روزگار، در بیابان فرار و ادبار، به خدع و حیل بی‌شمار، فوجی از اعراب سوسماراطوار فراهم آورده به وساطت خامه و نامهٔ سراپا غدر و کید و سفارت عمروزید، به شرط آنکه در مداخل الکاء بصره دخیل سازد، دخیل شیخ‌سعدون شیخ بنی‌خالد گردیده استمداد و استعانت می‌نماید. شیخ مزبور به خیال محال حصول مال و وصول مشتهیات مال، فریفتهٔ مکر و احتیال آن مخادع محتال گشته یکهزار نفر از قبایل خویش را به معاونت آن مدبر بداندیش می‌فرستد.

پس آن گمراه ضال، بعد از جمعیت ابطال رجال، متوجهٔ الکای بصره گشته به محاصرهٔ آن حصن استوار می‌پردازد. والی، ابراهیم‌خان حاکم دورق را به کمک طلب داشته مبلغ دو هزار تومان از وجوهات الکاء مزبور، وصول و به مواجب یکهزار و دویست نفر تفنگچیان مستحفظ شهر داده بسط کف دهش و ریزش نموده از سرکار خویش تتمهٔ قشون را (۱۵۲ ب) که موازی شش هزار نفر بوده‌اند به انعامات و جوایز، مستمال و دلگرم قتال و جدال می‌سازد. و سیّد عبدالله ولد خود را به طلایه‌داری و انتظام احوال و یاری مستحفظین منصور، مأمور می‌دارد تا آنکه در شب هجدهم شهر ذیقعده آن تیره‌بخت تبه‌روزگار، به مصداق [بیت]:

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید به کار

با فوجی از متابعین و اشرار، به عزم تسخیر حصار، از جانب شمال به یورش اشتغال نموده به فحوای «و اصحاب‌الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم»[30] از ضرب رواعد رعدآثار و بنادق بوارق برق‌کردار، شکسته و مغموم مراجعت می‌نمایند و به مرحل خویش آمده منتهز فرصت می‌نشینند که در این خلال جمعی از بی‌دینان اهل حصار به اعتبار توافق مذهب و تقارب مشرب، به آن طاغی فسادطلب اعلام می‌نمایند که در این مرتبه از جانب جنوب، عزم دخول حصار و تسخیر آن حصن استوار نماید که مانعی نخواهد بود و احدی ممانعت نخواهد نمود.

بنابرآن، آن مخادع شیطان‌اشتباه، جمعی از سپاه خود را به اطراف حصار می‌فرستد که مستحفظین را مشغول خویش سازند که خود با بیشتر عساکر از سمت مزبور عازم می‌گردد که به حصول کام پردازند. به مقتضای همه دانند که «الجنس الی‌الجنس یمیل»[31] و به معاونت هم‌کیشان ذلیل، مانع، بلامانع داخل شهر شده به ایقاد نیران فتنه و فساد می‌پردازد که در آن اثنا سیدعبدالله از واقعه خبردار گردیده فوجی از جلاد اجناد[32] را به مقابلهٔ آن فئهٔ باغیه فرستاده (۱۵۳ آ) فی‌مابین آتش قتال و جدال، اشتعال پذیرفته

بالاخره به اقبال بی‌زوال ابدی‌الاتصال، جنود نصرت‌نمون، مؤید به تأیید «وان جندنالهم الغالبون»[۳۳] گردیده جمعی از ایشان را مقتول و اسیر و تتمه را شکسته و کسیر و با حال تباه پذیرای «فهزموهم باذن‌الله»[۳۴] ساخته از شمار، بیرون می‌نمایند. و آن جماعت بی‌عاقبت، در خارج شهر نیز جرأت بر توقف ننموده با حال زبون، ملحق به شیخ سعدون می‌گردند. و در ازاء این خدمت ممتاز، والی و ولد و سایر حکام به خلاع فاخره و کمر خنجر سرافراز گردیدند.

و چون آن شقی مردود، از استعانت شیخ سعدون اثری بر حصول مقصود ندیده «هذا فراق بینی وبینک»[۳۵] گویان به سمت غرجه که سر حد محال جزایر است، روان می‌گردد و در آنجا بعضی از مشایخ را به تطمیع و تهدید و بیم و امید و وعد و وعید، مطیع و منقاد اوامر و نواهی و سالک مسلک گمراهی ساخته کس نزد اشیاخ طوایف ربیعه و بادیه و آل فضول و ولد خود را نزد عباس عمیری ارسال داشته دخیل آن قوم خذلان‌شمول می‌گردد. و آن طایفه به عزم پیکار و ستیز، به قصد آنکه والی را مضطرب سازند روانهٔ سمت الکاء حویزه می‌گردند. و آن تبه‌روزگار، با فوجی از اشرار، رو به محاصرهٔ آن حصار گذاشته والی بعد از اطلاع، ولد خود را با عساکر حویزه به استدفاع شر آن گروه مکروه روانه می‌نماید. و آن مدبر شقاوت‌کسیب، فوجی را به تسخیر قلعهٔ سویب روانه نموده محافظین قلعهٔ مزبوره از کثرت مخالفین شقاوت‌اساس (۱۵۳ ب) متزلزل بیم و هراس گردیده فراری و قلعه را به تصرف ایشان گذاشته ذلت عار «و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی‌سبیل‌الله»[۳۶] را خریدار می‌گردند.

و آن شقی متوجهٔ قلعهٔ قرنه گشته به جلادت و مردانگی کلبعلی‌خان حاکم شوشتر و سیدمحمد برادرزادهٔ والی، دستی به قلعهٔ مزبور و حوالی و حواشی نیافته از سمت صحرا و دریا متوجهٔ محاصرهٔ شهر می‌گردد و از سمت جنوب و شمال شهر نایرهٔ قتال را اشتعال می‌دهد. اولاً چون به سمت توقف ابراهیم‌خان حاکم دورق آمده بوده مومی‌الیه با موازی یکهزار و پانصد نفر از کتایب نصرت‌مناقب به مقابله شتافته و به ضربات صمصام انتقام، وجوه مسودهٔ آن طایفهٔ طاغیه را از جانب شهر، تافته منکسر و مهزوم برمی‌گرداند. لابد از آن جانب رو به سمت توقف والی می‌گذارند و در آنجا هم از تصادم اسیاف برق‌کردار، قرین ادبار و انکسار گردیده از جانب بحر نیز مراکب شیاطین‌راکبش به قرع قوارع رعدآثار، پذیرای انهدام و اندبار شده به عنوان عنایب الهی و اقبال بیزوال شاهنشاهی از همه جانب به مؤدای «عضوا علیکم الانامل من الغیظ»[۳۷] با کمال تأسف و حسرت طریق فرار را پی‌سپر می‌شوند و از اطراف و اکناف ندای «قل موتوا بغیظکم»[۳۸] را به گوش اطروش می‌شنوند.

بعد از فراری شدن آن طایفهٔ اشرار، عباس عمیری با جمعی بسیار به معاونت رسیده فراریان را باز مراجعت و در کنار (۱۵۴ آ) شط‌العرب نزول می‌فرماید. چون این مراتب،

مفروع سمع همایون گردید، ارقام قضامقام به حضور فرسان فارس و حاکم لرستان فیلی با قشون نصرت‌اساس در الکاء بصره شرف صدور یافت که حسب‌الصلاح علی‌مردان‌خان بیگلربیگی کوهگیلویه و والی به دفع مکروه آن گروه قیام نمایند. در این وقت خود عباس عمیری با بیست هزار نفر از قبایل اطراف، عنان عزیمت را به کنار شط ـ عماره استعطاف داده مدت دو ماه به اعتبار خبر اجتماع عساکر قزلباش آتش‌پاش به مقتضای «سنلقی فی‌قلوب الذین کفرواالرعب بما اشرکوا»[۳۹] درکنار نهر مزبور، با هراس و بیم ساکن و مقیم می‌گردد.

و در این خلال موازی یکهزار و هفتصد نفر از عساکر نصرت‌اثر کوهگیلویه و اعراب وارد بصره شده اخبار حرکت بیگلربیگیان الکاء مزبور و لرستان فیلی نیز متزلزل‌ساز بنیان اطمینان اهل عدوان شده از حرکت به سمت حویزه راجل می‌گردند. لیکن چون روز به روز اعداد و استعداد اهل فساد، در ازدیاد بوده و عباده نام شخصی از اعراب بندر چارک با جمعی از اعراب به اتفاق محمدبن‌فایز، معبر دورق را از روی آب، با سفاین نکبت‌قراین، مسدود نموده بوده‌اند، والی به ملاحظهٔ حزم و احتیاط، ولد خود را به اتفاق فرج‌الله‌بیک حاکم سابق زیدان و قشون عربستان به بصره طلب داشته سیدعلی برادرزادهٔ خود را با فوجی از قشون خود و دورق و موازی دوازده فروند[۴۰] فلک فلک سیمای بحرپیما که از جماعت خلیفات و بحرین حاضر بوده به جهت رسانیدن آذوقه (۱۵۴ ب) و لوازم معاش و انتظام امور انتعاش مستحفظین قلعهٔ قرنه تعیین می‌نماید. و فی‌مابین ایشان و فوجی از سپاه شیاطین‌اشتباه مانع با مشاحیف راکب گردیده در روی آب به قصد مقاتله مترصد بوده‌اند، محاربه روی نموده به مقتضای «لقد نصرکم‌الله فی مواطن کثیرة»[۴۱] در این مقام نیز نسیم فتح و فیروزی به شراع سفاین غازیان نصرت‌نشان وزیده جمع[۴۲] کثیری از آن قوم شریر را از روی آب، به آتش بئس‌المصیر رسانیده موازی دوازده مشحوف به تصرف مبارزان درمی‌آید. و چون به حوالی قلعهٔ سویب می‌رسند خبر توجه عباس ناسپاس با اخوهٔ خناس جنود مردود خود به جانب حویزه شیاع می‌یابد.

لابد والی ولد خود را با قشون از جانب سویب برگردانیده به حویزه می‌فرستد و خود به اتفاق حاکم شوشتر در مقابل نهر غنطر، سر راه بر عباس گرفته به تهدید و وعید او و اعراب فضول پرداخته به مقتضای فرمان واجب‌الاذعان بندگان ثریامکان، چند نفر از مردم زباندان را در باب اعلام بی‌اعتدالی اعراب سکنهٔ بغداد و حوالی نزد حاکم بغداد فرستاده اشعار می‌نماید که: «ممکن است که بالضروره به جهت تادیب و تنبیه آن قوم شقاوت‌کسیب، امری که در نظر ظاهربینان[۴۳] مخالف دوستی و صلح راسخ‌البنیان نمایان باشد، از مکمن غیب به منصهٔ ظهور رسد.»

و مومی‌الیه مراتب مزبوره را معروض خواندگار نموده منتظر ورود جواب بوده

(۱۵۵ آ) که در این خلال از تأییدات قادر ذوالجلال، کارگزاران عالم بالا به فحوای «والقینابینهم العداوة و البغضاء»[۴۴] از مناجیق افلاک، سنگ تفرقه در میان آن قوم ناپاک انداخته عباس مزبور به جهتی از جهات، شیخ هرموش شیخ آل فضول [را] محبوس و مغلول می‌سازد و این معنی دلیلی واضح بر تهدیداتی که در جزو می‌شده گردیده اکثر قبیلهٔ مزبوره طریق مخالفت گرفته به مقام انتقام درمی‌آیند. و ابن‌صبیح نیز به سببی کدورت آغاز نموده از طریق موافقت باز می‌گردد. در این وقت والی به مؤدای [بیت]:

چو در لشکر دشمن افتد خلاف / تو شمشیر کین را بمان در غلاف

دست از پیکار و ستیز کشیده به استمالت اعراب می‌پردازد و یک یک مشایخ قبایل باوی و آل سلطان و اعراب حویزه که سر از ربقهٔ اطاعت پیچیده بوده‌اند نزد والی آمده به مقال «لاتواخذنا ان نسینااواخطانا»[۴۵] لب گشاده عذرخواه می‌گردند.

و عباس چون یارای توقف در این حدود نداشته به کنار شط‌عماره که قشلاق او بوده کوچ نموده. مانع شقی از آنجا که هنوز قدری از اعراب «اشدکفرا و نفاقا»[۴۶] با او اتفاق داشته‌اند از مراجعت عباس چندان هراس بهم نرسانیده موالیان خود را از جانب جنوب و شمال بصره امر به محاصره و مخاصمه می‌نماید. اگر چه باز به اعانت همکیشان، شب علی‌الغفله داخل آن شهر راسخ البنیان می‌گردد، لیکن بعد از اطلاع والی، برادرزادهٔ او و فرج‌الله‌بیک به اخراج آن خارجیان مأمور گردیده در اواخر شب مانند نوازل آسمانی و بلای ناگهانی، با تیغهای آخته، بر آن (۱۵۵ ب) طایفهٔ شریر تاخته ندای وحشت‌فزای «جاهدالکفار والمنافقین و اغلظ علیهم»[۴۷] در میان آن طاغیان در می‌دهند و به یک حمله خس و خاشاک وجود مردود پنجاه نفر از ایشان را در آتش تیغ آتشبار، در هم سوخته تتمه فراری گردیده مصدوقهٔ «کانهم حمرمستنفرة فرت من قسورة»[۴۸] می‌شوند.

در این مرتبه خود آن دغل‌باز فتنه‌ساز را معاونی که به استظهار او نازد، نمانده مهرهٔ کار قبایح‌آثار خود را بر لوح تخته نرد روزگار در ششدر حیرت و هیمان حیران و مات چه، که قریب به ممات می‌گردد. لابد نقش مرادی که در کعبتین لیل و نهار و راه‌گشادی که برای کار و بار خود ملاحظه نماید همین بوده که در مقام گوشه‌گیری درآمده از اوج سرکشی و استبداد، به حضیض اطاعت و انقیاد فرود آید و ترک فتنه‌انگیزی و نفاق در میان عرب و عجم در ولایت عراق نماید. به ملاحظهٔ همین خیال، مکاتیب معذرت‌اشتمال به حکام دورق و لرستان نوشته مومی‌الیهما مکاتیب او را با عرایض خود که مشعر بر آن بود که شورش مانع به اعتبار کاوش والی و این معنی حالی اوست که به اعتبار این شورش، حکومت بصره به او باقی مانده لوای استقلال در آن محال برافرازد و بر و دوش خود را به جامهٔ دارایی آن محال طرازد، چنانچه ضبط ربط الکاء بصره از درگاه فلک‌ارتسام به عهدهٔ احدی از بندگان اخلاص‌مقام مقرر گردد، مانع، بلامانع متابعت نموده قطع مادهٔ فساد و باعث آرامش [؟]جناد (۱۵۶ آ) از متابعت حرب و جهاد

می‌گردد، به درگاه جهان‌پناه فرستاده بودند. والی نیز معروض سدهٔ والانموده بود که از انتشار اخبار ورود عساکر مخالفین، نزدیک شده که مشایخ حویزه سر از اطاعت پیچیده فتنه و فساد نیز در آن ولایت شیاع یابد.

بعد از ورود عرایض و انعقاد مجلس کنکاش، ارقام قدرمقام صورت ارتسام یافت که والی به نحوی که خود معروض سدهٔ والا داشته روانهٔ حویزه گردیده به ضبط و ربط و انتظام و رتق و فتق مهام الکای مزبور قیام نماید و عالی‌جاه علی‌مردان‌خان بیگلربیگی کوهگیلویه به الکای بصره رفته در مقام انتظام امور و دفع شروشور درآید و جمعی از قشون امراء فارس و فوجی از ملازمان آستان فلک‌اساس نزد عالی‌جاه مزبور اجتماع و حسب‌الصلاح او به خدمات قیام نمایند.

حسب‌الامر، عالی‌جاه مزبور وارد بصره گردیده والی به حویزه مراجعت نمود و چندی مانع نیزسالک شاهراه اطاعت و انقیاد بود تا آنکه عبدالله برادرزادهٔ خود را با عریضه[ای] مشعر بر کمال عقیدت و بندگی و اظهار استغفار از حرکات منافی اخلاص و سرافکندگی و استدعای مواجبی از وجوهات بصره نموده بود که از منبع مکارم و احسان در وجه او مقرر گشته به ارجاع خدمات شایان که به جان و جنان (۱۵۶ ب) در تقدیم آن کوشد، سرافراز شود، به درگاه جهان‌پناه فرستاد و عالی‌جاه علی‌مردان‌خان نیز عریضه در باب تصدیق مقدمات مزبوره و استنتاج فواید موفوره به درگاه عالمیان‌امیدگاه ارسال داشته بود.

پس از کنکاش امراء ذوی‌الاعتلاء و ارکان دولت والا مبلغ یکهزار تومان از وجوهات بصره در وجه مانع مقرر گشته در عفو زلات و خطایای آن معاذرت‌استیناس به مضمون «والکاظمین الغیظ و العافین عن‌الناس»[49] عمل فرمودند. لیکن از آنجا که به فحوای «ان الانسان خلق هلوعا»[50] «اذامسه الشرجزوعا و اذامسه الخیرمنوعا»[51] آن نفاق‌پیشهٔ مخادت‌اندیشه از راه عجز و انکسار، به چار و ناچار، خلوص اخلاص نسبت به مقیمان آستان عالمیان‌مناص اظهار می‌نمود و به ضرورت، طریق [بیت]:

چو روزگار ستیزد، ستیزه نتوان کرد ضرورت است که با روزگار در سازند

می‌پیمود. و از جانب اقبال‌جالب اعلیحضرت ظل‌اللهی به مقتضای اخلاق کریمانه و اطوار جوانمردانه با او سلوک مسلوک شد که گفته‌اند [شعر]:

گنهکار را عذر و نسیان بنه چو زنهار خواهد،[52] زنهار ده
گر آید گنهکاری اندر پناه نشاید سیاست به اول گناه

بعد از مراجعت برادرزادهٔ آن طاغی دین به دنیا داده ظاهراً که چون نفس‌امارهٔ او خواهان ریاست[53] (۱۵۷ آ) و امارت، با آنکه متوقع سپردن بصره به آن خاین بی‌دیانت بوده، به آن احسان نمایان که زیاده از شأن آن کافر نعمت بی‌ایمان بوده، قانع نگشته دست تطاول و برتری برآورده و سالک طریق مخالفت و زیاده‌روی گشته به تقریبی،

چند نفر از ضابطان وجوهات جزایر راکه تعیین کردهٔ بیگلربیگی بوده‌اند، به دست درآورده به مطالبهٔ وجوه ضبطی ایشان می‌پردازد و چون از ایشان ابا و امتناع مشاهده نموده، مقید و محبوسشان می‌سازد. و حمود ولد ناخلف خود را به دستور سلف، به ایقاد نایرهٔ فتنه و فساد به جانب بصره روان کرده خود منتهز فرصت می‌نشیند که در این خلال، شبیب ولدصغر دو سه رأس اسب به رسم پیشکش نزد بیگلر[بیگی] فرستاده به مقتضای «هل جزآء الاحسان الا الاحسان»[54] او و فرستادگان به انعامات و خلاع، مستمال و شادان می‌گردند.

و از اتفاقات حسنه در آن حین حرکت جنود نامحمود روی داده بود، شبیب مزبور کس فرستاده مشایخ متابعت او را ممانعت و از آن طریق ناصواب مراجعت می‌فرماید و خود با حمود متوجهٔ خدمت بیگلربیگی می‌گردند که مانع به اقتضای ملکات نامردانه جمعی از عورات را بر سر راه فرستاده مانع ایشان می‌شوند. و چون مومی‌الیهما مراجعت می‌نمایند، مختاربیک یساول‌باشی آقاجری که از جملهٔ ضابطان (۱۵۷ ب) و نزد مانع محبوس بود، فرصت کرده با شبیب ملاقات و او را مستمال به انعامات و جوایز و تفویض ریش‌سفیدی و احسانات می‌نماید. و مومی‌الیه دلگرم اخلاص آستان عالم‌مناص و بالکلیه با عم خویش قطع رابطهٔ وداد و ولا و به زبان حال، مقال «فکم عم‌یکون الغم منه» را ادا می‌سازد و به لطایف‌الحیل اکثر مشایخ را از آن مخادع دغل روگردان ساخته روانهٔ بصره می‌شود. و مانع چون باز خود را بی‌معاون و انباز دیده، چاره به جز فرار ندیده با دیدهٔ حسرت‌دیده روانهٔ کنار نهر غنطر می‌گردد. و شبیب، محبوسین را با خود برداشته وارد خارج بصره می‌شود. و بیگلربیگی، مهماندار تعین و به مؤدای «یاتیها رزقها رغدا»[55] به ادای اخراجات ایشان مأمور می‌سازد و مراتب مزبوره، معروض سدهٔ والاساخته از مقر پایهٔ سریر گردون‌اعتلاء به معاملهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید»[56] عمل و مواجب مزبور که در وجه آن دغل مقرر شده بود، قطع و به شبیب، عنایت و مرحمت شد که در دفع و رفع عم خویش پای جدّ و اجتهاد پیش گذارد.

ذکر حالات ولیمحمدخان چنگیزی و رخ نمودن مکاره و بلایا به علت فتنه‌انگیزی از جماعت ترکمان به آن خان اخلاص‌نشان به علت فتنه‌انگیزی و خاتمهٔ احوال او تا اوان مقتول شدن در دست اوزبکان بی‌ایمان

از بـخت مپرس کین شتاب توچراست
وز گردش چرخ، اضطراب توچراست (۱۵۸آ)
چون فرصت هر کار به وقتیست رهین
پیش از همه فکر ناصواب تو چراست[۱]

امری است واضح و مبرهن و قولی است مدلل و مبین که هر آنچه از روز ازل قلم تقدیر قادر لم‌یزل بر صفحهٔ لوح محفوظ بر وفق آیهٔ ساطعةالنور «کان ذلک فی‌الکتاب مسطورا»[۵۷] نگاشته و از زمان اول دوام و قوام و فتور و خلل هر چه راکه آفریدگار قهار در هر باب به حکم «یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده ام‌الکتاب»[۵۸] به نحوی که مقرر داشته مطلقاً به مساعی انسانی، خلل‌پذیر تبدیل و تغییر نیست که «فلارادلفضله»[۵۹] و قطعاً به دواعی ابناء زمانی قابل تقدیم و تأخیر نه که «لامعقب لحکمه»[۶۰] پس نوع چنین که نقش‌پذیر سعادت ازلی یا عکس‌گیر شقاوت ابدی گردیده باشد نه به کزلک سعی و اجتهاد نقطه می‌توان برداشت که «لامانع لمااعطیت» و نه به نوک خامهٔ جدّ زیاد حرفی می‌توان نگاشت که «لامعطی لمامنعت» [بیت]:

در قسمت بندگی و شاهی   دولت تودهی به هر که خواهی

از اینجاست که هر آن بندهٔ مالک مختار که در عرصهٔ این خاکدان بی‌اعتبار، هنگام استظلال ظلال بال همای دولت و اقبالش باشد، چندانکه معاندان روزگار و مخاصمان زورکار، عقاب‌وار مخالب قدرت و اقتدار در اطراف اوتار دولت پایدارش اندازند و خواهند که به انصرام و انقطاعش پردازند، اگر همه در قوام و ثبوت مانند تنیدهٔ (۱۵۸ب) عنکبوت باشد،[۶۱] بالاخره باز خود را مگس‌آسا گرفتار قید بلا و مغلول اغلال رنج و عنا سازند.

و چون ایام بهار آن دولت خداداد، سپری و هنگام خزان و فصل برگریزان اغصان نهال اقبال تازه وطری شود، هبوب نسایم غمخواری احباب و اصدقا و رسوب زلال غمایم مؤالفان و اولیا، مطلقاً سرسبزی و طراوتش ندهد. بیت:

شرط است که وقت برگریزان خونابه چکد ز برگ‌ریزان
چون باد مخالف آید از دور افتادن برگ هست معذور

تمثال این مقال صدق‌نمود در عالم عیان و شهود آن است که چون به نحوی که در طی وقایع سال سابق سمت گزارش یافت، ولیمحمدخان چنگیزی در الکاء درون‌منتظر جمعیت ترکمان بر حسب وعده[ای] که نموده بود، سکون گزیده بود. چون نوروز فیروز همین سال سعادت‌اشتمال، منقضی و قرب میعاد جماعت ترکمان بر حرکتی مقتضی نمی‌گردد، به تاریخ شهر شوال از الکاء درون به جانب دشت نهضت نموده و به انتظار اجتماع ترکمان، طریق طی منازل و مراحل را به آرام و اطمینان می‌پیموده تا آنکه در منزل اورتاقوتی به شرف زیارت نامهٔ نامی و ارقام گرامی که مشعر بر آنکه بعد از اجتماع جماعت ترکمان به جانب ولایت خوارزم، روان و به استعمال اسباب حرب و سلاح یا اعمال قواعد صلح و صلاح، هر یک که مقرون به صلاح دولت روز (۱۵۹ آ) افزون باشد، آن ولایت را تسخیر و مردم ارال را نیز مطلع و فرمان‌پذیر نمایند، شرف صدور یافته بوده مشرف گشته در آن وقت جمعیت ترکمان نیز دست به هم داده بوده ریش‌سفیدان ایشان عهد و پیمان می‌نمایند که چون تسخیر ولایت خوارزم به جبر و قهر میسور نیست و فتح‌الباب این امر سعادت‌انتساب به مقالید اسیاف حدید، مقدور نه، لابد با طایفهٔ اوزبکیه سِیَر طریق «الصلح خیر» می‌نماییم و درِ مدعا را به سرانگشت وفاق و وفا می‌گشاییم.

و چون وارد ولایت مزبور می‌گردند، آتش حرص و آز، دیگ اطماع آن خام‌طمعان شیاطین‌انباز را به جوش آورده نکث عهد و پیمان نموده متوجهٔ تاخت و تالان می‌شوند و به مقتضای «فمن نکث فانما ینکث علی‌نفسه»[62] در تاخت مزبور، منکوب و مخذول و برخی مجروح و مقتول شده قرین یأس و حرمان، مراجعت به مکان خود می‌نمایند.

و از آنجا که جماعت اوزبکیه تحقیق نموده بوده‌اند که جماعت ترکمان بدون اذن و فرمان ولیمحمدخان، تاخت و تالان را بدل غلط صلح بر وفق پیمان ساخته و خودسر، تیغ ظلم و عدوان آخته‌اند، به دفعات، چهار نفر سفیر با عرایض ممهوره به مهر معتبرین از برنا و پیر به خدمت والی، ارسال و استدعای صلح و صلاح و قدوم‌خان مزبور به آن محال و اعلام می‌نمایند که سبحان‌قلی‌خان والی بخارا جمعی را به استمالت ما فرستاده اعلان (۱۵۹ ب) نموده بود که چون والی در آن ولایت نیست، احدی از نواده‌های خود را ارسال می‌دارد که به ولایت این ولایت گمارد. و در جواب به این طریق مجاب گردیده که والی این ولایت را که در ولایت ایران[63] بود پادشاه پادشه‌نشان اعنی فرمانفرمای ممالک آن مملکت مینونشان به مؤدای «انا جعلناک خلیفة فی‌الارض»[64] سرافراز تاج وهّاج سلطنت و روانهٔ این ولایت نموده و ما را به تورهٔ بیگانه احتیاج نیست.

ترکمانان در جواب می‌گویند که هرگاه ریش‌سفیدان واتالیقان اوزبکیه عذرخواه تقصیر خویش و شمشیر به گردن انداخته پای استیمان پیش گذاشته از این مقدمات، حصول نتیجهٔ صلح و صلاح متصور است و الا دم شمشیر و تارک سرمحکوم، به و مقرر.

بعد از مراجعت سفیران، تیللواتالیق و سلطان مراد ایناق از معتبران اوزبکان شمشیرها به‌گردن انداخته و مرکب در مضمار استعذار تاخته در خدمت والی اظهار عجز و انکسار و استدعا[ی] قدوم آن، به آن دیار می‌نمایند. در آن وقت باز آن طایفهٔ شیاطین‌انباز، عازم قتل آن دو نفر و جلوه دهٔ شمشیر و تیر و تبر می‌گردند تا آنکه به سپرداری یاری، والی از سر قتل آن دو نفر گذشته قرار بر آن می‌یابد که اسرای ترکمانیه راکه در حین تاخت سابق دستگیر گردید[ه] استرخاص و اسباب ضروریهٔ سلطنت و پادشاهی را از قلعه، بر وفق رویهٔ خاص ارسال نمایند که امر اصلاح ذات (۱۶۰ آ) البین بر همگنان فرض عین خواهد بود.

طوایف اوزبک به انجاح خواهش ایشان پرداخته و مواد صلح و صلاح را به ایمان مؤکد، موشح و مشید ساخته طریق آمد [و] شد از جانبین، مسلوک و رویهٔ شوروشین، متروک گردیده ابواب قلعه مفتوح می‌شود و دهاقین و ملاّک بر سر مزارع و املاک متفرق می‌گردند که باز آن طایفهٔ سست‌پیمان، نقض عهود و ایمان نموده دست تطاول و یغما از آستین ظلم و استیلا برآورده به سفک دماء و اسر عبید و اما[م] می‌پردازند و پس از آن والی را مغلول اغلال و دو منزل کوچ و ارتحال می‌کنند. بیت:

ای چرخ که جز جفا نشد پیشهٔ تو فارغ نشود دلی ز اندیشهٔ تو
یک لحظه فضای دل نگردد خالی از شرم دد و دام در این بیشهٔ تو

القصه بعد از اطلاع طوایف اوزبک، از هر باب موازی بیست هزار نفر اجتماع نموده به عزم تعاقب، گران رکاب می‌گردند. و بعد از تلاقی فریقین و تصفیهٔ صفوف از جانبین، اوزبکیه به‌گمان آنکه اگر نایرهٔ قتال اشتعال یابد، احدی از ترکمان به اتلاف والی شاید دست از مقاتله کشیده و این امر مظنون مظهر فحوای «و حیل بینهم و بین مایشتهون»[۶۵] گردیده مراجعت می‌نمایند. و طایفهٔ ترکمان، والی را مغلول و محبوس به قلعهٔ مبارکهٔ حره که از متعلقات الکاء درون است، می‌رسانند.

چون حاکم درون از مراجعت والی و وصول وی[۶۶] به آن حوالی مطلع می‌گردد کس به جهت استعلام احوال به آن قلعه ارسال می‌دارد. و والی از آنجا که از جماعت (۱۶۰ب) ترکمان، نقض یاری و عکس غمخواری ملاحظه می‌نمود و از راه ستمکاری، اتلاف خودش نیز مظنون بود، با رسول حاکم درون می‌سازد و شبی علی‌الغفله خود را بیرون می‌اندازد که «من نجی براسه فقدربح».

القصه به اعتبار آنکه والی را اعتماد تام و وثوق تمام بر قول و پیمان طوایف اوزبکان بوده احدی از آن طایفه را به اتفاق ملازم عالی‌جاه محمدزمان‌خان ملازم بیگلربیگی

مرو روانهٔ اورگنج و مناشیر مشتمل بر استمالت سکنه و قطان آن مکان ارسال و معروض سدهٔ جاه و جلال داشته بود که چنانچه امر و فرمان واجب‌الاذعان صادر گردد، از راه ریگ با معدودی روانهٔ آن حدود گردد.

و بیگلربیگی استرآباد نیز عرضه داشت آستان سلطنت بنیاد ساخته بود که مبلغ دویست تومان تتمهٔ انعام والی را مصحوب معتمدی در این ولا ارسال داشته. و فرستادهٔ مزبور چون از دو فرقه شدن ترکمان و فرار والی از میان ایشان آگاه و خبیر می‌گردد، به میان ترکمان رفته نوشتجات مشعر بر جهت مراجعت از ایشان گرفته باز می‌گردد و نوشتجات مسفوره را مرسول دربار عظمت‌مدار داشته بود و خلاصهٔ هر یک آن بود که طوایف یموت معروض داشته بودند که به نحوی که در طی همین داستان به زبان قلم وقایع‌بیان آمد: «بعد از اقدام به تاخت و تاراج خوارزم و قیام به متاعب پیکار و رزم و استیمان اوزبکان و آمدن ریش‌سفیدان واتالیقان (۱۶۱ آ) به جهت تأکید عهد و پیمان و بردن سلطان به درون قلعه با طوایف ترکمان جماعت یموت این معنی را صلاح دولت دایمة‌الدوام والثبوت دانسته رضا دادند و گردن بر ربقهٔ صلح و صلاح نهادند لیکن طوایف تکه و یمرلو و برخی از طایفهٔ ارساری مقالات عدم رضا بر زبان، جاری ساخته کار از تیغ زبان به زبان تیغ رسیده در یک دم، از دمیدن مشاجره و مکاوحه، دم به دم، شمشیر دودم از نیام انتقام زبانه کشید. چون بلاد مخالف و دشمن بود، در مقام انتقام بودن، موافق صلاح نمی‌نمود لابد پذیرای مراجعت گردیدیم و علاجی جز این معنی ندیدیم.»

و ریش‌سفیدان تکه و ارساری معروض داشته بودند که: «چون طوایف اوزبک بعد از استیمان، مستدعی سپردن سلطان به ایشان گردیدند و اقدام به این امر خطراقتران به علت خاطر، با جمعی از اتلاف سلطان، موقوف به استرداد اسراء ایشان بود و رد اسراء خود موافق رضای جماعت یموت نبود، لاعلاج مراجعت نموده ابواب فتنه و فساد را نگشودیم.»

بعد از وصول این نوشتجات مخالف‌مضمون و ظهور آثار «کل حزب بمالدیهم فرحون»[۶۷] مقرر گردیده که بیگلربیگی مرو هرگاه خاطر از طرف طوایف ترکمان جمع و قرین اطمینان گردد، ولیمحمدخان را به اتفاق بدرقهٔ راه، روبه‌راه نماید. و مومی‌الیه از اخبار جواسیس، به گمنامی طوایف مخالف، خاطرجمع گشته خان مزبور را (۱۶۱ ب) به اتفاق عمر ایناق که از ولایت اورگنج به بردن خان مزبور آمده بوده و پنجاه نفر از ملازمان خود روانه نموده بعد از نهضت ایشان، به انهاء قراولان معلوم می‌گردد که قاضی لقمان جمعی از طایفهٔ ترکمان را فراهم آورده به عزم سد راه ولیمحمدخان یا تاخت بعضی از الکاء خراسان سبک‌عنان گردیده است.

بیگلربیگی مقدمات را به خان مزبور، اخبار و مومی‌الیه خویش را سبکبار ساخته به

رسم ایلغار روانهٔ آن دیار می‌گردد و در عرض راه، خود به مقتضای «و ان یمسک‌الله بضرفلاکاشف له»[۶۸] پی سپر طریق «کل نفس ذائقة الموت»[۶۹] گشته از جویبار تیغ آبدار اهل شقاوت، جرعه‌نوش زلال شهادت می‌شود. نظم:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت — که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

و وضع مقتول شدن مشارالیه از قرار عرض بیگلربیگی مرو به دو طریق معروض آستان آسمان‌سان و گزارش[۷۰] پذیر کلک وقایع‌بیان گردید. یکی آنکه والی بخارا بعد از استماع عزیمت عمر ایناق به آوردن سلطان مزبور به ولایت مذکور و خواهش سادات و اتالیقان به سلطنت، اولاً به زبان کلک نکوهش‌بیان، به ریش‌سفیدان اورگنج اعلام و اعلان می‌نماید که بالفعل انوشه‌خان والی ایشان در الکاء تبریز و جرعهٔ حیاتش از بادهٔ بقا، لبریز و بلاشک ولیمحمدخان را از حیات او اطلاع حاصل است و مع‌هذا بدون طلاق، حلیلهٔ او را به قید عقد وثاق خود در آورده و آبروی دین (۱۶۲ آ) و کیش را به این فعل قبیح خویش برده چگونه ایشان این بی‌غیرتی را برخود روا و بی‌دینی را بر خویش والی و فرمانفرما می‌سازند! که گفته‌اند شعر:

والنار اهون من رکوب‌العار — و العار یدخل اهله فی‌النار[۷۱]

پس از رسیدن این نوشته، اتالیقان مشغول مشورت و کنکاش بوده‌اند و خبر ورود شاهنیاز که یکی از والی‌زادگان قزاق بوده و والی بخارا او را به اتفاق جمعی از سپاهی متعاقباً روانه نموده می‌رسد. و در میان سکنهٔ اورگنج، شر و شور بهم رسیده برخی به سلطنت شاهنیاز، راضی و بعضی به مخالفت و مفارقت، متقاضی گردیده بوده‌اند که خبر ورود ولیمحمدخان را به شاهنیازسلطان می‌رسانند و مومی‌الیه جمعی را به مقابلهٔ خان مزبور فرستاده به افنا و اتلافش مأمور می‌سازد. و جماعت مزبوره در مزار شیخ مختار که یک فرسخی قلعهٔ خیوق است با تیغهای آتشبار و خنجرهای جگرگزار مانند سپاه آجال، اردوی خان را استقبال نموده فوراً با شمشیرهای آخته برایشان تاخته در عین گیرودار احدی از آن قوم اشرار، خان امید از جان بریده را مانند عمرش به سر رسیده در ساعت، به مؤدای «اذا جآءاجلهم فلایستاخرون ساعة ولا یستقدمون»[۷۲] لوای حیات و بقایش را سرنگون می‌سازد و باغستان قالب هیولانیش را از اهتزاز نسیم روح حیوانی می‌پردازد. نظم:

کار توفیق دارد اندر راه — نرسد کس بسه جهد در دلخواه

دیگر آنکه چون خان مزبور به اتفاق ملازمان بیگلربیگی و عمرایناق به مزار شیخ مختار می‌رسند، خبر عزم شاهنیاز را به طریق مذکور (۱۶۲ ب) می‌شنوند. عمر مزبور، صلاح چنان می‌بیند که به یکی از قلاع دیگر رفته ایل و عشیرت و هواخواهان را مجتمع سازند و پس از آن، به مدافعهٔ شاهنیاز پردازند لیکن از آنجا که به مقتضای مضمون

صدق‌اشتمال «اذا اراداللّه بقوم سوءاً فلامرد له و مالهم من دونه وال»[۷۳] چون امری به قلم قضاوتقدیر بر لوح امضاء تصویر و تسطیر یابد، اعراض از آن نه درخور قدرت این و آن، بلکه باز، ندای آن، بسته [به] مشیت ملک منان است. به مؤدای «اذاحل‌القدرعمی البصر» چشم و گوش عقل و هوش‌خان، بالکلیه از ادراک صلاح حال و زبان، کور و کر گشته در جواب تقریر می‌نماید که: «هرگاه ولایت ولایتی به من قرار یافته باشد، یقین که رعیت و سپاهی از سرکردگی دیگران ساهی گردیده به مدافعهٔ شاهنیاز خواهند پرداخت و بعد از قدوم ما به ولایت خویش به سعی بیش از پیش ما را مستقل خواهند ساخت.» لاعلاج رفقا بنا[ی] حرکت از آن مکان به صوب مقصد گذاشته عازم می‌گردند که در آن هنگام، برید سبک‌سیر، گردوغبار ورود شاهنیاز را با سپاهی جرار اخبار می‌نماید.

در آن وقت ولیمحمدخان از غایت اضطرار، خود را با جمعی بر سر برج مرتفع گنبد آن مزار می‌رساند که بلکه گردن جان خویش را از دست‌انداز کمند اضرار آن طایفهٔ بداندیش، محافظت نماید و رشتهٔ عمر بی‌دوامش به کشاکش ایشان به انصرام و انفصام نگراید، غافل از آنکه به فحوای «یدرککم‌الموت و لو کنتم فی‌بروج مشیدة»[۷۴] چون یکی از ذوی‌الحیوة را هنگام ممات رسد و وقت فنا و وفاتش شود، گر همه (۱۶۳ آ) عیسی است که کارگزاران کارخانهٔ تقدیر از ذروهٔ آسمانش به زیر آرند و از دوروکنار درآمده از میانش بردارند، مقدر است. [بیت]:

اجل گر هزار سعی کنی به هیچ وجه مغیر نمی‌شود تقدیر

چنانچه القصه جمعی از هواخواهان خان بر آن برج شامخ‌البنیان برآمده تقریر می‌نمایند که: «شما را قرار در برج این مزار موجب رسیدن اضرار از آن قوم اشرار است. صلاح آن است که از این برج به زیر آمده به پای تدبیر، فرار و خود را مصون از اضرار و آزار نماییم.» لابدخان از آن مکان، مانند کوکب عمر بی‌بنیانش، هابط و هنوز دو قدمی نرفته که از صدمهٔ دم شمشیر برق‌نظیر شریری از خانهٔ زین، برروی زمین، ساقط می‌گردد. «کل شیء هالک الاوجهه»[۷۵] نظم:

چنین است آیین این پرفریب پس هر فرازی نهاده نشیب
نداند کسی راز این گوژپشت چرا تربیت کرد و بهر چه کشت

ذکر کافرنعمتی و عصیان و اظهار بغی و عدوان فوجی از طایفهٔ افشار در نواحی بلدهٔ ری و رودبار به وسوسه و تلبیس شریک ابلیس از شیاطین ناس و گزیدن آن طایفهٔ ناسپاس آن اخ‌الخناس را به امامت خویش و اقدام نهب و غارت بیش از پیش و مقرر داشتن اعلیحضرت ظل پروردگار، محمدعلی‌بیک ضابط پنجاه یک دارالقرار قندهار را با فوجی از سپاه نصرت‌شعار به دفع طغیان آن قوم شیاطین‌اطوار و گرفتار شدن ایشان به وخامت قبایح کار و بار و قلع و قمع آن بی‌دینان به عون عنایت کردگار

ای شه که به شمشیر تو همدم فتح است برِ رایت تو(۱۶۳ب) همیشه معلم فتح است
در دین محمدی ابوالفتح تویی و ز تیغ تو چار رکن عالم فتح است

دو امر است که هر یک نزد ارباب بصیرت و درایت در کمال تبیین و توضیح است و در مقابل ادراک اهل فراست و کیاست، غنی از کنایت و تصریح، یکی آنکه و اهب منان و کریم ذوالامتنان جلت آلاوه چنانچه به مؤدای صدق‌نمون «فکلوا ممارزقکم‌الله حلالا طیبا و اشکروا نعمت‌الله ان کنتم ایاه تعبدون»[۷۶] بر وفق اخلاق الوهیت خویش، بی‌استباق استحقاقی بسط آلا و نعماء بیش از پیش نموده شکر احسان و نعمت و ترک کفران و معصیت را بر حسب‌اداء حق عبودیت را بر هر یک از پرورش یافتگان نعمای نامتناهی، به فحوای مضمون هدایت‌مشحون «و اشکروالی ولاتکفرون»[۷۷] امرونهی فرموده و همین نهج قویم و طریق مستقیم را در عالم سلوک «بین‌العباد، الی یوم المیعاد» مسلوک داشته و به قلم تکلیف بر لوح جبین وضیع و شریف نگاشته.

دیگری آنکه چون خلاق ممین و برازندهٔ ماء وطین، افراد و اشخاص انسانی را از بنات و بنین به تبیین مبین «الم نخلقکم من مآء مهین»[۷۸] به قدرت کامله و مقدرت شامله، جرعه‌نوش زلال وجود و حله‌پوش لباس هستی و بود ساخته و در تاریک شبان ظلمات ثلث به مشاطکی صنع بقاثاث به منطوق «و صورکم فاحسن صورکم»[۷۹] به تحسین حُسن و تجمیل جمال هر یک بر وجه (۱۶۴ آ) جمال پرداخته پس از بلوغ به سرحد رشاد، هر یک را به سلوک مسلک سداد، مأمور و به گماشتن رهنمایان دین و پیشوایان شرع مبین،

به امر «اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده»[۸۰] از انحراف و انعطاف آن طریق قویم و منهج مستقیمشان غیر معذور داشته پس از ترتیب این مقدمتین، نتیجهٔ این مقال جلوه‌ساز شود و از ترکیب همین جناحین، مرغ این معنی به پرواز آید که هر آن کافر نعمتی که حق احسان ولینعمت خود را فراموش و در نیوشیدن اندرز سراسر امید و بیم «و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفرفان ربی غنی کریم»[۸۱] گوش خویش را اطروش نماید، به یقین به مؤدای «هل تجزون الا ما کنتم تعملون»[۸۲] به وخامت سوءاعمال و مصائب[۸۳] قبح افعال به حکم وعید پرتهدید «و لئن کفرتم ان عذابی لشدید»[۸۴] گرفتار آید و هر احدی که قدم از جادهٔ مستبین متابعت پیروان دین بیرون نهد، هر چند که به وسیلهٔ علوم و حکم، از توحد و توحید دم زند، به آن خوارق عادات، اظهار آیات کرامات کند، البته که به حکم مبین «فمن اظلم ممن افتری علی‌الله کذبا لیضل‌الناس بغیرعلم ان‌الله لایهدی‌القوم‌الظالمین»[۸۵] به هیچ وجه مقتدایی و متبوعی را نشاید.

و تمثال این مقال، حال خسران‌مآل طایفهٔ افشار سکنهٔ رودبار و مقتدای ضلالت‌آثار آن قوم تبه‌روزگار است که به تلبیسات بیش از پیشش به امامت خویش گزیدند و عاقبت حال، (۱۶۴ ب) به جزای اعمال رسیدند. تفصیل این اجمال آنکه به تاریخ شهر رمضان جمعی از طوایف افشار به مقتضای شرارت جبلی و دنائت فطری، دست تطاول و طغیان گشاده و به عزم راهزنی و غارتگری، پای جرأت در طریق جسارت نهاده بودند و انواع زیاده‌رویها و بی‌اعتدالی به مترددین طریق و سکنهٔ آن حوالی می‌نمودند تا آنکه ارتکاب آن طایفهٔ ضال به قبایح افعال و اعمال، معروض سدهٔ سنیهٔ جاه و جلال و به عهدهٔ یکی از بندگان آستان آسمان‌مثال مقرر گردید که سرکردگان آن جماعت، مقید و محبوس به درگاه عدالت‌مأنوس آورد که به مقتضای حکم «فاحکم بین‌الناس بالحق»[۸۶] در تنبیه و تأدیب آن قوم خسران‌نصیب، قاعدهٔ عدالت معمول شود. و محصل مزبور خود، هوان و خواری «ذل من طمع» را بر خود خریده به تطمیعی که او را نموده بوده‌اند در ارسال ایشان به آستان عدالت‌بنیان، تسامح ورزیده استمهال فرستادن عذرخواهی به جهت استدعای عفو جرایم و گناه به درگاه عرش‌اشتباه، به آن طایفهٔ روسیاه می‌دهد. و بعد از ورود فرستادهٔ ایشان به دربار عظمت‌نشان، چون سوءاطوار آن قوم تبه‌روزگار از سرحد قابلیت عفو و بخشایش گذشته بود و گذاشتن حقوق ضعفا و ملهوفین نزد آن کافرنعمتان سست‌یقین، موافق قانون عدالت و رضای حضرت رب‌العالمین نمی‌نمود، فرستادهٔ مزبور خایب و خاسر برگردیده (۱۶۵ آ) آیهٔ یأس و حرمان به گوش رجاء و امیدایشان رسانید.

در این وقت چون رشتهٔ امید راگسسته و پای خویش را در دام بلا بسته دیدند، بالکلیه از قاعدهٔ رشاد و سداد، رمیده از طریق اطاعت و انقیاد، انحراف گزیدند و محصل مزبور را به زبان تیغ آتشبار، مجاب ساخته به اشتعال آتش طغیان و عدوان پرداختند. و به تدبیر مولی نامی از شیاطین انس که به مؤدای «الجنس الی الجنس [یمیل]»[۸۷] بر نهج

باطن، ربط ظاهری نیز با شیاطین بی‌تمیز داشته، قلعه[ای] ساخته و از اسباب و آلات حرب و پیکار و سلیح و ادوات کارزار، انباشته کوس ظلم و عناد «علی رؤس الاشهاد» می‌زنند و به تلبیس و تدلیس آن شریک ابلیس، از راه رفته و طریق ضلالت پیش گرفته آن مردود ملک علام را بر خویش، پیشوا و امام می‌دارند و فی‌الحقیقه آن نابکار را از جملهٔ امامان «وجعلناهم ائمة یدعون‌الی النار»[88] می‌شمارند. و آن امام ضلالت‌انجام، از جملهٔ آن پیروان شیطان‌رجیم، اغوز و قلیج و ابراهیم را به ادعای الهام و سروش، سرکردهٔ آن قوم بی‌عقل و هوش می‌سازد و به امر هر یک، به دهی و مزرعه[ای] به جهت انتهاب و استلاب می‌پردازد. و از اتفاق، آن خلفا ثلث مثلثی در سر راه مردم بی‌گناه به هم رسیده بسیاری از مال و جان خریدگان زوایای قری و آرمیدگان اضلاع مزارع و رباع، تباه می‌گردد و طرق و معابر حاده و منفرجهٔ بی‌شماری از قیام قایمهٔ صمصام ظلم‌نیام آن شمل لیام، مسدود می‌شود.

القصه چون میعاد (۱۶۵ ب) صدق‌نمون «و سیعلم الذین ظلمواای منقلب ینقلبون»[89] نزدیک رسیده تفصیل مراتب مزبوره مقروع سمع همایون گردید، به عهدهٔ یوزباشیان ایناللو ورشوند و قراگوزلو و اماویردی‌بیک کلانتر احلاح لونکلو[90] و سرکرده[ای] که عالی‌جاه بیگلربیگی قلمرو علیشکر تعیین و با قشون روانهٔ آن سفر نماید مقرر شد که آن جماعت بی‌عاقبت را بر حسب «فاخرجناهم من جنات‌و عیون و کنوز و مقام کریم»[91] از جا و مکان و دیار و اوطان قدیم خویش کوچانیده به سرخس برند و به حاکم آنجا سپرده به بلای غربتشان مبتلا سازند.

و کلانتر و یوزباشیان مزبور قبل از رسیدن سپاه قلمرو، به اتفاق هفتصد نفر بر سر مسکن و مقر ایشان رفته چون اکثری قلعه و مساکن آن طایفهٔ شرارت‌بواطن در قلل و خلال جبال و صعود بر آن مساکن، عسیر بلکه محال بوده بدون نیل مقصود مراجعت نموده در دو فرسخی منازل آن طایفهٔ ضال، حل رحال و به فراغ بال آسوده و غنوده می‌گردند.

و امام شقاوت‌ارتسام، از مراتب مزبوره آگاه گردیده اغوز را طلب می‌دارد و برسرغازیان به عزم تاخت و تالان می‌گمارد. و آن شریر شقاوت‌شعار، با طایفهٔ اشرار، تیغ عدوان آخته و علی‌الغفله بر آن قوم که گوش هوش را به پنبهٔ غفلت انباشته و اندرز «لوتغفلون عن اسلحتکم و امتعتکم فیمیلون (۱۶۶ آ) علیکم میلةواحدة»[92] را نشنیده انگاشته بوده‌اند، تاخته دوازده نفر از ایشان قتیل و اسیر و تتمه را فراری و کسیر و اسباب و دواب را به دست یغما و انتهاب، تصرف می‌نمایند. و از شکست این فوج بی‌عار، اعتمادی بردرستی کار و بار خود بهم رسانیده پای جرأت و جسارت، پیش و قاعدهٔ تاراج و غارت بیش از پیش گذاشته روز به روز از افق دایرهٔ دهی و احشامی گاه درگاه و گاه در شامی به مثابهٔ کواکب منحوسه، بروز و آن محل را به قوت دست استیلا، خالی از

امتعه و کنوز می‌نمایند. از جمله بر سر قرای وزرا و چاقر و تلخات رفته قریب به هفتاد نفر از ملک حیات به درکرده اغنام و دواب و اموال و اسباب را انتهاب و استیلاب نموده به تقسیم آن پیشرو اهل جحیم قسمت کرده مالک و متصرف می‌شوند.

چون شعلهٔ طغیان و عصیان آن خس‌طینتان خاشاک‌نمود، بلندی گرفته گیاه تیقظ و انتباهشان بالکلیه در هم سوخت و دود آن آتش نمرودی، چشم ملاحظهٔ صلاح و بهبود ایشان را بر هم دوخته و رفته رفته کارشان به جایی رسید که به امر امام گمنام، صفی‌قلی نامی از ایشان بر تخت دعوی سلطنت آرمیده و مراتب مزبوره مفصلاً مقروع سمع مبارک اعلیحضرت شاهی گشت، مقرر گردید که عالی‌جاه رکن‌السلطنة‌العلیه محمدمؤمن‌خان وزیر اعظم که در آن وقت به رتبهٔ ایشیک‌آقاسی باشی‌گری سرافرازی داشت، یکی از بندگان آستان راستان نواز را که در صفت پردلی و شجاعت (۱۶۶ ب) و صنعت تدبیر و مهم کیاست، سمت امتیاز داشته باشد، جهت سرکردگی فوجی از سپاه نصرت‌شعار، تعیین و دفع غایلهٔ آن طایفهٔ شقاوت‌آثار، اختیار نموده معروض سدهٔ سنیه دارد. و مومی‌الیه اسم محمدعلی‌بیک برادر خود ضابط وجوه پنجاه یک دارالقرار قندهار را عرضه داشت عاکفان آستان سپهرمدار ساخته آن امر، پسندطبع مشکل‌پسند آن شهریار ارجمند افتاده او را به خدمت مزبور، سرافراز و به احسانات و انعامات غیرمحصور، ممتاز فرموده به عنایت علم نصرت، پرچم لوای شوکت و اعتلایش را در جهان علم ساختند و به مرحمت طبل فتح‌آواز، به بلندآوازگی صیت رفعت و شهرتش نواختند.

و ارقام قضامقام به احضار سپاه نصرت‌پی پازوکی و سلطانیه و ری و قشون ظفرمأنوس کرانی[۹۳] و گروس و خلج و یوزباشیان جلادت‌پیوند ایناللو و قراگوزلو و رشوند با قاطبهٔ فوج جرأت‌قرین چریک و توابین نزد آن سرکردهٔ صاحب‌شأن به محصلی محمدسلیم‌بیک ایشیک‌آقاسی دیوان، عزّ اصدار یافته احکام قضانشان نیز به اسم حکام لرستان و کردستان، نگاشتهٔ خامهٔ عنبر بیز گردید که طرق و معابر آن محال را به سد سدید «زبرالحدید اسیاف حدید» استوار و مضبوط سازند که اگر آن یأجوج‌صفتان از دین‌بری، از مقابلهٔ حملهٔ اقبال اسکندری گریزان گردیده به فحوای «الغریق یتشبث بکل حشیش»[۹۴] راه ملازمت سلیمان بی‌ایمان را به امیدامان پیش گیرند (۱۶۷ آ) به مؤدای «فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا»[۹۵] راه گزیرگاه و ملجاء و پناهی نیابند و از آب دم شمشیر به آتش بئس‌المصیر شتابند. [شعر]:

چو گشته جزم برکسر عدوعزم همایونش شود با عزم جزم او سپاه فتح و نصرت ضم

القصه به تاریخ شهر محرم‌الحرام سپاه ظفرپناه فوج‌فوج و گروه گروه نزد سردار باشکوه، جمعیت نموده مانند لشکر آجال بر سر آن قوم شقاوت‌اشتمال می‌تازند و اطراف حصار نکبت‌آثارشان را مسدود و محصور می‌سازند. و حال آن بداندیشان از

ورود سهام و نصال «بالغدو والاصال»[۹۶] پریشان گردیده لسان حالشان به مقال با ابتهال «فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل»[۹۷] رسیده بوده که برخی از آن طایفهٔ اشرار که در قراء دربند بوده‌اند به مثابهٔ مور و مار از شکافها و اغوار جبال با هزارگونه مکر و احتیال خود را به قلعهٔ مذکور رسانیده محصورین را به فحوای صدق‌آیات «والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من‌النور الی‌الظلمات»[۹۸] به قراء دربند می‌رسانند.

اگر چه جمعی از قزلباش آتشپاش از مرور و عبور ایشان خبردار گردیده مانند اجل، تعاقب آنها می‌نمایند و موازی دوازده نفر از آن قوم بدسیر [را] طعمهٔ شمشیر برق‌اثر می‌سازند، لیکن چون ظلمت شب داج و طرق و معابر کثیرة‌الاعوجاج، ایشان را از مراجعت لاعلاج کرده بود، به مضمون [بیت]:

حــذر، کــار مــردان کــار آگــهست   بزرک، سدّ رویین لشکرگه است (۱۶۷ ب)

به ملاحظهٔ حزم و احتیاط، دست از ایشان برداشته مراجعت می‌نمایند و قلعهٔ آن قوم دغا را پذیرای «فجعلنا عالیها سافلها»[۹۹] ساخته تیغ کین آخته، آن طایفه را در قراء دربند که به مضمون «لو یجدون ملجاء او مغارات اومدخلالا لولوا الیه و هم یجمحون»[۱۰۰] به اموال و اهل و عیال متشبث به اذیال جبال گشته بر سنت قوم عاد، از بیم تندباد حملهٔ اهل جهاد، به کهوف و مغاره‌های مظلم و اکناف تنگ و تاریک افتاده بودند و با دل کور بی‌انتباه از خبر صدق‌اثر «لاعاصم الیوم من‌امرالله»[۱۰۱] غافلانه خود را از سیلاب طوفان بلا به مؤدای «ساوی الی جبل یعصمنی من‌الماء»[۱۰۲] محافظت می‌نمودند، محاصره نموده چندین مرتبه شیردلان میدان هیجا، پلنگ‌آسا به قوت سرپنجهٔ تهور و جلادت از اطراف جبال بالا رفته خود را به حوالی سقناقها و مکان ایشان رسانیده‌اند، لیکن چون اکثر آن مغارات در درون کوه و کمری چند بود، به غایت بلند و استوار که مرور مور و مار بر ممار هر غار، به غایت صعب و دشوار می‌نموده و عبور باد صبا و شمال بر خلل و قلل آن جبال، امری ممتنع بل محال بوده دستی بر ایشان نیافته عنان عزیمت تابیده‌اند. لابدسردار جلادت‌شعار، از آستان سپهرمدار، ارسال فوجی از تفنگچیان جلادت‌شعار طوایف‌الوار که در صعود بر جبال رفعت‌آثار صبارفتار و در گذار از رأس تلال سپهرمثال، برق کردارند، نموده (۱۶۸ آ) به اندک فرصتی به موجب فرمان قضاجریان، گروهی از آن فوج جلادت‌نشان نزد سردار ذی‌شأن حاضر می‌گردند.

چون ورود این طایفه معلوم آن جماعت طاغیه می‌گردد، به مؤدای «سنلقی فی‌قلوب‌الذین کفروا الرعب»[۱۰۳] خایف و هراسان گردیده در اظهار عجز و انکسار می‌گشایند و در مقام ندامت و استعذار در می‌آیند و به رسالت سفیری استدعای عفو تقصیر و خواهش امان ازدم شمشیر غازیان غضنفرنظیر می‌نمایند که بعد از اطمینان با ایل و عشیرت به خدمت سردار آمده به موجب فرمان عمل نمایند. سردار با انتباه نیز به فحوای «و ان احد من‌المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام‌الله»[۱۰۴] به شرط آنکه

همگی ایشان به حضور آمده روانهٔ آستان خلافت‌مکان شوند، راضی به استعذار و استیمان ایشان می‌گردد که در این وقت امام شقاوت‌مقام، از ارادهٔ آن قوم لیام خبردار گردیده در مقام تدلیس و تلبیس بروفق عمل ابلیس درآمده زبان تهکم و استهزاء می‌گشاید و به اغوا و اضلال، آن قوم برگشته اقبال را از آن ارادهٔ سعادت‌مآل رجعت می‌فرماید و ایشان باز به تازگی دم از استبداد و استقلال می‌زنند و تیغ خودسری به دست خودرأیی از نیام می‌کشند.

چون سردار نصرت‌شعار، آثار مضمون صداقت‌مشحون «انذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون»[۱۰۵] از اطوار آن فوج تبه‌روزگار مشاهده می‌نماید، دیگر جای مدارا و مواسا ندیده به مقابله و مقاتله (۱۶۸ ب) می‌گراید و برخی از تفنگچیان الوار را اولاً به صعود بر قلال آن جبال راسیات و تحقیق مضاجع وامکنهٔ آن گروه شقاوت‌مآب مقرر می‌دارد. و جماعت مزبوره مانند پلنگ فیروزچنگ، گروه‌گروه بر آن کوه بر آمده از شکافها و اغوار مغار متواری می‌گردند تا آنکه سواد شب پرده‌دار چشم بی‌نور آن طایفهٔ تیره‌روزگار شده تفنگچیان مزبوره از کمینگاه خویش برآمده قدم پیش می‌گذارند.

از اتفاقات حسنه در آن وقت، آن طایفهٔ طاغیه از سنگ‌چینها و گریزگاهها برآمده بی‌اعداد و استعداد روانهٔ سیاه خیمه‌های خود که در دامن کوهها بوده می‌شوند. جماعت تفنگچی بلاتوقف و تأمّل تتمهٔ جماعت خود را خبردار کرده در آن شب تار از دور و کنار، رو به آن کوه استوار گذاشته کل مضاجع و مغار آن قوم شقاوت‌آثار را متصرف گردیده مستعد ریزش گلوله‌های تفنگ صاعقه‌کردار می‌گردند. در آن وقت سردار جلادت‌شعار، یوزباشیان جزایری‌انداز را با توابین جرأت‌آیین به قلهٔ کوهسار جهت رمی احجار صاعقه‌آثار بر آن قوم اشرار روانه ساخته و حکام و سلاطین را با فوجی از مجاهدان نصرت‌قرین برای ضبط جوانب و اطراف و اکناف آن کوه باشکوه، با اسیاف آخته فرستاده و برخی دیگر از یوزباشیان شجاعت‌توأمان را با جمعی انبوه از سپاه کوه شکوه به محارست دربند مفرّ آن طایفهٔ شیاطین‌پیوند مأمور می‌سازد و خود با شملی (۱۶۹ آ) از جنود کواکب معدود، اسب جلادت بر سر آن فئهٔ با شقاوت می‌تازد.

آن قوم اشرار وقتی آگاه و خبردار می‌شوند که مقامر روزگار از شش جهت راه گریز و فرار را بر آن جمع دین‌باخته، مسدود و مشدود ساخته و مهرهٔ حیاتشان را حیران و مات در ششدر ممات انداخته است، نه تاب و توانایی که‌به شش و پنج بازی، شش پر پنجهٔ خصم خود را رنجه دارند و نه شوکت و شأنی که به ضرب شمشیر، تیپ دشمن را به هم برآرند. باری به مصداق بیت:

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

به چار و ناچار از درون خیمه‌های تار برآمده غافل از اینکه مکان سیبه‌های ایشان کنام شیران و پلنگان گردیده همت بر وصول سقناقهای خود می‌گمارند. و چون با کشش و

کوشش بسیار خود را به حوالی دامن کوه و اغوار مغار می‌رسانند، به یک دفعه کمانداران جلاد از روی تلال و اوتاد به مؤدای «ترمیهم بحجارة من سجیل»[۱۰۶] صواعق‌شکیل بر رؤس منحوس آن قوم ذلیل باریده جمع کثیری از آن طایفهٔ شقاوت‌شمول را پذیرای «فجعلهم کعصف مأکول»[۱۰۷] می‌سازند. و پاره[ای] که خود را به یاری دندان چنگ به پناه گریوه و سنگ می‌رسانند، از عقب دلیران شیرنظیر و فیروزچنگان صاحب‌شمشیر بر نسبت صعود دعوات مستجاب اهل‌الله بر آسمان قبول، بر وجه دلخواه برمراقی آن کوه، گروه گروه راقی می‌شوند و از هر طرف جمعی سواره و پیادگان (۱۶۹ ب) برمثال خیال صایب حکمای ریاضی‌دان، بر مقنطرات معارج آن اکنان فلک‌سای می‌دوند و گروه گروه آن قوم بی‌شکوه را مانند مرغان گروهه‌خورده، از ذرای کوه آسمان‌نشان بر خاک مذلت و هوان می‌اندازند[۱۰۸] و در اندک فرصتی از کشته‌ها، پشته‌ها برای سهولت صعود و نزول بر مدارج شامخهٔ کوهسار می‌سازند. [بیت]:

ز بدطینتان سیه‌روی زشت زمین آنچنان پر که قالب ز خشت
ز مغز پریشان در آن خاکدان شده کاسهٔ سر سُم مرکبان

و برخی در میدان هیجا، پای ثبات بر عزم دغافشرده از آب دم شمشیر شربت مرگ ناگزیر را می‌چشند و می‌چشانند و به هزار تیره‌روزی روز سیاه خود را به شب‌تار می‌کشانند و گروه موافق و مخالف و فوج معاند و مؤالف، از جنگ و پیکار به ستوه آمده دست از کارزار کشیده به آرامگاه می‌شتابند و تا طلوع آفتاب عالمتاب طلایه‌داران جنود مجاهدان به بیدار خوابی می‌گذرانند.

و چون نیزه‌دار خاوری بر ابرش تیزتک فلک، سوار و فتنهٔ خوابیده بیدار می‌گردد، مجاهدان دین، کمرکین، استوار کرده بعد از ادای فرض نماز به سوی فریضهٔ جهاد، انداز می‌آورند و در اندک فرصتی آن نیم‌کشتگان دوشینه را به مقتضای «کل نفس بماکسبت رهینة»[۱۰۹] به مکافات اعمالشان می‌رسانند و در یک حملهٔ تام، کارایشان را تمام می‌سازند تا آنکه به مؤدای صدق‌انتمای «فریقا تقتلون و تاسرون فریقا»[۱۱۰] قریب به صد نفر از آن (۱۷۰ آ) شمل زشت‌سیر طعمهٔ ثعبان آتش‌فشان تیغ غازیان عدوشکار و امام گمنامشان [و] ریش‌سفیدان و سرکردگان، مغلول[۱۱۱] اغلال اسر و حسر گردیده عورات و اطفال و اهل و عیال آن قوم بدسگال نیز محاط حیازت جلادجیاد ظفراشتمال می‌شود و ندای بشارت‌ادای «و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضالم تطوها و کان‌الله علی کل شیء قدیرا»[۱۱۲] به گوش هوش اهل جهاد صغیراً و کبیراً می‌رسد.

و سردار ذوالاقتدار مقرر می‌دارد که جمعی از ملازمان مضمون سعادت‌نمون «ولکم فی‌القصاص حیوة یا اولی‌الالباب»[۱۱۳] را سامعه‌افروز قطان و سکنهٔ آن دیار از شیخ و شاب سازند که هر که را از تیغ طغیان و عصیان آن طغات عصات، جراحت ظلمی رسیده مقتول شمشیر آن قوم ذلت‌مصیر گردیده باشد، ولیش حاضر گردیده بعد از شناخت قاتل

و جارح، به اجرای امر واضح «النفس بالنفس و العین‌بالعین‌والانف بالانف و الاذن بالاذن والسن‌بالسن و الجروح قصاص»[۱۱۴] سمت اختصاص یابد. و بدین سبب نیز جمعی از آن قوم شقاوت‌اختصاص به مکافات اعمال به قصاص می‌رسند. و بقیة‌السیف ایشان به آقانزارمین‌باشی و سایر یوزباشیان سپرده شده املاک و باغات و عمارات آن طایفهٔ طغات که در حضور اهل خبرت به مبلغ یکهزار و نود و هشت تومان به قیمت درآمده بوده حسب‌الرقم به ضبط وزیر قم (۱۷۰ ب) داده می‌شود و قدری از دواب و اغنام آن قوم «اولئک کالانعام»[۱۱۵] که به عنوان غنیمت به دست غازیان نصرت‌فرجام افتاده بوده به انعام ایشان مقرر می‌گردد.

و پس از وصول این اخبار مسرت‌آثار به دربار عظمت‌مدار حسب‌الفرمان قضا-جریان به عهدهٔ یوزباشی آجرلو مقرر گردیده که آن اسیران قید خذلال را که موازی پانصد و هفتاد و هفت نفر بوده‌اند با جماعت الوایر که قبل از این گرفتار سلسلهٔ ادبار گردیده بوده‌اند به مرو برد و به بیگلربیگی آنجا سپرده قبض، باز یافت و به درگاه جهان‌پناه آورد که مشارالیه آن زشت‌سیرتان افسادطلب را در حبس دائمی و تعب داشته قطع مادهٔ شروشورشان شود. «فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین»[۱۱۶]

شرح وقایع متنوعه که در اطراف ممالک فسیحةالمسالک والاکناف شاهی بر حسب قضای الهی رخ نمود و ذکر مشاجرات و منازعاتی که فی‌مابین غازیان جان‌فشان و سرحدداران حدود ایران و خصماء خذلان‌نشان، نقاب حجاب از چهرهٔ بروز و ظهور گشوده و این داستان فتوحات‌بیان مشتمل بر دو گفتار بهجت آثار است: گفتار اول در بیان معارضاتی که در سنور و سرحدات خراسان فی‌مابین امراء ظفرنشان و طوایف خذلهٔ اوزبکیه و غیرایشان روی داده و ذکر ابتسام غنچهٔ فتوحاتی که در سرابستان ایمان به اهتزاز نسیم تأییدات ملک منان گشاده

چون به حکم (۱۷۱ آ) مضمون بشارت‌نمون «والله متم‌نوره ولوکره‌الکافرون»[117] هر آن ذات همایون سعادت‌مقرونی که به تأیید داور بی‌چون، مانند آفتاب عالمتاب از افق برتری و اعتلاء، طلوع آغازد و معاضدت یاری باری برمدار رابعةالنهار اشتهار و اقتدار رسیده پرتو نمایش شوکت و شأن و آرایش سرابستان ایمان برساحت مسدس جهان اندازد و هر زمان از ارتفاع ید بیضای ماهچهٔ لوای ظفرالتوایش کوکب منحوس وجود بی‌بود فرعونی‌نهادی بی‌نمود و در هر آن، به التقام ثعبان آتش‌فشان صمصام انتقامش، غضبی و جبال مکر و احتیال عنده‌ضال و عبده‌اوثان ضلال بی‌بود گردد، هرآینه به مؤدای صداقت‌مشحون «یریدون ان یطفوا نورالله بافواههم و یابی‌الله الاان‌یتم نوره ولوکره‌الکافرون»[118] هر چند محاسدان مشئوم، مانند سحاب مرکوم، به استتار سطوع آن کوکب دری، ازدحام نمایند و مفاسدان بدگهر به مثابهٔ صرصر و ریاح، به قصد انتفاء شعلهٔ پرفروغ آن تمثال مثال «مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح»[119] به‌التمام و اقتحام گرایند که هم ایشان به سپرداری فانوس «والله یعصمک من‌الناس»[120] از نیل مقصود، محروم و مأیوس و هم آنان از وزیدن تندباد «وهوالقاهر فوق عباده»[121] در اندک زمانی مدروس و مطموس گردند. [مصراع]:

بکِل نتوان رخ خورشید پوشید

چنانچه القصه در این سال سعادت‌اشتمال (۱۷۱ ب) برخی از مخاصمین بداندیش و

معاندین شقاوت‌کیش به عزم اصابه عین‌الکمال به بعضی از ارکان دولت بی‌زوال، چشم بر بال مرکب دوختند و در بعضی از سرحدات خراسان، نیران فتنه افروختند، لیکن در آینهٔ فولاد تیغ غازیان نصرت‌اعتبار، چهرهٔ مرگ خویش دیدند و به سرای «جزآوا سیئة سیئة مثلها»[۱۲۲] رسیدند از جمله آنکه عالی‌جاه سردار خراسان معروض آستان آسمان‌سان داشته بود که چون به اعتبار سعی و اهتمام او محال بادغیس و رباطات که به علت طغیان عصات، پایمال حادثات گردیده مزارع و قرای آن بایر بود به آبادی گراییده در اول این سال که سکنهٔ آن حوالی و حواشی پاره[ای] مراعی و مواشی بهم رسانیده مشغول زراعت و عمارت گردیده بودند، باز از گرسنه‌چشمان حرص و آز از طوایف اوزبک و ترکمان به قصد یغما و تالان، گروهی انبوه فراهم آمده اولاً سی چهل نفر از آن قوم بدسیر به عنوان قراولی سپاهی، خود را به مستحفظین آن محال می‌نمایند و مستحفظان به گمان اینکه به مشتی خاک، دیدهٔ آن فوج قلیل را می‌توان انباشت و به یک حمله آن فئهٔ قلیله را از پیش می‌توان برداشت، بدون جمعیت تمام بر آن قوم لیام می‌تازند.

و چون تلاقی فریقین «فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر»[۱۲۳] روی می‌دهد و زبانهٔ آتش داروگیر به کره اثیر[۱۲۴] می‌رسد، قریب به دو سه هزار نفر از آن قوم بدسیر که در پسوگاهها و محکمه‌ها (۱۷۲ آ) پنهان بوده‌اند از اطراف بر اهل اسلام حمله‌آور می‌گردند و از طرفین، جمعی مقتول و مجروح شده چون مقاومت با آن قوم خدانشناس، زیاده از تاب و توان لشکر قزلباش بوده، شکست یافته عقد انتظامشان به کشاکش آن قوم لیام، گسسته مانند جواهر بی‌بها، در بساط بسیط غبرا، متفرق می‌گردند. و آن طایفهٔ دغا به همین قدر اکتفا نموده مراجعت می‌نمایند.

و چون خبر مزبور به سردار مذکور می‌رسد، فوجی تازه‌زور از سپاه منصور را به معاونت آن جمع مکسور، مأمور ساخته مانند اجل بی‌امان از دنبال آن طایفه بی‌ایمان، روان می‌سازد. و آن طایفه از تعاقب کتایب نصرت‌مناقب خبردار گردیده بیتابانه به تک‌وداو درآمده اگر چه سپاه نصرت‌پناه به ایشان نمی‌رسند لیکن آن جمع دغل، از دهشت ورود اجل، قطره‌زنان و دوان دوان وارد بوادی نیران و اکثری از آن قوم لئیم از غایت تشنگی جرعه‌نوش کاسهٔ زهر «و سقوا ماء حمیما»[۱۲۵] می‌گردند. نظم:

گریزان ز شیران دشمن شکار به نوعی کز آتش گریزد شرار
دوان جانب مرگ هر سو هزار ز خونهای خود جمله گلگون‌سوار
همین است انجام آن روسیاه که ننهد سر خویش در پای شاه

دیگر آنکه عالی‌جاه بیگلربیگی مرو شاهی‌جان معروض سدهٔ رفیعة‌الارکان داشته بود که: «به تاریخ شهر محرم‌الحرام نوشته[ای] از حاکم بند[ر] مبارک صاحبقرانی رسید که قراولان امامزاده[ای] (۱۷۲ ب) که در دوازده فرسنگی بند[ر] مبارک واقع است خبر

ورود جمعی از طایفهٔ اوزبک را آورده تقریر نمودند[۱۲۶] که به علت تاریکی شب، قدررؤس منحوس آن قوم شقاوت‌مأنوس نتوانست شد. و بیگلربیگی مزبور که دو نفر از ملازمان دلیر را سرکردهٔ موازی چهارصد نفر از طوایف قزلباش آتش‌پاش و مقرر می‌نماید که از جوانب مشرق و مغرب آب، به تعاقب آن خیل کلاب، به تک و تاب درآمده چنانچه صرفه در مدافعه دانند، به یک حمله جباه و جنوب آن «اصحاب‌الشمال»[۱۲۷] را به صدمات حوافر خیول ابطال، پایمال نمایند والاّ حقیقت، اعلام و اعلان و منتظر ورود انصار و اعوان باشند.

و آن جماعت بی‌عاقبت خود دوقراولخانه را تاخت و تالان و متوجهٔ اوطان نکبت‌اقتران خویش گردیده بودند که خبر به سرکردگان قزلباش رسیده در تعاقب آن جمع شقاوت‌آثار، ایلغار می‌نمایند و در معبر قازوقلو به ایشان رسیده غافل از آنکه تیپ آن طایفهٔ یاغی در آن حوالی است، بی‌باکانه با تیغهای آخته برایشان تاخته وفوجی از آن جمع دین‌باخته را سر از تن جدا ساخته و اموال و اسراء را پیش انداخته راهی می‌گردند که ناگاه تیپ آن بدگهر به سرکردگی زیریاسر از آن سو برآمده تعاقب می‌نمایند.

سپاه قزلباش چون کثرت آن فوج خدانشناس را مشاهده نموده به فحوای «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»[۱۲۸] (۱۷۳ آ) صرفه در مقابله ندانسته جنگ [و] گریزکنان خود را به میان جنگلی که در آن مکان بوده می‌کشند و اموال و اسراء را از چنگ ایشان می‌رهانند. در آن محل، آن طایفهٔ بدگهر به گمان آنکه [شعر]:

در بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

جرأت زیاده بر این و دخول آن جنگل سهمگین ننموده خایب و خاسر، راه اوطان نکبت‌مآثر خود گرفته به در می‌روند.

دیگر آنکه عالی‌جاه حیدرقلی‌خان بیگلربیگی مشهد مقدس معلی معروض سدهٔ سنیهٔ والا داشته بود که به تاریخ شهر جمادی‌الاخر نجم‌الدین‌سلطان حاکم نراوندقان و جانی‌خان بیگلربیگی کل خراسان به پامیانی مسرعان سبک‌سیر اعلام نموده بودند که فوجی از طوایف اوزبک از معبر جنگ‌گاه و گذر خواجه مراد عبور نموده تاخت متعلقات اسفراین و زورآباد را پیشنهاد خاطر عداوت‌اعتیاد خویش ساخته و تیغ طغیان و عدوان آخته و به جهت مدافعهٔ شور و شر آن قوم زشت‌سیر، محسن‌سلطان حاکم‌الکاء اسفراین را به جانب مزدوران که سمت راه ایشان بوده روانه ساخته که به اتفاق عبدالله خان حاکم سرخس به مدافعه پردازند و به ضرب شمشیر دو رویه، کار ایشان را یک رویه سازند.

و قبل از آنکه اتفاق آن دو حاکم دست به هم دهد، آن مخاذیل که موازی پانصد نفر بوده‌اند، پاره[ای] از قراولخانجات زورآباد را تاخت و تالان و چند گله گوسفند و

اسب و عوامل، پیش‌انداخته با جمعی اسیر روانهٔ مقر [سقر] نظیر خویش (۱۷۳ ب) گردیده بودند که حاکم سرخس با موازی یکصدنفر تعاقب آن جمع شقاوت‌اثر و آن بی‌دینان بدنهاد را در دوازده فرسنگی زورآباد، نشانهٔ تیر دلدوز جگرگداز و وقود برق شمشیر شراره‌بار نموده اولاً خود با تیغ آتش‌فشان بر آن بدکیشان حمله آورده زیرپاسر بهادر پسرعم یارمحمد بهادر راکه از سرکردگان ایشان بوده به طعن سنان[۱۲۹] جان ستان، از خانهٔ زین، برروی زمین می‌اندازد و به آن شهاب ثاقب، رجم آن شیطان خایب نموده خرمن حیاتش را از دانهٔ بقا و ثبات می‌پردازد. و هر یک از سپاهیان ظفرنشان، چندی از آن تیره‌بختان را طعمهٔ مرغان آتشخوار تیرو تیغ و سنان ساخته و دست مشعبدباز اجل گلوله[ای] از بنادق آتشبار را مهره‌وار در حقّهٔ سر رحمن‌قلی سرکردهٔ دیگر آن شمل دغل انداخته مصداق «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة»[۱۳۰] نمایان و از ناصیهٔ احوال آن بدگهران شقاوت‌مآل، آیات باهرات «فهزموهم باذن الله»[۱۳۱] ایان[۱۳۲] می‌گردد. نظم:

گریزان ز شمشیر دشمن‌شکار به نوعی کز آتش گریزد شرار
قفا ریش از چنگ شیرانشان چو دست تأسف ز دندانشان

و سپاه ظفرپناه تا دو فرسنگ تعاقب آن طایفهٔ روسیاه و اموال و مواشی منهوبه را استرداد نموده سالماً غانماً مراجعت می‌نمایند. «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب‌العالمین»[۱۳۳]

گفتار دویم (۱۷۳ آ) در شرح معارضات و منازعاتی که اولیای دولت پایدار با طایفهٔ طاغیهٔ اشرار بلوچ، پدیدار عرصهٔ ظهور و وارد عرضهٔ صدور گردیده

به مؤدای تأکید اکید «فان مع‌العسریسرا ان مع العسریسرا»[۱۳۴] هر آن زمان که به مقتضای قضا، برخی از قطان بقاع دنیا و سکان قلاع ساحت غبرا به استعلاء اعلام فتن و منایا و استیلای سپاه محن و بلایا برای تنبیه از غنودگی بستر غفلت و تنزیه از آلودگی لوث معصیت چندی در مضایق رنج و عنا، محصور و مغالق تعب و بلا، مستور گردند، چون مراتب ابتلاء به غایت‌القصوی رسد و شعلهٔ بی‌تابی از کانون طاقت بالا کشد، دست مرحمت یزدانی به مفتاح دلگشای لطف قدیم، قفل فروبستگی از در درماندگی بردارد و ابر مکرمت سبحانی از اوج احسان عمیم، باران راحت ببارد که «سیجعل‌الله بعد عسریسرا»[۱۳۵] بیت:

به هنگام سختی مشو ناامید
کز ابر سیه بارد آب سفید

چنانچه در این سال سعادت‌مآل، مصداق این مقال از اختلال احوال سکنهٔ یزد و کرمان و حوالی و حواشی آن محال، اولاً به علت استعلاء دست تطاول طایفهٔ ضال اعنی بلوچ شقاوت‌اشتمال و ترویح قلوب و تفریح کروب ایشان، ثانیاً از استیلا جنود نصرت‌نمود عدل و انتصاف اعلیحضرت‌سلطان سلاطین‌نشان بر آن ظلمهٔ شیاطین‌اخوان که جبر کسور ملهوفین و ستم‌رسیدگان (۱۷۴ ب) به مومیایی بذل اعطاف آن خاقان سکندرشأن از مکمن ستور و خفا به معرض ظهور و جلا رسید.

تفصیل این اجمال و شرح این مقال به طریق کمال آنکه به تاریخ شهر جمادی‌الاخری عرایض و فصول از جانی‌خان سردار عساکر نصرت‌نشان خراسان و فریدون سلطان حاکم تون و کلب‌علی‌بیک حاکم نه و بندان به آستان آسمان سان رسید که جمعی کثیر و جمی غفیر از آن ظلمهٔ شقاوت‌مآب از موطن نکبت‌مکمن خود پا در رکاب شتاب گردیده دست یغما واستلاب به قاطنان خبیص و کرمان گشوده شتر و مال بسیار و کسیب و اسیر بی‌شمار به دست درآورده و اگر چه فوجی از سپاه کرمان به قصد تلافی، تلاقی آن قوم طاغی نموده‌اند لیکن از غایت قوت و کثرت، ازگزند عقرب سیف و سنان[۱۳۶] مستحفظین آن دارالامان، امان یافته مانند حیات دم‌خسته رو به سمت یزد و

محال عراق آورده‌اند و از آنجا نیز مال افزونی به دست انداخته و دو قافله را نیز تاخته و علم ظلم و طغیان در کل آن محال افراخته‌اند. و جماعت بیگدلی که از جملهٔ سپاه ظفرپناه‌اند سردار مزبور به سرکردگی کلبعلی‌بیک مزبور را به دفع شروشور آن ماروموره، مأمور داشته طریق فرار سپرده و جماعت فیلی نیز به علت عدم استطاعت، افسرده و پای قرار در ایلغار و شبگیرایوار (۱۷۵ آ) نیفشرده‌اند و قشون جام و تون وقاین وخاف در اطاعت و همراهی سرکردهٔ مزبور طریق خلاف پیموده و متابعت و مطاوعت ننموده‌اند. و حاکم تون در محافظت قلعهٔ پای‌بند با آنکه از متعلقات ولایت کرمان و استحفاظ آن درعهدهٔ اهتمام حاکم آن دارالامان است، به علت قلت سپاه، معذور.

و در این ولا که مذکور می‌شود که چهار هزار نفر از آن طایفهٔ بدگهر وارد آن بوم و برگشته‌اند، ارسال مستحفظ بالکلیه به آن محال، محال و غیرمقدور است و کثرت و قوت آن جمع طاغی به حدی است که حاکم کرمان باکثرت ملازمان و قرب اوطان ایشان، در غالب اوقات، مغلوب و وزیر یزد با مین‌باشی بافقی که با سپاهی بسیار و چریک بی‌شمار به مقابلهٔ آن قوم اشرار شتافته، راهی بجز فرار نیافته و روی برتافته[۱۳۷] منکوب گردیده‌اند. و آن بی‌دینان بدنهاد دو محله از محله‌های یزد را که مشهور به چارمنار و گبرکرباد است، تاخته هشتصد نفر اسیر و دستگیر ساخته‌اند و از آنجا متوجهٔ دامغان و بیاروجمند گردیده برادرزادهٔ بیگلربیگی استرآباد را شکست داده و دست تاراج و یغما به اکثری محال بیابان گشاده‌اند. هرگاه از درگاه عرش‌اشتباه، سران سپاه ظفرپناه به دفع و رفع آن طایفهٔ بدخواه، مأمور و کینه‌خواه نگردند، این قوم بداندیش سالماً غانماً راه اوطان پیش خواهند گرفت.

چون این اخبار ملالت‌آثار (۱۷۵ ب) مقروع سمع نواب کامیاب سکندر وقار که در نخجیرگاه محال سمیرم به سیروشکار اشتغال داشتند، گردیده و از بلندی آوازهٔ دادخواهی بینوایان ناکام، دردوگاه صبح وشام، تجاوز ظلم و تعدی آن ستم‌پیشگان جهال از قانون اعتدال، به مقام صدق و راستی رسید، مکنون ضمیر خورشیدنظیرآن شد که یکی از ملتزمان رکاب ظفرانتساب را به سرکردگی فوجی از سپاه ظفرپناه تعیین فرمایند که به سیلاب آب تیغ و سنان، خس و خاشاک وجود آن جمع ناپاک را از رهگذر جهان، پاک سازند و به مصاقل اسیاف صاف و اسنهٔ شقاف، زنگ محن و کروب را از مرآت قلوب پردازند.

چون محمدقلی‌بیک چوله که در اواخر زمان نواب خاقان طوبی‌آشیان قدس‌مکان به دفع و رفع غایلهٔ آن طایفهٔ طاغیه مأمور و مشغول و در حین مقابله و مقاتله، منکوب و مخذول، سوزن رمحش جامهٔ شرمساری دوخته و داس تیغش خرمن خجلت اندوخته بود، نامدارسلطان چوله حاکم سمیرم به وساطت حاجی علی‌قلی‌بیک ایشیک‌آقاسی

حرم محترم علیهٔ عالیه مستدعی خدمت سرداری و خواهان رزم‌آزمایی میدان دشمن‌شکاری گردید که در تلافی مافات کوشیده چهره از زنگ خجالت پردازد و در محفل مردانگی، مانند شمع، قد فرزانگی افرازد. و سؤالش به درجهٔ قبول موصول گردیده به سرداری فوجی از سپاه نصرت‌پناه که جمعی از (۱۷۶ آ) همیشه کشیکان رکاب ظفرانتساب و فوجی از قورچیان غضنفر[۱۳۸] مقام جلادت‌اياب و بعضی از غلامان بهرام‌انتقام تیغ‌گذار و برخی از تفنگچیان و توپچیان جرأت‌شعار صاعقه‌بار و قریب به پنج هزار نفر نامدار بودند، سرافرازی یافته به غدغن تمام به مقابلهٔ آن فئهٔ طغیان‌التیام شتافت. [شعر]:

خبر شد سپاه قزلباش را جدل پیشهٔ شیوه پرخاش را
دلیران مردافکن یکه‌تاز ببستند برزین زرطبل باز
ز هر گوشه فوجی به عزم نبرد برآورد بر چرخ گردنده گرد

القصه چون قصبهٔ قمشه مضرب خیام سپاه نصرت‌فرجام می‌گردد، به انهاء و اعلام جواسیس به وضوح می‌رسد که آن فوج یأجوج‌اشتباه، از اشتباه سد سدید سپاه ظفرپناه، مطلع و آگاه گردیده و از بیراههٔ سمت کوبنان، سپرندهٔ راه گردیده سردار ظفرشعار به رسم ایلغار روانهٔ سرراه آن فوج گمراه گشته بعد از طی چهل و پنج فرسنگ راه، به موضع گلوگا که آتش آن کاروان تیره‌روان می‌نموده می‌رسند. با آنکه تمامی سپاه ظفرلوا با تکاوران مانند صرصر و صبا، پذیرای فروماندگی منطوق «لقدلقینا من سفرنا هذانصبا»[۱۳۹] گردیده بوده‌اند، بعد از نمودار شد[ن] علامت و آثار آن روباه‌وشان سوسماراطوار، آن غضنفرصولتان شیرشکار بلاتوقف از یمین و یسار حمله‌آور گردیده نایرهٔ حرب و قتال و جنگ و جدال را اشتمال می‌دهند.

چون آن برگشته‌روزان (۱۷۶ ب) فرصت‌بستن حصار به قانون داب و اطوار از بختیان نمی‌یابند، به یکبار آتش به رعاده‌های آتشبار و دوراندازهای صاعقه‌کردار داده کوه و هامون از تردد شهب و صواعق گردون‌نمون روی هوا، قیراندود می‌گردد. نظم:

برآمد خروشیدن رعد جنگ جهانگیر شد ابر و[۱۴۰] دود تفنگ
تگرگ تفک ریخت از حد فزون زهر سو روان گشت سیلاب خون

ودر همان حمله با آنکه برادر سردار از اصابت گلولهٔ صاعقه‌کردار، خرمن بقایش به برق فنا[۱۴۱] گرفتار می‌گردد، شکست بر آن قوم تبهکار افتاده موازی دویست و هفتاد نفر نابکار، طعمهٔ نهنگ تیغ آتشبار می‌شود و معدودی از آن قوم مردود، پریشان و زخمدار درکوهستان و بیابان، مسافر دیار ادبار گردیده اسراء و اموال مسلمانان از چنگ آن بی‌دینان، خلاصی یافته در حوزهٔ حیازت عساکر نصرت‌نشان در می‌آیند. و حیدرقلی‌بیک برادر سردار این خبر مسرت‌آثار را به دربار عظمت‌مدار رسانیده به عنایت داروغگی شیراز، سرافراز و سردار نیز به تشریف شریف خاقانی و خلاع

آفتاب‌شعاع سلطانی نامدارگردیده چون از بلدهٔ یزد به اعتبار اجتماع سپاه نصرت‌پناه، آثار تنگی معاش وضیق مجاری انتعاش، ایان[۱۴۲] شده بود، سردار را به دربار شوکت و وقار طلب داشته عساکر منصوره را مرخص فرمودند. و سردار ظفرشعار را در سعادت‌آباد با قشون رنگین و روس منحوس (۱۷۷ آ) آن طایفهٔ نکبت‌قرین، منظور نظر خورشیداثر و سرکردگان هر طایفه از طوایف قزلباش را فراخور خدمت خویش، مشمول نوازشات بیش از پیش نمودند. و روز دیگر جهت ملاحظهٔ جماعت ارادتیان و ملازمت و انعام، مجلس عام ساخته و پرتو اشفاق و احسان بر مفارق انام انداخته هر یک از ایشان را به نصیبه[ای] از خوان کرم و امتنان و نواله[ای] از مایدهٔ برواحسان نواختند. که «انالانضیع اجرمن احسن عملا»[۱۴۳] و مین‌باشی بافقی راکه در بلدهٔ یزد از مقابلهٔ آن قوم شوم، فرار و آینهٔ اخلاص را زنگدار نموده بود، با توابین منطوق «فاخرج منها فانک رجیم»[۱۴۴] راندهٔ درگاه عظمت‌مقیم ساختند. و فرق اختصاص[۱۴۵] میرزامطهر راکه در حین وزارت کمره در تنبیه دزدان و متمردان، آثار مردانگی از او هویدا و ایان[۱۴۶] شده بود، به عنایت مین‌باشی‌گری مزبور، به فرقدان افراختند که «لیجزی‌الذین اساوءا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی».[۱۴۷]

و فتحی دیگرکه ضمیمهٔ این فتح نمایان و تمیمهٔ بازوی آن نصرت شایان گردید آن بودکه چون خبر ورود جمعی از آن طایفهٔ طاغیه به حوالی بیرجند خراسان به جانی‌خان سردار عساکرنصرت‌نشان رسیده بود، کلب‌علی‌بیک حاکم نه‌وبندان را به اتفاق فریدون‌سلطان حاکم تون و نایب بیگلربیگی مرو بر سر راه آن قوم گمراه روانه می‌سازد. و ایشان به رسم ایلغار روانه و بعد از حرکت یک شبانه روز به آن ستم‌پیشگان گنه‌اندوز رسیده (۱۷۷ ب) موازی یکصد و پنجاه نفر از سپاه عدوشکار[۱۴۸]که تاب وتوان در ایشان مانده بوده به مقابله می‌پردازند. و آن قوم بداندیش به طریق عادت و داب خویش در پناه شتران درآمده مشغول کمانداری تفنگ و عازم پیکار و جنگ می‌گردند. سپاه قزلباش از آن رعاده‌های آتشپاش نهراسیده با تیغهای آخته بر سر آن مدبران دین باخته می‌تازند. در آن حمله، زخم گلوله[ای] به فریدون‌سلطان رسیده از ملحمهٔ شورانگیز، ناگزیر ازگریز می‌گردد. وکلب‌علی‌بیک با فوجی قلیل، آن طایفهٔ شیاطین‌شکیل را از حصار ستور برآورده به ضرب تیغ آبدار به کوه دیگر فرار می‌فرمایند و شتران و آذوقهٔ ایشان را حیازت نموده چون شب، نمودار و چهرهٔ جهان مانند رخسار آن سیه‌درونان، تیره و تار گردیده بود، صعود بر معارج واکنان را باعث هبوط کوکب فیروزی به حضیض خواری و هوان دانسته دست از تعاقب کشیده پای کشیک می‌افشارند. و چون چراغ عالم‌فروز آفتاب از گوشهٔ طاق این مقرنس‌رواق، عالمتاب می‌گردد، سپاه جنگجو، کو به کوبه جستجو درآمده اثری از آن قوم بدسیر نمی‌یابند. و از پی‌ایشان ظاهر می‌گرددکه از بیم جان، تایهٔ تیه حرمان و دربیابان فنا سرگردان گردیده‌اند. لابد اتمام کارایشان به تعاقب

اجل بی‌امان گذاشته مراجعت می‌نمایند. [شعر]:

گـــریزد چـــو از دور آســوده رنگ   بود دست‌کوته رسیدش پلنگ (۱۷۸ آ)

یادداشتها:

۱ـ مائده / ۱۲۰

۲ـ بقره / ۲۶۱

۳ـ رحمن / ۵۸

۴ـ بقره / ۲۵

۵ ـ ظ: مترادف عیان

۶ـ غاشیه / ۱۳ و ۱۴

۷ـ معارج / ۳۸

۸ـ دهر / ۲۰

۹ـ دهر / ۱۵

۱۰ـ اصل: چراغان

۱۱ـ نور / ۳۵

۱۲ـ نور / ۳۵

۱۳ـ صافات / ۶

۱۴ـ طارق / ۳

۱۵ـ اصل: شمالالهای

۱۶ـ اصل: وسط

۱۷ـ اصل: آوازان

۱۸ـ ظ: یسی

۱۹ـ حدید / ۲۱

۲۰ـ آل عمران / ۲۶

۲۱ـ آل عمران / ۲۶

۲۲ـ انعام / ۶۱

۲۳ـ رحمن / ۶۰

۲۴ـ اسراء / ۷

۲۵ـ انفال / ۱۹

۲۶ـ عنکبوت / ۶۹

۲۷ـ انشراح / ۴

۲۸ـ انعام / ۴۵

۲۹ـ اصل: گذارش

۳۰ـ واقعه / ۴۱ تا ۴۳

۳۱ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۴۰

۳۲ـ اصل: جلا جناد

۳۳ـ صافات / ۱۷۳

۳۴ـ بقره / ۲۵۱

۳۵ـ کهف / ۷۸

۳۶ـ توبه / ۸۱

۳۷ـ آل عمران / ۱۱۹

۳۸ـ آل عمران / ۱۱۹

۳۹ـ آل عمران / ۱۵۱

۴۰ـ ظ: فروند

۴۱ـ توبه / ۲۵

۴۲ـ اصل: جمعی

۴۳ـ اصل: ظاهربینان امری که

۴۴ـ مائده / ۶۴

۴۵ـ بقره / ۲۸۶

۴۶ـ توبه / ۹۷

۴۷ـ توبه / ۷۳

۴۸ـ مدثر / ۵۰ و ۵۱

۴۹ـ آل عمران / ۱۳۴

۵۰ـ معارج / ۱۹

۵۱ـ معارج / ۲۰ و ۲۱

۵۲ـ اصل: نخواهند

۵۳ـ اصل: [ریاست] مکرر

۵۴ـ رحمن / ۶۰

۵۵ـ نحل / ۱۱۲
۵۶ـ ابراهیم / ۷
۵۷ـ اسراء / ۵۸
۵۸ـ رعد / ۳۹
۵۹ـ یونس / ۱۰۷
۶۰ـ رعد / ۴۱
۶۱ـ اصل: باشد که
۶۲ـ فتح / ۱۰
۶۳ـ اصل: [را که در ولایت ایران] مکرر
۶۴ـ ص / ۲۶
۶۵ـ سبا / ۵۴
۶۶ـ اصل: وصولی
۶۷ـ مؤمنون / ۵۳
۶۸ـ انعام / ۱۷
۶۹ـ آل عمران / ۱۸۵
۷۰ـ اصل: گذارش
۷۱ـ معنی شعر: جهنم و آتش آن از ارتکاب ننگ و عار بهتر است ـ چراکه ننگ و عار ننگ‌کنندگان را وارد آتش می‌کند.
۷۲ـ یونس / ۴۹
۷۳ـ رعد / ۱۱
۷۴ـ نساء / ۷۸
۷۵ـ قصص / ۸۸
۷۶ـ نحل / ۱۱۴
۷۷ـ بقره / ۱۵۲
۷۸ـ مرسلات / ۲۰
۷۹ـ مؤمن / ۶۴
۸۰ـ انعام / ۹۰
۸۱ـ نمل / ۴۰
۸۲ـ نمل / ۹۰
۸۳ـ اصل: مسأب
۸۴ـ ابراهیم / ۷
۸۵ـ انعام / ۱۴۴
۸۶ـ ص / ۲۶
۸۷ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۴۰
۸۸ـ قصص / ۴۱
۸۹ـ شعراء / ۲۲۷
۹۰ ـ ظ: کونکلوا رجوع شود به فهرست اصطلاحات
۹۱ـ شعراء / ۵۷ و ۵۸
۹۲ـ نساء / ۱۰۲
۹۳ـ ظ: گرایلی
۹۴ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۶۴
۹۵ـ کهف / ۹۷
۹۶ـ رعد / ۱۵
۹۷ـ مؤمن / ۱۱
۹۸ـ بقره / ۲۵۷
۹۹ـ حجر / ۷۴
۱۰۰ـ توبه / ۵۷
۱۰۱ـ هود / ۴۳
۱۰۲ـ هود / ۴۳
۱۰۳ـ آل عمران / ۱۵۱
۱۰۴ـ توبه / ۶
۱۰۵ـ بقره / ۶
۱۰۶ـ فیل / ۴
۱۰۷ـ فیل / ۵
۱۰۸ـ اصل: می‌اندازد
۱۰۹ـ مدثر / ۳۸
۱۱۰ـ احزاب / ۲۶
۱۱۱ـ اصل: مغول
۱۱۲ـ احزاب / ۲۷
۱۱۳ـ بقره / ۱۷۹
۱۱۴ـ مائده / ۴۵

۱۱۵ـ اعراف / ۱۷۹
۱۱۶ـ انعام / ۴۵
۱۱۷ـ صف / ۸
۱۱۸ـ توبه / ۳۲
۱۱۹ـ نور / ۳۵
۱۲۰ـ مائده / ٦۷
۱۲۱ـ انعام / ۱۸
۱۲۲ـ شوری / ۴۰
۱۲۳ـ شوری / ۷
۱۲۴ـ اصل: اسیر
۱۲۵ـ محمد / ۱۵
۱۲٦ـ اصل: نمود
۱۲۷ـ واقعه / ۴۱
۱۲۸ـ بقره / ۱۹۵
۱۲۹ـ اصل: ستان
۱۳۰ـ بقره / ۲۴۹
۱۳۱ـ بقره / ۲۵۱
۱۳۲ـ ظ: مترادف عیان
۱۳۳ـ انعام / ۴۵
۱۳۴ـ شرح / ۵ و ٦
۱۳۵ـ طلاق / ۷
۱۳٦ـ اصل: ستان
۱۳۷ـ اصل: بر بافته
۱۳۸ـ اصل: غظنفر
۱۳۹ـ کهف / ٦۲
۱۴۰ـ ظ: [و] زائد
۱۴۱ـ اصل: فنار
۱۴۲ـ ظ: مترادف عیان
۱۴۳ـ کهف / ۳۰
۱۴۴ـ حجر / ۳۴
۱۴۵ـ اصل: اختصاق
۱۴٦ـ ظ: مترادف عیان
۱۴۷ـ نجم / ۳۱
۱۴۸ـ اصل: شکر

[۱۱۰۹]

داستان وقایع و سوانح بارس‌ئیل ترکی مطابق سنهٔ مائة و تسع بعد الالف هجری که سال پنجم از جلوس سعادت‌مأنوس است و شرح حال خیریت‌اشتمال فیروزی‌مآل اعلیحضرت شأنه ذوالجلال در ظرف این سال همایون‌فال و ذکر فتوحاتی که به تأیید جنود غیبی و امداد انصار نامعدود لاریبی در ثغور و سرحدات ممالک فسیح‌المسالک ایران به مقتضای مشیت کردگار جهان روی نمود

دگر داد به یک نسیم صبا — جهان را بشارت به برگ و نوا
درین سال پنجم ز دور نخست — که از شش جهت، گلشن عیش رُست
ز گلهای رنگین که افشاند باد — زمین یادی از بال طاوس داد

قال‌الله تعالی فی کتابه‌الکریم «و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها المآء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج»[1] سبحان‌الله زهی لطف عمیم کردگار کریمی که پس از عهدی که از هجوم لشکر شتا و استیلای عساکر ستمگر فصل دمسردی هوا، آسودگان بستر خاک و غنودگان مهد این تیره‌مغاک، گوشه‌نشین نهانخانهٔ خمول و زاویه‌گزین کاشانهٔ نکول گشته افسرده‌جان و خشکیده‌زبان، سر در جیب خفا فرو برده و ساحت جهان را به ترکتاز ریاح عاصفه و بروق خاطفه سپرده بودند، به عالم‌آرایی اورنگ‌نشین چهارم حصار و کشورگشایی سپهدار بهار، رخصت جلوه‌گری عرصهٔ روزگار (۱۷۸ ب) و اذن داوری امصار و اقطار داده که «الم تر ان‌الله‌انزل من السماء مآء افتصبح الارض مخضرة ان‌الله لطیف خبیر»[2] [شعر]:

زهی لطف، کز رحمت بی‌کران — جهان را به تن داده از نو روان
ز باران رگ ابر تسبیح دار — شب و روزگردان بسه دست بهار
دود شحنهٔ باد از هر طرف — سر پا لهنگ سحابش به کف
کند از نمو، دانه گر سرکشی — ز باران کند ابر، لشکرکشی
چنان رعد بر سبزه هی می‌زند — که از دانه، قالب تهی می‌کند
چو بی اعتدالی نماید سحاب — میانجی کند پرتو آفتاب

شوند این دو لشکر چو از هم جدا　　به دلجویی سبزه آید هوا

و تعالی‌الله از احسان جسیم جهاندار قدیم که بعد از مدتی که غارتگری یغمائیان دی، بساط انبساط انجمن وشاقان چمن، طی و سمند نشاط نوجوانان باغ و بوستان، پی‌گردید، مینای فلک را پنبهٔ برف بردهان و ساقی ابر را هر قطرهٔ باران، مانند دانه، به پنبه نهان بود، به مجلس‌پیرایی فصل بدیع، به تازگی فراش مخملی سبزه‌زار گسترده و اساغر رنگارنگ شقایق و ازهار به گردش آورده که «ان‌للمتقین مفازا حدائق و اعنابا وکواعب اترابا وکاسادهاقا»[۲] [شعر]:

چمن شد ز فیض بهار آنچنان　　که نشناخت کس، طوطی از آشیان
زمانه گرفت از بهار آب و تاب　　چو مینای خالی که یابد شراب
هواگشت درجام نرگس شراب　　همین بود ایام را انقلاب (۱۷۹ آ)
شکوفه بگسترد فرش از پرند　　نهال آنچه پوشیده در پا فکند

گویی که گلگون سوار بهار از نبرد برد می‌رسد که سرهای ژاله به فتراک شاخسار بسته لاله لاله خون ازدم تیغ کوهسار می‌چکد یا شاهد رعنای گل از حجلهٔ نزاکت می‌آید که زرک خورده بر پیشانی و غازه رنگ آل بر رخسار، دامن یار بر زمین می‌کشد. [شعر]:

بر سر، زابر، چتر و به گلگون، گل سوار
خوش می‌رسد به کوکبهٔ سلطان، نوبهار
از هر طرف، جنیبت گل می‌کشد نمو
دارد از آن به دست گل، افسار شاخسار

امروز از عدالت سلطان عالم‌آرای بیضا، معاندان گرما و سرما مانند آب و آتش یاقوت با هم سازند و از طراوت هوا، دست چنار و خامهٔ شاخسار ژاله‌بار گوهر نگار مهر گیتی‌فروز، اخگری است در انگشت شب افتاده که آتش روز برافروزد و آتش روز شعله‌ای است از شمع ترقی سرکشیده که پروانهٔ شب سوزد. فیض ترقی آنچنان بالاگرفته که از دانهٔ کره، سبزهٔ تازه سر می‌زند و کار تموز، آن سان رواج یافته که از ریشه، دستار گل می‌دمد. رطوبت هوا با غایتی که زخم جوی آب دزدیده و رشح ابر تا به حدی که آب‌بارانی حباب بر سر کشیده، برای صحت از هوازدگی، نشتر برق، خون لاله از رگ ابر می‌گیرد و جهت رفع مرض خشکی، روغن بنفشه از گل هوا و پنبهٔ ابر در دماغ باغ می‌ریزد. ساحت سبز چمن بسان زمرد در پنبهٔ شکوفه پیچیده و طلای احمر لالهٔ ته نشان لوالی را که گردیدهٔ الحق صنع داور کردگار به تردستی بهار (۱۷۹ ب) مانی‌کار نگارین‌مجلسی در سطح باغ آراسته در مکین انجمنی در ساحت گلشن پیراسته که مردم دیده در تماشای آن نزهتگاه، از سر خیابان بدن‌گاه برمی‌خیزد و ساقی خیال، بادهٔ تمنای سیر آن بزم ارم‌تمثال را دم بدم در ساغر بال می‌ریزد، بنات نبات در جلوه‌گاه چمن و نوعروسان بوستان در عشرتگاه گلشن، بر فراش زمردین آرمیده و دست صبا بروفق

تمنای بلبل، نقاب حجاب به هزارآب و تاب از چهرهٔ زیبای شاهد گل کشیده مجمره‌گردان نسیم برای طیب دماغ خرامندگان باغ در منقل لاله گشته داغ سوخته ولخلخه‌سای شمال جهت تطیب مشام سیاران، حدایق عنبرسا را در مطیبهٔ شقایق اندوخته. بیت:

بوی آن می‌آید از لطف هواکاندر چمن مرده‌را چون غنچه بخشدقوت نشو و نما

مطربان خوش‌الحان بلابل و رامشگران شیرین‌زبان عنادل، از گل شبنم داده، دف پرجلاجل به دست آورده و عودنواز نسیم سحری، از صریر اوراق شجری، در پردهٔ موافق به قانون لایق، بنیاد صوتی و عملی کرده صبوی غنچه بر دوش گلبن باده فروش و سیه‌مست لالهٔ پیاله‌نوش، قامت سروسهی از غایت مستی، مایل و دست تاک، درگردن افلاک، حمایل، چشم نرگس در خواب و طرهٔ بنفشه، پرتاب. غرض، گوش ایام، نام تلخ‌کامی جز لب جام نشنوده و ترش‌رویی به غیر چهرهٔ ابرگریان در جلوه‌گاه ریان (۱۸۰آ) روی ننموده لیکن آن یک، مادهٔ صدگونه مسرت و شادمانی و این یک مایهٔ خندانی غنچه‌های بوستانی. نظم:

بهاری به این سازونقش و نگار ز خوبی عهد است یک شمه‌کار
طرب طبع را بس‌که دمساز شد رگ و ریشهٔ ابریشم ساز شد
فرح بر طبایع چنان یافت دست که از شیر مادر شدی طفل، مست
غم از دل چو بهر سفر بست بار شدش بدرقه بخت ناسازگار
به بزم شهنشه، قضا زیب داد در آئینه عکس گلستان فتاد
در آرایش بزم عشرت‌نگار یکی بود از پیشکاران بهار
شهنشاه بر تخت دولت نشست به بذل گهربار بگشاد دست

در این محل که سریرآرای بیت‌الشرف حمل بر فراز اورنگ عالم‌آرایی برآمده زمان[۴] زبان رعنایی عام تمام ربع ربیعی رسید و اوان زیبایی اجسام طبیعی گردید، نواب اعلیحضرت شاهی ظل‌اللهی نیز مانند آفتاب جهانتاب از افق اجلال و اقبال طالع گردیده پرتو مکرمت و احسان بر مفارق عالمیان انداختند. و روز یکشنبه هفتم ماه مبارک رمضان که روز تحویل خورشید تابان بود، مجلس عام فرموده هر یک از خواص و عوام را بهره‌مند فواید افضال و انعام ساختند. و چون خبر ورود ایلچی فرمانفرمای ممالک روم به این مرز و بوم از سرحدداران ولایت آذربایجان به مقیمان آستان آسمان‌سان رسیده بود، به مراعات آنکه سفیر مزبور که از راهی دور، احرام طواف حریم سدهٔ کعبه‌اشتباه، که ملثم شفاه (۱۸۰ ب) و مطرح جباه ارباب عزت و جاه است، بسته و از دربار اقتدار آل عثمان که از عهدی بعید و امدی مدید، تشییدادادهٔ ارکان وداد با این خانوادهٔ ولایت اعتضاداند، به بادپای سفارت نشسته است، هرگاه در مقر سلطنت و فرماندهی و مرکز ملکت و شاهنشاهی به پابوس اشرف، مشرف گردد، همانا به رعایت

آداب و رسوم دوستی و وداد و به ملاحظهٔ قوانین و فنون یک جهتی و اتحاد که همواره ملحوظ نظر حقیقت‌بین آن سایهٔ پروردگار آسمان و زمین است، اقرب و انسب خواهد بود، در این سال فرخنده‌مآل سیروشکار ییلاق بهمنزار و سایر ییلاقات فارس را که قرارداد خاطر حقانیت‌اساس شده بود، موقوف داشته فرموده چندی در سعادت‌آباد جنت‌بنیاد، طرح‌افکن انجمن عیش و نشاط و بزم‌آرای محفل سرور و انبساط گردیدند و پس از آن به دولتخانهٔ مبارکه معاودت فرموده به بسط ایدی ایادی و نعم و طی مطاوی ظلم و ستم، اشتغال نمودند تا آنکه سفیر مزبور به رفاقت رستم‌خان زنگنه حاکم خواف و جام که از جانب اعلیحضرت ظل‌اللهی به ایلچی‌گری روم رفته بود، به دربار عظمت‌مدار رسیده بهره‌مند اصطناعات و احسان بی‌پایان و ارجمند شمول عوارف بر و امتنان گشته به جواب نامهٔ خویش، سرافراز و به سمت مقصد بازگشت.

شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون ولایت بصره که از تصرف اولیای دولت عثمانی (۱۸۱ آ) به حوزهٔ ضبط مانع شقی درآمده بود، به نحوی که در شرح وقایع سال سابق نگاشتهٔ زبان خامهٔ صدق معانق گردیده به پامیانی اجتهاد سیدفرج‌الله‌خان والی عربستان، مسخر منتسبان دولت ابدمدت این خاندان ولایت‌نشان شده چون نظر به ملاحظهٔ قانون ضبط روابط دوستی و الفت و قاعدهٔ ربط ضوابط یک جهتی و محبت که منبعث از شیمهٔ والای وفا[ی] به عهد وفاق و منشعب از شیوهٔ شیوای تأکید میثاق صلح و اتفاق است، بایستی که این امر مهین به وجهی گزین در نظرمنسوبان دولت عثمانی جلوه‌گر آید و در آینهٔ ضمیرایشان صورت عکس مدعا چهره ننماید، به جهت انجام این مرام، رستم‌خان زنگنه به سفارت ولایت روم تعیین گردید و قلم دبیر تدبیر، نامه[ای] بدین‌گونه به سلک تحریر کشید که:

«چون همواره قرارداد خاطر حقانیت‌بنیاد اقتفا نسبت سنیهٔ آبا و اجداد جنت‌مهاد، در تشیید بنای دیرپای صداقت و اتحاد است، خواهش امانت‌داری ولایات متصله به ممالک محروسه را که سلطان سلیمان در حین غزای کفار شقاوت‌نشان از نواب طوبی‌آشیان نموده بودند، منظور نظر اعتبار و ملحوظ عین صدق و وفای پایدار داشته پیوسته قصارای نیت بلند، مقصور بر سنوح و استمرار آن مطلب ارجمند است. لهذا در این اوان، مانع سر از ربقهٔ اطاعت و فرمان آن خاندان رفیع‌بنیان پیچیده تصرف در مملکت (۱۸۱ ب) بصره کرده آثار عصیان و طغیان او به سرحدات ولایات و بلاد این خالص‌الوداد رسیده بود. از آنجا که این نیازمند درگاه الهی از روزی که بر اورنگ شهریاری و شاهی جلوس نموده بیشتر از پیشتر در استحکام رکن رکین صلح کوشیده و قامت وفاق را به حلهٔ حسن‌اتفاق پوشیده است، در این سه چهار سال که مکرر از آن مخادع محتال، عرایض حیله‌آمیز مشعر بر تعهدات و تسلیم ولایت بصره و خدمات دیگر با ولد بداختر خود به درگاه عدل‌پرور رسید، مطلقاً[5] منظور نظر خیرمنظر نگردید.

چون از اعانت حکام این سرحد مأیوس گشت، لباس خدعه و حیل به مختل ساختن احوال حویزه مبدل ساخته یک دو نفر از والی‌زادگان را به وساوس بیش از پیش، متفق و یاور خویش نموده صفر برادر بداختر خود را با خیلی از اعراب شقاوت‌مآب بر سر عالی‌جاه والی فرستاد و بنیاد عداوت و عناد با اولیای این دولت، بنیاد نهاد. و عالی‌جاه مزبور از رهگذر آنکه اگر خودداری در استیصال عسکر ذلت‌اثر او می‌نمود، به مؤدای «ان الانسان لیطغی ان راه‌استغنی»[۶] باعث ازدیاد جرأت آن شقاوت‌نمود، می‌بود، فرصت رخصت از درگاه فلک اشتباه‌نیافته سیدعبدالله ولد خود را باگروهی از شجعان عرب به مقاتلهٔ آن مخاذیل ذلت‌طلب، مقرر داشته به فحوای «وماالنصرالامن عندالله»[۷] صفر مزبور از دست سیدعبدالله شربت هلاک چشیده سپاه او را (۱۸۲ آ) پای ثبات از پیش رفته قرار بر فرار می‌دهند. والی مسفور انتهاز فرصت او را در فراهم آوردن، مناسب ندیده بلامانع و مزاحم داخل بصره می‌شود.

اکنون این دوست صادق‌الوفاق، ملایم[۸] طور یگانگی و اتفاق چنان دید که مکشوف ضمیر کرویی‌مناظر نماید[۹] انجام این مرام نه از راه تصرف در ممالک آن رافع اعلام احتشام بوده بلکه مونت تعب سپاه آن والاجاه را از اعناق خدمتگزاران آن درگاه، رفع نموده وکماکان ولایت مزبور نسبت به کارکنان آن بلندمکان دارد. و درباب استرداد آن که بر سبیل امانت در ضبط والی است، به مشارالیه مقرر شده که به نحوی که فرمان قدرتوأمان باشد به مؤدای «تودواالامانات الی‌اهلها»[۱۰] به عمل آورد.»

و به تاریخ اواخر سیچقان ئیل ایلچی مزبور، مشمول عنایات جمیل و نوازشات جزیل گشته روانهٔ مقصد شد. و به تاریخ چهارماههٔ همین سال فرخنده‌مآل اللەقلی‌خان بیگلربیگی ایروان خبر ورود رستم‌خان را مصحوب ایلچی خواندگار روم به این مرزوبوم به پامیانی مسرعان سبک‌سیر صبارفتار معروض مقیمان دربار عظمت و اقتدار نموده حسب‌الامر ارقام قضامقام، عزّ اصدار یافت که در حین ورود ایلچی روم، موافق آداب و رسوم، درکمال اعزاز و احترام و تبجیل و اعظام، برخورد نموده رستم‌خان برسبیل چاپار روانهٔ آستان حشمت‌مدار گردد. و محمدامین‌بیک زنگنه ولد دوستعلی‌خان (۱۸۲ ب) به انعام مبلغ ششصدتومان سرافراز و به مهمانداری سفیر مزبور، ممتاز و روانه شد.

چون ایلچی وارد ایروان می‌گردد، بیگلربیگی آنجا بعد از تقدیم به لوازم و شرایط استقبال بر وجه کمال به دیدن مشارالیه رفته به گزارش[۱۱] تهنیت قدوم، اقدام می‌نماید. در حین وداع، ایلچی یک رأس اسب با زین و لجام و رشمهٔ مطلا به رسم ارمغان برگذار نموده بیگلربیگی، قبول و در حین روانه ساختن ایلچی ده نفرشتر و سه رأس یابو و ده رأس استر یادبود و چون هنوز مهماندار وارد آن حدود نگردیده بوده ناظر خود را مهماندار نموده اخراجات او را از قرار سیاهه[ای] که خود به خط رومیانه قلمی و ارسال

داشته بود و به تسعیر ایروان بیست و چهار تومان می‌شده مقرر می‌دارد که در وجه مباشرین امور آن سرکار مهمسازی نمایند.

و چون ایلچی مزبور به جهت محارست خود و سوغات خواندگار، شصت هفتاد نفر کشیکچی داشته بوده منزل به منزل عمال هر محل کشیکچیان تعیین می‌نموده‌اند که به امر محارست و محافظت قیام نمایند. و چون به دارالسلطنهٔ تبریز می‌رسد، الله‌ویردی‌ـ بیک نایب محمدطالب‌خان بیگلربیگی آنجا به لوازم استقبال پرداخته به آداب و قوانین مستحسنه، اعزاز و احترام او بجای آورده بعد از دوازده یوم روانهٔ درگاه عالم‌پناه می‌سازد. در عرض راه مهمانداری که از درگاه جهان‌پناه تعیین[12] شده بود، با ایلچی ملاقات نموده به نحو مقرر (۱۸۳ آ) به امر مهمانداری، اقدام ومولانا محمدامین بروجردی که حسب‌الامرالاعلی از درگاه معلی به رفاقت مهماندار رفته بود که چنانچه از طلبهٔ علوم، احدی همراه ایلچی بوده باشد و گفتگوی مسایل دینی به میان آید، متصدی بحث و جواب گردد، به مصاحبت ایلچی قیام داشته تا آنکه وارد بلدهٔ طیبهٔ قم می‌گردند. ایلچی به اظهار این معنی می‌پردازد که: «از جانب خواندگار مأمور به آنم که در آستانهٔ مقدسه به جهت ترویح روح پرفتوح نواب خاقان طوبی‌آشیان قدس‌مکان، اطعام فقرا و مساکین و انعام ضعفا و ملهوفین نمایم.» مهماندار و متولی آن آستان فیض‌آثار چون تأخیر حصول این مرام را تا هنگامی که ارادهٔ او به عرض اقدس رسیده به جواب صواب فایز گردند، به علت آنکه در تهیهٔ اخراجات یومی، تحمیلات به غریبه و بومی می‌شد، مناسب دولت ابدمدت ندیده بودند بدون آنکه به عرض این مراتب اقدام نمایند، رضا به آن امر داده در شب جمعه از سرکار ایلچی موازی یکصد قاب طعام و نهصدقاب حلویات سرانجام نموده اولاً به عمله و خدمتکاران آن آستان ملایک‌آشیان و ثانیاً به فقرا و محتاجان[13] می‌رسانند. و بعد از توفیق زیارت روضات فرادیس‌آیات، روانهٔ[14] آستان عرش‌نشان که کعبهٔ مقصود قاطبهٔ اهل جهان است، می‌گردد.

چون خبر ورود مومی‌الیه به منزل باتان به مقیمان آستان آسمان‌سان رسید، حسب‌الامر قضاجریان مقرر گردید که محمدعلی‌بیک (۱۸۳ ب) بساول صحبت مجلس بهشت‌بنیاد و موازی پانصد نفر از غلامان و قورچیان و توپچیان و تفنگچیان تا حوالی دولت‌آباد استقبال نموده عموم اهل دارالسلطنهٔ اصفهان نیز به وضعی لایق پیشواز نمایند. به‌موجب فرمان، محمدعلی‌بیک مزبور با ملازمان مسفور در کمال آراستگی و مردم شهر نیز در غایت پیراستگی به استقبال بیرون رفته ایلچی را داخل منزلی که جهت او مهیا شده بود، نمودند و تا سه روز از سرکار وسعت‌آثار اشرف به مهمانی او قیام و هر روزه موازی یکصد و بیست قاب طعام و سوای آن، حاضری و سایر ضروریات را سرانجام نمودند. هر یک از عالی‌جاهان اعتمادالدوله و قورچی‌باشی و قوللرآقاسی و ایشیک‌آقاسی‌باشی و تفنگچی‌آقاسی یادبود شیرینی و میوه نموده به

لوازم مهربانی پرداختند.

بعد از انقضاء چهارده یوم در عمارت مابین که به تازگی به مهندسی رأی عالم‌آرای اعلیحضرت شاهی، بنیاد و رشک «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد»[۱۵] گردیده بود، مجلس ملوکانهٔ خلوت ترتیب یافته ایلچی به شرف پابوس اشرف، مشرف گردیده نامهٔ خواندگار را نواب اعلیحضرت ظل‌اللهی خود به یک دست گرفته در جنب سریر عرش‌نظیر شاهی گذاشتند. و ایلچی بر سر پا، فیض‌یاب مکالمات اشرف گردیده بعد از گذرانیدن ارمغان و سوغات، اذن انصراف یافت. و بعد از (۱۸۴ آ) چند روز در مجلس دیگر شرف بساط‌بوس اشرف یافته در محفل ارم‌مشاکل در زیر دست تفنگچی‌آقاسی، سرافراز جلوس گردید و جواب نامهٔ خواندگار را که به این مضمون قلمی شده بود که:

«نیّر وداد قدیمی که از مطلع «سیجعل لهم الرحمن ودّا»[۱۶] طالع و تابان و آفتاب مؤاخات و مواثیق صمیمی از مشرق مُشرِق «فاصبحتم بنعمته اخوانا»[۱۷] شارق و درخشان شده حرز بازوی مؤالفت و آویزهٔ روی شاهد مصادقت اعنی نامهٔ نامی مشکین‌نقاب و مراسلهٔ گرامی سامی‌القاب که مشعر تمهید قواعد مصافات و مظهر تأکید معاقد مؤالات بود، به وساطت رستم‌خان سفیر رخی‌البال ممدوح‌الخصال [بیت]:

به ساعتی که سعادت از او برد اختر   به طالعی و تولا بدو کند تقویم

معطرساز مشام خلت و لخلخه‌سای دماغ مودت شد. اشعاری در باب مقدمات آن شقاوت استیناس یعنی مانع ناسپاس که به دلالت طالع وارون و وساطت اختر خبیث‌مقرون به معاضدت عربان اشرار و معاونت اصحاب «والذین معه‌اشدآء علی‌الکفار»[۱۸] تصرف درالکاء بصره نمود، به مقتضای «الاعراب اشد کفرا و نفاقا»[۱۹] در صورت اطاعت و اظهار مطاوعت در حدود حویزه که از دواخل ممالک محروسه است، ایقاع فتن و فتور و اثارهٔ آثار شر و شور، ابواب بغی و طغیان گشوده بود، به مراعات مصافات قدیمه و موالات مستدیمه، خس (۱۸۴ ب) و خاشاک اعوان و انصار ناپاکش به سیلاب استیلای جیوش دریاخروش، از آن مرز و بوم پاک گردیده درباب تسلیم ولایت مزبور به خدمهٔ این مخلص مودت‌شعار به والی عربستان تنبیه و اشعار شده است.

بر ضمیر منیر شاهی پوشیده و مخفی نخواهد بود که چون جنود اینجانب به جهت اعلاء کلمهٔ دین، مشغول جهاد کفار و مشکرین و به مؤدای «الاهم فالاهم» موکول به مراعات ضابطهٔ «الاقدم فالاقدم»اند و نهمت پادشاهانهٔ ایشان به مجرد نصر دین دقایق‌اتحاد، به حقایق اعتضاد، قرین گشته یقین که اکتساب اجر جزیل و استصحاب ذکر جمیل فرموده‌اند. و در باب اطفاء و اخماد نیران فتنه و فساد سلیمان ببه به قطرات منیع تیغ، اگر چه در آن مرتبه به مراعات حذر از تخریب بلاد، به مقتضای «ویهلک‌الحرث والنسل والله لایحب‌الفساد»[۲۰] اکتفا به امر واجب الایتمار «ادع الی سبیل ربک بالحکمة

والموعظة‌الحسنة»[۲۱] نموده قبل‌الانزجار، تقدیم انذار شد. نهایت [مصراع]:

چُه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

لیکن در این ولا به محافظین ثغور و گماشتگان سرحد منصور سفارش شده که تدارک امر آن منفور مدحور و قطع عروق مفاسد و سروش نمایند.»

مشحون به جواهر زواهر کلمات بلیغ فصیح و لوالی متلالی عبارات منیع ملیح، خامهٔ دبیر عطاردنظیر به سلک تسطیر و تحریر کشید که[۲۲] (۱۸۵ آ): «مهندس طبع والای خاقانی به قدر تأکید بنیان اکید و راد و تشیید اساس رصیص اتحاد و در باب سلیمان بدنهاد به وساطت خامهٔ مانوی‌نژاد، بدین [نهج] در نقش و نگار آن کاخ مراد افزوده بود که چون سلیمان مردود، از رذالت طینت و خباثت خبیث [جبلت]، سلب حقوق نعمت آن شهریار دارا درایت نموده از غایت پندار، در ترک شیوهٔ طغیان و عصیان مقید به نصیحت و تخویف و اندرز آن خسرو عالی‌تبار بسته[۲۳] است، محافظین ثغور و گماشتگان سرحد منصور به تدارک مفاسد آن محیل فاسد و اتباع به امر واجب‌الاتباع «وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة»[۲۴] مأمور گشته‌اند و بنابر استقرار سررشتهٔ موالات و استمرار طریقهٔ مصافات، چشمداشت انکشاف صباب نوایب و فتن و انقشاع سحاب مصایب و محن از آن سرحدات جهت انتظام احوال عباد و التیام امور بلاد از نواب همایون ما فرموده‌اند، نور حبور این خواهش محافل اختصاص را بهشتی‌نمود، نمود. و در مراتب تولای آن ذات والاجهان، جهان افزود. اتفاقاً از قضای خالق بی‌چون به مقتضای ارباب‌الدول ملهون [ملهمون] قبل از وصول‌نامهٔ نامی همایون و اطلاع بر این‌مضمون مؤالفت مشحون، بر خاطر خطیر، پرتو وضوح افکنده بود که لشکر جرار آن خدیو جلالت‌شعار جهت اعلاء کلمة‌الله‌الملک‌المبین و اعتلاء اعلام (۱۸۵ ب) دین مستبین، مشغول کارزار با کفار نابکار سقرمکین‌اند و بازداشتن ایشان از این کار خیریت‌ضمین، سزاوار رأی رزین نبود[۲۵] و سلیمان تبه‌روزگار که اولاً به اعتبار مکاوحه با آن[۲۶] منسوبان آن دربار آسمان‌مدار و تسخیر قلاع و بقاع آن سمت میمنت‌آثار، اقتدار یافته بود، روزبه‌روز در ازدیاد مواد لجاج و عناد و کاوش حکام این سرحد و قبایل اکراد منسوبین این خالص‌الوداد کوشش می‌نمود. صوفیان خاندان صفوت نژاد و[۲۷] از رهگذر حمیت جبلی خداداد، بیش از این تاب‌آور معادات او نگشته بیگلربیگی قلمرو علیشکر با اندک مایه[ای] از لشکر جان‌شکر[۲۸] که با او همسفر بودند به محض یک اشارهٔ تیغ ابرو حمله‌ور گردیده جنود نکبت‌ورودش را تارومار و علم شقاوت‌آثارش را نگونسار ساخته بودند که محرم بارگاه عالی معتمد درگاه متعالی حاجی‌محمدپاشا که به خدمت حجابت آن سدهٔ سدره‌مثال، عارج معارج عزوجلال و به ایصال شرفنامهٔ اقبال، مأمور امر واجب‌الامتثال شد. [بیت]:

به روزی که نیک‌اختری یار بود نمودار دولت، پدیدار بود

سعادت وصول و شرف حضور حاصل گردانیده در تبلیغ رسالت دلنشین و سفارت خجسته آیین به لسان اعجازقرین، به تحسین و آفرین رسید و مشمول الطاف خسروانی و از اصطناعات خدیوانی، مقضی الاوطار والامانی شده از اعطاف[۲۹] (۱۸۶ آ) گوناگون کیانی، سربلندی و حسب المأمول به اذن مراجعت، ارجمندی یافت. ترصد از آن داور عالی تبار چنان است که همواره کارگزاران آن دربار عظمت و اقتدار دردفع شرور اشرار بدنهاد و محکوم حکم آن سلطان داداعتیاد شوند که قواعد صلح وصلاح «کسبع شداد»[۳۰] استوار و پایدار ماند.»

و چون ایلچی مسفور، به تشریف خلاع آفتاب‌شعاع، شرفیاب گردید، اذن[۳۱] انصراف و ایاب یافت و رو به جانب ولایت خویش تافت. و پس از آن، نواب اعلیحضرت ظل‌اللهی، در باقی ظرف سال به نشر ایادی عدل و انصاف و حسمّ مبادی جور و اعتساف پرداخته کام مرام هر یک از چاکران آستان فلک‌بنیان را به شهد حصول کام، شهدیاب لذت فرمودند. از جمله آنکه محمدطالب‌خان خلف ابوالقاسم‌خان که به ایالت الکاء تبریز ممتاز بوده، به منصب والای دیوان‌بیگی‌گری سرافراز گردید. صفی‌قلی‌بیک دیوان‌بیگی به خدمت بلند نظارت بیوتات، ارجمندی یافت و عالی‌جاه موسی‌بیک که به امر گزین نظارت سرافرازی داشت، آفتاب عنایت منصب مهین قوللرآقاسی‌گری از مطلع احسان بی‌کران شاهی بر ساحت امیدش تافت و میرزاداود* مستوفی خاصه به استیفاء حظ اوفی از تولیت مشهد مقدس معلی، بهره‌مند و ارجمند گردید. کوکب طالع میرزا اشرف منجم بر منظرهٔ ارتفاع (۱۸۶ ب) برآمده به دستگیری علاقهٔ عروةالوثقی شفقت بی‌منتها از بیت‌الشرف خدمت منجم‌باشی‌گری بلند شد و حکومت آستارا به عباس‌قلی‌خان خویش امیرحمزه‌خان حاکم سابق آنجا شفقت شده حکومت بختیاری ثانیاً به یوسف‌خان مکرمت گردید و یوسف طالعش ازته چاه ذلت به اوج عزت رسید.

شرح داستان سرداری عباس‌قلی‌خان زیاداغلی و محاربهٔ او با سلیمان بی‌ایمان و ذکر مجاری حالات آن سرگشتهٔ تیه طغیان با آن سردار جلادت‌نشان و شکست یافتن او به انصار و اعوان اخوة الشیطان وگمنامی آن پی‌سپر طریق خذلان درکمال خسار و هوان در عرصهٔ جهان به امر داور منان

الحمدلله الذی انجز وعده [ونصر عبده] واعزه‌جنده و هزم‌الاحزاب وحده. نظم:

شکر ایزد که در سرای سرور صبح نصرت نمود لمعهٔ نور
شد فروزان ز دودمان سپهر فتح عالم فروز فرخ‌چهر

عنایت ازلی و هدایت اصلی برسیاق مقرر «السعید من سعدفی بطن امه» چون مظهر دولت قوی‌بنیاد و مصدر شوکت راشحة‌الاوتاد را از سابقهٔ الطاف حق عزّوعلا به مزید تأیید «ان‌الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء»[32] میان نوع آدم، معزز و مکرم دارد و در عداد مویدان من‌عندالله و زمرهٔ مقبولان درگاه به قسمت قسم «ان‌الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة (۱۸۷ آ) فی‌العلم و الجسم»[33] درآورد، هرآینه به نحوی به استرفاع بنیان دولت متینش پردازد و به وضعی طاق رواق شوکت رکینش را بلند سازد که دست کمنداندازان فتن و فتور در تسخیرکردن بروج و قصورش بستهٔ کمند نارسایی و قصور ماند وکمان نُه‌پی فلک سهام حوادث و شرور را به تمادی اعصار و دهور به ادنی شرفه از غرف بی‌قصورش برساند. بیت:

خداکاروبخش هر مقبلی است تمنا برازندهٔ هر دلی است
چو خواهدکسی راکند بهره‌مند نهد پایهٔ همتش را بلند

و یقین که هر فردی از افراد مکوّنات به لسان حال و به زبان قال ذکر بشارات مساعدت اقبال و معاضدت جاه و جلال او حکایتی آغازند و مبشران غیبی در شرح مقالات فتوحات لاریبی آن صاحب دولت وهبی به عنوان «وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی»[34] روایتی پردازند. نظم:

هر که او مهربان به خلق جهان آفرین گویدش زمین و زمان

تا به حدی که کنگرهٔ ایوان شهریاری دست به‌دعای استقرار منان کامکاریش گشاید و فرش ساحت سلطنت در استدعای استمرار بسط بساط ملکش روی نیاز بر زمین ساید و بر این منوال بیرقهای جوال به تحریک صبا و شمال، به دست‌افشانی درآمده به مسارعت و

مبادرت به جانب مستقر عظمت و اقبال، اشاره و ایماء نمایند. و اکمام اعلام (۱۸۷ ب) شوکت و اجلال به آستین جنبانی ریاح فوز و فلاح به سرعت و استعجال، تحصیل امانی و آمال ابنا فرمایند. بیت:

عَلم، اندازهٔ عمر درازش   لوا، آثار بخت سرفرازش

و همین قیاس عصب‌مفروش، پردهٔ گوش تیزگوش و سامعهٔ طبل پرخروش، مدام اذان اذعان برآوازهٔ نوبت شاهی او نهاده باشد و نفیر بلندآواز، دم بدم صلای استیلا و استقبال او را به طریق نفیر عام، در میان خواص و عوام درداده گویا که اسیاف[۳۵] صاف در روز مصاف هر یک به گوشهٔ ابروی خونریز، رقاب گردن‌کشان پرستیز را به رباق اطاعتش اشاره می‌فرمایند و اسنه و رماح سینه‌گذار در هنگام گیرودار به سرانگشت آهنین، حرف به حرف کلمات دلنشین دولت متین او را خاطرنشان آن و این می‌نمایند. بالجمله چراغ عالم‌فروز دولت بهروز که به مثابهٔ آتش وادی ایمن و شعلهٔ طور، از شجرهٔ فتح‌ثمرهٔ رایت تقویت دین منصور بر وفق «یوقدمن شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة و لاغربیة یکاد زیتها یضی و لولم تمسسه نار نور علی نور»[۳۶] افروخته به دمسردی نفس معاندان تیره‌روزگار، تیره و تار نخواهد گشت و شمع ضیاءاندوز ملکت جهان‌افروز که مانند آفتاب عالمتاب و بدر منیر، از افق تابان نصرت شرع منیر، دورخشان و به تبیان «انازیناالسماء الدنیا بزینة (۱۸۸ آ) الکواکب»[۳۷] زیب‌افزای عالم امکان گشته باشد، از اقتحام سحاب ارتیاب اهل شر و اصرار در حجاب اختفا و استتار نخواهد ماند. بیت:

ز باد سحر شمع تابان مهر   فزونتر فروزد به بزم سپهر

چراغ مه از پُف نشاید نشاند   کواکب ز گردون که یارد فشاند

بلکه همیشه معهود، آن و موعود، چنان است که آتش کانون غنچهٔ خندان در فضای گلستان، از ریزش آب باران، فروزان و ضیاء شمع باهرالسناء بیضا از دم زدن فجر کاذب هم تابان و آیان[۳۸] گردد. شعر:

لولا اشتعال‌النار فیما جاورت   ماکان یعرف طیب عرق العود[۳۹]

به مقتضای «الاشیاء یتمایزبالاضداد» ظهور، بلکه تهور و شجاعت سلاطین باالاقتدار در مرآت تیغ آبدار به مقابلهٔ اعداء عداوت‌شعار، مشهور انظار اولوالابصار گردد و استحقاق توسد خواقین عالم‌مدار بر وسادهٔ شهریاری بلاد و امصار و فرمانفرمایی صغار و کبار در مدافعهٔ خصماء خصومت‌آثار و ممانعت مزاحمت مفسدان ستمکار باشد. لاجرم سلطانی و صمصام جلادت و مردانگی را از نیام عدالت و فرزانگی برآورد و به سرپنجهٔ تهور و شجاعت، قبضهٔ تیغ سطوت و بسالت را به تصرف آرد و همواره اکلیل جلیل سرافرازی را درمیان شاهان روزگار و شهریاران ذوی‌الاقتدار به درةالتاج اعتبار و امتیاز، مکلل و ممتاز سازد (۱۸۸ ب) و به همین فرق، از فرق صاحبان دیهیم و کلاه، پذیرای برتری به رفعت و جاه گشته فرق شوکت و شأن به اوج فرقدان برافرازد. شعر:

مازال تجری علی‌الدنیا حراسته　　حتی لقد ظن کل انه الفلک[۴۰]
لیکن بهترین اثری که از شیمهٔ کریمهٔ صولت و انتقام منبعث شود و نیکوترین ثمری که از حدایق شقایقزار میدان التحام به دست آید، قطع مواد فساد خصم‌الدالخصام از میان انام است و حسم ریشهٔ خار اضرار از راه خواص و عوام یعنی در مراعات ضوابط و قوانین الهی و محامات روابط و آیین مملکت و شاهی، مقصود اکبر، سد طریق بی‌انجام بغی و طغیان اغوال گمراه و شدّ اعناق مطیعان نفس شیطان‌اشتباه باشد. و مطمح نظر خسران خسروان ظلم‌شعار در دعوی سروری و اقتدار بر طبق کلام «و ان طائفتان من‌المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی‌الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی‌امرالله»[۴۱] و المنةلله که از بدو ظهور ماهچهٔ لوای والای خلافت و برتری این‌خاندان علیا از افق «قل‌اللهم مالک‌الملک تؤتی‌الملک من تشاء»[۴۲] و از حین صدور منشور باهرالنور «انا جعلناک خلیفة فی‌الارض»[۴۳] به ملکت و سروری جهان بالطول و العرض به اسم سامی این ارومهٔ اصطفی و ارتضی، مبین اقصی‌مدارج همت و اعلی‌معارج نیت (۱۸۹ آ) این سلاطین معدلت‌شعار و خواقین کامکار، به دعوی «نحن رجال نحب علی‌الحق و نبغض علی‌الحق» بر ادارهٔ مدار شرع مستقیم، بر مرکز دین قویم، انحصار داشته و همواره همم عالیه بنابر ایتمار امر مطاع «و جاهدوا فی‌سبیل‌الله»[۴۴] در عرضه‌گاه سپاه به التیام افواج «یجاهدون فی‌سبیل‌الله»[۴۵] به جهت اعلاء کلمةالله گماشته‌اند.

چنانچه در این اوان سعادت‌اقتران که آوازهٔ سلطنت و شاهی این سلطان دین‌محمدی و فرازندهٔ لوای احمدی اعنی نواب اعلیحضرت ظل‌اللهی آویزهٔ گوش ماه و ماهی است، لایزال خیام رنگین و صمصام خونین مجاهدان دین مبین را حصار آهنین شرع متین ساخته و خیام سعادت‌فرجام ملت پاک را با عمده و اوتاد اسنه و رماح غازیان چالاک به ذروهٔ سماک افراخته، خار اضراری از شرارت اغیار به دامن سالکان مسلک ملت حنیف نخلید که به داس سیوف معوجه به قطع عرق آن نپرداخت و دست ستمکاری بر رهروان طریق دراز نشد که به کمند بلند انتقامش نبسته وبال گردن نساخت. بیت:

خدای داد دگر ملک را ز فتنه امان　　فروخت لمع سنان تو چهرهٔ ایمان
پناه جسته ز بیداد کفر، لشکر دین　　به ظل رایت سلطان کشور ایمان

هر آن ذی‌شوکت با اقتداری که از راه‌رفتهٔ تسویلات شیطانی و شیفتهٔ هواجس نفسانی (۱۸۹ ب) و از دولت چند روزهٔ دنیای ناپایدار و مکنت بی‌اعتبار ثروت و اقتدار، سرمست بادهٔ غفلت و غرور و برحسب مخالفت نهی «فلا تغرنکم الحیوةالدنیا ولا یغرنکم‌بالله الغرور»[۴۶] به ارتکاب قبایح افعال و فضایح اعمال، از منازل حسن عاقبت و عافیت خاتمت، به چندین مرحله دور گشته دو روزه امهال پرستش داور کردگار و اهمال گردش روزگار را که به مضمون «فلاتعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یریدالله لیعذبهم بها فی‌الحیوةالدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون»[۴۷] دربارهٔ آن مدهوش

سرخوش خیالات زبون معمول شده هنگام کامرانی و کامکاری پنداشت و چشم از توشح و تهکم «ولاتتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدومبین»[۴۸] پوشیده عنان تمالک و زمام تماسک توسن نفس سبک‌لگام را به دست هوا و هوس خودکام گذاشته علم تخالف و عناد با منسوبان این دولت خداداد افراشت، در انجام کار از وخامت افعال ناهنجار و شامت اعمال نابکار مقبوض قید خجل و خسار و مآل حال مرجع‌الیه «و یوم یعض الظالم علی یدیه»[۴۹] و شرمسار گردیده انگیز صرصر پرستیز قهر جبار غبار انکسار و خاک ذلت و ادبار به انحاء وعدهٔ خبیست‌نمون «وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»[۵۰] در دیدهٔ طبع دنائت‌شیونش انباشت.

دیری است که گفته‌اند شعر:

درخت کدویی ز پس روزگار (۱۹۰ آ) کند دعوی همسری با چنار
چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر رسن باز درگردن آمد به زیر

چنانچه به نمایش این مسلک کلام، تمثالی از ظهور شرور و مفاسد و صدور آثار غرور و مکاید غدار یعنی سلیمان نابکار با اولیای این آستان عالم‌مدار بر لوحهٔ روزگار و صفحهٔ اعتبار، مشاهد[ه] و آشکار شد و آن چنان بود که چون اثارهٔ آثار بغی و طغیان و ادارهٔ مدار سرکشی و عدوان آن معاند بی‌ایمان به نحوی که نگاشتهٔ کلک وقایع‌نگار و گوشزد سامعهٔ اهل روزگار گشته از اعداد معدات معادات ظالمانه و اقدام و التزام مفاسد و مکاید ناخردمندانهٔ آن از خرد، بیگانه، فتنه‌های عظیم و آشوبهای[۵۱] عمیم در حدود بعضی از اقطار و امصار ایران «حمت من طوارق الحدثان» که قرب جواری به ممالک روم داشت، انتشار پذیرفت وبر نسق مجازات «انما جزاوءالذین یحاربون‌الله و رسوله و یسعون فی‌الارض فسادا ان یقتلوا اویصلبوا»[۵۲] عزیمت سلطانی به دفع شر و شور او قرار گرفت، در زمانی که آن باغی خذلان‌نشان در عداد پیمان‌شکنان یا نقص و نقض «الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون مآامرالله به ان یوصل و یفسدون فی‌الارض»[۵۳] درآمده و میثاق وفاق راکه سابقاً التزام نموده بود به طاق نسیان نهاده درکنار آب شیروان به اطالهٔ دست تعدی و تخالف و اسالهٔ سیل تقلب و تصرف، اشتغال (۱۹۰ ب) داشت، فرمان قدرقدر قضا مضا، عزّ اصدار یافت که موج فوجی از بحر ذخار لشکر جرار به سرداری عباس‌قلی‌خان زیاداغلی قاجار که در همان اوان به رتبهٔ ایالت قلمرو علیشکر و کام مرامش حلاوت‌بخش شهد شکر شده بود، سیلاب‌آسا به ویرانی بنای شکسته‌پای دولت بی‌شوکت آن خانه‌خراب دنیا و عقبی پردازند و به لطمات و صدمات امواج افواج جیوش بحرخروش، کشتی حیات بی‌ثباتش را از لنگرگاه دنیا برکنده مغمورهٔ لجهٔ فنا سازند.

و سردار شوکت‌آثار مزبور به شمول نوازشات بی‌کران و احسان جیقه و طومار گوهربار و خلاع فاخرهٔ آفتاب‌نشان، کلاه گوشهٔ افتخار و اعتبار برگوشهٔ گوش، شکسته

در زمانی فیروزی‌نشان و اوانی سعادت‌توأمان بر فراز توسن تیزگام وابرش سبک‌لگام برنشسته به سمت ولایت همدان نهضت نمود و تواچیان و یاساقیان به جناح استعجال و هم‌عنان صبا و شمال به اجتماع جنود ظفرورود به انحا و احنای ممالک، سرگرم تکاپو فرمود. نظم:

بفرمود تا صیت روبینه خم — رساند به گوش ملان حرف قم
جدل‌پیشه مردان پرخاش‌فن — برآرند رخت فراغت ز تن
شوند از پی کین ز مه تا به که — سروتن ز خود و زره زیب ده
بود تا به شمشیر کین دسترس — بدارند از سبزه دست هوس
ز چاچی کمانهای طیار گوش — برآرند از چرخ چاچی خروش
سر زلف خوبان بالا بلند (۱۹۱ آ) — گذارند و پیچندپیچان کمند
به قد بتان میل کمتر کنند — سنانها به خون عدو تر کنند
بود تا نهال علم جلوه‌گر — نبارند سرو سهی در نظر

در اندک فرصتی از هر طرف سپاه کینه‌خواه، صف صف رو به معسکر سپهدار با کرّوفرّ آورده فوج فوج جنود کواکب‌معدود، مملو از رمح، آراسته‌تر از صفوف مرصوف سروستان به معسکر نصرت‌نشان شتافتند و گروه گروه امراء نامدار و سران سپاه کینه‌گزار باکتایب نصرت‌مناقب محشو از بیرقهای بال‌افشان و تیغهای برّان، سعادت تلاحق محتشد فیروزی‌توأمان یافتند تا آنکه لشکری دریامثال و سپاهی چون قطرات امطار بی‌عد و سیال بر مثال خلیج عمان و رود بحرنمود کهکشان به دریای محیط آن مزدحم بسیط، اتصال یافت و به رتق برق بیرقهای جوال و لمعان اسنه و رماح شهب‌مثال و آتش اسیاف صاف همچون هلال و پرتو بدور اقتباس مجنهای آفتاب‌اشکال از ساحت بسیط غبرا بر اوج سپهراعلی تافت. نظم:

علَم، روی گردون به والا گرفت — از آن، آتش کینه بالا گرفت
ز بس طوق را سر به عیّوق شد — توگویی که مه مهچهٔ طوق شد

چون کتایب نصرت‌مناقب نامعدود و مواکب کواکب نمود، متلاحق گردید و فرق سپاهیان مسلح مقدام به ارات و اعلام ظفرفرجام بر مثال نهال مورق به اوراق و دست فرصت انجام، متلاصق شد، (۱۹۱ ب) سردار مقدم با امراء و اعیان صاحبان طوق و علم، از مقر ایالت خویش به عزم جزم مدافعهٔ آن خصم بداندیش به جانب اردلان نهضت نموده در اواخر شهر ذی‌حجة‌الحرام قصبهٔ سنندج را مضرب خیام سعادت‌فرجام و محل التیام و التحام آن محتشد عام ساخت. و در ایام عاشورا چون اکثر معابرآن محال به اعتبار جبال شامخة‌القلال و وفرت اوتاد و تلال به جهت مرور و عبور آن سپاه نصرت‌محاط بر حسب «حتی یلج‌الجمل فی سم‌الخیاط»[54] مضیق‌المحال بود و گذار عساکر بی‌شمار از آن معابر تنگ و تار بر مثال گنجایش بحار ذخار در بطون اودیه و

انهار، محال می‌نمود، به تحقیق گذرگاهی وسمت‌نشان به بلدی بلدان معابر و بلدان پرداخت و به نمایش جهاندیدگان کارآگاه، راه دربند و کتل مریوان را به جهت‌گذار سپاه، مقرر ساخت.

و چون به اخبار جواسیس خبیر، خبر توقف آن مکاید ابلیس‌نظیر در قلعهٔ قزلجه به تحقیق پیوست و مذکور شد که جهت سد طرق عبور جنود منصور، ابن عم خود را با فوجی از مار و مور معین داشته و همت بر محافظت دربند مزبور از مداخلت سپاه ظفرپناه گماشته در شب بیست و دویم محرم‌الحرام بدون اعلان و اعلام از قصبهٔ مزبور کوچ فرموده بر سبیل ایلغار سه منزل را سپرده در سنابک جیاد[۵۵] سبک‌رفتار نموده در منزل شیخ عطار، اطناب و اوتاد خیام احتشام (۱۹۲ آ) را از اقطار و اقطاب، فلک دوار ساخت و الویه و اعلام فلک‌مقام را از هر طرف مانند اقطار دایرهٔ سپهر، افراخت و برای احتیاط مرور سپاه ظفرتوأمان از دربند و کتل مریوان اولاً لطفعلی‌سلطان حاکم گروس را با فوجی از عساکر منصور به قراولی مأمور داشت و ثانیاً مغار و اغوار آن دربند تنگ و تار را مانند مطار و اوکار شاهبازان صیدفکار و هزبران شیرشکار، از افواج سپاه جلادت‌شعار و گروه گروه حشرانبوه آن لشکر جسیم را بر نسق «کل فرق کالطود العظیم»[۵۶] در تجاویف دشت و کوه داخل فرمود و با انبوه انبوه مواکب کواکب‌شکوه بر مثال نجوم سیار بر مدارات سپهر دوّار از ذرای قلال جبال و اوجات تلال، جواز نمود و ولایت مریوان مجال هزبران سپاه و شیران کینه‌خواه گردید. از آنجا که امکنهٔ آن سرزمین مسقط‌الحجر کوه بود و نزول سپاه در آن عرصه گاه، مکروه می‌نمود، از آنجا تجاوز نموده در مقابل قلعهٔ مریوان خیام احتشام را سرکوب ایوان سپهر رفیع‌البنیان فرمود.

در این حین حاکم گروس خبر رسانید که دوقلعهٔ مریوان را اتباع سلیمان ناسپاس به منطوق «وقذف فی قلوبهم الرعب»[۵۷] از غلبهٔ دهشت وهراس، از محافظ پرداخته‌اند و قریب به پانصد نفر قلعهٔ بالای این مکان را حصار خویشتن ساخته سردار جلادت‌شعار، حکام اردلان و نخجوان را (۱۹۲ ب) به محاصرهٔ قلعهٔ مزبوره مقرر و مأمور داشت و جمعی از سپاهیان جرأت‌نشان را به مرافقت ایشان برگماشت. پس آن دوخان مقدام با غازیان ظفرفرجام به محاصرهٔ آن قلعه اقدام نموده هنگام آن شده بود که آن تودهٔ خاک[۵۸] از باد قوارع و مقارع دلیران چالاک، غبار دامن افلاک شود و از سیلاب تیغ آتش‌فشان مبارزان، خرابه‌های ابدان محصوران، یکباره ویران و جغد اجل را آشیان گردد که ناگاه سلیمان گمراه با سپاه یأجوج اشتباه، کمین کین گشوده سدثبات و قرار ایشان را بر حسب تقدیر کردگار جهان به فحوای «هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا»[۵۹] متزلزل و پریشان نمود و عامل قضا برحسب مصالح حکمت اقتضاء فتح مجاهدین دین را به کسری چنین بدل فرمود.

و امری دیگر به حکم فاعل قضا و قدر تأکید این احدوثهٔ شدید گشته در زمانی که سپاهیان قزلباش از مکان جنگ و پرخاش بر وفق آیین «الفرار ممالایطاق من سنن‌المرسلین» عطف عنان عزیمت به طریق فرار به جانب اردوی نصرت‌مدار نموده بودند و تعاقب‌کنندگان ایشان وارد اردو گردیده اطناب خیمه‌های اکراد اردلان را به ناخن تیغ برّان از گلوگاه اوتاد زرین و گل‌میخهای آهنین می‌گشودند، فوجی از افسادطلبان ارومی به علت معاندت با اکراد اردلانی، صدای فتنه‌افزایی بلندساخته (۱۹۳آ) و به اندرز «الفتنة اشدمن القتل»[۶۰] نپرداخته میل ندای اکراد مزبور را به جانب سلیمان منفور در میان سپاه منصور در دادند و از این جهت، طوایف قزلباش تیغهای کین آخته و به یکبارگی به سمت اکراد اردلان تاخته دست قتل و غارت گشادند.

در این هنگام محمدامین‌بیگ زنگنه از جانب سردار به امر ممانعت اشرار و مدافعت اضرار، مأمور گشته محمدخان حاکم کردستان را به حضور طلب داشتند. و چون بعضی از اسباب او به یغمای مفسدان پرخاشجو رفته بود، سردار با اقتدار به مهربانیهای غمزدا و احسان اسب و یراق طلا، تسلی‌بخش خاطر او گردید لیکن جمعی از سرکردگان اکراد اردلان را که در حین محاصرهٔ قلعه باعث فرار غازیان جرار شده بودند به یاسا رسانید و عبدالغفارخان حاکم مقدم را با سپاه مقرر خود و طایفهٔ افشار به مدافعهٔ اتباع سلیمان تبه‌روزگار فرستاده تا آنکه به ضرب صمصام انتقام، آن فوج لیام را فراری دیار ادبار و جمعی کثیر از اکراد بدنهاد را مسافر سفر «ولبئس المهاد»[۶۱] نمود.[۶۲] و در هنگام استتار طلعت روشنی‌بخش بیضا در چاهسار غروب و اختفا، آن بدطینتان، گریبان و دامان از چنگ رمح و سنان دلیران و مبارزان، خلاصی داده به اتفاق آن سرکردهٔ اهل نفاق، خود را به کوه و کمری چند مستحکم انداخته و به اعتبار استواری مکان به آرام و اطمینان، علم مخالفت به پرخاش و جنگ افراختند که شاید (۱۹۳ ب) شاهین جبال و قلال به رمی احجار فتنه و فساد دستبردی نمایند و از اکنان و مغار کوهسار بر وضع سباع ضار، برصید مقصود کمین کین گشایند لیکن غافل از نذیر کلام مبین «ان‌الله لایهدی کیدالخائنین»[۶۳] و ذاهل از تذکار و تیمم علیه اهل‌الحق و یقین دربارهٔ آن مجاهدان دین که به عنوان بیان حقیقت مآل همت «الرجال یقلع الجبال» در حین جنبش موجهای کوهستان آن بحر خروشان و یم جوشان جوشن‌پوشان کوه و دشت جهان یکسان است و صعود بر مدارج و معارج کوه و کمر بر پلنگان تیزچنگ زورآور، اهون [و] آسان. نظم:

بود کوه اگر دشمنش را پناه — به باد فنا بردهندش چو کاه

القصه در آن شب دیجور، جنود منصور مانند امواج بحور در تلاطم و تزاحم می‌بودند و در خیال حیرت‌زای «اللیل حبلی»[۶۴] بیتوته می‌نمودند. بیت:

دلیران در اندیشهٔ کارزار — که آیا چه بازی کند روزگار
چه پیش آید از گردش ماه و مهر — که نقش آرد از کعبتین سپهر

و سپهدار بیدار در آن شب دهشت‌بار به جهت پاس لشکر فتح‌اساس، قراولی پیش جنود نامعدود محمدامین‌بیک زنگنه با فوجی از کتایب کواکب‌نمود، مقرر فرمود و عبدالغفارخان حاکم مقدم را با سپاهی مانند جبال راسیات محکم به قراولی دست راست مأمور نمود و قراولی دست چپ را به عهدهٔ اهتمام مرتضی‌قلی‌خان حاکم نخجوان با صفوفی مرصوف بر مثال «بنیان مرصوص»[۶۵] مخصوص داشت و حاکم جوانشیر را با ابطال شیرنظیر (۱۹۴ آ) به امر جنداولی برگماشت. و در آن جانب نیز سلیمان پرستیز از غایت کوتاه‌بینی بر طریق «ساوی الی جبل یعصمنی من‌المآء»[۶۶] به کوهستان به شتی‌کوه مطمئن می‌بود، اما از زبان حال کوه و کمر، گاه مقال «لاعاصم الیوم من امرالله»[۶۷] می‌شنود.

چون سپهدار چهارم‌حصار با نیزه‌های خطی آفاق‌گذار به عزم تسخیر این عرصهٔ وسعت از ذروهٔ کوهسار تیغ کشید و هنگام انهزام زنگی‌وشان ظلام و استعلای الویه و اعلام کافوری فام رسید و چاوش صبح جهانتاب برای تسویهٔ صفوف کتایب کواکب‌حساب، چوبدستهای زرین طولانی شعاع نورانی به دست نقیب مهر عالمتاب، داد و ندای غیرت‌افزای «یوم تبیض وجوه و تسود وجوه»[۶۸] درمیان گروه‌گروه مبارزان انبوه و دلاوران کوه‌شکوه درافتاد، سپهدار جلادت‌شعار مقرر داشت که دلاوران جرأت‌آیین و مبارزان روزکین، از روی زمین به خانهٔ زین قرار گیرند و سرپنجهٔ پای جلادت و جرأت بر رکاب مردانگی و غیرت، استوار نمایند و علمداران نصرت‌نشان، پرچمهای الویه و بیراقهای جوال را مانند طره‌های مسلسل در گردن منجوقهای مکلل گشوده به دست نسایم صبا و شمال بردهند و خطوط مستقیمهٔ اعلام همایون را مانند اقطار دایرهٔ گردون از مرکز خاک تا به دوایر افلاک برکشند. بیت:

علم از مه سرعلم روزگار	عروس (۱۹۴ ب) جدل را شد آینه‌دار
به جان، فتنه‌جوی و به دل، رخنه‌گر	چو رعنا جوانان کاکل به سر
برافراشت از شقه‌های گزین	جناح اژدهای علم روزکین
ستون علمها چو بر پای خاست	ز هر سو اساس جدل گشت راست

اولاً بر قلب سپاه، رایت فتح‌آیت عالم‌پناه را بر نسبت قامت با استقامت خط وسط‌السما بر فرق مجاهدان رزم‌آزما برافراشتند و ثانیاً نامداران معظم صاحبان طوق و علم در هرگام و قدم با همگی خیل و حشم، لوای فتح‌آیین به تبیین بشارت مبین «نصرمن‌الله و فتح قریب»[۶۹] بر پای داشتند و بر قانون مقرر، صفوف قلب نصرت‌محفوف را از گروه جنگجویان فیروزچنگ که گویا هر یکی از شیرژیان و پلنگ‌زاده‌اند و به قوت سرپنجهٔ شجاعت، شیر فلک راگوشمال داده آراستند و این صف ازکتایب نصرت‌مواکب را برمثال‌ملائکهٔ اولی اجنحه‌از تیر و ترکش و سایر اسلحه پیراستند. و میمنهٔ میمنت آثار را به فوجی از دلاوران جرار و مبارزان کرار غیرفرار که هر

یک سر مار تیرهای سینه‌گذار را غنچهٔ گلزار پنداشتند، رماح خطی مارکردار را مانند قامت سروقدان خوش‌رفتار در نظر داشتند، بر حَسَبِ «بنیان مرصوص»[۷۰] مخصوص فرمودند و این طایفه از پرخاشجویان رزم‌آزما را با نیزه‌های دلدوز و تفنگهای دشمن‌سوز، مانند منذران سریع‌السیر آجال به جان ستانی دشمنان، صف جدال مرتب و مهیا نمودند. (۱۹۵ آ) میسر مبشره را از گروهی از سواران مضمار دلاوری و یکه‌تازان عرصهٔ صفدری که سماک رامح از غیرت‌سنان[۷۱] جان ستانشان از گوشهٔ میدان آسمان، نمایان نگشتی و نسر طایر از مطایر عقاب تیرهای پرتابشان سالم نگذشتی، محصور ساختند و این فوج از لشکر قیامت‌حشرمانند موج بحر اخضر از قعقعهٔ سلاح و اسباب پیکار ولوله[ای] دهشت‌بار در کاخ صماخ سپهر دوار انداختند. بیت:

بس که از هر جانبی می‌ریخت لشکر، فوج فوج
همچو دریای ز کوه موج می‌زد کوه و بر
مفردان در پیش لشکر ایستاده همچو کوه
برکشیده تیغ و دامن، سخت کرده در کمر

القصه چون در عرصهٔ عرضگاه، سپاه سیلاب‌اشتباه به شکل عمان مواج، متناوب و متلاطم گشت و درآن فضای وسیع‌الارجا، از تراکم جنود و تزاحم افواج وفود در اطراف و جهات جبال راسیات متقارب و متزاحم عرصهٔ نبرد، ازکثرت غبار و گرد مانند شب تاری پدیدار گشته بود، اما از لمعان سلاح صیقل‌دار در هر طرف برقی درخشان و سطح زمین لشکرگاه از تابش بروق اسنه و رماح در افشان فلک اثیری می‌نمود. لیکن در جوال چندین هزار نیارک و شهب نمایان، نظم:

جهان سوخت از آتش برق تیغ — ز تاب نفس بر هوا بست میغ
ز بسیاری لشکری آن فضا — فرو بست پوینده را دست و پا

الحق محتشد آن لشکر بی‌شمار، بحر بی‌کران ذخاری بود که از افواج جنود، امواج نامعدودی متلاطم و از قباب (۱۹۵ ب) کله‌خودهای زراندود، حباب کواکب‌نمودش متراکم. در هر طرفش از زورقهای سپرسفاین‌افزون از حدومر، روان و در هر جانبش از تیغهای سبزرنگ چندین هزار نهنگ، شتابان. حیتان سهامش دهان التقام گشاده و از کمندهای بی‌جانش حیات بی‌پایان، آماده. بیت:

دریای مصاف گشته جوشان — گردیده مبارزان، خروشان
مرغسان خدنگ تیزرفتار — برخوردن خون، گشاده منقار

و سپهدار جلادت‌نشان بعد از ترتیب صفوف کتایب و ترتیب آن عساکر کواکب‌مراتب، جمعی از غازیان شیرشکار [را] به محافظت بیغوله‌ها و اغوار که در آن محل گیرودار بوده، مامور و مقرر داشت که بنابر مراعات امروز که روز جمعه و سیّد ایام و هنگام عبادت خالق انام است، دست از استعمال آلت کارزار و اشتعال نایرهٔ جنگ و

پیکار، کشیده داشته پیش‌دستی را به قوم اشرار گذارند و چون آن طایفهٔ نابکار پای جرأت پیش گذاشته سلاح حرب و کارزار را به کار دارند، به مؤدای کلام مبین «فان قاتلوکم فاقتلوهم کذلک جزاء الکافرین»[۷۲] رو به تدمیر آن مسافران سفرسقر آرند.

و سلیمان بی‌ایمان با ارکان دولت سست‌بنیان اگر چه از کار ناپسند خود نادم و پیشمان بودند و از ملاحظهٔ وخامت عاقبت، به چشم عیان، قرین ندامت و خسران، لیکن از آنجاکه به مقتضای (۱۹۶ آ) «اذا ارادالله بقوم سوءا فلا مردله»[۷۳] در اصلاح حال باانکسار، کارشان از دست و دستشان از کار رفته بود و حکم محکم و قضای مبرم الهی به ازالهٔ نعمت ملکت و فرماندهی آن گم‌گشتهٔ بیغولهٔ گمراهی، تحقق پذیرفته ماهچهٔ لوای شوکت نکبت‌محفوفش از مقابلهٔ شمسهٔ علم ظفرپرچم مجاهدان، گرفتار خسوف گشته بود و به عین‌الیقین، کوکب منحوس طالع منکوسش از مقاربهٔ آفتاب اقبال مبارزان، محترق می‌نمود.

چون طالع فیروزی‌مطالع آن لشکر چالشگر [را] برأی‌العین دید، به چاروناچار به فحوای بیت:

یا لباس خسروی از دوش نه یا در آتش رو دل اندر جوش نه

پشت اعتماد برسختیهای جبال نموده با تمام عساکر خود در اغوار مغار و قلال تلال مانند کوکب طالع سراپانکال خویش، هابط حضیض وبال گردید و چون به دامن کوه رسید، خفاش‌آسا که از مقابلهٔ سراب مسحرقهٔ بیضا روی برتابد، از موازات مرایای شمسه‌های اعلام مبارزان ظفرفرجام، رخسار پرخسار، برتافته به‌جانب دره‌های مریوان، عنان عزیمت، منعطف ساخت و سپاه خود را به چهار قسم، منقسم کرده در چهار موضع به ترتیب تیپ هر قسمی پرداخت و خود با گروهی انبوه، تشبث به کمرگاه کوه نموده ایقاد نیران قتال را مترصد بود.

و سردار جلادت‌شعار به مقابلهٔ هر گروهی از آن چهار، فوجی از سپاه شیرشکار را مقرر داشت و به ازالهٔ آن چهار تیپ شقاوت‌نصیب (۱۹۶ ب) که مانند آخشیجان به منزلهٔ ارکان وجود شوکت آن نکبت‌توأمان بودند، قومی برگماشت و مقرر نمود که بر حسب امر معهود، در مضمار پیکار، عنان مبادرت به توسن مبارزت نداده راعی احترام اسعد ایام باشند و چون خصمان بداندیش، دست منازعه پیش داوند و وجههٔ همت بر مقاتله گمارند، صمصام آتش‌فام از نیام انتقام برکشیده و به بارش آب میغ تیغ، بنای شکسته‌پای وجود خصمان را مدابرای انهدام ساخته به مصادفهٔ تندباد مبارزان جلاد، خاک ادبار بر مفارق آن جمع ذلت‌آثار پاشند.

حسب‌المقرر کوکه‌تاخان‌سلطان و دو نفر دیگر از سلاطین آذربایجان با فوجی از شجاعان جرأت‌شعار طایفهٔ افشار به مقابلهٔ تیپ اول شتافتند و امراء نامدار قول‌بیگیان بیگلربیگی ایروان باگروهی از سپاه جلادت‌نشان به مقابله تیپ ثانی، عنان از معسکر

سلطانی برتافتند و سلاطین گروس و کرانی[۷۴] و قول‌بیگیان شیروانی با جمعی از پرخاشجویان جرار کنگرلو و شیروان به جانب تیپ‌ثالث آن فوج تیره‌روان تاختند و جعفرخان‌بیک خویش حاکم مقدم با شملی از رزم‌آزمایان کرار مقدم و اردلان، تیغ خصم‌افکنی با تیپ رابع آختند و ملازمان پادشاهی و قلمرو و قراباغ و سپاهیان کله‌گیر و قراچه‌داغ مانند جبال راسیات در پای علم اژدهاسیمای «اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء»[۷۵] پای قرار و ثبات فشرده (۱۹۷ آ) سپهدار با اقتدار با جمعی از امراء نامدار مثل عبدالغفارخان حاکم مقدم و بایندرسلطان حاکم قراچه‌داغ و محراب‌سلطان حاکم کله‌گیر و ریش‌سفیدان سپاهیان شیرنظیر در ساحت بارگاه، آرامگاه ساخته بساط انبساط انداختند تا آنکه این چهار صف از کتایب نصرت‌نشان به آن چهار تیپ خذلان‌توأمان دچار شده منقلای هر دو طرف در مقابل هر صف، توسن مبارزت به میدان جلادت تاختند که ناگه از چهار جانب، فریقین «فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر»[۷۶] متلاحق و متلاصق گردیده آثار «یولج الّیل فی‌النهار»[۷۷] هویدا و آشکار شد و شعلهٔ فتنه نه به نحوی بالاگرفت که به ریزش آب مدارا و مواسا، انتفای آن صورت امکان داشته باشد و ملحمهٔ قتال و جدال نه به مرتبه[ای] التحام و التیام پذیرفت، که به میانجی‌گری صبر ناگزیر، اجزای آن مجمع پیکار و ستیز، از هم پاشد.

القصه کاوش ناخن غیرت، خار در پیراهن مردان جنگجو شکست و زمانه شعلهٔ غضب به راه صبر و تحمل برمبارزان پلنگ‌خو بست و به یکبارگی بارگی در مضمار کارزار تاختند و سیوف مهندهٔ رویین از نیام قهر و کین آختند. نظم:

شد القصه هنگامهٔ کینه گرم — دماغ دل از کین دیرینه گرم
جهانگیر شد ابر باران کین — بلا ریخت از آسمان و زمین
دولشکر دودریای سیمابگون (۱۹۷ ب) — تلاطم پذیرفت از سیل خون
به کین، تیغ بیتابی افراشتند — همه دیده نادیده انگاشتند
ببستند بر هم در آشتی — نبودند یک قوم، پنداشتی

چون به چار و ناچار بر خلاف تمهید سپهدار باوقار، شورش مبارزان کارزار، شور در عرصهٔ روزگار انداخت و دست تقدیر داور کردگار، آمیزش مبارزان پیکار را مانند ترکیب عناصر و ارکان متضاده ملتحم ساخت، بددلان خوف‌اساس از غایت[۷۸] غلبهٔ بیم و هراس، یکان‌یکان خود را به خیمهٔ سردار انداخته ندای دهشت‌فزای «فذلک یومئذ یوم عسیر»[۷۹] در می‌دادند و زبان به استدعای «فانصرنا علی القوم الکافرین»[۸۰] می‌گشادند. و سپهدار کوه‌تمکین به فحوای [بیت]:

چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند — دریادلان چو موج گهر آرمیده‌اند

مطلقاً چین بر جبین نیاورده از گوشهٔ بساط انبساط برنمی‌خواستند و فوج‌فوج جنود جلاد را به امر معاونت و امداد، مقرر می‌داشتند و موج‌موج ابطال جرار را به التحاق آن بحر

ذخار برمی‌گماشتند. تا آنکه هنگامهٔ گیرودار، بزرگ و احدوثهٔ جنگ و پیکار، سترگ گردیده خروش لشکر پرجوش و مبارزان آهن‌پوش در پردهٔ گوش کروبیان افتاده و نقارات نقاره و کوس پرطنین و آوای نفیر ونای رویین، گوشمال زمان و زمین داد. نظم:

ز نالیدن کوس با کرنای همه آسمان اندرآمد ز جای
ز بس کرّوفرّ رزمگه بردمید (۱۹۸ آ) چنان شد که کس روی هامون ندید
بسارید الماس از آن تیره میغ همه آتش افروخت از ترک و تیغ

و به یک دم از آبشار تیغهای آتشبار، سیلاب خون، ریزان و همهٔ سطح هامون مانند جیحون، بی‌کران و کله‌های پرباد خصمان، حباب‌آسا بر روی آن بحر جوشان، روان نمودند. و هیاکل ابدان دشمنان خسته بر مثال زورقهای شکسته، از لطمات امواج آن یم خروشان به هر سو دوان شده از بسیاری کله‌خودهای خونین که ازترک و تارک آن و این می‌ریخت، عرصهٔ کارزار پرکین، صحن لاله‌زاری شد پر از شقایق رنگین و از کثرت بدنهای زخم دیده و تنهای جراحت رسیده فضای گیرودار، ساحت گلستانی گشت مملو از گلهای آتشین که از گداز نسیم خدنگ می‌شکفت ژالهٔ گلولهٔ تفنگ از سحاب دود کحلی‌رنگ بر آن می‌نشست و هر کجا جویباری از خون به کاوش تیغ الماس‌نمون روان می‌شد، سروستانی در کنار آن می‌رست. نظم:

در بهار فتح و نصرت، لاله‌زاری گشت دشت
کرد ابر و کوس رعد و تیغ برق و خون مطر

عرصهٔ کارزار به نحوی تیره و تار گردید که گفتی مگر خورشید روشنی‌بخش از کثرت گردوغبار، دیده بر هم گذاشته با آنکه حیلولهٔ سپرهای دوار، جرم مهر باهرالانوار را در نظر جهانبین اولوالابصار، منکسف داشته و در ساحت گیرودار، گلوله‌های آتشبار به وضعی متراکم (۱۹۸ ب) و بسیار شد که گویا التهاب نیران داروگیر به مثابهٔ فلک اثیر، اجرام ثوابت و سیار را صاعقه‌کردار، محترق و ریزان ساخته یاکه مناجیق افلاک به یکباره به رمی احجار حوادث از ذروهٔ سماک بر فوق قلعه‌داران عرصهٔ خاک پرداخته مرغ دست‌آموز تیغ تا از بیضهٔ فولاد سر برآورده در دامگاه چنین از رؤس آن یکشبه بود در عقاب تیر پرخدنگ، خدنگ از قفس جعاب به یک بال پرواز گشوده و مطاری به این غایت سهمگین طیار نشده. بیت:

عقابان ترکش به هم متصل شده از پی صید مرغان دل
ملخهای پیکان به پرندگی شده آفت مزرع زندگی
پر پیک پیکان ز ملک کمان بدی یک قدم تا به اقلیم جان

زبان سرزنش تیغ خونریز درگاه گریز به بی‌جرأتان آن ملحمهٔ شورانگیز، تیز بود و شخص اجل از سایهٔ دلیران بطل، درگریز، حلقه‌های دروع شفاف دربر مردان مصاف، از کثرت معابل زره‌شکاف، مانند خانه‌های مور می‌نمود و دلهای با ترس و بیم از چاک

سینه‌های دونیم به مثابهٔ مرغان در قفسها محصور. مع‌القصه از هنگام ضحوهٔ اولی تا اوان عصر، تنگ هنگامهٔ پیکار و جنگ، فضای جهان را بردای دهشت‌قضای «او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعدوبرق یجعلون اصابعهم فی‌اذانهم من الصواعق حذرالموت»[۸۱] ساخته و لهبات (۱۹۹ آ) نیران ستیز و آویز، در آن ثانی اثنین روز رستاخیز به فحوای «نارالله الموقدةالتی تطلع علی الافئدة»[۸۲] از زبانه‌کشی رماح بلند و اسیاف شعله‌مانند افروخته و افراخته بود که ناگاه ریاح فوز و فلاح از مهبّ‌الطاف حیّ توانا به منطوق «انا فتحنالک فتحا مبینا»[۸۳] وزیدن آغاز و دم تیغ عدوپرداز مجاهدان رزم‌ساز به انجاز وعدهٔ «و ینصرک الله نصرا عزیزا»[۸۴] خصم‌انداز نموده دو نفرِ داماد و یک نفر برادرزادهٔ آن مدبر دین به دنیا داده که سرکردهٔ سپاه شیاطین‌اشتباه او بودند طعمهٔ شمشیر ثعبان‌نظیر و سراسر رو [به] وادی بئس‌المصیر گردیده و از سرکردن آن سرکرده، پروبال اقبال سردار دیگر نیز که ولد نابکار آن بداختر بود، در هم شکست. و سررشتهٔ نظام سپاه از آن رخنه‌های بی‌التیام، به حبل متین صمصام، به اتصال نمی‌پیوست. به چاروناچار، دیوار سست تیپ آن شقاوت‌نصیب نیز از صدمات لطمات سیلاب وفود مجاهد، از پیش برخاسته[۸۵] به ذهاب بلاایاب، روی ادبار از مواجههٔ لشکر جرار برتافت و با جمیع سپاه فجره مصداق «کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة»[۸۶] از دم و چنگال هزبران بیشهٔ قتال مانند بهایم حیران و هایم یمین و شمال می‌شتافت.

و در این وقت آن بداختر به قصد تل اکبر که اکثر مبارزان آن به جهت دست آوردن آن اخترمه سردر اطراف رزمگاه و مصاف پراکنده (۱۹۹ ب) گشته بودند و پای علم نصرت‌پرچم از جنگجویان فیروزی‌شیم تنگ گردیده بود، از روی تل، علم توجه افراشته و همت بر انهزام آن فئهٔ قلیلهٔ غافل از فحوای «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة»[۸۷] گماشته بود. و سردار نصرت شعار به بهانهٔ سیر پرخاش و کارزار بر کنار خیمهٔ آسمان‌کردار آمده و خورشیدوار تکیه بر طناب زرین‌تار زده سیر می‌فرمود که ناگاه از جوانب و اطراف، هزبران شیرشکار و دلاوران جرار به قلب سپاه سراپا اضطرار او فرا رسیدندو صمصام انتقام به قصد آن سرکردهٔ لیام از نیام کشیدند و در صدمهٔ اول، جمعیت سپاه او را پریشان و تباه ساخته شعلهٔ کینه‌وری افروختند و مانند برق بی‌امان، خرمن حیات آن مشتی خسان را درهم سوختند. به ناچار پرچم علم استقامتش «هشیما تذروه الریاح»[۸۸] بنیاد پریشانی نهاد و قامت اقامتش به مثابهٔ اغصان بید، درگذار صرصر شدید، در رعشه و اضطراب افتاد و یقین دانست که لمحه[ای] توقف او در آن ملحمهٔ قیامت‌آسا باعث گرفتار قید بلا خواهد بود و مواجههٔ حالت خجالت «یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم وارجلهم بماکانوا یعملون»[۸۹] ملاحظه نمود. نظم:

لرزه در افتاد در او همچو بید　　روی خجل گشته و دل ناامید

به چاروناچار تمام خدم و حشم و رایت سروری و علم را در معرض تیغ دشمن گذاشت

و به ناکام، کام (۲۰۰ آ) گریز از آن مَهلکهٔ مُهلکهٔ پرستیز برداشت. بیت:

خصم بدخواه تو بر روی زمین چون پشت کرد
برگ‌ریزان و زرافشان رفت چون باد بهار

و چون در آن گریز، تحصن به قلعهٔ بالای مریوان را وجههٔ همت ساخت و بیتابانه بارگی فرار به سمت آن حصار می‌تاخت، از آنجا که از غازیان افشار در اول کارزار، آثار کوتاهی آشکار و همان باعث طعن دشمن و یار گشته بود، به تلافی تلاقی آن مدبر تبهکار نمودند و بر حسم شهب ثاقبهٔ تیر و سنان به ممانعت اعتلای آن شیطان‌نشان، به ذروهٔ آن حصار آسمان‌سان در مبالغه و اهتمام افزودند. لابد عطف عنان گریز به جانب زیرین مریوان و از آنجا نیز بیم و هراس مبارزان بی‌تاب و توانش بیرون کرده بیابانگردی وادی حیرت و هیمانش فرمود. و از لسان اسیری ازاکراد استماع افتاد که آن نابکار به اصابت تیری زخمدار بود و در حین فرار، به جهت بستن زخم خویش ساعتی بیش در آن قلعه، پای قرار، استوار و از آنجا با سی چهل نفر سوار، فرار به مغار جبال و اغوار نموده.

مع‌القصه چون در آن وقت طبّال قدرت ذوالجلال دوّال «و جعل الّیل سکنا»[90] بر طبل آسایش آشنا نموده بود و چوگان مقدرت کردگار گوی زرین مهر را از عرصهٔ مضمار این مقرنس‌حصار، ربوده گروه گروه سپاه پرشکوه، دست از تعاقب آن گروه مکروه، به اسر و اخترمه به محتشد خویش می‌شتافتند و فراخور (۲۰۰ ب) حسن خدمت، جایزه و نصیب می‌یافتند. و به نحوی لطمات سیلاب جیوش بحرخروش، خس و خاشاک وجود اکراد بدنهاد را در اطراف و جوانب آن دشت، پریشان و پراکنده ساخته بود، که تا مدت پنج روز دلاوران شیرشکار، یکان یکان آن تیره روزگاران را از اغوار مغار، بیرون آورده بعضی را زنده و برخی را سرکرده به نظر سردار می‌رسانیدند تا آنکه موازی یکهزار و سیصد سر و زنده به حوزهٔ حیازت سپاهیان درآمده فرستادگان سردار بعد از چندی از نظر کروبی‌منظر بندگان اعلیحضرت ظل‌اللهی گذرانیدند.

و آن تیره‌بخت برگشته‌روزگار به معاونت تیرگی شب میانجی‌کار، سروجان نابکار خود را از دم و چنگال هزبران کارزار، به در برده مفقودالخبر و معدوم‌الاثر گردیده و حقیقت حال بدمآلش به معرض اطلاع احدی نرسید.

و به جهت ضبط تاریخ این فتح اثر اختر قطعه[ای] از مطلع فکرشاه بیت قصیدهٔ سخنوری میرزا بدیع نصرآبادی[91] سرزده که نگاشتهٔ کلک وقایع‌نگار می‌گردد. نظم:

لله الحمد که از دولت شاهنشه دین
که رکابش زدو سو حلقهٔ گوش ظفر است

شهسواری که دم تیغ قضا پست کند
پیش رویش که کف دست ولایت سپر است

پیش پهنـاوری کـوکبهٔ حشـمت او
هـر دو عـالم ز دل دشـمن او تـنگتر است
نسـبش بـه آن جنـابیست کـه پـیغمبریش
مـبتدایی است کـه انشاء السنتش خبر است
هست(۲۰۱آ) موصوف به نان‌ریزهٔ خوان کرمش
آنـچه در سـفرهٔ امکـان جهـان مـاحضر است
گـاه درپـاشی خـورشید، کـفش طـول امـل
راست چون خط شعاعی به نـظر عـین زر است
شـد گـریزان سـپه دیـو سلیمـان لقـبی
ز سپـاهش کـه تمـام آیت فـتح و ظـفر است
شـد بـه سـرداری عبـاس‌قلی‌خان آن فـتح
کـه کـمین بـندهٔ درگـاه شـه تـاجور است
لقبش هـست زیـاداغـلی از آن رو کـه به شـاه
اعتقـادش هـمه دم بـیشتر از پـیشتر است
داشت چـون آتش آتش‌زنـه هنگـام جدال
ز کمـانش هـمه دم نـور ظـفر جـلوه‌گر است
جـان‌فشان بـندهٔ درگـاه شهنشـاه بـدیع
خواست تاریخ از این فتح کـه نـیکو اثـر است
زد صـدا مـنهی اقبـال کـه تـاریخ ظـفر
اول نصرت و فـیروزی و فـتح و ظـفر است[۹۲]

تبذیل داستان بهجت‌اشتمال به شرح خاتمت احوال وخامت‌مآل آن گم‌گشتهٔ وادی نکال یعنی سلیمان ضال و بالکلیه قطع علاقه نمودن او از ملک و مال و همراهی نمودنش به مناسبت همجنسی با اغوال و چگونگی گرفتاری عباس‌قلی‌خان سردار به علت ناسپاسی مرحمتهای بی‌شمار شهنشاه گردون‌وقار به غضب و سخط بندگان اعلیحضرت ظل کردگار

چون فاتحهٔ فتحنامهٔ آن فتح فتوحات‌التوا که به طغرای غرّای «انا فتحنالک فتحا مبینا»[۹۳] مفتح بود به خاتمهٔ نقش خاتم والای «و ینصرک الله نصرا عزیزا»[۹۴] مختتم گردید، خبر بهجت‌اثر این فتح فیروزی‌ثمر به وساطت عرض سردار به مسامع جاه و جلال رسید، از مخزن جود و احسان خلاع فاخرهٔ آفتاب (۲۰۱ ب) نشان در ازاء آن خدمت نمایان جهت مشارالیه ارسال و ثانیاً مأمور به استیصال آن شجرهٔ خبیثهٔ کفر و ضلال گردید. و مومی‌الیه جمعی از قزلباش آتشپاش را به محافظت قلعهٔ مریوان معین ساخت و گنجعلی‌بیک بردار قاسم‌سلطان اورامی را که در جنگ مزبور به شهادت رسیده بود، با جمعی از قشون به محارست قلعهٔ اورمان مقرر داشت و خود با سپاه کینه‌خواه به تعاقب آن شیطان‌اشتباه، روان گردیده پاشای بغداد را که از جانب خواندگار به دفع و رفع آن تبه‌روزگارمقرربود، از شکست آن مردود، اعلام نمود که هرگاه به حیله و تزویر و هرگونه تدبیر در ولایت ایشان مداخلت نماید به مدافعتش صف مقاتله و مقابله آراید.

در خلال حل و ترحال، جهانگیرسلطان حاکم خورخوره و موسی‌سلطان حاکم مکری و محمدسلطان حاکم بانه که متوجهٔ معکسر ظفراثر و در عرض راه به اتباع آن روسیاه برخورده بوده‌اند به اسر و اخترمه لاحق گردیدند. و چون خبر توقف سلیمان با قلیلی از بی‌دینان در قلعهٔ قزلجه به سمع همگنان می‌رسید و سردار در مدافعهٔ او محاصرهٔ قلعهٔ مزبور را لازم می‌دید، لهذا روانهٔ آن صوب بود که آن مردود از قلعهٔ مزبور نیز فرار نمود و در حین عبور، سپاه کینه‌خواه به یک حملهٔ دلیرانه قلعهٔ مزبور را از خصماء پرداختند و بقیة‌السیف محارسان آن را به مجرد امان، مطلق‌العنان ساختند و مانند

سفیران اجل (۲۰۲ آ) و مکافات عمل، سردر دنبال آن پرحیل گذاشتند تا آنکه در محال پشدر که فی ما بین آن مردود و اتباع و اکراد بلباس مشاع است، الویه مقابله افراشتند. و از[۹۵] آنجا که در امکنهٔ آن محال به علت کثرت جبال و تلال سوارگان قشون را مجال مجال نبود، چند روز در آن محال تنگ، گرمی هنگامه‌به آتشپاشی قوارع توپ و تفنگ بود که در خلال این احوال مکتوبی از جانب حاکم عمادیه مشعر بر آنکه: «سلیمان را ندامت افعال، پریشان‌حال و ممنوع و بالکلیه نظر از ملک و مال، مقطوع داشته و خواندگار انجام امر آن نابکار را به من واگذاشته هرگاه از آن جانب در امر او مداهنه و مساهله رود، گمان آن است که تمشیت کار، بدون جنگ و پیکار رو دهد.»

و قاپوچی‌باشی خواندگار نیز از قبل اسمعیل‌پاشای سردار با ملا الیاس معتمد آن تبه‌روزگار وارد گردیده به تقریر لسانی ادا نمود که: «پاشای مزبور وارد یک منزلی اردو شده و سلیمان و اتباع او از بیم مال و جان با سیف و سنان دست و گریبانند. هرگاه در محاربه مهلتی دهند، من او را به تقریر خدعه و فریب نزد پاشا ببرم که مقتول یا محبوس به همگنان سپارد. تا از غایلهٔ پیکا[ر] بالکلیه وارهند.» لهذا سردار دست از محاربه برداشت و انجام آن امر را به ایشان واگذاشت.

در این دو روز حاجب مزبور وارد گردیده تقریر نمود که: «سلیمان مخالفت فرمان و ثانیاً طغیان[۹۶] (۲۰۲ ب) ورزیده در خلال راه با فوجی از سپاه، طریق کوهستانات پیموده.» چون از وجههٔ حال، آثار خدعه آشکار گردید، سردار ملاالیاس را محبوس و حاجب را به محل خویش روانه نمود و علم پرخاش جیوش با محصوران قلعه نی‌نوش برافراشت و به صدمات قوارع و مقارع، خاک آن مغاک را «کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف»[۹۷] به باد فنا برداد و جهت تدارک اسلحه و اسباب جنود نصرت‌مآب که در آن سفر مشقت‌اثر، مصداق «لقد لقینا من سفرنا هذانصبا»[۹۸] گردیده بودند، در آن محل، رحل اقامت گشاده و جواسیس آگاه به تحقیق احوال تباه آن مدبر روسیاه برگماشت و جیوش بحرخروش را به استعداد آلات و ادوات، مأمور و مقرر داشت تا آنکه از اخبار جواسیس به تحقیق پیوست که آن مدبر مکروه در قلعهٔ سروچک واقعه در قلهٔ کوه محصور گشته و منتهز فرصت نشسته است و سپاه رومی راه گریز او را از اطراف بر او بسته و چون به فحوای صدق‌انتمای «ذرهم یاکلوا و یتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون»[۹۹] هنوز قطع ریشهٔ حیات آن گمراه را هنگام و حرکت المذبوح او را وقت انجام بود، به بال پرحیله و تدویر، عصفور جان خویش را از چنگ عقابان شکاری رهانیده به دست و پای گریز، خود را به سرحد بلابه رسانید.

و سپاه روم بعد از تاخت آن مرزوبوم (۲۰۳ آ) روانهٔ ولایت روم گردیدند و سردار نیز سر از دنبال آن بدسگال برداشته به مراجعتی که فی‌الحقیقه جاری مجرای رجع‌القهقری از دولت خویش بود وارد سردشت گردیده که در آن مرز و بوم که از

خرابی، منزلگاه بوم و مصداق «بواد غیرذی زرع»[۱۰۰] بود، اقامت نمود. و لشکری که از چالشکری در مدت مدید به ستوه آمده بودند در آن ارض موات که آب از سرچشمهٔ سراب کشیده و گیاه چون کارگاه مخمل در خواب دیده بود، دست از حیات برداشته از عدم وجه معاش، سررشتهٔ انتعاششان به آن کشید که به داس کج‌دستی خوشه از توشهٔ یکدیگر می‌درویدند و به تیغ قطع طرق و غارتگری، هلال هلال قراضه از قرص نان خوان این و آن می‌بریدند. و سردار که ظاهراً از ازدحام سپاه غرور با التحام غارتگران مرضی منفور قلعه‌داران جواسیس از شهربند دماغ پای کشیده بود وفی‌الجمله خبطی در دماغ و شوری در اباغش می‌نمود، به نحوی به خواب گرانِ غفلت رفته بود که حکایت سرگذشت این و آن را افسانه می‌پنداشت و مرکزوار مطلقاً پای از دایرهٔ سکون بیرون نمی‌گذاشت و بدین سبب بالکلیه قاعدهٔ نظم و نسق از میان سپاه برخاست و هر کس بر وجه دلخواه بر ظلم افزود و از عدالت کاست تا آنکه این خبر، مقروع سمع همایون گردیده از دربار عدالت‌مدار اول جهت تحقیق این اخبار، قزاق‌بیک (۲۰۳ ب) ولد دیلنجی‌خان روانهٔ آن دیار گشته کماهی حالات را به نحو صدق و صواب معروض دارد که هرگاه صدور آن امور از سردار، خالی از خلل فتنه‌جویی اغیار بوده باشد، به‌فحوای صواب‌نمای «ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها»[۱۰۱] چنانچه در اول کار به اندازهٔ حسن خدمت، قامت قابلیتش به طراز اعزاز امتیاز یافته در آخر باز به جزای ناسپاسی آن نعمت بی‌شمار، در مقام گوشمال به سزای اعمال قبایح‌اشتمالش رسد.

چون در حین مراجعت قزاق‌بیک حرکات ناهنجار او به صدق پیوست، به عهدهٔ عبدالغفارخان حاکم قلمرو که یکی از سرکردگان آن سپاه کینه‌خواه بود، مقرر شد که در سلسلهٔ قید و حبسش مسلسل دارد و نقود و اجناسش را در حوزهٔ ضبط درآورد و خود تا هنگام تعیین سردار به لوازم امور سرداری پرداخته به انتظام امورلشکری مشغول باشد. شعر:

المـــرء یـــفنی و یـــبقی ذکـــره　　بـــالشرشر و بـــالمعروف مـــعروف[۱۰۲]

مجملاً چون به مقتضا[ی] «جزآؤا سیئة سیئة مثلها»[۱۰۳] شاهد اقبال در مآل حال به نکال کافرنعمتی روی از سردار تافته و سر نکتهٔ «مآاصابک من سیئة فمن نفسک»[۱۰۴] چنانچه مقرر بود و امر نیابت سرداری به عبدالغفارخان قرار گرفت، حکام بانه و مکری را بر سر قلعهٔ مردی که سلیمان کُرد که از جملهٔ اتباع سلیمان مزبور و در آن قلعه مستور بود فرستاد. (۲۰۴ آ) سپاه ظفرپناه به یک طرفةالعین مانند شعاع بصر بر قلهٔ آن قلعه برآمدند و کنگره و باروی آن را به زور بازوی مردانگی در تصرف آوردند. و سلیمان، فراری وادی حیرت و هیمان گشته سبب و اسباب قلعه‌داران به دست سپاه کینه‌خواه افتاد و زبان حال اقبال شهریار، بنیاد این مقال نهاد که نظم:

رایت نصرت‌قرینش مرتفع در شرق و غرب
زان سبب هر روز فتح ملک دیگر می‌کند

در این خلال از دربار عظمت‌مدار فرمان سرداری از جهت حسین‌خان فیلی ارسال گشته قطع و حسم ریشهٔ آن مادهٔ فساد یعنی سلیمان بدنهاد به عهدهٔ اهتمام او محقق و مقرر شد که جمعی از سپاه تازه‌زور الوار فیلی را برداشته به آن لشکر جرار ملحق سازد و سلیمان را که مانند صعوهٔ نیمه‌جان از چنگال شاهبازان مصطیاد جلادت فرار نموده صید تیر تدبیر و به دام ذلتش اسیر نمایند.

و درحینی که قشون قزلباش در کنار رود کلاش ییلاق نموده بودند حسین‌خان با سپاه فیلی وارد گردیده دیگر باره سپاه نصرت‌پناه به امداد اجناد الهی و اعداد سطوت قهرمان دولت شاهی به عزم رزم‌آزمایی و کینه‌خواهی روانهٔ قزلجه گردیده بعد از انقضاء ایام محرم‌الحرام از گردنهٔ مامدر که به قلال و جبال و تلال سپهراشکال، محاط بود و مداخلت سپاه در آن راه صعب و دشوار مصدوقهٔ «حتی یلج‌الجمل فی سم‌الخیاط»[۱۰۵] می‌نمود، عبور (۲۰۴ ب) و مرور نمودند و در آن منازل و مراحل که سلیمان میشوم از ممالک روم به تصرف درآورده به جهت مرابع و مراتع خیال و مواطن و مساکن اهالی و عیال مرتب و آماده کرده بود، دست یغما گشودند تا آنکه وارد پشدر گردیده سردار عبدالغفارخان حاکم مقدم را سرکردهٔ سپاه فیلی و آذربایجان و بانه و مکری نموده به تعاقب سلیمان مأمور داشت که به ضرب آتش‌زنهٔ سیوف معوجه، شرار آسایش از تجاویف احجار کوهستان که از بیم جان در آن نهان گشته بیرون کشدو به رش آب گلوگیر شمشیر، بنیاد هستیش را به سیلاب فنا بردهد.

و خان مزبور نیز به طریق مستعمل مانند سفیر اجل و مکافات عمل، سردر دنبال آن بدسگال نهاده در عرض راه به تنگه‌ای صعب و دشوار واردگردیده چون مرور آن لشکر پرعدد را از آن راه پرمخافت، با جمعیت و کثرت، مورث انواع فتور و آفت دید، به ناچار توقف فرمود و بدین‌گونه به سردار انبا و اخبار نمود که: «راه تنگی در گذرگاه سپاه واقع و ازگذار زیاده از یک یک و دودو، حایل و مانع است و چنانچه بدین‌گونه و اساس در آن راه پرهراس درآید اگر معدودی از سپاه خصم در آن طرف قطع راه نمایند،[۱۰۶] بتدریج مردم این طرف را به قید صید می‌توانند[۱۰۷] آورد و بالضروره فرصت غلبه و استیلاء بر دشمن مغلوب، به ظن غالب، توقع می‌توان داشت.»

و سردار در جواب، کلمات (۲۰۵ آ) اعتراض‌آمیز قهرانگیز بدو نوشت که این قسم کلمات چگونه لایق رؤسای سپاه و اصحاب جنود کینه‌خواه است؟ یقین که هر سپاه که از خصم بدخواه جهت گذار خوف راه، روی از دشمن برگرداند، او نیز به همان قدر دلیر و غالب شود و آوازهٔ انهزام و انکسار از هرگوشه و مقام برآید و مآل کار، در میان موافق و مخالف به رنگ زردی عار گراید. شعر:

والنــار اهــون مــن رکــوب العــار والعــار یــدخل اهــله فــی‌النــار
والعــار انک فــی الانــام مــقدم و تکــون فــی‌الهیجــاء مــن‌الفــرار[۱۰۸]

بلکه صلاح در آن است که علی‌الفور به قایدی رفیق توفیق، قدم درراه گذارد و سر از دنبال خصم مغلوب برندارد.

و مجملاً بعد از وصول این نوشتهٔ غیرت‌انگیز، خان مشارالیه با لشکر پرستیز داخل مداخل آن تنگ مضیق‌المحال گردیده به مشابهٔ آتش‌سوزان در همان گرمی‌گذار، خس‌وخاشاک وجود مردود فوجی از اکراد راکه به داعیهٔ آنکه بلکه در دامن دلاوران آویزند، خار آن راه گشته بودند، درهم سوخت و نیران جنگ و پیکار در محلی که سلیمان نابکار توقف داشت افروخت.

چون آن محل مخزن نقود و اجناس و اسباب خیمه و خرگاه اندوختهٔ سلیمان بود، آن مکاید غدار، اموال و اسباب را فدای جان خویش ساخته همگی را در معرض تلف گذاشت و خود راه گریز داشت. فوجی کثیری از گرسنه‌چشمان حرص[۱۰۹] (۲۰۵ ب) و آز دست یغما در آن امتعهٔ اندوخته، دراز ساختند و چندان به حال آن مزور محتال نپرداختند و همین فرصت وسیلهٔ استخلاص او گشته از پیش به در رفت. و آن سپاه[۱۱۰] بی‌پروا تا هنگام شام مشغول تاخت و یغما می‌بودند و در تیزی آتش حرص و آز می‌افزودند. چون زنگی‌وشان ظلام، سیوف مهندهٔ سیه‌تاب را از میان نیام برکشیدند، آن مفتونان غفلت‌زده، خود را در آن بیابان که از آب و آبادانی به چندین مرحله دور بود، حیران دیدند. لابد به عزم آنکه خود را به منزلی رسانند و آن امتعهٔ فراهم آورده را به مأمنی کشانند، سنابک سبک‌رفتار بادپایان صرصرگذار را گرم رفتار ساختند و کورکورانه در آن شعب و طرق بیگانه تاختند که ناگاه شملی کثیر از اکراد دره و کلدمونی و بلباس که اسباب و اموال و خیول وبغال ایشان نیز درآن تاخت و تاراج به یغما رفته بود، از کمین‌گاه به درآمده از قله‌های کوهسار و ذروه‌های تلهای سپهرمدار به رمی احجار بنادق آتشبار، ولوله در آن مداخل تنگ و تار و مواطن موروماز انداخته در اندک فرصتی بی‌مزاحمت جنگ و پیکار جمع کثیری را بر خاک هلاک انداختند. چنانچه به قول جمعی که در آن مهلکهٔ مهلکه بودند و این بندهٔ وقایع‌نگار از ایشان استماع نموده قریب به چهار هزار نفس در معرض تلف درآمده بود.

القصه آن اکراد بدنهاد همگی آن اموال و اسباب منهوبه را (۲۰۶ آ) با سلاح و سلیب کشتگان از میان به دربردند و بقیهٔ آن سپاه ناتوان شکسته سلیح و گسسته عنان به رفاقت عبدالغفارخان از آن مطمورهٔ بلا جان خود را به لاجان رسانیدند و به همین ذهول و غفلت‌زدگی و مساهله در خدمت سلطانی که ورزیدند و به سرنکتهٔ «حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة»[۱۱۱] نرسیدند، خویش را مصداق سیاق «فاصابهم سیئات ماعملوا»[۱۱۲] دیدند. نظم:

تا قیامت باشدم شرمندگی   با چنین تقصیر من در بندگی

مجملاً چون سلیمان مردود این مرتبه بالکلیه قطع علاقه از آن مرز و بوم نموده خود را از راه و بی‌راه به ممالک روم انداخته بود و از ایلات و احشامات و اتباع او احدی را در آن محال، مجال نبود، لاجرم حسین‌خان صورت احوال و همراهی آن بدسگال را با اغوال به معرض عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ سلطان بدین‌گونه رسانید که: «هرگا[ه] فرمان سلطانی باشد، در تعاقب آن مدبر مشئوم به ممالک روم رَوم، رود والاّ عرصهٔ این فضا از لوث وجود مردود سلیمان و اتباع بالکلیه پاک گشته و اثری از آن معاندان دین در این سرزمین نمانده.»

و در جواب بدین‌گونه اشاره رفت که:

«هرگاه تا اوان ورود فرمان قضاجریان اثری از آن ملعون دون در جایی گمان برده و سعی موفور در به دست آوردن آن مردود نموده وجود منحوس او را یکباره به ضرب صمصام و شمشیر نصرت (۲۰۶ ب) فرجام از صفحهٔ روزگار به تأیید پروردگار، نیست و نابود کرده باشد، فبها والاّ به یوسف‌پاشا حاکم دیاربکر اعلام نماید که سلیمان بی‌ایمان که عاصی طرفین و جلالی دولتین است، از بیم شمشیر ظفرتأثیر غازیان نصرت‌نشان خود را در میان قبایل اکراد وقلل جبال راسخة‌البنیاد، گمنام و مختفی ساخته و توقف عساکر نصرت‌مآثر، زیاده براین در آن سرزمین که متعلق به پادشاه ذی‌جاه روم است، هر چند که نظر به دوستی قدیم و جدید، جدایی منظور نباشد، در نظر مردم ظاهربین که همواره در مقام فتنه‌جویی در کمین‌اند، وضعی دیگر جلوه نموده محتمل است که برخی از بیهده گویان، این معنی را درلباس التباس جلوه داده انگیز[ة] فتنه نمایند. لهذا این خیراندیش با جنود کواکب‌نمود، در جناح مراجعتیم. نهایت، لایق حال دولتخواهان پادشاه خورشیدکلاه روم نیست که با آنکه تا حال مکرر از درگاه ذی‌جاه فرامین مؤکده و خط شریف در باب سیاست آن بدسیر به تیغ انتقام صادر گردیده اسمعیل‌پاشا و آن عالی‌جاه به این خدمت مأمور گشتند و مردود مذکور جلالی‌لری که عصیان آن طرف از کشتن پادشاه کرکوک و تصرف محال زور، آنچه لازمهٔ شرارت بود به عمل آورد و پاشا[یا]ن آن طرف در اجرای مضامین فرامین، کمال مساهله و مسامحه ورزیدند تا به حدی که نرمیهای مساهلات (۲۰۷ آ) پنبهٔ گوش انتباه او گردیده پای جرات پیش گذاشت و با اولیای دودمان ولایت‌نشان علم مخالفت افراشت. و پس از آنکه جانبازان آستان آسمان‌سان به ضرب تیغ انتقام، بنای ثبات و قرارش را انهدام داده استیصال آن فراری دیار ادبار را قریب‌الوقوع ساخته بودند که[۱۱۴] اسمعیل‌پاشا وارد و متعهد گرفتن آن مدبر مکاید گردیده و به تعهد وفا ننموده به بغداد مراجعت نمود. در این ولا نیز که ثانیا از تابش ماهچه‌های لوای آفتاب‌آسای جنود ظفرورود در بیغوله‌های آن حدود خفاش‌مانند، بال‌افشان تاریک‌شبان گمنامی گردیده باز از آن طرف در تدبیر آن تیره‌ضمیر، کوتاهی شود. و الاّ لله‌الحمد که به توفیق قادر بی‌چون

هرگاه نشانی از آن بی‌نشان به علت مساهلهٔ آن طرف پذیرای ظهور گردد، مجدداً قلع و قمع بنای وجود آن مردود به قوی دستی جان‌فشانان شاهراه دین و دولت، آسان و حدّت صمصام خون‌آشام کتایب نصرت‌مناقب در قطع عرق هستی و بودش همان است. و خود بعد از ملاحظهٔ عرض سپاه و رخصت مراجعت ایشان به اوطان و آرامگاه، به محل ایالت خویش رود و منتظر فرمان قدرتوأمان باشد.»

و احوال آن گم‌گشتهٔ تیه تبهکاری، بعد از روزگاری به دو طریق به سمع عاکفان سدهٔ سدره‌سان رسید. یکی از مضمون مکتوبی که قایم‌مقام حاکم وان از ولایت روم در جواب کتابت (۲۰۷ ب) لطف‌الله‌بیک نایب بیگلربیگی تبریز نوشته بود که: «سلیمان خذلان‌نشان که در این ولا از نهب سطوت تیغ عساکر ایران، بیابانگرد وادی حیرت و هیمان گشته وارد ولایت حکاریان شده چون حاکم آنجا [را] با اولیای دولت ابدتوأمان، یک‌دل و یک زبان می‌دانسته روزها مانند مار و مور در خلل و فرج اغوار مغار کوهستان، مخفی و مستور می‌بوده و شبها، غول‌اشباه راه می‌پیموده تا آنکه خود را به حدود محمودیان و شهر وان و نیتان رسانیده چون چارهٔ کار خود را در چاره‌جویی خان تاتار دانسته بوده از ولایت طرابزون به کشتی نشسته که مگر خود را به تاتار رساند و به ناخدایی شفاعت خان تاتار، سفینهٔ وجودش را از چارموجهٔ قهر و غضب خواندگار رهاند.»

و طریق دیگر از تقریر لسان جاسوس نایب تبریز بود که: «چون آن تیه‌روزگار از صدمات لطمات امواج افواج سپاه نصرت‌پناه در گرداب حیرانی سرگردان می‌گردد، به فحوای «الغریق یتشبث بکل حشیش»[۱۱۴] نزد هر یک از حکام پهنانشین و محمودی و حکاری و پاشایان وان و نیتان و برکیری رفته خواهش چارهٔ کار خویش می‌نماید. و برخی از ایشان به مراعات سلاح [و] اسب و نقود، همراهی آن شقاوت‌نمود، نموده دست به دستش به ولایت قرم فرستاده‌اند که مگر به آبروی والی آنجا آبی به رخ کارش آید ولیکن «واذا (۲۰۸ آ) اراداللّه بقوم سؤا فلامردله».[۱۱۵]

شرح آغاز بغی و طغیان و اظهار سرکشی و عصیان ترکمانان یموت و گوکلان در نواحی شهر استرآباد و کافرنعمتی آن تیره‌بختان شقاوت‌نهاد و شقه‌گشایی لوای فتنه و فساد بر حسب استقلال و استبداد

شـنیدستم مـن از پـیر کهن‌سـال — که بودش حیرت[116] از هرگونه احـوال
از ابنـای زمـان بـودش شکـایت — بـه حکـمت مبتنی کـرد این حکـایت
زمان چون منقلب‌طبع است و بد عـهد — نیندیشی ز زهرش چـون خوری شـهد
چـو یابد فـرصتی در شـور و تشـویر — نـدارد درجفـا یک ذرّه تـقصیر
مبـاش ایـمن ز ابنـای زمـانه — کـه کـافر نـعمتند و خـصم خـانه

مقرر است که بر حسب «کل یعمل علی شاکلته»[117] از هیاکل جسمانی و مشاکل آخشیجانی که در عالم شهود عجین طین طنیش دست فرسود هستی و بود گشته به مقتضای میلان طبیعت و جریان دواعی جبلت به اظهار و اعلان خصلتی که از روز ازل دست حکمت قادر لم‌یزل در خمیر وجودش ودیعه نهاده و مقتضیات فطرتش را در اعمال خواص آن خاصیت قهرمانی داده هر چند زمانی به علت موانع و مدافع خارجی که مکنونات مکامن کالبدش در نهانخانهٔ اختفا مانند، لیکن زمانی دیگر که کشف قناع امتناع و رفع جلباب احتجاب شود، شواهد مقتضیات خلقتش همان بر وفق تبعات جبلت سر از جیب کمون برآورند (۲۰۸ ب) و به عرضهٔ بروز و صدور و عرصهٔ ظهور آیند. [مصر]ع:

از کوزه همان برون طراود [تراود] که دروست

از اینجاست که بر وفق «کل مولود یولد علی‌الفطرة» از زادگان آباء و امهات زمان و پروردگان بساط قماط امکان آنان که در ظلمات ثلث مبدأ خلقت، خاک ناپاکشان به آب کدرت آمیزداءت‌آمود و جواهر ذات ردی‌الصفاتشان در ارحام دنیه به تغذیهٔ خون خیانت‌نمون، در تنمیه بوده اگر چه پس از آن از معمورهٔ عدم به لطمات امواج قدرت به ساحل معمورهٔ [و]جود آیند با دوشیزگان مهد مردمی و اهلیت، همشیر بوده در دامان دایهٔ قابلیت، تربیت گزین و در عهد کسب انسانیت، با محفلیان محافل انس، همنشین باشند، اما چون هنگام نشو و نمای قالب هیولانی انجام‌پذیرد و قوای نفسانی کمال گیرد، مانند سباع ضاریات با پیشهٔ اضرار، بر در بیشهٔ اصرار، قدم فشارند و آنچه را قهرمان طبع

شقاوت‌شیون رهنمون گردد، به کار دارند. [شعر]:

عـــاقبت، گـــرگ‌زاده گـــرگ شـــود گـــرچـــه بـــه آدمـــی بـــزرگ شـــود

چنانچه شاهد این مقال صدق‌بنیاد، کیفیت حالات ترکمانان استرآباد است که در اصل ناپاک، از طایفهٔ اوزبکان بی‌باک‌اند که همواره قبایل ایشان در مواطن و مراحل دشت قبچاق می‌غنوده و در آن فضای وسیع‌الارجاء به مؤدای (۲۰۹ آ) «و القینا بینهم العداوة والبغضاء»[۱۱۸] راه ترکتاز میان ایشان و همکیشان لاسیما کفرهٔ قلماق و فجرهٔ سکنهٔ مین‌قشلاق، باز و دست تعدی و تطاولشان به یکدیگر دراز بوده تا آنکه در زمان سلطنت و پادشاهی و اوان بسطت عدل و دادخواهی نواب خاقان گیتی‌ستان اعلی‌الله مکانه فی فرادیس‌الجنان فوجی از ایشان به اشاره و فرمان ذی‌شأن آن سلطان مجاهدان به ییلاقات حوالی استرآباد آمده توطن نمودند و رفته‌رفته گروه‌گروه از آن فوج مکروه به آن ساحت امن و امان آمده در ظل معدلت و احسان بی‌کران غنودند. و چون از بیم سطوت و صولت آن سلطان سلاطین‌نشان، چنگ و دندان معاندان از گریبان جان ایشان کوتاه بود و احدی دست غارتگری و تاراج بر عیال آنها نمی‌گشود، در اندک فرصتی صاحب خیول و بغال و مزایای امتعه و اموال گردیده‌کثرت جمعیت ایشان به حدی رسید که از اقصی حدود ولایت گرایلی و حاجیلر تا سرحد استرآباد و از کنار آب گرگان تا به میان دشت فسحت‌آباد، قریب به ده منزل راه، طولاً و عرضاً در زیر خیمه و خرگاه ایشان بوده و چندین سلطان و داروغگان باج‌ستان در میان طوایف و قبایل آنها معین گشته هر یک جداگانه به امر فرماندهی و سلطانی قیام می‌نمودند. و ایشان نیز ربابق رعیتی و باجگذاری به رقاب اطاعت (۲۰۹ ب) باز نهاده و تن به بندگی و خدمتکاری در داده بودند.

چون بر نسق «فطال علیهم الامدفقست قلوبهم»[۱۱۹] مدت استرفاه و آرام و رفاه از حد گنجایش حوصلهٔ آن تنگ‌ظرفان درگذشت و آن نعمت بی‌منتها در مادهٔ آن کافرنعمتان دغا، مصدق سیاق صدق‌انتمای «ان الانسان خلق هلوعا و اذامسه الخیر منوعا»[۱۲۰] گشت، اندک اندک دست تطاول دراز و ابواب فتنه‌جویی باز نموده بنابر اصل کلی «الاصل لایخطی» به مقتضای جبلت، رسم و عادت خویش، پیش نهادند و به فحوای «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»[۱۲۱] صلای طغیان و استعلا در دادند.

در آن ولا علی‌قلی‌خان که بیگلربیگی استرآباد بود کیفیت طغیان ایشان را مفروع سمع همایون نمود و فرمان قدرتوأمان به تنبیه آن غفلت‌زدگان خواب غرور به عهدهٔ بیگلربیگی مزبور و حاکم گرایلی و درون، عزّ صدور یافت که چون علی‌قلی‌خان برحسب فرمان با فوجی از جنگجویان به تدمیر آن سیاه‌درونان تیره‌ضمیر شتافت، در کنار آب اترک به سیصد نفر از ترکمانان یموت و گوکلان که نزد ادینه‌قورت و شاهقلی قرماس که از سرکردگان و اوون بیگیان ایل گوکلان‌اند، جمعیت کرده بودند، دچار شده بی‌محابا بر ایشان تاخت و در اندک فرصتی جمعیت ایشان را پریشان ساخته موازی

(۲۱۰ آ) یکصد و هشت نفر از آن قوم بدسیر که نه نفر از سرکردگان بودند از دم شمشیر صاعقه کردار گذرانیده از آب تیغ به آتش بئس‌المصیر رسانیده. چون آن ملاعین، به عین‌الیقین مشاهده نمودند که قوت مدافعت و قدرت مقاومت ندارند، هر آینه بر مصداقه «لایستطیعون حیلة و لایهتدون سبیلا»[۱۲۲] خود را از ورطهٔ بلا بر فراز کوهی رسانیده مانند مور و مار در اغوار مغار خزیدند و در راسته‌بازار پیکار که در انجام کار، نفود روح مصروحشان قبض مجلس می‌شد، متاع شکسته‌سر بی‌عار خود را به بیع خیار فرار خریدند. و مخدوم ایشان که [در] طریقت خود، مقتدا و پیشوایش می‌شمارند و در متابعت و مطاوعت، نایب‌مناب شیطانش می‌دارند، زنده دستگیر و اسیر گردیده حقیقت حال را بدین منوال معروض داشت که:

«چون بعد از صدور این جنگ و پیکار، تعاقب فراریان آن طایفهٔ نابکار به ملاحظهٔ آنکه کثرت و وفرت ایلات ایشان که در آن حوالی می‌باشند زیاده از مور و مار است و سپاه به ستوه آمده را مأمور به مداخلت مضاجع آن مار و مور داشتن، دانسته خود را در ورطهٔ تلف گذاشتن است، لاجرم به مطاوعت اندرز «و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»[۱۲۳] با غنایمی که از دواب و اغنام آن قوم «کالانعام»[۱۲۴] به دست آمده به محال جلایر مراجعت نموده (۲۱۰ ب) و از آنجا که ترکمانان گوکلان قریب به هشت نُه هزار خانه‌وار و ترکمانان یموت نیز در خیرگی و چیرگی با آن اشرار، معاون و یارند و بدون تهیه سپاهی کینه‌خواه، تنبیه و تأدیب ایشان بر وجه دلخواه، صعب و دشوار است، به احتراز از دست‌انداز و گزند آن جمع افاعی‌مانند که در این ولا آزرده و بسان مار دم زده‌اند، به قلعهٔ حاجیلر نهضت فرمود که پس از تدارک سپاه بر وجه دلخواه به تنبیه بلیغ، اقدام و کار آن شمل نابکار را تمام نماید.»

مجملاً چون کیفیت تنبیه آن غنودگان خوابگاه غرور و آشوب‌طلبان مرحل شروشور بدین طریق ناصواب که از علی‌قلی‌خان به منصهٔ ظهور رسید، مانند آتش‌زنه که به صدمه[ای] ناهموار آتش از دل احجار برآورد، بیشتر باعث نیران حقد و کینه در قلوب «کالحجارة او اشدقسوة»[۱۲۵] ایشان گردید. چرا که در اول کار به نحوی که از موثقین استماع افتاد، چون آن قوم ضلالت‌شیون از ارادهٔ حرکت علی‌قلی‌خان به عزم تنبیه ایشان مخبر گردیده بوده‌اند از حرکات ناهنجار، نادم گشته به وساطت حاکم حاجیلر، زبان استغفار می‌گشوده‌اند و علی‌قلی‌خان به مظنهٔ فاسد بر وفق «ان بعض الظن اثم»[۱۲۶] گمان شرکت حاکم حاجیلر با آن گروه شقاوت‌اثر کرده قبول انابت مزبور نکرده در اثنای راه، روزی که وارد قلعهٔ حاجیلر می‌شده در هنگام استقبال، حاکم آنجا را (۲۱۱ آ) از اسب می‌اندازد و پیادگان را امر به ضرب او نموده پاره‌های استخوانش را مانند مهره‌های شطرنج، متفرق می‌سازد و سرکردگان ترکمان که به امید استیمان حاضر بوده‌اند، به ملاحظهٔ همین حرکت ناخردمندانه، مانند صید تیرخورده، رم برداشته علی‌الفور روی به

دشت می‌گذارند و به یکباره مسلک بغی و طغیان و راه معانده و عصیان می‌سپارند و پس از آنکه از طریق اصلح «الصلح خیر»[۱۲۷] تجاوز نموده و بر خلاف کلام قدیم «فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه ان‌الله غفور رحیم»[۱۲۸] بر ایشان نبخشوده در مقام پیکار به قدری پای ثبات نمی‌فشارد که کار ایشان را تمام ساخته گردن گردنکشان اشرار را به طوق متابعت و مطاوعت درآرد و غب ذلک مخدوم آن گروه میشوم راکه دستگیر ساخته بوده و در قید ذلتش اسیر نموده و فی‌الحقیقة استعداد و استغفار آن طایفهٔ اشرار برای استخلاص آن قایم‌مقام شیطان بوده و به اقبح وجهی به نحوی که هتک سیرت و افشای سریرتش شده مقتول می‌سازد و از نفرین نکال‌انتمای «الفتنة نائمةلعن الله من ایقظها» نیندیشیده از این تندی بی‌جا، خار در پیراهن فتنه‌جویان بی‌محابا می‌اندازد. بیت:

چو گردد تبه، مرد را روزگار　　　همه آن کند کش نیاید به کار

باری چون علی‌قلی‌خان بعد از آن حرکت بی‌جا، به‌جای خود معاودت نمود و آتش تندخویی او (۲۱۱ ب) در گرمی هنگامهٔ فتنه افزوده، ترکمانان[۱۲۹] شکسته به طریق رسم و عادت، بر توسن معاندت نشستند و به قصد یغما و غارتگری هر یک با دیگری عهد بستند و اولاً آن فوج پریشان، جمع آمده بعضی مجال آن محال را تاختند و کار فتنه را دو بالا ساختند و رفته‌رفته جهال آن طایفهٔ ضال، از هر گوشه و کران به عزم تاخت و تالان سر برآورده فوج فوج و گروه گروه از آن جماعت مکروه به قصد مجادله بر سیاق صدق‌اتساق «ان‌الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم»[۱۳۰] به هم پیوستند و در اطراف و اکناف به خار بست اسنه و اسیاف، راه آمد [و] شد بر کافهٔ انام از خاص و عام بستند و به کرات و مرات از هر طرف، مزارع و دهات را تاخته به نهب امتعه و اموال و سبی نسوان و اطفال و قتل قاطبهٔ رجال پرداختند و از حوالی و حواشی ولاء درون و خبوشان تا سرحد گرایلی و استرآباد و مازندران، بلافصل قاعدهٔ «و یهلک الحرث و النسل»[۱۳۱] را مشتهر و منتشر ساختند. [بیت]:

و فرق صرف الدهر شمل جموعهم　　　و ای فریق لاتفرقه الدهر[۱۳۲]

آخر کار، همگی آن طایفهٔ نابکار از گوکلان و یموت و تکه و یمرلی و سارق به میل طبیعی اصیل همه دانند که «الجنس الی الجنس یمیل»[۱۳۳] با هم معاون و یار گردیده ارنگ نام شخصی از قلندران بی‌نام و نشان را به دعوی آنکه از اولاد و احفاد (۲۱۲ آ) انوشه‌خان والی بخاراست به پادشاهی بر خود اختیار کردند و به دعوی انتزاع قاطبهٔ ملک خراسان، قدم در وادی نزاع و عدوان فشردند. [بیت]:

عهود یضحک السفهاء منها　　　و یبکی عن عواقبها اللبیب[۱۳۴]

و کیفیت جعل آن مرد مجهول به پادشاهی مجعول، از قراری که مسموع همگنان بود و عطاءالله‌خان خلف ولیمحمدخان نیز که در آن ولا به عزم تسخیر ولایت خوارزم

در الکای خبوشان بود، عرضه نمود، این بود که طوایف ترکمان از اندیشهٔ مآل حال و بیم نکال «و ان عاقبتم»[۱۳۵] افعال خود یافته‌اند که به مقتضای «الحشیش ساعة» در اندک مایهٔ زمان اولیای دولت سلطان سلاطین جهان، به آب تیغ برّان، نیران فتنه و طغیان ایشان را فروخواهند نشاند و به فحوای «جزاوا سیئة سیئة مثلها»[۱۳۶] به سزای اعمال قبایح‌اشتمالشان خواهند رساند، مفری یافته‌اند که در حین مؤاخذهٔ بازخواست، به آب ارتیاب، لوث گناه را از خود پاک سازند و بلکه موج سراب خدعه و تزویر[۱۳۷] خاشاک وجود ناپاک خود را از غرقاب تهلکه و تدمیر برون اندازند. لاجرم با طوطی‌سلطان زوجهٔ انوشه‌خان که از سابق زمان در میان ترکمانان و خانهٔ آدینه‌قورت سرکردهٔ طایفهٔ گوکلان است و نرد مدعا بدین‌گونه دغل باخته‌اند که: «ما مردی مجهول و شخصی مجعول را به ادعای آنکه چون ارنگ ولد انوشه‌خان از دست اوزبکان، کاسهٔ (۲۱۲ ب) زهر جان‌ستان نوشید و علی‌العیان، کفن هلاک در پوشید، او را به طریق رسم و عادت، در سردابه گذاشتند و در آن را به خشت و گل انباشتند. اتفاقاً از یاری باری، آن زهر، کاری نگردیده بوده و شبانگاه به هوش آمده بعد از یک شبانروز از آن مطموره بروز نموده و در لباس التباس، به وضع قلندران، اطراف جهان می‌پیمود که الحال وارد این مکان و نام خود را عیان ساخته است، به نزد تو می‌آوریم تا تو او را مادروار به کنار خویش درآور[ی] و علی‌الاجهار فرزند خویش شمار[ی] تا به این دعوی، پادشاهی بر او قرار گیرد و امو[ر] جهانبانیت سامان پذیرد.»

و آن ناقص‌عقل بی‌ایمان و آوارهٔ خانمان یعنی طوطی‌سلطان به ادای [بیت]:

در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند　　　آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

پس از دیدن ارنگ، رنگ از روی بی‌عار و ننگ باخته و بینابانه خود را بر روی آن بی‌آبرو انداخته بنیاد گریه می‌کند و آن بیگانهٔ پیوند و خویش را به فرزندی خویش انتساب می‌دهد و گروه گروه طوایف ترکمان از هر جانب و کنار جمع می‌آیند و آن غدّار نابکار را بر وفق «و جعلناهم ائمة یدعون الی‌النار»[۱۳۸] به امامت و سلطنت اختیار می‌نمایند.

مع‌القصه چون به تمهید این حیله و تزویر،[۱۳۹] آن مجهول‌الحال بدفعال را بر صفت بازیچهٔ اطفال، پادشاه نمودند و هر یک از جهال (۲۱۳ آ) دیوانه در هرگوشه و کرانه به بهانهٔ مطاوعت و متابعت آن از خرد بیگانه، دست تطاول گشودند و صدای کوس دولت منکوس آن مدبر منحوس به ترکمانان اطراف رسید و ادای نفیر سلطنت ناتمام آن گمنام به طریق شهرت عام، گوشزد خواص و عوام گردید، از هر طرف جمعی کثیر و جمی غفیر از افسادطلبان روزگار که بر مثال مور و مار، در مغار و اغوار خزیده سالهای بسیار در انتظار روزگاری چنین فتنه‌آثار، کنج عزلت گزیده بودند، بر سرآن مدبر ستمگر جمع آمده فوج فوج و جوق جوق به تاخت و تاراج هر مکان و محل، بر مثال غارتگران اجل،

مستعجل گشتند و هر چند حکام سرحدات وثغور [و] مبارزان جلادت‌نشان منصور، مانند مکافات بر آن قوم دغل برخوردند و در مرتبه[ای] به یکبارگی بارگی برایشان می‌دوانیدند و فوجی را از تیغ بی‌دریغ می‌گذرانیدند، باز همان[۱۴۰] آن چیره‌دستان خیره‌سر، از جان و سرگذشته از سرشور و شر نمی‌گذشتند. چنانچه منوچهرخان حاکم درون جمعی از مبارزان جلادت‌شیون را به تعاقب فوجی از آن سر به صحراداد‌گان دیوانه که حوالی قلعهٔ ازچمن و قوشخانه را تاخته بودند، فرستاده در اثنای مسیر و در باب، بر آن شمل شقاوت‌مآب به ادای امر والای «فاذالقیتم الذین کفروا فضرب‌الرقاب»[۱۴۱] تیغ کین آخته به حملهٔ مردانه (۲۱۳ ب) تاختند و رقاب موازی پنجاه و سه نفر آن جمع بدسیر را از بار ادبار رؤس منحوس، سبکسار ساختند.

و رستم خان حاکم گرایلی سپاهی از ملازمان مقرر خود و حکام سبزوار و نیشابور و اسفراین را به تاخت جمعی از ترکمانان گوکلان که در محل قاضی‌ماغی مکان نموده بودند، مأمور داشت و سرکردگی غازیان جلادت‌نشان را به رضاقلی‌بیک عم خود بازگذاشت. و آن جنود جرأت‌نمون، چند محل از محلات آن طایفهٔ شقاوت‌آیات را تاخته به فحوای «و ان جندنالهم الغالبون»[۱۴۲] غالب و منصور و فوج کثیری قتیل و اسیر ساختند. چنانچه در آن تاخت، یکصد و هشتاد و شش نفر مقتول و دستگیر گردیده و ملیح و سلیب بسیاری به عرض نهب و کثیب رسید.

مجملاً رؤسای آن قوم بداختر به مشاوره و مطارحهٔ امر آنکه چون مساکن و مواطن ما اماکن و مکامن دشت و هامون و هر آینه از تطرق دست‌انداز سپاه قزلباش که دراین وقت از جوانب و اطراف به قصد تلاقی و تلافی در تلاش‌اند، غیر مأمون است، ناچار برای مقر سکون پادشاه و مأمن و پناه قلعهٔ استوار وحصن پایدار باید؛ تا در مجاری لیالی و ایام، در حین غفلت و منام، چشم محارست و نگهبانی به فراغت، به خواب راحت آساید. لاجرم آن کوردلان بدسیر، فتح قلعهٔ استرآباد را (۲۱۴ آ) مطمح نظر نموده صلای اجتماع اعوان و اتباع در دادند و به رهنمونی تلبیس ابلیس مکیدت‌شیون غافل از وعدهٔ صدق‌قرین «و ان‌الله لایهدی کیدالخائنین»[۱۴۳] قریب به چهل هزار نفر به اتفاق ارنگ بدسیر بر آن حصن حصین، کمین کین گشودند و چون به حوالی آن حصار رسیده آهنگ محاصره نمودند. علی‌قلی‌خان با قلیلی از غازیان که در آن قلعه بود و مقابله‌اش با آن فوج بی‌شمار، ممتنع می‌نمود، به ناچار دروب قلعه را استوار کرده دل بر قلعه‌داری نهاده و به رمی آن شیاطین نابکار به رجوم بنادق و گلوله‌های آتشبار رعاده‌های رعدآثار، فرمان داد.

پس از آنکه آن طایفهٔ ضلالت‌فرجام به هجوم عام به قرب دیوار حصار رسیدند، به یکبار از صدمات قوارع صاعقه‌کردار که از بروج و حصار برحسب «و امطرنا علیهم حجارة من سجیل»[۱۴۴] بر آن قوم ذلیل بارید، ازکنار حصار رم برداشتند و چشم طمع را

که بر فتح آن قلعه گماشته بودند، به خاک یأس انباشتند. [بیت]:

و بلدة معمورة و حصارها حصین و کبدالممندین عنه بعید[۱۴۵]

و از کنار آب گرگان رو به جانب خانه‌های ایل گرجی که در مغرب[۱۴۶] قلعه واقع است، آورده و به یکدفعه سیلاب‌آسا به میان خانه‌ها ریخته دست غارتگری و یغما گشادند و به یک حمله خاک آن مرز و بوم را به خون آن بیچارگان مظلوم آمیخته و به آتش بیداد، دود از آن دودمان برآورده (۲۱۴ ب) قاطبهٔ قاطنین رابه باد فنا بردادند. [بیت]:

در این باغ رنگین، درختی نرست که ماند از قفای تبرزین درست

و همانجا را مقام ساخته غارتگران خود را در اطراف و اکناف قلعه از امکنهٔ دور دست که از آسیب صدمات قوارع و مقارع مصون باشند، برگماشتند و تا مدت بیست و هفت یوم قلعه را محصور و مشدود و راه آمد[و]شد مترددان را مسدود داشته هر روز به طریق ایلغار لوای قتل و غارت و نهب اموال و سبی ذراری و اطفال و عیال در هر دیار می‌افراشتند.

و در این ایام که هر روز از آن بیان تبیان «یوم لاتملک نفس لنفس شیئا»[۱۴۷] می‌نمود، علی‌قلی‌خان بی‌تاب و توان، مانند سیماب در اضطراب و از عرق‌ریزان غضب و انفعال، در غرقاب می‌بود و می‌گفت [شعر]:

چه تدبیر سازم چه درمان کنم که از غم بفرسود جان در تنم

کنون بدگهر دشمنم دست یافت سردست مردان خیلم نتافت

مجملاً زلزلهٔ آن ولوله و غلغلهٔ عمیم که مصدوقه «ان زلزلة الساعة شیء عظیم»[۱۴۸] بود، به حدی رسید که از هر فرازای جز تل خاکی و از هر نشیبی غیر مغاکی نشان نماند و از صفحات عرصات مزارع وقری جز معنی ابتلای بلای «فجعلنا عالیها سافلها»[۱۴۹] احدی نفهمید و نخواند. «هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا (۲۱۵ آ) زلزالا شدیدا»[۱۵۰] غرض آن ترکان یغماگر در آن کشور به نحوی به تاراج و غارت افتادند و خانمان کافر و مسلمان با سرها به اسر و نهب دادند و خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم را به سیلاب فنا سپردند [و] پردگیان اهل عرض و ناموس را به اوضاع ناماًنوس به بردگی بردند، که از حدود مازندران بهشت‌بنیاد، فرح‌آباد و ابنیه و عمارات آن شهر ارم‌نژاد نیز غارت‌زدهٔ ظلم و بیداد گشت و از مملکت درو خبوشان تا دو فرسنگی بلدهٔ اشرف و شهر ساری مانند دیار بلاواقع، بلامانع اطلاق اداء «قاعاصفصفا»[۱۵۱] جاری شد. [مصرع]:

وای بر ملکی که دشمن از میانش بگذرد

ذکر ارادهٔ سرکشی و طغیان سیدفرج الله خان والی عربستان به علت ملاحظهٔ استقلال در وجنات احوال خود به مبادرت شفقتهای فراوان اعلیحضرت ظل رحمن درازاء گرفتن بصره و آن فتح نمایان و امر و فرمان قهرمان جهان به تنبیه و گوشمال آن غنودهٔ بستر غفلت به خواب گران وسوانحی که در آن اوان وبعد ازآن در ظرف مدت سه سال در ولایت بصره روی داده وخامهٔ وقایع‌نگار به جهت التیام سررشتهٔ گفتار در ذیل یک داستان بر زبان قلم سوانح رقم داده و شاخ وبرگ آن را مانند گلدسته در یک رشته بر طبق عرض نهاده (۲۱۵ ب)

نزد خردمندان دانا و بیداردلان بینا، صورت این مدعا «کالبدر فی الدجی و الشمس فی الضحی» روشن و هویداست که بر وفق کلام مجید بر مسلک تبشیر وتهدید «لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید»[۱۵۲] سپاسداری و شکرگزاری منعم در هرگونه نعمت در مجاز و حقیقت بر مثال زلالی است که هر چند در جویبار روزگار به آبیاری اقوال و افعال، جاری و در مجرای احوال، ساری گردد، سرابستان حال و مآل را ازگلهای همیشه بهار افزونی آبادی و نعم بر شاخسار قدم و ثبات نزهت‌بار و طراوت‌آثار دارد و فروع و اغصان دوحهٔ امانی و آمال را به اثمارآلاء گوناگون و ازهار نعمای افزون به بار آرد وکافرنعمتی و ناسپاسی در مقام حق‌ناشناسی، مانندهٔ باد خزانی است که چون از دم سرد غفلت پیشگان وزد و به شاخ و برگ گلبن اقبال همگنان رسد، گلبرگ طری چمن هرگونه نعمت «هشیماتذروه الریاح»[۱۵۳] از شاخسار ثبات و قرار برکند و خرمن اندوختهٔ خیر و راحت را «کرماد اشتدت به‌الریح فی یوم عاصف»[۱۵۴] به باد فنا بردهد. [شعر]:

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　　کفر نعمت دیده‌ات پرخون کند

و الحق چگونه سزاوار (۲۱۶ آ) عاقل هشیوار است که با وجود اکرام اتم «ولقدکرمنا بنی‌آدم»[۱۵۵] رتبت اعتبار خود را از حیوانات عجم که به حکم «وان من شیء الایسبح بحمده»[۱۵۶] در عداد شکرگزاران منعم خویشند، انزال دارد و همت بر اعلان عنوان «هل

جزآء الاحسان الا الاحسان»[157] که آیت آدمی‌زادگی انسان و شیوهٔ اهل مروت و جوانمردان است نگمارد؟! پس یقین و همچنین که از استقرار تمام حوادث و وقایع ایام هویداست همواره کافرنعمتان حق‌ناشناس را نکال ضنت سپاس در دنبال اقبال است واختر احوال ابترشان همیشه از تبدیل دول وطریان خلل، در هبوط و وبال. چنانچه مجاری احوال سیدفرج‌الله‌خان والی عربستان مصداق این‌گونه بیان است که:

القصه به نحوی که طی نگارش وقایع اودئیل سمت گزارش[158] یافت که چون به ملاحظهٔ رفع شورش و فساد مانع که در نظر همگنان به محض معاندت با والی، انتظام امور بصره به عهدهٔ اهتمام علی‌مردان‌خان قرار یافت و والی به ولایت حویزه شتافت و بعد ازچندی بازمانع در مقام طغیان و عدوان درآمده در زمرهٔ «الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه»[159] معدود گردیده مبلغی که در وجه مقرری آن کافرنعمت بدکیش مقرر گشته بود (۲۱۶ ب) مقطوع گشته در وجه شبیب برادرزادهٔ آن دین به دنیا داده قرار و استقرار یافت. وآن تیره‌روان مخادع، باز به دستور در مقام استمالت اعراب مخالف درآمده بزرگ و کوچک ایشان را با خویش موافق ساخته و همان[160] تیغ معادات بر محافظین بصره آخته با جمعی کثیر از مار و مور، کرهٔ اخری بصره را محصور نمود و هر روز از طرفی و هر شب از جانبی مانند طوارق لیلی و نهاری، کمین کین به قصد آن حصار مکین می‌گشودند.

و در آن ولا علی‌مردان‌خان ازضبط ولایت بصره که به علت غلبهٔ معاندین واستیلای شرو شور عندهٔ بی‌دین، آن خدمت مهین را بیرون از حیطهٔ قوت و توانایی خویش ملاحظه کرده بود استعفا نمود و ابراهیم‌خان حاکم دورق بر سیاق حال «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم»[161] استدعای حکومت بصره و تعهد دفع مانع و اتباع لئیم فرمود. بنابراین بواعث حکومت بصره با ایالت ولایت کوهگیلویه به ابراهیم‌خان تفویض یافت و علی‌مردان‌خان به ایالت ولایت قلمرو منصوب گردیده به رسم چاپاری به دربار سلطانی شتافت و حکومت دورق به داودخان قرارگرفته به امر مستحفظی بصره و امداد حاکم آن بلده مأمور گردیده.

و ابراهیم‌خان (۲۱۷ آ) چندی در ولایت بصره بر مستقرحکومت و محافظت آنجا استقرار و استقلال یافته از هر طرف در و دیوار آن حصار راکه به کاوش چنگ و دندان غارتگران یأجوج‌اطوار رخنه می‌یافت، به خاربست تیر و سنان غازیان جلادت‌نشان، مانند سد سدید، تشدید می‌فرمود و در مبالغهٔ سپاه غزات و مجاهدان به مدافعهٔ خصماء خذلان‌تواُمان می‌افزودند تا آنکه در آن خلال ازآنجاکه پرتو ایالت ولایتی که به پایمردی اهتمام سید فرج‌الله‌خان از قبضهٔ تصرف بدخواه برآمده بود برساحت اقبال ابراهیم‌خان تافته وفرمان والای سلطانی نیز شرف نفاذ یافته که سید فرج‌الله در حین احتیاج و حالت ضرورت به معاونت و معاضدت خان مذکور اقدام کند و در مدافعهٔ

مواد فساد خصماء پیرو اعلام و ایمای او شود، خاربن حسد ریشه در ساحت دل دوانیده به آبیاری سعایت این و آن، بارور گل رعنای نار عنایی دورنگی و نفاق فی‌ما- بین همگنان گردیده و رفته رفته مآل حال به مؤدای فحوای «والقینابینهم العدواة والبغضاء»[۱۶۲] انجامید و پیوسته سیدفرج الله سراً و جهاراً ابواب معادات وعناد با ابراهیم- خان مفتوح می‌داشت و همت بر انارهٔ نیران بغی وطغیان مانع می‌گماشت (۲۱۷ ب) که مگر به دانهٔ فریب مانع، دام تزویری[۱۶۳] در خاک کند و به پرواز باز حیله، طایر جان ابراهیم‌خان را به دست دیگری صید و قید نماید. و هرچند دولتخواهان درگاه شاهی، مضراب‌آسا با سر انگشت آگاهی، رگ خواب غفلت و غرورش را مانند تار طنبور می‌خستند و به انامل اندرز و نصیحت، راه آمد [و] شد پیروان هوا را در کوچه گردی نای بادپیمای هوسش می‌بستند، اوتار اعصاب عصبیت جاهلیتش از نوای مخالفت بزرگ و کوچک، سر مویی نمی‌کاست و از چنبر دف شهرت و آوازهٔ لجاج و عنادش آهنگی جز ضرب دو بریک دو به همزنی عرب و عجم برنمی‌خاست. تا آنکه ابراهیم‌خان عرضه نمود که در این ولا مانع به تسویلات و تدلیسات سید فرج‌الله باز گمراه گردیده در انتهاز فرصت با فوجی از اعراب شقاوت‌مآب از سمت جندلی حصار هجوم آورده از دروازهٔ مشراق داخل شهر گردید و مقیم‌بیک یوزباشی ممسنی را با جمعی از توابین او مقتول ساخت و در کوچه و بازار به قتل و اسر و نهب و غارت می‌پرداخت که بندهٔ درگاه علی‌قلی‌سلطان حاکم سروستان و سید نعمت و سید محمدبن‌نعمت و اسمعیل غلام و ناظر خود را با فوجی از سپاه کوهگیلویه و دورق به مدافعه فرستاده (۲۱۸ آ) به توفیق یزدانی عساکرسلطانی مظفر شدند و آن جمع را از شهر بیرون کرده برخی را مقتول و اسیر ساختند و تاچهار فرسخی شهر از عقب فراریان تاختند.

و اکنون مانع در چهار فرسخی شهر نشسته آماده و چشم به راه فرصتی نهاده است و غب ذلک به دفعات عرایض به دربار سلطانی ارسال داشت و در مطاوی آنها به صریح و کنایه نگاشت که: «هرگاه تدبیری درباب تدمیر سیدفرج الله که اکنون از فتنه‌طلبان روزگار و همه روزه در مقام فتنه‌جویی درکار است نشود، انتظام امور بصره محتمل نباشد و اتفاق «الاعراب اشد کفرا و نفاقا»[۱۶۴] از هم نپاشد. و احتمال اقرب این، بلکه یقین چنین است که رفته رفته به تدلیس و تلبیس، قبایل اعراب بادیه راکه به مقتضای «الجنس الی الجنس یمیل»[۱۶۵] فی الحقیقة مایل یکدیگرند، بر سر خویش جمع نموده در مقام استقلال و استبداد درآید[۱۶۶] و ندای «لمن الملک الیوم»[۱۶۷] در داد[ه] درآن وقت جز جنگ و پیکار، تدبیری درکار نتوان نمود و گره‌گشا غیرناخن شمشیر نخواهد بود.»

[شعر]:

سرچشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

و فی‌الحقیقه سید فرج‌الله در نظر همگنان بنابراین دواعی و باعث آنکه اندرز

«الحسود لا یسود» را ساهی گشته و به محض معاندت، یادکردی حق نعمت ولینعمت خویش را یک‌سو نهاده بود (۲۱۸ ب) و در مقام فتنه‌جویی و فساد طلبی که منافی صلاح دولت سلطانی ما بوده مبالغه می‌نمود، مستحق گوشمالی شایان و تنبیهی نمایان گردیده لیکن دست مقدرت سلطانی دربارهٔ آن فریفتهٔ وساوس شیطانی و هواجس، بنابر کرم عمیم، سلوک مسلک «وانک لعلی خلق عظیم»[۱۶۸] می‌فرمود تاآنکه کج‌روشیهای بی‌جا و تندیهای بی‌محابای او خار غیرت در پیراهن جهانبانی و سلطنت، شکسته محمدعلی‌بیک که سابق بر این وزیر فارس بود به قید و حبس او بدین‌گونه فرمان یافت که اولاً[۱۶۹] او را به خلاع فاخر که همراه دارد، شرفیاب و مطمئن سازد و پس ازآن چون از اطوار ناملایم او استنباط ارادهٔ طغیان می‌شود او را در جایی که فرصت فرار و استدفاع از اعوان و انصار نیابد، مقید و محبوس ساخته به درگاه سعادت‌مأنوس آورد.

و ازآنجاکه به مؤدای خبر «اذا حل‌القدر عمی‌البصر» صورت مدعایی راکه عکس نقیض آن در آینهٔ تقدیر، جلوهٔ تصویریافته باشد، هرچند مانی خرد و تدبیر خواهند که به جنبش خامهٔ بذل مجهود، بر لوح عرصهٔ شهود نگارند، یقین که در آخر کار، از آب و رنگ افکارشان نمودی، جز موج سراب نخواهد بود و بودی غیر نقش برآب جلوه نتواند نمود، محمدعلی بیک مذکور نتوانست که تیر (۲۱۹ آ) تدبیر را بر وجه مأمور برنشانه آرد و چنان‌که شاید قفل از در درج ضمیر گشاید. چنانکه در حین ملاقات با سید فرج الله اولاً رقم احسان خلاع آفتاب‌اشتباه را به او داده در همان روز رقم طلب داشتن او را به درگاه جهان پناه بروز می‌فرماید و درهمان دم ازبیم جواز فرصت که «فوات‌الفرصه غصه» به خیال آنکه به قلعه‌اش درآورد ودر آنجا بند گران براو گذارد، رقم بازخواست عرض جباخانه و سان مستحفظان قلعهٔ محسنیه را برآورده در آن باب،پی سپر طریق تعجیل و شتاب و غافل از آنکه با اضطراب، کار مهیا نمی‌شود. [مصرع]:

سیل از دویدن است که دریا نمی‌شود

مجملاً سید فرج‌الله از آن تعجیل و شتاب و حرکات مبرا از طور صواب که هرآینه از عنوان آن، آثار بیان «العجلة من عمل‌الشیطان» عیان بود، تدبیر تلبیس وتدلیسی در کار استنباط نمود و در آن روز از رفتن قلعه ابا فرمود و روز دیگر که ارقام ضبط سیورغالات و انعامات اعراب موالی خویش را ملاحظه نمود، به یقین معلوم کرد که پیروی هواجس نفسانیش که هرآینه متابعت وساوس شیطانی بود، راندهٔ درگاه شاهی و گرفتار شحنهٔ عدل و دادخواهیش ساخته این مرتبه به یکباره مانند صید تیر خورده، رم برداشت و با اتباع و اشیاع خویش از بلدهٔ حویزه بیرون رفته سر به صحرا گذاشت و بدین‌گونه (۲۱۹ ب) به محمدعلی‌بیک ایلاء و القا نمود که: «اگر منظور دولتخواهان سدهٔ سلطانی، ملک و زمین و ولایت آن و این است، اینک همگی را باز گذاشتیم و راه گمنامی

برداشتیم. و اگر اراده آن و مکنون ضمیر چنان است که این تهمت‌زدهٔ تقصیر را قبل از چه وچون به خیانتی که به سعایت این و آن مظنون گشته در قید ذلت اسیر نمایند، معاذالله که کورکورانه خود را در چاه بلا اندازم وخویشتن را دشمن‌کام اخوان دغا سازم.»

مع‌القصه چون سوءتدبیر محمدعلی‌بیک مزبور و متحاشی گشتن والی بدین دستور به دربار جهانداری وصول یافت، سید هبةالله که در همان ولا به ولایت عربستان نامزد گشته بود به صوب ولایت خویش به انعطاف شتافت و فوجی از سپاه لرستان فیلی به سپهداری عالی‌جاه حسین‌خان که در این ولا از تعاقب سلیمان بی‌ایمان مراجعت نموده بود، مقرر گشت که به اتفاق عیسی‌خان حاکم بختیاری و کلب‌علی‌خان حاکم شوشتر مصحوب جمعی از سپاه مقرر آن ولایت به سمت بصره نهضت، والی جدید را بر اریکهٔ ولایت ممالک عربستان متمکن ساخته رقاب گردنکشان اعراب را به چنبر اطاعت درآورند و در رفع شرو شور مانع و اتباع او به موافقت ابراهیم‌خان از اطراف ولایت بصره مساعی جمیله به ظهور آرند. و حکام (۲۲۰ آ) شوشتر و بختیاری هرگاه سیدفرج‌الله را بخت یاری کرده از جرایم پیش، نادم و تایب و به قلاوزی اندرز و نصیحت به شاهراه استیمان و استغفار، راجع و آیب گردد اگر چه در این ولا که از درگاه جهانیان‌پناه که ملثم شفاه و مطرح جباه است، خویش را روگردان و گریزان ساخته و مانند نمک به حرامان سرمست از پیمان‌شکنی پیمان عقیدت و ایمان، شور در مصطبهٔ اخلاص الست انداخته است، در مکافات بدین کیفیت عمل، جام سیه‌مست اجل از مدام جان برلب آمده‌اش لبریز ساختن است و سر سرکشش در میخانهٔ دهر چون خشت سرخم به سرپنجهٔ قهرانداختن لیکن ازآنجاکه آستان این خاندان صفوت وصفا، قاطبهٔ اهل دنیا را بلدالامین است و فهرست دستور سلوک این دودمان معدلت‌نشان، معنون به عنوان «ان ینتهوایغفرلهم ماقد سلف و ان یعودوا فقد مضت سنةالاولین»[170] بارش بیورش استغفار و استعفا و بخشش جرم و خطا، مستمال ساخته به دربار جهانداریش ارسال دارند و اقالت عثرات و زلات بی‌باکانه‌اش رابه مراحم و مکارم خدیوانه بازگذارند که [شعر]:

بدی را بدی سهل باشد جزا بدی را نکویی، خوش افتد سزا

و مهرعلی‌بیک یساول صحبت ولد کلب‌علی‌خان (۲۲۰ ب) به امر نیابت والد از سدهٔ سنیهٔ سلطانی معین گردیده در حینی که سیدهبةالله به احتیاط آنکه چون سیدفرج‌الله در حوالی حویزه توقف دارد مبادا جمعی را به دست درازی اردوی او بگمارد، در شوشتر توقف داشت و وجههٔ همت بر استمالت قبایل اعراب برمی‌گماشت، وارد بلدهٔ شوشتر گردیده به فرج‌الله اعلام نمود که: «در این ولا که به اعتبار حرکات پیش، باعث نفار خاطر ولینعمت خویش گردیده دیگر در این مقام، قیام نمودنت منافی صلاح حال بلکه موجب وصول نکال ماضی افعال در حال و استقبال است. در این هنگام که والد من به دل‌آسایی و [ا]طمینان تو و ایصال مژدهٔ عفو و احسان مأمور گشته هرگاه پا به دامن تقاعد کشیده-

داری و سر ازجیب تکاوح و تشاجر برنیاوری، یقین که به صلاح حالت اقرب و به انتظام امر مآلت، انسب خواهد بود؛ که [شعر]:

لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذرد رسوا کند»

بنابراین سیدفرج‌الله از آن حوالی با اتباع و موالی به سمت قلعهٔ زکیه به میان اعراب آل‌سراح نهضت نموده والی با قبایل اعرابی که در آن اوقات مستمال گشته بودند به حویزه نزول فرمود. لیکن تفویض ولایت عربستان به سیدهبة‌الله به اعتبار (۲۲۱ آ) هم‌چشمیها که فی‌مابین اقربا واقران، در هر جزو زمان، ملازم جان و جنان می‌باشد، تارهٔ اخری موجب اشتعال نایرهٔ حسد درکانون ضمیر سیدفرج الله گردیده ثانیاً از راه رفتهٔ تسویلات هواجس نفسانی شد و [در] مقام کینه‌وری و فتنه‌انگیزی درآمد تا آنکه سید طهماسب برادرزادهٔ او با برادران خویش وفوجی از اعراب شرارت‌کیش به داعیهٔ تاخت دورق در حرکت آمده مال و عیال اکثری از رعایای آن محال را عرضهٔ تلف ساختند و در آن خلال، اسباب و کارخانجات والی راکه از بهبهان به رامهرمز می‌آورده‌اند به نهب و غارت برده این بار نیز مال و جان بسیاری از قطان دهدشت و بهبهان در آتش این غایله سوخت و نیران خسران در میان ضیاع و عقار این و آن افروخت. و غب ذلک چون از اطراف و جوانب، امراء و حکام و سایر جانفشانان معرکهٔ اخلاص سلطانی طوایف شیخ و شاب قبایل اعراب را در مقام تبشیر و تهدید درآورده برخی را به وعد و امید جوایز و عواطف خاقانی و بعضی را به بیم و وعید نایرهٔ غضب و صولت سلطانی از متابعت فرج‌الله برگردانیده فوج فوج ایشان را بر مصداق «ورایت الناس یدخاون فی دین‌الله افواجا»[۱۷۱] (۲۲۱ ب) مربوط ربقهٔ مطاوعت منسوبان درگاه شاهی می‌ساختند و هرزمان به فلاخن تدبیرات خردمندانه، سنگ تفرقه در میان آن طایفهٔ از خردبیگانه می‌انداختند. و در اندک وقتی سرمایهٔ آن جند فرومایه از قبضهٔ استعداد فرج‌الله به در رفته با معدودی در کمال ضعف در گوشهٔ انکسار فروماند و به زبان حال، مقال یأس‌اشتمال [شعر]:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

برمناسبت احوال فرو خواند و لاعلاج بابعضی از اهل و عیال، دخیل مانع بدکیش گردید و صعوه‌آسا از بیم عقاب عقاب سطوت سلطان جهانگشا، در وکر خفاش‌سیر بی‌بال و پری خزید و آن خام طمع دغا اولاً به وعده‌های امداد و استعدادش نواخت و به این وسیله مبالغی از او مستخلص ساخت. چنانچه از قرارعرض ابراهیم‌خان و داودخان زیاده از هزارتومان از او گرفته بوده و بر مضافات نقود خویش افزوده و ثانیاً چون به استمالت امراء و حکام، اکثری از اعراب متنفج از آن بدفرجام، روگردان گشته بودند و ولوله و غوغای تحریک عساکر نصرت‌اساس لرستان فیلی و فارس، دم‌به‌دم در بیم [و] هراسش بیفزودند، از فرج‌الله روی دل برتافت و به منتهای جزایر شتافت که در این اوان

خبر ورود فرستادگان (۲۲۲ آ) حکام شوشتر و بختیاری و حسین‌خان جهت استمالت و استیمان او به حویزه، آویزهٔ گوش آن گوش پرآواز لجاج و ستیز گردید و به شهرت این آوازه از مقام عزال و گوشهٔ اعتزال برآمده در میان موافق و مخالف نوای ارتحال شب دیجور تعب و اتصال روز نوروز عرب برکشید و باز قانون مکاوحتش ساز و دایره در مشاجرتش پرآواز شد.

شرح این مقال و تفصیل این جمال آنکه چون یوسف‌خان و کلبعلی‌خان به استمالت او فرمان یافته بودند، یوسف‌خان یحیی‌بیک‌ولد و کلبعلی‌خان مهرعلی‌بیک خلف خویش را معین ساختند که به اتفاق رسولی متعین از جانب حسین‌خان وارد حویزه گشته این خبر مرحمت‌اثر را سامعه‌افروز فرج‌الله سازند و به سرانگشت آزمون و اختیار، پرده از رخ کارش براندازند که هرگاه عذار عذرای ادعای اخلاصش از نیم رنگ گلگونهٔ ساختگی، مبرا و از سیمای سلمای مدعایش فحوای صدق‌انتمای «اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا»[۱۷۲] پیدا و هویدا باشد، خود با او ملاقات نمایند و از آن لجهٔ موج‌خیز آفاتش به ساحل نجات رسانند.

اگر چه پس از ورود سفیران مذکوره به بلدهٔ حویزه والی نگذاشت که خود [به] مشافهه از مکنون ضمیر (۲۲۲ ب) فرج‌الله آگاه گردند، لیکن در جزو به پامیانی برید و مکتوب و ارسال سواد ارقام استمالت‌اسلوب، طریق گفتگو مفتوح داشتند و برلوح مراسله و مکاتبه، نقش مدعا نگاشتند. و او در جواب بدین‌گونه املاء و انشاء نموده بود که: «مطلب کلی و غرض اصلی از ممانعت والی آن است که به خاربست حیله‌وری سدّ راه این اخلاص‌نشان از آستان ملایک‌پاسبان نماید و به ردع و منع خدعه‌گری از این حرکت که مصادق حرکت اجرام به مرکز طبیعی است، عایق آید. چراکه در آن زمان، تهمت و دروغ و کذب سخنان بی‌فروغ او و سایر ارباب غرض به معرض عیان خواهد رسید و مآل حال هر یک در این اتفاق سراسر نفاق به تمنی «یا ویلتی لیتنی‌لم اتخذ فلانا خلیلا»[۱۷۳] خواهد کشید. چرا خود وارد آن حدود و مباشر امر معهود نمی‌گردند که ارباب غرض را مجال احتیال نمانده امان‌نامهٔ نامی شهریاری تمیمهٔ بازوی بختیاری این دولتخواه و باعث شرف خاکبوسی درگاه جهانیان‌پناه گردد؟»

بنابراین یوسف‌خان و کلبعلی‌خان بر حسب فرمان قضاجریان وارد کنار آب سویب گردیده اولاً سیدفرج‌الله خود از آب عبور نموده به زیارت رقم میمون مرحمت‌مشحون سرافرازی یافت. و بعد از قرارداد (۲۲۳ آ) استسعاد ملثم سدهٔ سدره اساس به جهت حمل ونقل احمال و اثقال به مکان خویش شتافت و روز دیگر خانان مذکوره به عزم دیدن او از آب عبور کرده تجدید عهد و میثاق و تأکید عقد وفاق نمودند. و سیدفرج‌الله بعد از انجام لوازم ضیافت و مهمانداری، بر حسب قرارداد در همان میقات از لباس التباس، مجردگشته احرام طواف کعبهٔ مراد بست و لبیک اجابت‌گویان برراحلهٔ

استیمان برنشست که در این حال مکتوبی از مانع مخادعت‌اشتمال وصول یافت که ابراهیم‌خان حاکم بصره نوشته[ای] مشتمل بر امر حبس و قید تو به من رسیده و این آیت لاحق ظاهراً که ناسخ حکم آیت سابق گردید.

مضمون این مکتوب یاس‌اسلوب از بیم و اضطراب، تزلزل در اساس ثبات و قرار فرج‌الله انداخت و او را کماکان از ارادهٔ مسعود، متحاشی ساخت و به حکم قضیهٔ کلیهٔ «انماالاعمال بالنیات» چون آن مساعی و دواعی بر نسبت قضایای مهمله مبتنی بر عزمی جزم نبود و در مطارحات و مکاوحات آنچه زبان تصور می‌کرد، دل تصدیق می‌نمود، ترتیب مقدمات و تمهید علل، مانند قضایای کواذب، تحصیل نتیجهٔ صادق و صایب نفرموده و چهرهٔ مقصود اصلی از ورای حجب استتار غیبی جلوه ننمود. [شعر]:

و اکثر من تلقی یسرک قوله ولیکن قلیل من یسرک فعله[۱۷۴]

لاجرم عنان از صوب عزیمت برتافته به دربار سلطانی عرضه‌داشتی (۲۲۳ ب) بر این وجه نمود که: «در سوابق زمان مکرراً از بنیان آستان جهانبانی مستدعی امان‌نامه[ای] که مؤکد به معاهد و مواثیق انیق عهد و یمین به دادار جهان‌آفرین و رسول امین و ائمهٔ طیبین طاهرین صلوات الله‌الملک المبین باشد، گردیده بود. پس از آن استمداد به زیارت رقم مرحمت‌شیمی که مصحوب خانان شوشتر و بختیاری بود با آنکه از مواثیق معهود نمودی نداشت، همان[۱۷۵] تکیه بر الطاف بی‌کران نموده قدم در شاهراه مطاوعت گذاشت و عازم درگاه خلایق‌امیدگاه بود که نوشتهٔ مانع رسید و باعث توهم بیش از پیش گردید. هرگاه به تجدید امان‌نامه[ای] جدید، حکم اولین تأکید شود، یقین که رفع بیم و هراس که باز راه‌یافتهٔ مشاعر و حواس گشته خواهد نمود و به اطمینان دل، مراحل و منازل را به عزم جزم خواهد پیمود.» و مطاوی معروضه را مشحون به ضراعتهای عاجزانه و استغاثه‌های دادخواهانه ساخته نزد حسین‌خان ارسال داشت و قدم در بادیه گذاشت.

لیکن سیدطهماسب و برادران از[۱۷۶] کرده‌های خویش پشیمان گشته و منتظر انتهاز فرصتی نشسته بودند که به بهانه[ای] دامن از متابعت فرج‌الله رهانند و خود را به آستان خلافت‌مکان که مأمن قاطبهٔ جهانیان است رسانند. در این وقت فرج‌الله را به مقالات خردمندانه اینکه (۲۲۴ آ) بیش از این در مقام خلاف بودن و ابواب عصیان برچهرهٔ خویش گشودن، از رویهٔ فرزانگان عاقل، دور و از طور خردمندان قابل، مهجور است و هرگاه تو را نوشتهٔ مانع، از این سعادت مانع گشته ما را خود چه مانع است، جواب گفته و به همت جوانمردانه دست از عصبیت جاهلیت برداشته و پا در راه تسلیم و انقیاد گذاشتند. و چون نواصی و جباه را از لوث معاصی و گناه به میاه توبه و استغفار، پاک فرموده «ربنالاتؤاخذنا ان نسینا او اخطانا»[۱۷۷] گویان شفاه عذرخواه را شرفیاب تسنیم قوایم حضرت سلطان نمودند، نظر مرحمت خاقان از عین مروت و فتوت بر وفق کلام حضرت شاه مردان و پیشوای جوانمردان که «اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه

شکرالقدرة» زلل و جرایمشان را مقرون به عفو و اغماض ساخت و زیاده بر این برحسب مسلک حمید «ولدینا مزید»[178] قامت ضراعت‌اقامتشان را به تشریف شریف به مقتضای مکرمت منیف بنواخت. [شعر]:

بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست خدای، مصلحت کار بنده به داند

و از آنجاکه در حقیقت از حکام شوشتر و بختیاری در امر فرج الله تقصیری بلیغ به عرصهٔ ظهور رسید و علی‌الیقین به وسیلهٔ تهاون (۲۲۴ ب) و تساهل ایشان صید رام از قید دام رمید چراکه در حین ممانعت سید فرج‌الله ازمبادرت و مسارعت به درگاه جهان‌پناه چون جمعیتی نداشت و قدم شمرده برمی‌داشت، با وجود تعاون یکدیگر و استعداد سپاه مقرر، در قیدش درآوردن بسی از آب خوردن بود، بنای کار را بر مراعات مواد التیام گذاشته صلاح دولت دوران‌عدت «نسیا منسیا» انگاشتند. درآن فرصت و زمان که چنگ و دندان دراطراف دامانش بند بود، مصالح پند سودمند «اذا اصبت فالزم واذا وجدت فاغنم» را مهمل گذاشتند. لهذا در عرضهٔ غضب وسخط شهریاری درآمده حسب‌الفرمان مطاع گرفتار «سلسلة ذرعها سبعون ذراعا»[179] گردیدند و سزای زلل وخطای خود را در مرآت حکمت نمای «جزآؤا سیئة سیئة مثلها»[180] دیدند. [شعر]:

زمانه گوهربختی به دامن که نهاد که گردنش به رسن برنبست چون گوهر
کرا به بزم بقا داد ساغری زمراد که هم‌درآن‌جگرش خون‌نکرد چون ساغر

مجملاً چون سیدفرج‌الله روی در بادیه نهاد، دیگر باره صلای استبداد در میان اعراب مخالف و مؤالف در داد و استمالت‌نامه‌ها به قبایل و طوایف اعراب نوشته به وعد و وعید و تبشیر و تهدید، (۲۲۵ آ) باز فوجی ازقریب و بعید را فراهم آورده به اتفاق مانع، بنابرمعادات ابراهیم‌خان بر سر بصره روان شد و تا قریب به سه ماه آن ولایت را محصور افواج سپاه داشته برسد طرق و معابر لاسیما بر نقل‌کنندگان آذوقه و اسباب معیشت جهت محصورین، دقیقه[ای] فروگذاشت ننمود. درآن خلال همه روزه در انتهاز فرصت می‌بود و همه شب از این خیال نمی‌غنود که مگر فرصتی سازد وخود را به شهر اندازد تا مگر به کمند درازدستی گردن اقتدار ابراهیم‌خان را در بند بوار آرد و به اخگر انتقام بر وفق مرام، داغی بر دل او به ناکام گذارد؛ تا آنکه در تصاریف آن ایام روزی که کرهٔ هوا زمصادفهٔ امواج ریاح عاصفه از حضیض و اوج مصدوقهٔ «بحرلجی یغشیه موج من‌فوقه موج»[181] گردیده بود و از کثرت گرد و غبار، سطح ارض بالطول والعرض، بیان تبیان «ظلمات بعضهافوق بعض»[182] می‌فرمود، اعراب تیره‌نهاد شرارت‌اعتیاد را فرمان داد که ازجانب جنوب و شمال شهربند و حصار به جناح استعجال یورش نموده علی‌الفور قریب به دوهزار سوار داخل حصار گردیدند و به استعمال آلات حرب و پیکار، نیران جنگ و جدال را اشتعال دادند.

و در این وقت ابراهیم‌خان یوزباشیان و ملازمان مقرر کوهگیلویه و ملازمان ولایت

بصره را که از جمله عبدی‌آقای توپچی‌باشی بود از جانب (۲۲۵ ب) جنوب و امیرکلب‌علی را با فوجی از غازیان جلادت‌اشتمال از طرف شمال به عزم مدافعه همعنان صبا و شمال فرمود و خود به استمالت و اطمینان اهالی و اعیان که از کثرت هجوم اعداء غلبه و استعلای ایشان را متیقن ساخته بودند و از ناصیهٔ احوال اکابر و اصاغر فحوای «اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر»[۱۸۳] علی‌العیان هویدا بود، مشغول گشته در تحریص و ترغیب ابطال رجال برثبات معرکهٔ جدال به افهام و اعلام کلام والای «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من‌الموت او القتل و اذا لاتمتعون الاقلیلا»[۱۸۴] مبالغه می‌نمود تا آنکه به مساعدت جنود غیبی، جانسپاران معرکهٔ اخلاص سلطانی برآن تیره‌درونان خیره، چیره گشته شکستی فاحش که از اوان طغیان مانع الی الآن به ایشان رخ ننموده بود، برآن قوم بدنهاد افتاد و مصابرت ثابت‌قدمان معرکهٔ هیجاء بر منهج «الصبر عندالصدمة الاولی» مانند جبال رواسی، امواج هجوم اعادی را به رجع‌القهقری به صوب لجهٔ فنا فرستاد و قریب به دویست نفر از آن طایفهٔ دغل از لب جام تیغ لعل‌فام، شربت ناگوار اجل چشیدند و مشایخ رؤسای قبایل آل اجود و زدین و آل رحمه و عزام به‌کام و ناکام سر در جیب عدم کشیدند.

و چون فرج‌الله و مانع را (۲۲۶ آ) از این صدمهٔ بی‌امان، پای تاب و توانشان از پیش رفته دیگر کارشان از پیش نمی‌رفت، لاعلاج از پای قلعهٔ بصره برخاسته به محل شورش شتافتند و از راه تفرقگی احوال و پریشانی حال، انعطاف به سمت جزایر و مواطن آن محال را در نظر داشتند که در خلال این احوال ابراهیم‌خان را نظر بر قطع مواد لجاج و عناد فی‌مابین و حسم ریشهٔ فتنه و فساد از جانبین به درگاه معلی، طلب و محافظت بصره را به داودخان مقرر فرمودند. و ایالت کوهگیلویه را به محمدعلی‌خان برادر عالی‌جاه محمدمؤمن‌خان وزیر دیوان اعلی عنایت و مقرر نمودند که با قشون خود در دفع و رفع اعراب، ساعی به مساعی جمیل بوده در اعانت والی عربستان کماکان مطیع فرمان قضاجریان باشد و به مساعدت تدبیر و معاضدت شمشیر، شمل معاندان شریر را فروپاشد. وحکومت بختیاری به قاسم‌خان و حکومت شوشتر به عیسی‌خان، شفقت و فرمان چنان شد که قاسم‌خان به میان ایل خود رفته امور ایشان را که در زمان حکومت یوسف‌خان، فاسد وکاسدگشته بود، به اصلاح آرد. و عیسی‌خان روانهٔ بصره گشته به محافظت قلعهٔ قرنه قیام نماید.

چون خبر معزولی ابراهیم‌خان مسموع فرج‌الله و مانع گردید، فسخ عزیمت جزایر کرده باز مشغول تألیف قلوب شیخ و شاب اعراب گشته در انتظار فرصتی می‌بودند که (۲۲۶ ب) مگر به وسیله[ای] تزلزل در اساس استقلال والی نیز اندازند و به ترتیب این دو مقدمه، نتیجهٔ مراد حاصل سازند و سادات مشعشعی و بنی‌صالح و آل عروس نیز بنابر آنکه تمکین سیدهبةالله نامأنوس ایشان بود، در جزو به پامیانی مراسلات و مکاتبات،

ایشان را به محاصرهٔ حویزه ترغیب و تحریص می‌نمودند و به اعلام اخبار فتنه‌آثار برمواد لجاج و عناد ایشان می‌فزودند تا آنکه دامنزنی تحریکات خارجی باعث اشتعال نایره[ای] جزو تاری ذاتی گشته با اعراب بادی و متنفج و آل سراج پی‌سپر طریق لجاج گردیده به عزم تسخیر حویزه وارد کنار شط گشتند. و در روز ورود دومرتبه فی‌مابین اعراب مخالف و مؤالف هنگامهٔ قتال و جدال گرم گردید لیکن از میانداریهای شطرنجی روزگار، سوای چند اسب که به ضرب مهمیز نیزهٔ تیز، به مضمار عدم تاخت و فارسش را پیاده ساخت، احدی به سرحد مات ممات نرسید. و چون نراد سپهر به تقلیب کعبتین ماه و مهر، مهره‌های کواکب و نجوم را بر صفحهٔ آبنوس، مرسوم نمود و هنگام منام و درقود برحسب معهود حلول فرمود، طرفین دست از تلاش برداشتند و دیدهٔ انتظار به راه ظهور نهار برگماشتند. و چون صبح عیسوی‌دم ید بیضای موسوی علم ساخت، باز فرج‌الله با تمامی سپاه (۲۲۷ آ) به کنار شط تاخت و والی با عساکر اعراب و قزلباش به مقابله شتافته دیگر باره فی‌مابین، نیران پیکار اشتعال یافت که ناگاه به عساکر اعراب حویزه انهزام راه یافت. و در این وقت فرج‌الله‌بن‌نعمت که وزیر حویزه بود به خدمت والی شتافت و عرضه داشت که: «در این محل که مشایخ حویزه با سرهم به جانب فرج‌الله مایل گردیدند و صفوف ایشان برمثال مژگان از طرف مردمی برگردیدند، دیگر تو را چشم معاونت و یاری داشتن و همت به نصرت بر اعادی گماشتن، زهی توهم باطل، زهی تخیل دور.»

پس والی به ضرور خود را به قلعهٔ محسنیه انداخت و خویشتن را از بیم مخالف، در آن مقام حصاری ساخت. لیکن سپاه قزلباش همان[185] درکار پیکار و کارفرمای تیغ آتشبار می‌بودند که قاطع به میان ایشان درآمده صدا در داد که: «شکست بر لشکر اعراب افتاد و والی رو به قلعه نهاد و یقین که طوایف اعراب به قتل یکدیگر نخواهند پرداخت و همگی شما را نشان تیغ و سنان خواهند ساخت.» لاجرم سپاه قزلباش نیز دست از پیکار و ستیز و پای گریز برداشتند و شهر و اعیان را بر دست دشمنان مسلم گذاشتند. درآن وقت فرج‌الله از شط عبور کرده خیل بنی‌صالح را غارت‌زدهٔ یغماگران اعراب نمود و موالی خویش را داخل شهر ساخته به محافظت دروازه‌ها و خلل و فرج سور مأمور داشت.

پس از وصول این خبر (۲۲۷ ب) به محمدعلی‌خان سردار علی‌الفور با فوجی از سپاه کینه‌خواه به قصد مدافعهٔ بدخواه به سمت دهدشت نهضت نموده یاساچیان و تواچیان به اجتماع سایر عساکر مقرر فرمود. لیکن پیش از آنکه کار به مقابله و مقاتله انجامد، دست کمند تطاول دل مخالف از شهربند حویزه مانند تار نگاه خجلت‌زدگان، خودبه‌خود کوتاه گردید وشیرازهٔ ایتلافشان مقطوع تیغ اختلاف گردیده اوراق جمعیتشان بسان برگهای خزان فروپاشید. و سبب آن بود که شبی از شبهای دیجور مانع مغرور در مجامع

اعراب برحسب «انه لفرح فخور»[۱۸۶] از روی افتخار و غرور می‌گفته که: «اگر قوت ضعف اعراب حویزه تا به این غایت معلوم من می‌بود، اکنون مدتی بود که گردن کنگرهٔ حصار این دیار را مقبوض دست کمند تسخیر ساخته و کار خویش را بر وجه دلخواه از این پیش پرداخته بودم.» و سختی این سخن مغرورانهٔ او سنگ شیشهٔ تحمل اعراب گردیده همان دم از آن مجمع برخاسته به مخالفت و محاربت مانع عهد و پیمان می‌نمایند و روز دیگر دست طغیان و عدوان می‌گشایند.

چون طوایف اعراب متفج و بادیه بعد از نهب و یغما به جهت رسانیدن منهوبات به جانب ایلات خود رفته و به نحوی که رویهٔ آن طایفه ردیه می‌باشد، تمالک آن غنیمت را غنیمت دانسته هر یک سر خویش گرفته بودند و سیدفرج‌الله و مانع را جمعیتی که از مخاصمه (۲۲۸ آ) و غلبهٔ اعراب، عایق و مانع آید، نمانده بود و فرج‌الله نیز از افواه، خبر تفویض منصب ولایت عربستان در آستان آسمان‌انتساب به سید طهماسب که همانا فی‌الجمله ملایم مقتضای مبتغایش بود می‌شنود، لابد از حویزه به جانب سویب قدم برداشتند و آن ولایت راکماکان به تصرف والی باز گذاشتند. اما چون در همان ولا مقروع سمع همایون گردیده بود که سید هبةالله به اعتبار کبرسن و انحطاط قوی از حلیهٔ تمیز و شعور، مبرا واز جملهٔ بی‌کمالان «لهم قلوب لایفقهون بهاولهم اعین لایبصرون بها ولهم اذان لایسمعون بها»[۱۸۷] گردیده و همین باعث تنافر احباب و اصدقا و تکاثر خصماء و اعداء گشته منصب ولایت به سیدعلی برادرزادهٔ فرج‌الله که درآن اوان نزد داودخان ضابط بصره و در سوابق و لواحق زمان، خدمات نمایان که هرآینه شایان رویهٔ اخلاص متسبان این دودمان خلافت‌نشان بود به ظهور آمده بود، تفویض یافت. و مشارالیه در بصره به مقر ولایت خویش شتافته تا قریب به مدت یک سال مملکت حویزه و سایرمحال را در حوزهٔ حیازت، مضبوط داشت و وجههٔ همت اخلاص‌شیون بر ردع و منع اعادی درون و بیرون برمی‌گماشت.

لیکن چون سیدفرج‌الله راکذب قضیهٔ متشرهٔ والی‌گری سیدطهماسب معلوم گردید، (۲۲۸ ب) آن اقاویل کاذبه به شیحهٔ مرادی نرسید. چه که از ولایت سیدعلی، نقیض مدعا و عکس مبتغایش به ظهور آمد، همان[۱۸۸] در مقام لجاج و عناد درآمده سید یوسف ولد سیدلاوی را نزد عبدالشاه شیخ بنی‌لام ارسال داشت و بدین گونه در مطاوی مکاتبه نگاشت که: «هرگاه از جهت اتفاق در مدافعهٔ والی، اتفاق برود و بلدهٔ حویزه محصور همگنان شود، یقین که در ازاء مساعی و حذاء اجتهاد، بعد از حصول مامول، لوازم شکرگزاری معمول خواهد شد.»

و عبدالشاه با سیدیوسف همراه گشته چون به حوالی حویزه رسید والی به داعیهٔ تلافی در حرکت آمده اگر چه نیک‌خواهان هوشمند که در آن وقت، آن حرکت و بیرون رفتن از شهر را مناسب وقت نمی‌دیدند در مقام ممانعت درآمدند، اما چون والی را تهور

فطری به اقدام معرکهٔ التحام عازم ساخته بود، مقالات مصلحت‌آمیز ایشان را پشیزی نانگاشته بی‌باکانه با فوج قلیلی از سپاه به مقابلهٔ عبدالشاه شتافت. و درحین گیرو دار، پای ثبات و قرارش از پیش‌رفته بیتابانه از معرکه روی برتافت و به قلعهٔ محسنیه درآمده به استحکام برج و باره فرمان داد و فرصت مداخلت خصم خصومت‌شعار برشهربند و حصار نداد. و عبدالشاه در مقابل شهر صف کشید و سیدفرج‌الله نیز آن غلبهٔ شیخ بنی لام راکافی ندانسته به اتفاق مانع از طرفی دیگر رسید و در محاصرهٔ حویزه (۲۲۹ آ) همعنان و یک دل وزبان گردیده طریق سعی و اجتهاد می‌پیمودند و منتظر و منتهز فرصتی می‌بودند که شطرنجی روزگار منصوبه[ای] دیگر باخت و سیدعلی والی را در ششدر قید و حصار مات ساخت. [شعر]:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود   یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست

شرح این مجمل به طریق مفصل آنکه چون در اول حال، هلال اقبال سیدعلی از نظرات آفتاب عالمتاب مراحم سلطانی مانند بدر تمام و تفویض منصب ولایت عربستان بروفق مرام شد، رفته‌رفته پردهٔ غرور و پندار، غشاوهٔ دیدهٔ بیدارش گشته و شیفتهٔ هواجس نفسانی و فریفتهٔ وساوس شیطانی گردید و توسن نفس بدسیر را در قورق محرمات، لگام تماسک از سرکشید و سرمستانه در نوشانوش عشرت امروز به اندیشهٔ خمار حسرت فردا نیفتاده چشم از نیک و بد و اندرز «ولتنظر نفس ماقدمت لغد»[189] بردوخت و از گرمی هنگامهٔ عیش، آتشی در خانهٔ خویش افروخت که سرمایهٔ دنیا و عقبی را در آن سوخت. چون ارتکاب فسق و فجورش به مسامع منتسبان دربار سلطانی رسید و تیره‌بختی را به جامهٔ عزتش نیل رسوایی کشید، فرمان سلطانی صادر شد که عبدالله‌خان خلف اصلان‌خان که در همان اوان به ایالت شوشتر کام‌ستان گشته بود، آن گسسته مهار وادی تیره‌بختی را بختی‌وار در قطار گرفتاران قید ذلت و خسار اندازد (۲۲۹ ب) و به مکافات قبایح اعمال و فضایح افعال، به سلاسل و اغلال، دست‌شکسته بسته‌اش را وبال گردن سازد و خود تا حین تعیین والی، ولایت حویزه را از تطرق فتن و فتور یغماگران نزدیک و دور، محافظ باشد و به چیره‌دستی شمشیر و درستی تدبیر، جمع فراهم آمدگان ایشان را از هم بپاشد. [شعر]:

واضف الی التدبیر فضل شجاعة   ولافتح الا للشجاع المدبر[190]

چون عبدالله‌خان به ولایت عربستان رسید و آن مدهوش رطل گران را در بند گران کشید، سیدفرج‌الله از حوالی شهر کوچ نمود و با عبدالله‌خان در آشتی زده راه مداهنه و مهادنه گشود و همان معاذیر در رفع تقصیر می‌گفت و راه اخلاص را به مکنه استغفار و استعفا از خار و خس ریب و ریا می‌رُفت. که در این خلال محرم حرم سلطانی محمود-بیک جبادارباشی با وفد حاج به حوالی بصره رسید. خبر وصول او اشتهار یافت و سیدفرج‌الله به اعتبار روابط آشنایی و خدمتگزاری که با محمودبیک در میان داشت، به

امیدآنکه بلکه به وساطت آن مقرب حضرت سلطانی جرایم و مآثمش مقرون عفو خاقانی شود و به قلاوزی استشفاع او از سرگردانی تیه حیرانی رهد، فی‌الحال به استقبال شتافت. و در حین تلاقی، در مقام استعذار بدین‌گونه تلقی نمود که: «از تاریخی که آباء و اجداد این غلام خدمتکار نطاق عبودیت و اخلاص این آستان عالمیان‌مناص را بر میان جان، استوار ساخته (۲۳۰آ)اند همواره در عالم صوفی‌گری و بندگی درگاه سلطانی علم راستی و راست‌نشانی برافراخته و در معارک جانسپاری و خدمتگزاری، تیغ سربازی و جانفشانی به صدق تمام از میان نیام آخته و لله‌الحمد که ازآن روز، بازکه نوبت چاکری آستان راستان‌نواز به این بندهٔ اخلاص‌نژاد صاف‌اعتقاد رسیده پیوسته بر مسلک «اناوجدنا ابائنا علی امة و اناعلی آثارهم مقتدون»[۱۹۱] بر شیوهٔ شیوای آبای عبودیت‌نمون، پردهٔ گوش آن واین را از طنین صدق و یقین، پرآواز گردانیده‌ام و الی‌الآن چنانچه بر همگنان ظاهرو آیان[۱۹۲] است، در مراحم قتال خصماء این دولت بی‌زوال، چهارده نفر از اولاد و اقوام را به معرض تیغ آتشفام رسانیده و به میامن اقبال دایم‌البقاء این دودمان اصطفی و ارتضی گل همیشه بهار کلمهٔ طیبهٔ «علی ولی الله» راکه در ولایت بصره از عهد سعادت‌مهد امام المشارق والمغارب اسدالله‌الغالب علی مرتضی علیه صلوات الله الرحمن مادامت الارض والسما از دمسردی اهل خلاف در غلاف بود، به اهتزاز نسیم ربیع فتح منیع از شاخسار زبان جمهور سکنه و قطان بشکفانیدم و به آبیاری نیسان تیغ برق‌افشان، این مهرگیاه را پس از عهدی بعید و امدی مدید درساحت السنه و افواه احرار آن دیار رویانیدم لیکن ارباب غرض «الذین فی قلوبهم مرض»[۱۹۳] (۲۳۰ب) از غایت حقد و حسد، داعیه‌های مستبعد بدکه از رویهٔ اخلاص، دور و از طور صوفی‌گری، مهجور بود در خدمت سلطان سلاطین‌نژاد و حضرت خاقان داد اعتیاد، به این صوفی صافی‌نهاد، اسناد نمودند و ابواب فتنه و آشوب بر روی این مخالصت‌اسلوب گشودند. [مصرع]:

سرنگون بادا سخن‌چین کو یکی راصدنمود

لاجرم از غیرت جبلی و حمیت فطری که چرا [ا]یالت ولایتی که به مضمون رقم مرحمت‌نمون نسلاً بعد نسل به این اخلاص‌نشان، احسان گشته به مجرد تمویهات و تسویلات اهل عناد به باد رود و عیال و اولاد این بندگی‌اعتیاد نیزکه از سوابق زمان الی‌الآن نمک‌پروردهٔ نعمتهای بی‌کران این خاندان معدلت‌نشانند، دست‌فرسود ستمگریهای قوم حسود گشته زلال عزت و اعتبار، گل‌آلود زلت و بوار شود، به ناچار راهگذار سبیل «النار ولاالعار» می‌بودم و آن قوم سعایت‌شعار را مشغول خود ساخته از منسوبان خویش، رفع شر و اضرار می‌نمودم. و همان[۱۹۴] از مراحم بی‌پایان حضرت سلطان، چشم عفو احسان دارم و در مقام استکانت و هوان، بیان تبیان «ربنا ظلمنا انفسنا»[۱۹۵] می‌گذارم. [شعر]:

جرم بی‌اندازه می‌خواهد عطای بی‌شمار نزد عفوش قلت تقصیر ما تقصیرماست»

مجملاً چون آن مقرب‌الخاقان به دربار سلطان (۲۳۱ آ) وصول یافت و پرتو آفتاب قرب و حضور برساحت وجودش تافت، کلمات ضراعت‌آمیز او را عرضه داشت و دقیقه[ای] از دقایق استشفاع فرو نگذاشت. و علی‌مردان‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی نیز معروض نمود که مشارالیه در مقالات خود صادق و دل و زبانش در این باب با هم موافق و مطابق است. لاجرم مقرر گردید که خان مزبور به مومی‌الیه اعلام نماید که هرگاه فی‌الواقع از جرایم خویش نادم و پشیمان و علی‌الیقین در مقام خواهش امان و استیمان است، سیدعبدالله ولد خود را به دربار سلطانی ارسال دارد و وجههٔ همت بر سلوک مسلک «وانیبوا الی ربکم»[۱۹۶] برگمارد تا از آنجاکه مقتضای مرحمت بحرمثال شاهی ومؤدای مکرمت عالم‌اشتمال ظل‌اللهی است، جرایم و زلاتش منظور عین اغماض و از مآثم و سیئاتش به عین کرم، اعراض شود.

و سیدفرج‌الله پس از وصول این نوید مراسرامید، علی‌الفور سیدعبدالله را به حضرت سلطانی روانه ساخت و کار خود را به دامن مرحمت و الطاف خاقانی انداخته می‌گفت [نظم]:

سرم را زآستان خود مکن دور چراغم را به لطف خود بده نور
به خدمت بازده خرسندیم را به کس مگذار حاجت‌مندیم را
ندارد جرم کس آن زور بازو که باعفو توگردد هم ترازو

اعلیحضرت ظل‌اللهی را این ضراعت و تقدیم شفاعت، باعث (۲۳۱ ب) ترحم و تعطف گردیده در تعمیم مرحمت و تکریم و شفقت، تخلق به خلق‌الهی فرمود و سید عبدالله را منظور انظار مرحمت بی‌شمار نمود. [بیت]:

هرکو مطیع دولت این آستان شود در روزگار، مظهر امن و امان شود

و بعد از چندی باز ایالت عربستان را به سید فرج‌الله بازگذاشت و سر عزت و اعتبار او را در میان امثال و اقران بر اوج افتخار افراشت که «انه من عمل منکم سؤا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم».[۱۹۷]

ودر همان اوان مصطفی‌پاشا که از جانب فرمانفرمای ممالک روم به تنبیه اعراب بادیهٔ آن مرز و بوم موسوم گشته بود به فرمان قیصری به عزم بازیافت مقالید ولایت بصره وارد بغداد گردید. چون از طغیان اعراب همان[۱۹۸] خایف و هراسان بوده شیخ‌عبدالشاه راکه درآن حوالی بود به استمداد طلب داشته در مصاحبت او روانهٔ بصره گردید. و داودخان که برحسب فرمان والا مأمور به سلوک مسلک «تودواالامانات الی اهلها»[۱۹۹] بود بر داب ادب و رسوم، استقبال گماشتگان مملکت‌پیرای روم نمود و آن ولایت راکه بر سبیل امانت، ضابط بود تسلیم ایشان نمود.

و از غرایب احوال آنکه در همان روزکه داودخان آن ولایت را به تصرف اولیای

قیصری داده خود به عزم خروج، قدم در کشتی می‌گذارد (۲۳۲ آ) همان لحظه ایام حیاتش سپری و زورق وجودش از لنگرگاه دنیا سفری گشته باد فنا در شراع کشتی بقایش افتاده زمام اختیار از دست ناخدای روان می‌ستاند و به یک دم از ساحل معمورهٔ وجودش به لجهٔ معمورهٔ عدم می‌رساند. گویا که ودیعهٔ جان و رهنهٔ روان برای همان در ودیعتگاه بدنش مودع بوده که از این امانت‌داری برآید و ضابط روح حیوانی به نگاهبانی کالبد هیولانیش تاآن زمان مأمور بوده که ایام ضابطی به سرآید. «فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون»[200] «وله‌الحکم والیه ترجعون»[201]

یادداشتها

۱ـ حج / ۵

۲ـ حج / ۶۳

۳ـ نبأ / ۳۱ تا ۳۴

۴ـ اصل: زبان

۵ـ اصل: مطلق

۶ـ علق / ۶ و ۷

۷ـ آل عمران / ۱۲۶

۸ـ اصل: ملام

۹ـ اصل: نماید و

۱۰ـ نسل / ۵۸

۱۱ـ اصل: گذارش

۱۲ـ اصل: تعین

۱۳ـ اصل: محباحان

۱۴ـ اصل: روان

۱۵ـ فجر / ۷ و ۸

۱۶ـ مریم / ۹۶

۱۷ـ آل عمران / ۱۰۳

۱۸ـ فتح / ۲۹

۱۹ـ توبه / ۹۷

۲۰ـ بقره / ۲۰۵

۲۱ـ نحل / ۱۲۵

۲۲ـ اصل: [که] مکرر. لازم به توضیح است که مطالب مندرج در برگ ۱۸۵ ب تا ۱۸۶ ب با مطالب برگهای ۲۳۵ب تا ۲۳۷آ تقریباً مشابه می‌باشند.

۲۳ ـ ظ: نشده

۲۴ـ بقره / ۱۹۳

۲۵ ـ اصل: زررین‌نهود

۲۶ـ ظ: [آن] زائد است.

۲۷ـ ظ: [و] زائد است.

۲۸ ـ ظ: جان شکار

۲۹ـ اصل: [از اعطاف] مکرر

۳۰ـ اشاره به سوره یوسف / ۴۸

۳۱ـ اصل: از آن

۳۲ـ آل عمران / ۷۳

۳۳ـ بقره / ۲۴۷

۳۴ـ ص / ۴۵

۳۵ ـ اصل: اصباف

۳۶ـ نور / ۳۵

۳۷ـ صافات / ۶

۳۸ ـ ظ: مترادف عیان

۳۹ـ معنی شعر: اگر آتش آنچه را که پیرامونش بود نمی‌سوزاند. هرگز عطر چوب و رایحهٔ عود به مشام نمی‌رسید و شناخته نمی‌شد.

۴۰ـ معنی شعر: پیوسته حراست و نگهبانی و حکم او (خدا) بر جهان جاری است ـ چنانکه همه گمان

می‌کنند که او در حرکت و فلک است.

۴۱ـ حجرات / ۹

۴۲ـ آل عمران / ۲٦

۴۳ـ ص / ۲٦

۴۴ـ بقره / ۲۱۸

۴۵ـ مائده / ۵۴

۴٦ـ لقمان / ۳۳

۴۷ـ توبه / ۵۵

۴۸ـ بقره / ۱٦۸

۴۹ـ فرقان / ۲۷

۵۰ـ شعراء / ۲۲۷

۵۱ـ اصل: آشوب

۵۲ـ مائده / ۳۳

۵۳ـ بقره / ۲۷

۵۴ـ اعراف / ۴۰

۵۵ ـ اصل: جیاو

۵٦ـ شعراء / ٦۳

۵۷ـ حشر / ۲

۵۸ـ اصل: خاک را

۵۹ـ احزاب / ۱۱

٦۰ـ بقره / ۱۹۱

٦۱ـ بقره / ۲۰٦

٦۲ـ ظ: نماید

٦۳ـ یوسف / ۵۲

٦۴ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا. ج ۱: ص ۲۷۰

٦۵ـ صف / ۴

٦٦ـ هود / ۴۳

٦۷ـ هود / ۴۳

٦۸ـ آل عمران / ۱۰٦

٦۹ـ صف / ۱۳

۷۰ـ صف / ۴

۷۱ـ اصل: ستان

۷۲ـ بقره / ۱۹۱

۷۳ـ رعد / ۱۱

۷۴ـ ظ: گرایلی

۷۵ـ ابراهیم / ۲۴

۷٦ـ شوری / ۷

۷۷ـ فاطر / ۱۳

۷۸ـ اصل: خایب

۷۹ـ مدثر / ۹

۸۰ـ بقره / ۲۸٦

۸۱ـ بقره / ۱۹

۸۲ـ همزه / ٦ و ۷

۸۳ـ فتح / ۱

۸۴ـ فتح / ۳

۸۵ ـ اصل: برخواسته

۸٦ـ مدثر / ۵۰ و ۵۱

۸۷ـ بقره / ۲۴۹

۸۸ـ کهف / ۴۵

۸۹ـ نور / ۲۴

۹۰ـ انعام / ۹٦

۹۱ـ صاحب تذکرهٔ حزین در مورد این شخص نویسد: «میرزا بدیع نصرآبادی، خلف میرزاطاهر نصرآبادی از کودکی در حجر تربیت پدر سخنور چون به موزونی علم گشته تا پایان زندگانی که از هفتاد در گذشته بود به سخن مأنوس و شاعری را پیشهٔ خود ساخته در تاریخ گویی و معما مهارت داشت. تواریخ بسیار گفته همگی لطیف و بدیع است و در قصائد و غزل نیز ابیات خوب دارد. شاه سلطان حسین صفوی او را به خطاب ملک‌الشعراء و اقطاع اراضی نصرآباد نوازش نمود.» (ر.ک تذکره، محمدعلی حزین، اصفهان، تایید، ۱۳۳۴، ص ۸۲)

۹۲ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مذکور به حروف ابجد عدد

۱۱۱۰بدست می آید.

۹۳ـ فتح / ۱

۹۴ـ فتح / ۲

۹۵ـ اصل: در

۹٦ـ اصل: [طغیان] مکرر

۹۷ـ ابراهیم / ۱۸

۹۸ـ کهف / ٦۲

۹۹ـ حجر / ۳

۱۰۰ـ ابراهیم / ۳۷

۱۰۱ـ اسراء / ۷

۱۰۲ـ معنی شعر: آدمی فنا می‌شود و یادش باقی می‌ماندـ به بدی اگر بدکار بوده و به نیکی اگر نیکوکار بوده باشد.

۱۰۳ـ شوری / ۴۰

۱۰۴ـ نساء / ۷۹

۱۰۵ـ اعراف / ۴۰

۱۰٦ـ اصل: نماند

۱۰۷ـ اصل: می‌تواند

۱۰۸ـ معنی شعر: جهنم و آتش آن از ارتکاب ننگ و عار بهتر است ـ چراکه ننگ و عار ننگ‌کنندگان را وارد آتش می‌کند. ننگ آن است که تو در میان مردم مقدم و محترم باشی ـ ودرهنگام جنگ از نظر فرار مقدم باشی.

۱۰۹ـ اصل: [حرص] مکرر

۱۱۰ـ اصل: [و آن سپاه] مکرر

۱۱۱ـ انعام / ۴۴

۱۱۲ـ نحل / ۳۴

۱۱۳ـ ظ: [که] زائد است.

۱۱۴ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲٦۴

۱۱۵ـ رعد / ۱۱

۱۱٦ـ ظ: خبرت

۱۱۷ـ اسراء / ۸۴

۱۱۸ـ مائده / ٦۴

۱۱۹ـ حدید / ۱٦

۱۲۰ـ معارج / ۱۹و ۲۱

۱۲۱ـ علق / ٦و ۷

۱۲۲ـ نساء / ۹۸

۱۲۳ ـ بقره / ۱۹۵

۱۲۴ـ اشاره به سورهٔ اعراف / ۱۷۹

۱۲۵ـ بقره / ۷۴

۱۲٦ـ حجرات / ۱۲

۱۲۷ـ نساء / ۱۲۸

۱۲۸ـ مائده / ۳۹

۱۲۹ـ اصل: ترکمان

۱۳۰ـ انعام / ۱۲۱

۱۳۱ـ بقره / ۲۰۵

۱۳۲ـ معنی شعر: گردش روزگار جمع ایشان را پراکنده می‌سازدـ و آیا گروهی هست که روزگار آن را به تفرقه نیفکنده باشد؟

۱۳۳ـ تمثل: ر.ک امثال وحکم، علی اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۴۰

۱۳۴ـ معنی شعر: پیمانها و عهدهایی که نادانان به علت انعقاد آنها خندان و خوشحال می‌شوندـ و شخص دانا از عواقب و پیامدهای آن اندوهگین و گریان می‌شود.

۱۳۵ـ نحل / ۱۲٦

۱۳٦ـ شوری / ۴۰

۱۳۷ـ اصل: تذویر

۱۳۸ـ قصص / ۴۱

۱۳۹ـ اصل: تذویر

۱۴۰ـ ظ: همچنان

۱۴۱ـ محمد / ۴

۱۴۲ـ صافات / ۱۷۳

۱۴۳ـ یوسف / ۵۲

۱۴۴ـ حجر / ۷۴

۱۴۵ـ معنی شعر: و شهر بست آباد و قلعه‌هایش استوار ـ و مکر و فریبکاری دشمنان ازآن دور است.

۱۴۶ـ اصل: مغربی

۱۴۷ـ انفطار / ۱۹

۱۴۸ـ حج / ۱

۱۴۹ـ حجر / ۷۴

۱۵۰ـ احزاب / ۱۱

۱۵۱ـ طه / ۱۰۶

۱۵۲ـ ابراهیم / ۷

۱۵۳ـ کهف / ۴۵

۱۵۴ـ ابراهیم / ۱۸

۱۵۵ـ اسراء / ۷۰

۱۵۶ـ اسراء / ۴۴

۱۵۷ـ رحمن / ۶۰

۱۵۸ـ اصل: گذارش

۱۵۹ـ بقره / ۲۷

۱۶۰ـ ظ: همچنان

۱۶۱ـ یوسف / ۵۵

۱۶۲ـ مائده / ۶۴

۱۶۳ـ اصل: تذویری

۱۶۴ـ توبه / ۹۷

۱۶۵ـ تمثل: ر.ک امثال وحکم، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۴۰

۱۶۶ـ اصل: درآمدند

۱۶۷ـ مؤمن / ۱۶

۱۶۸ـ قلم / ۴

۱۶۹ـ اصل: [اولاً] مکرر

۱۷۰ـ انفال / ۳۸

۱۷۱ـ نصر / ۲

۱۷۲ـ آل عمران / ۱۹۳

۱۷۳ـ فرقان / ۲۸

۱۷۴ـ معنی شعر: چه بسیارند کسانی که در برخورد با آنها، سخنهایشان تو را خوشحال کند ـ ولی اندکند کسانی که کارهایشان تو را شاد کند.

۱۷۵ـ ظ: همچنان

۱۷۶ـ اصل: [از] مکرر

۱۷۷ـ بقره / ۲۸۶

۱۷۸ـ ق / ۳۵

۱۷۹ـ حاقه / ۳۲

۱۸۰ـ شوری / ۴۰

۱۸۱ـ نور / ۴۰

۱۸۲ـ نور / ۴۰

۱۸۳ـ احزاب / ۱۰

۱۸۴ـ احزاب / ۱۶

۱۸۵ـ ظ: همچنان

۱۸۶ـ هود / ۱۰

۱۸۷ـ اعراف / ۱۷۹

۱۸۸ـ ظ: همچنان

۱۸۹ـ حشر / ۱۸

۱۹۰ـ معنی شعر: افزون کن بر تدبیر و اندیشه شجاعت را ـ و نیست فتح و پیروزی مگر برای شجاع و با شهامت مدبر و با اندیشه.

۱۹۱ـ زخرف / ۲۳

۱۹۲ ـ ظ: مترادف عیان

۱۹۳ـ مائده / ۵۲

۱۹۴ـ ظ: همچنان

۱۹۵ـ اعراف / ۲۳

۱۹۶ـ زمر / ۵۴

۱۹۷ـ انعام / ۵۴

۱۹۸ـ ظ: همچنان

۱۹۹ـ نساء / ۵۸

۲۰۰ـ روم / ۱۷

۲۰۱ـ قصص / ۷۰

[۱۱۱۰]

داستان وقایع و سوانح توشقان لیل ترکی مطابق مائة و عشر بعدالف هجری که سال ششم از جلوس میمنت‌مأنوس است و ذکر احوال سعادت‌مآل اعلیحضرت ظل‌اللهی در این سال خیریت‌مبانی و سنوح حوادث لیلی و نهاری در عرصهٔ ممالک شهریاری و شاهی

سبحان الله،

باز این چه جوانی و جمال است جهان را　　وین عهد که نوگشت زمین را و زمان را

بوالعجبی‌های روزگار و شعبده‌بازیهای مشعبدگردش لیل و نهار را نگر که به یک تردستی از بیضهٔ زاغ سوادی که در زیر بال بوقلمون باغ و راغ نهاده بود، فرخ فرخ طاوسی رنگین بر صفحهٔ زمین جلوه نما ساخته که فاختهٔ طوق دار سپهر و مرغ زرین مهر در مطار کلاغ پیر لیل و نهار به هوای تماشایش در پروازند و طوطی سخن‌دان (۲۳۲ ب) زبان با عندلیب خوش‌الحان بیان و حمامهٔ سیاه پشت خامه، در آشیان دفتر و نامه به اعتراف عجز و قصور از وصف بهار و نورش همرازند. ندانم که مانی بهار میناکار چه مایهٔ رنگ در این نقش ارژنگ به‌کار برده که از آینهٔ هر برگی عکس صدگلستان نمودار است و از تمثال گلی در آب خانه چندین حباب پر از نقش و نگار. تعالی الله زهی بهار طراوت‌آثاری که ازگذار نسیم روح‌فزا، تخم شرار از دل خاراگل می‌کند وگل نقش پا در خیابان جاده‌ها قد می‌کشد.

و سبحان‌الله زهی روزگار عشرت‌باری که زاهد نصیحت‌فروش مانند رند باده‌نوش، پنبه از سرشیشه برداشته درگوش می‌گذارد و طفل شیرخوار با آنکه می از آب نمی‌شناسد، جامه درکار شراب می‌کند. شور نشاط تا به حدی که پیر و جوان از رقص، بی اختیار چنانندکه سپند سوخته جان در بزم مجمر و وفور انبساط تا به غایتی که هوای عالم آب، مانند حباب تا دم واپسین همگی را در سر. [نظم]:

چنان گشت ایام عشرت نصیب　　که غم گشته در ملک دلها غریب

فرح‌خیز شد طبع پیر و جوان　　گره را به درکرد از ابرو کمان

زهر چهره رنگ نشاط و فرح　　نماید بسان شراب از قدح

این چه طراوت عام است که نالِ قلم از شادابی وصف این عهد خرم، مانند نهال قد می‌کشد و این چه نزاکت تمام (۲۳۳ آ) که غنچه در تنگنای گلدسته از فشار رشته، مانند

حباب تمام آب می‌شود. دست احسان نیسان به نحوی به سرابی جهان پرداخته که از فرط رطوبت اگر ساغر باده از دست افتد بسان پیاله، لالهٔ لب بر هم می‌گذارد و از کثرت نعومت هرگاه شانهٔ پنجه در زلف زنجیر درآویزد مانند زنجیر زلف، صدا برنیارد و قوت نامه به نوعی کار نشو و نما را دو بالا ساخته که بید موله از ترقی معکوس خویش سر خجلت در پیش انداخته و نهال سرو رعنا از غیرت تمثال منکوس‌نما، خنجر سیه‌تاب بر آینهٔ آب آخته. [نظم]:

به نوعی جهان تازه گشت از بهار / که عاشق ز عشق کهن کرد عار
نهال از رطوبت چنان کامیاب / که از سایه اش باغ را داده آب
ته خاک دانه ز نشو و نما / نباشد چو بادش ته آب جا

تعالی الله از اعجاز مسیح بهار که نهال آشفته‌حال را که دی از دمسردی هوای دی گرفتار لرز هرروزه بود، به داغ شکوفه‌اش علاج نموده و بدن چمن را که از یبوست مزاج، داءالثعلب داشت، به دوای رطب بنفشه و بادام، موی خوشبوی براندام رویانیده پنبهٔ شکوفه به دخان ریحان داشته تا دماغ باغ را که از نزلهٔ بارد[1] برف فسرده بود، به حال آورده و نشتر خار، خون گل از ساق و ساعد شاخسار گشوده که گلبن آتشین تن را از حمی محرقه رهانیده و تبارک الله از ادیب فصل ربیع که در دبستان چمن به سرانگشت شمال و صبا چندین کتاب از گل صد برگ (۲۳۳ ب) رعنا و زیبا گشوده وکودک مراجان لاله و یاسمن را سبق‌خوانی خط ریحان گلستان و بستان فرموده سر نرگس از آن همیشه در پیش است که نظر از درس خویش برنمی‌دارد و سرو صافی‌نهاد از آن آزاد است که برلب جویبار سطر پیچیده موج را روان دارد. [نظم]:

گل و نرگس ولاله و یاسمن / همه کودکند و دبستان چمن
سبق از بنفشه نوشته بهار / شریکند در یک سبق هر چهار

تکلف بر طرف فیض قدوم بهار هر آن طراوت و نزاکتی که فراهم آوردهٔ روزگار بود، در این ایام سعادت‌قرین به کار ماه وطین داشته و بی‌اغراق، سخن یُمن ورود نوروز فیروز چمن، چمن لطافت و شکفتگی در هر گل زمین انباشته و چرا نه که امروز زمین و آسمان از دو مهر عالم‌فروز، سعادت‌اندوزند و عرصهٔ جهان از دو آفتاب عالمتاب فیروز، یکی پیشرو سیارگان چالاک که در ساحت افلاک، بزم‌افروز منزل اعتدال است و یکی خسرو شهریاران عرصهٔ خاک که مانند آفتاب تابناک، مشعله‌سوز محفل اقبال واجلال؛ [نظم]:

به هنگام تحویل مهر منیر / جهان از دو خورشید شد مستنیر
که شاه جهان نیز کرد انتقال / ز خلوت به ایوان جاه و جلال
چو خورشید باشد جهان‌احتشام / به تخت مرصع گرفته مقام

یعنی که به تاریخ هفدهم شهر صیام که به فرمان خلاق قدیم به فحوای «الشمس تجری

لمستقر لها (۲۳۴ آ) ذلک تقدیرالعزیز العلیم»[2] از پرتو سراج وهاج مهر منیر بیت‌الشرف حمد مستنیر گردید، نواب کامیاب اشرف ظل‌اللهی به دولت و اقبال بر فراز مسند شهریاری و شاهی برآمده در تالار عمارت مابین ترتیب مجلس با زیب و زین فرموده پرتو الطاف و اعطاف بر ساحت اعیان و اشراف انداختند و هنگام غروب آفتاب، بدرمثال از دولتسرای اجلال برآمده دل و دیدهٔ عالمی را روشن ساختند و چون ایام صیام و ساز اسباب طرب و ساز، بی‌هنگام بود با فضلاء فضیلت‌پیشه و علماء توفیق‌اندیشه به صحبت مشغول گردیده امر به حضور حاجی محمدپاشا حاجب قیصر ممالک روم که از آن جانب در حین مراجعت رستم‌خان، به سفارت موسوم گشته بود، فرمودند و نامهٔ قیصر راکه در باب مقدمات تنبیه و تأدیب سلیمان کرماج در سلک تحریر درآمده بود و شرح آن در طی نگارش وقایع سال سابق سمت گزارش[3] یافته مقرون به جواب صواب و پس از آنکه سفیر مسفور را به اکرام و اعزاز و خلاع آفتاب‌شعاع، ممتاز و سرافراز ساخته بودند، مأذون پایاب فرمودند.

و مضمون آن کتاب مکنون «لا یمسه الاالمطهرون»[4] که عبارات بلاغت‌مشحونش دراری متلالی‌نمون است بر این نمط به سلک نظام و سمط انتظام کشیده شده‌بودکه: «پس از طرازافزایی دیبای زیبای قبای مدح و ثنای آن سعادت‌یاب ادای «اوفی (۲۳۴ ب) بماعاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما»[5] به نقش و نگار مصون از ریا و بعد از زیب‌بخشایی لباس عدیم الاندراس محمدت بی‌انتهای آن شرف‌مآب ندای «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»[6] از آب و رنگ تحیت جان‌فزای اجابت‌اقتضا در پیشگاه رأی مهر انجلاکه جلوه‌گاه صور حقایق اشیاء است با سر انگشت صداقت و صفا به رفع گشای[7] عذار زیبای عذرای مدعا می‌گردد که نگارین گلشن مهر و وداد و بهشتی‌چمن مؤانست و اتحاد اعنی رقیمهٔ کریمهٔ موالات‌احتشام و کتاب مستطاب مشکین‌ختام که به گلپاشی بادبهار وفاق و گل‌ریزی نسیم گلزار اتفاق، مرز و جوی متن و سطور آن مشکوی مشک بو، رشک نگارستان چین و تتار و به چمن‌آرایی خرد خورده دان و آبیاری کلک منشیان بلاغت نشان، فضای آن گلستان رشک مینو، مصدوق «جنات تجری من تحتها الانهار»[8] شده بود، به نیروی بازوی اقبال بر چهرهٔ امانی و آمال درگشود. نظم:

پدید آمد چو مینو مرغزاری ‌ ‌ ‌ در او چون آب حیوان چشمه ساری
هوا بر سبزه گوهرها گسسته ‌ ‌ ‌ زمرّد را به مروارید بسته
ز هر شاخی شکفته نو بهاری ‌ ‌ ‌ گرفته هر یکی بر کف نثاری

شهد اثمار آبدار میثاق پایدار از شاخسار الفاظ و عبارات چشید و نوشانوش صهبای خوشگوار (۲۳۵ آ) وفاق بر قرار از لب ساقی نکات و استعارات به گوش هوش رسیده دستهٔ بستهٔ ریاحین و گلدستهٔ گلهای رنگین که به تردستی دست دوستی‌کار بسته در بستانسرای دلآرا و تفرج فروبهای سراپای آن نزهت‌سرا به دست درآمده حلهٔ طراز رشتهٔ

التیام گردیده مجلس دوستکامی و دوستگانی را زینت افزود و سیمای سلمای توالف روحانی را ارغوانی نمود. «فلله الحمدرب السموات و رب الارض رب العالمین»[۹] که از آن روز باز که بازوی رجا به اجتنای ازهار مرافقت از اشجار درست پیمانی راست و حصول اسباب موافقت فی‌مابین به کارگزاری قوافل ود و ولا بی‌کم و کاست گردیده هر روز بدین‌گونه جام مرام از مدام تعطفات جمجاهی مالامال و بهره‌یابی از فواید مراد منتج‌الصلاح و السداد در سرحد کمال است. [بیت]:

صلاح جهان آن گه آید پدید که از مشرق، این صبح صادق دمید

مهندس طبع والای خاقانی که کارنامه‌ساز آن روضهٔ رضوانی و قطعهٔ جنانی است بعد از تأکید بنیان اکید وداد و تشیید اساس رصیص اتحاد، به معماری همت خورشید۔خاصیت قوی‌بنیاد و کارگزاری نهمت دوستی‌امنیت صداقت‌معتاد، درباب سلیمان بدنهاد به وساطت خامهٔ مانوی‌نژاد، بدین نهج در نقش و نگار آن کاخ مراد افزوده که چون سلیمان مردود (۲۳۵ ب) ازرداءت طینت و خباثت جبلت، سلب حقوق نعمت آن شهریار دارا درایت نموده، از غایت پندار در ترک شیوهٔ عصیان و طغیان، مقید به نصیحت و پند و تخویف و انذار آن خسرو عالی‌مقدار نشده است، محافظین ثغور و گماشتگان سرحد منصور به تدارک مفاسد آن محیل فاسد و اتباع به امر واجب الاتباع «و قاتلوهم حتی لاتکون فتنة»[۱۰] مأمور گشته وبنابر استقرار سر رشتهٔ موالات و استمرار طریقهٔ مصافات چشمداشت انکشاف صباب نوایب و فتن و انقشاع سحاب مصایب و محن از آن سرحدات جهت انتظام احوال عباد والتیام امور بلاد از نواب همایون ما فرموده‌اند، نور حبور این خواهش دوستانه که باعث آرامش آسودگان ظلال نخل شوکت و اقبال جانبین‌وسبب[۱۱] آسایش‌غنودگان‌سایهٔ بال همای حشمت و اجلال طرفین بود، روشنی‌بخش ساحت آمال محب صادق‌البال گردیده محافل اختصاص را بهشتی نمود و در مراتب تولای آن ذات والای جهان، جهان افزود.

اتفاقاً از اقتضای قضای خالق بی‌چون و مقتضای ارباب‌الدول ملهمون، قبل از وصول نامهٔ نامی همایون و اطلاع بر این مضمون مؤالفت‌مشحون بر خاطر خطیر پرتو وضوح افکنده بود که لشکر جرار آن خدیو (۲۳۶ آ) عدالت‌شعار جهت اعلاء کلمة الله الملک المبین و اعتلاء اعلام دین مستبین، مشغول کارزار با کفار نابکار سقرمکین‌اند و بازداشتن ایشان از این کار خیریت‌ضمین، سزاوار رأی رزین نبود. و سلیمان تبه‌روزگار که اولاً به اعتبار مکاوحه با منسوبان آن دربار آسمان‌مدار و تسخیر قلاع و بقاع آن سمت میمنت آثار اقتدار یافته بود، روز به روز در ازدیاد مواد لجاج و عناد و کاوش با حکام این سرحد و قبایل اکراد منسوبین این خالص‌الوداد کوشش می‌نمود، صوفیان خاندان صفوت‌نژاد از رهگذر حمیت جبلی خداداد بنابرآنکه با متسبان آن آستان عدل و داد نیز یکرو نموده بود، بیش از این تاب معادات او نگشته عالی‌جاه بیگلربیگی قلمرو

علیشکر با اندک مایه[ای] از عسکر ظفررهبر که با مشارالیه همسفر بودند به محض یک اشارهٔ تیغ ابرو حمله‌ور گردیده جنود نکبت ورودش را تار و ما[ر] و علم شقاوت-آثارش را نگونسار ساخته بودند که محرم بارگاه عالی حاجی محمد پاشا که به‌خدمت حجابت این سدهٔ سدره‌مثال عارج معارج عزوجلال و به ایصال شرفنامهٔ اجلال و عالی‌صحیفهٔ مجد و کمال، مأمور امر واجب‌الامتثال شده [بیت]:

به روزی که نیک اختری یار بود نمودار دولت پسندیدار بود

شرف حضور حاصل گردانید و در تبلیغ رسالت دلنشین و ادای سفارت خجسته‌آیین به لسان اعجازتبیین، قرین تحسین و آفرین گردید. (۲۳۶ ب) و در گزارش سخنان زبانی به اعلاء مراتب سخنرانی و ترزبانی رسیده آن لآلی متلالی را که از آب و رنگ ود و ولا مملو بود، جوهری ذهن وقاد در معرض قوام اتحاد پسندید.

ترصد از آن داور عالی‌تبار چنان است که به موجبی که زبان قلم حقایق‌نگار درباب تمشیت مصالح دین مبین و نظم امور مسلمین و قلع و قمع مخالفین و رفع اضداد و معاندین درربار گشته کارگزاران آن دربار عظمت‌اقتدار نیز در دفع شرور اشرار بدنهاد از رعایای طرفین و سلب خار اضرار و افساد مفسدین از حدود بلاد جانبین محکوم حکم قدرمقدار آن سلطان داد اعتیاد شوند که قواعد صلح و صلاح و معاقد فوز و فلاح «کسبع شداد»[۱۲] استوارماند.»

و در حین انصراف سفیر[۱۳] از درگاه عرش‌اشتباه فرمان قضاجریان نافذ گردید که محمدعلی‌بیک یساول صحبت محفل مینومشاکل و عمال دارالسلطنهٔ اصفهان با موازی پنجاه نفر از آقایان عظام به مشایعت او قیام نمایند.

و بندگان اعلیحضرت ظل‌اللهی بعد از اتمام ایام صیام که اواسط فصل ربیع بود به عزم گلگشت ساحت جنت‌مساحت باغ کومه از مقر عزت و جلال نهضت فرموده تا ده روز در آن باغ ارم‌نشان و کرسکان بزم‌افروز و فرح‌اندوز بودند و پس از آن فضای جنت‌بنیاد باغ سعادت‌آباد را سعادت‌یاب (۲۳۷ آ) قدوم بهجت‌لزوم فرمودند. [نظم]:

به دولت چو شاهنشه روزگار درآمد به آن باغ چون بهار

گل ولاله از شوق پابوس شاه چنین فرش کردند بر خاک راه

به چشم از رهش رفت نرگس غبار شکوفه فرو ریخت سیم نثار

و تا اواخر فصل تابستان در آن باغ جنت‌نشان گاهی حلی‌ساز اریکهٔ شادمانی و گاهی حله‌طراز وسادهٔ معدلت و دادستانی می‌بودند.

و از جملهٔ بزمهای بهجت‌افزا مجلسی فیروز بود که در ماهتابی دوری که در آن باغ واقع است روی نمود و آن چنان بود که امر والاعز اصدار یافت که محرم سرادقات عز و اجلال ابراهیم‌بیک یوزباشی غلامان، طرح چراغانی در آن ماهتابی آسمان‌نشان و خیابانهای طرفین آن نماید و آن ساحت فرح‌قرین را از گلهای آتشین مانند گلزار ابراهیم

آراید. و الحق آن فضای مینو آسا از زجاجهای روشن و چراغدانهای شعله‌زن، مصدوقهٔ «کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة»[۱۴] گردیده بود و هر مصباحی نوربار که بر ستونهای سرو کردار و طرابزونهای منقش‌کار منصوب بود، «کانها کوکب دری یوقدمن شجرة مبارکة»[۱۵] می‌نمود. ندانم ساحت سپهر برین بر روی زمین جلوه گر بود مملو از نجوم ثاقب یا سطح پرگاری‌نمود آن ماهتابی زیب‌اندود بر وفق، «انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب»[۱۶] (۲۳۷ ب) و در غلطم که کاهکشان تابناکی بود در عرصهٔ خاک، مشهود انظار و اعیان یا قامت طولانی آن خیابان، نورانی از شواعل و مشاعل تابان.

[نظم]:

چراغان ز بس عالم‌افروز شد — شب از پرتوش عالم‌افروز شد

شرر ریز شد نخل آتش‌ثمر — حرارت به طبع زمین کرد اثر

فروغ مشاعل به جایی رسید — که از دود آن، خانه گشتی سفید

بعد از اتمام آن بزم سپهرآیین و انجام اسباب مجلس بهشت‌آیین حسب الامرالاعلی امراء و مقربان سدهٔ سپهر اعتلاء به بادله‌های طلا، حله‌آرا گشته به ساحت محفل ارم‌مشاکل درآمدند و به عز بساط بوس، شرف امتیاز یافته به حاشیه‌نشینی آن بساط با انبساط مفتخر گشتند و خنیاگران روح فزا به غلغل اغانی و تشیید غوانی، زنگ غم از دلها زدوده به ناخن مضراب، خار غیرت در پیراهن ناهید شکستند و تا اواسط شب، هنگامهٔ شور و شعب، گرم بود و آن محفل عشرت و نشاط در سرمایهٔ سرور و انبساط می‌فزود.

[نظم]:

هر آن نقش کز صنع پروردگار — بود زیور گلشن روزگار

در آن بزمگه زینت‌افزای بود — دل و دیده را مجلس آرای بود

مجملاً تا اواخر فصل تابستان در آن باغ دل ستان، از جمال گل همیشه بهار دولت پایدار، کام ستان بودند و پس از آن دولتسرای شهر را از نزول اجلال بیت‌الشرف سپهر اقبال فرموده در اوایل فصل خریف به عزم سیر و شکار (۲۳۸ آ) ییلاقات به سمت نجف‌آباد نهضت نمودند و تا مجال بوده به مرافقت اقبال ساحت اذیال اجلال گشته از آنجا به مقر سلطنت مراجعت فرمودند. و در حین ذهاب و ایاب، عالی‌جاهان مرتضی‌قلی‌خان قورچی باشی و علی‌قلی‌بیک ایشیک‌آقاسی‌باشی حرم محترم و مقربان درگاه خاقانی آقاکمال و ابراهیم‌آقا و الیاس‌بیک و نامدارسلطان حاکم بوده هر یک در محال تیول و املاک خود که فیض‌یاب غبار موکب سلطانی می‌گردید به شرف مهمانداری و خدمتگزاری نواب اعلیحضرت ظل‌اللهی سعادت‌یاب و مباهی گردیدند.

و در این سال فرخنده‌اشتمال از جمله جمعی از غلامان اخلاصمند که به مناصب ارجمند، مفتخر و سربلند گردیدند اولاً عالی‌جاه محمدمؤمن‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان اعلی بود که پس از عهدی که در آن خدمت والا مانند عصا، راستی ادا بود و در

شیوهٔ اخلاص‌ورزیها، ید بیضا نموده بود، کیفیت قابلیتش فیض‌رسان نشأهٔ دو بالاگشته به منصب ممتاز وزارت دیوان اعلی سرافراز گردید و عنوان نشان ضمیرش که در اصابت تدبیر، عطاردنظیر بود، به مهر قبول اقبال رسید. و چون محرر دارالانشای تقدیر به نگارندگی رقم نام‌آوریش قلم تحریر برداشت، القاب آن خدمت ذی‌شأن را به مزید لقب صوفی‌زادهٔ قدیم خاندان ولایت‌نشان در دیوان دوران بنگاشت. (۲۳۸ ب) و ثانیاً عالی‌جاه علی‌مردان‌خان بود که در همان اوان به منصب ایشیک‌آقاسی باشی‌گری دیوان، بلند مکان گشته نسق‌پیرای محفل شهریاری در طریق خدمتگزاری سر دستش گرفته چوبدست بزم‌آرائیش در کف نهاده قامت با استقامتش را به تشریف این منصب شریف، زیب و زینت داد. و غب‌ذلک نگارندهٔ ارقام عطار[د]ای بی‌منتهای شاهی منشور امنیت اخلاص‌نیت میرزامحمد ابراهیم نصیری نوادهٔ مرحوم طالب‌خان وزیر دیوان اعلی را به طغرای غرای منصب والای مجلس‌نویسی محلی داشت. و کدای‌خان لوای شمخالی ولایت داغستان بر آسمان افراشت. و معصوم‌بیک ایشیک‌آقاسی دیوان به وزارت مازندران نامزد گشته میرزا محمدتقی برادر عالی‌جاه میرزا محمدباقر حکیم‌باشی به وزارت موقوفات سرکار فیض‌آثار چهارده معصوم موسوم گردید. عوض‌خان برادر عالی‌جاه صفی‌قلی‌بیک ناظر بیوتات به ایالت بندر مبارکهٔ عباسی سرافراز گردید. محمد مؤمن‌بیک وزیر سابق جهرم به وزارت لار ممتاز شد. و گنجعلی‌بیک ولد لطفعلی‌بیک توشمال‌باشی سابق که در راه بیت‌الله‌الحرام، احرام عالم‌بقا بسته داعی حق را لبیک اجابت گفته بود، در عوض والد، خوان احسان شهریاری به نوال خدمت توشمال‌باشی‌گری، نصیبه‌یاب گشته. گرگین‌خان والی سابق گرجستان (۲۳۹ آ) که از راه طغیان و عصیان، باز به چاکری این آستان راستان‌نواز آمده از نوازش شاهی به شاهنوازخان، موسوم و به ایالت کرمان، کامران گردید. و افتخارسلطان به حکومت تون و منوچهرخان ولد کیخسروخان تفنگچی‌آقاسی سابق به ایالت درون، مشمول عنایت همایون شده مصطفی‌قلی‌خان قاجار به حکومت سمنان و کلب‌علی‌خان ولد گداعلی‌خان به امارت بردع سرافرازی یافتند. کلب‌علی‌خان بیگلربیگی سابق قندهار به ایالت استرآباد و سرداری عساکر فیروزی‌مآثر که در آن اوان به رفع غایلهٔ ترکمانان نامزد گشته بودند، منصوب گردید. و رستم‌خان گرایلی خلف شاهویردی‌بیک حاکم سابق گرایلی به دستور والد به رتبهٔ امارت همان ولایت رسید.

و از جملهٔ حوادث زمان که در ظرف این سال به امر کردگار جهان در عالم امکان روی نمود، رحلت خلاصهٔ ارباب فضل و حال و قدوهٔ اهل مجد و کمال صاحب‌المعالم و المآثر مولانا محمدباقر تغمده‌الله تعالی بالغفران و اسکنه فی بحبوحة‌الجنان بود که در شب بیست و هفتم شهر صیام فایز رحمت ملک علام گردیده در محلی که فارس عمر شریفش در طی مراحل سنین مابین سبعین و ثمانین بود، به فرمان خدای بی‌چون و به

مضمون«اذا جآء اجلهم فلایستاخرون ساعة ولا یستقدمون»[۱۷] برید غیبی نوید سراسرامید «یآء یتها (۲۳۹ ب) النفس‌المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة»[۱۸] را به گوش انتباه و دل آگاهش شنوانید و مبشر لاریبی پیغام بشارت‌انتظام «وللاخرة خیرلک»[۱۹] «ثوابا و خیر عقبا»[۲۰] را به جناح پیک مستعجل اجل به وثاق روح پاکش رسانید و در همان دم واپسین که مژدهٔ وصول به لقای حضرت رب‌العالمین را به سمع یقین شنفت، متقاضی حضور درگاه اله و داعی دعوت «اجیبوا داعی الله»[۲۱] را به زبان بی‌زبانی در عین رضامندی لبیک اجابت گفت. چون جنود ارواح قدس و لشکریان ملایک ممالک انس، تکیه‌گاه جان قدس‌آشیانش را برارایک جنان برافراشتند، بازماندگان این تیره‌مکان هجران و مهجوران صحبت آن مقیم جنت جاودان، آرامگاه جسم پاکش را در مطمورهٔ عالم خاک نزد پدر عالی‌مقدار و آن سیار «جنات تجری من‌تحتها الانهار»[۲۲] مقرر داشتند.[۲۳] [نظم]:

یاارض تیها فقد ملکت به ... اعجوبه من...[۲۴] الصور
لاغرو ان اشرقت مضاجعة ... فانها صار من منازل‌القمر[۲۵]

و از غرایب آثار سپهر بی‌سکون و نوادر عجوبه‌های دهر بوقلمون، سیلان سیلی بود خطرناک که در خطهٔ خاک، از مجری وادی بحرنمود زایندرود جاری و جاری مجرای طوفانی ثانی به قدرت باری گردید.[۲۶] العظمة لله سیلابی بحرسان که فلک فلک در فراز و نشیب لطمات امواج سراسرآسیب آن به مصداق (۲۴۰ آ) «و هی تجری بهم فی موج کالجبال»[۲۷] شتابان و نعوذبالله آبی خرابی رسان که از صفحات رخسارش آثار «فارسلنا علیهم سیل العرم»[۲۸] هویدا و عیان[۲۹] از نم رشحات امواج رفیعش کار به جایی رسید که سپهر برین، آفتاب‌گردان ایوان جهان را به ریسمان کاهکشان انداخت و فراخی دامان وسیعش تا به حدی کشید که فرش ادیم ارض را بالطول و العرض، تر ساخت. حوت فلک که تفیده جان تا به آسمان بود، دراین طوفان، شناوری آغاز نهاد و دهقان مزرع سپهر به این آب افزونی دلو و ثور از چرخ دولابی به کشاد کشش ارهٔ پشت نهنگ موج سنبله پروین بدروید و صدمهٔ سیلی لطمه رخسار خورشید به نیل کشید. سبحان‌الله مرغابیان امواج با نسر طایر آسمان هم‌آشیان گشتند و ستارگان حباب به یکبار با ثابت و سیار در برج آبی اقتران نمودند. ندانم که صنعتکار تقدیر سوهان موجهٔ این سیل عالمگیر را برای هموارکاری روزگار ناهموار آبگیری نموده بود یا آنکه دست قضا به جهت شست‌وشوی ساحت دنیا از لوث تلون چشمه از یم بی‌منتها گشوده. غرض، از اوان تلاطم بحر بی‌پایان عالم امکان، چشم زایدالنور بیضا کمصدوق «فارالتنور نور و ضیاست» الی الآن بر سیلی چنین بی‌محابا نیفتاده و از اوان تراکم امواج یم بی‌کران جهان کن فکان تا این زمان کسی از متتبعان آثار اعصار از آبی چنین حیرت‌بار، خبر نداده (۲۴۰ ب) بلی طوفان زمان نوح را رشحهٔ پیشاهنگ این سیل بی‌دونگ توان پنداشت و

در حین توصیف این بحر خطیر به عنوان مثالش بر صفحهٔ مقال توان نگاشت. لیکن به حمدالله تعالی که از صدمات لطماتش اگر چه پاره[ای] از امکنه و دور شهر و قری نزدیک و دور خراب گردید و بنیان چندی از مساکن و اوطان به آب رسیده اما زیاده بر معدودی از مردم، غریق این لجهٔ پرخطر نگردیدند و غیر در و دیوار مسکن و دار و برخی از اموال متوطنان حوالی و کنار به معرض تلف نرسید. «فالله خیر حافظا و هو ارحم‌الراحمین»[۳۰]

و در همان روز نگارندهٔ این آثار و سرایندهٔ این گفتار، غلامزادهٔ درگاه شهریار، محمدحسن نصیری[۳۱] خاکسار را قطعهٔ تاریخی به خاطر فاتر رسید که نگاشتهٔ قلم شکسته‌رقم می‌گردد. قطعه:

در زمان شهنشه ایران	آن که گیتی تن است و او چون روح
شاه سلطان حسین که تا به ابد	باد درگاه دولتش مفتوح
سیلی آمد ز رود اصفاهان	که از او تیره گشت چشمهٔ یوح
بس که از کوه سوی هامون برد	مستوی شد به دهر جمله سطوح
شد ز سوهان موجهٔ تسندش	سینهٔ آسمان همه مجروح
شد خرابات خانهٔ دنیا	عالم آب همچو جام صبوح
بود طالع به فکر تاریخش	تا نماید بیان به عین وضوح
شد روان بر زبان ز منبع دل	نام طوفان نشسته از دل نوح[۳۲]

منشأ داستان در بیان واقعات (۲۴۱ آ) متنوعه و حادثات متفرقه در سرحدات و ثغورمملکت سلطانی وگفتار در تفاصیل محاربات و مجادلات فتوحات مبانی ارکان دولت و عساکر بهرام‌صولت با معاندین دین ربانی و رخ نمودن‌فتح و نصرت به تأیید سبحانی و ذکر بعضی از امور عظیمه که در ممالک سلاطین معاصر به مشیت ملیک قادردر این ولا دست داد و در طی تصاریف‌ایام و شهور این سال اتفاق افتاد

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم «ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز»[۳۳]

نزد حیکمان آگاهدل، مبرهن و بر طبیبان با انتباه کامل، مقرر و معین است که بنای کالبد اعیانی جهان که عبارت از عالم کبری است به مقتضای حکم و مصالح بر حسب مشیت و تقدیر حکیم خبیر با ترکیب قالب هیولانی انسان که عالم صغری همان و مقصود از آن است و ترتیب و نظام، مطابق و موافق است. و علی‌الاتفاق این دو عالم انفس و آفاق در هر جزوی از اجزاء قاطبه[ای] از ارکان و اعضاء با هم مساوق «سنریهم ایاتنافی‌الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»[۳۴] پس بالبدیهه امصار و بلدان و اقطار جهان راکه نازل منزلهٔ اعضای رئیسهٔ ابدانند گاهی به مداخلت و تحریک بیگانه و آشنای معاند بر وفق (۲۴۱ ب) اغذیه و اخلاط کاسد و فاسد، سوءمزاجی طاری گردد و به ناچار مرضی تامرضی حاصل آید.و اگر نه تدبیر حفظ صحت مزاج و دفع امراض به قوانین استعلاج انبیاء و اولیاء و سلاطین مملکت‌پیرا که طبیبان مسیح‌الانفاس نفوس و مدبران اجساد بلاد به رعایت رئیس و وقایت مرؤس اندیشد[۳۵] هرآینه لاعلاج، آن سوءمزاج، رفته رفته به اهلاک فرع و اصل بر وفق «ویهلک الحرث والنسل»[۳۶] گردید.[۳۷]
از آنجاست که حکیم عادل به لطف شامل و کرم کامل در هر عصری از اعصار و دوری از ادوار، سریر سلطنت هر ملکی را به منزلهٔ دل مستقر ملکی چون روح سازد و اوامر و نواهی سلطانی او را مانند روح حیوانی در مجاری شرایین اکناف و اقطار زمین، نافذ و

جاری دارد تا به حذاقت طبیب عدالتش، ابدان بلدان از طریان مرض ردی مدی مصون و از سریان الم متعدی جور و تعدی مأمون ماند. [بیت]:

ایـــن کریمـــان چـــون طبیبـــان دلنـــد سـوی رنـجوران بـه پـرسش مـایلند

چنانچه این سلطان سلاطین‌نژاد، شهریار معدلت‌پیرای داد اعتیاد که در تصحیح ابدان ممالک سلطانی و ازالهٔ امراض جسمی و جانی به نحوی دم عیسوی به کار داشته که هر کجا که از نفوس خبیثه و ذوات خسیسه در مجاری عروق طرق و اجساد بلاد، سددی طاری گشت، به شربت مفتح آب شمشیرش مداوا شد و هر زمان که از گرمی هنگامهٔ فتنهٔ مفسدان، حمی محرقه در ابدان بلدان ساری شد، (۲۴۲ آ) به کاوش نشتر خنجرش به اصلاح آمد. [نظم]:

اگر نه خـنجر تـو عـدل را دهـد یـاری و گرنه هیبت تـو فـتنه را دهـد تسکـین
کلاه از سر هُدهُد بـه غـصب بربـایند برون برند به غـارت ز پـای بـط نـعلین

از جمله آنکه‌القصه به نحوی که در طی دیباچهٔ این سال سعادت‌اشتمال نگارش یافته گرگین‌خان والی سابق گرجستان چنگ در دامن عفو و بخشایش اولیای دولت بی‌زوال برده قانون راستی را راست نمود و نوازش مراحم شهریار، او را نامی روزگار ساخته به اسم شاهنوازخان سرافراز و به ایالت کرمان ممتاز فرمودند. در همان ولا خبر بی‌اعتدالی افواج طایفهٔ ضالهٔ بلوچ در حوالی کرمان و گرمسیرات آن بلدان متواتر شده. چون خان مذکور را برای انجاح مرام و انجام مهام، توقفی در دبار عالم‌مدار، در کار و مدافعت اضرار اشرار نیز ضرور و ناچار بود، کیوان‌میرزای برادر او به امر نیابت، سرافرازی یافته به رسم چاپار به صوب آن دیار شتافت و به تفحص و تجسس هوشمندانه و تفتیشات عاقلانه معلوم ساخت که طوایف بلوچ و افغان به بلدی واغوای مردم سرحد و جماعت ریگی و سیستانی و سکنهٔ هودی‌جان و طوایف لاشاری و مازری لاسیما امیرخسرو ذرکی جرأت و جسارت تاخت و یغما بهم رسانیده به دستیاری آن بلدان، به معابر و بلدان راه می‌یابند و به پشت‌گرمی آن فتنه‌جویان، ایقاد نیران فساد در قری و بلاد می‌نمایند. به جهت قطع مواد فساد اولاً (۲۴۲ ب) به ارادهٔ تنبیه این طوایف تیره‌نهاد که به منزلهٔ ریشهٔ خار اضرار آن قوم شرارت شعارند با حکام بندر و تون وسیستان که اکثری آن جمع بی‌خان و مان در حوالی ولایت ایشان صاحب مساکن و اوطانند، همداستان گشته عزیمت آن نمود که در اول حال ریشهٔ شقاوت آن شمل شرارت‌پیشه را به تیشهٔ جد و اجتهاد از بیخ و بنیاد پردازد و پس از آن، شاخ و برگ وجود مردودشان را «کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار»[۳۸] از پای دراندازد که در آن خلال خبر ورود امیرخسرو به محال رودبار[و عزم] تاخت [و تالان او می رسد.] لابد در همان ولا فوجی از جنود جلاد را به مدافعت آن بدنهاد روانه نموده [و خود نیز درحین] حرکت بود که به اعلام منهیان به ظهور رسید که امیرخسرو [ذرکی، باری] به محال

سفیدآبادان دست‌درازی نموده و از آنجا عزیمت به محال بندر ولار کرده است. چون دیگر تعاقب آن بدسیر بی‌فایده بود و [مراجعت] آن باخته ایمان و مماطلهٔ حاکم سیستان اخبار می‌نمود، لاجرم مکتوبی اعتراض‌آمیز و مقالتی غیرت‌انگیز بدین منوال به حاکم آن محال محرر داشت که: «اکنون دیرباز است که حکایت دور و دراز ترکتاز طایفهٔ بلوچ در میان و زبانزد خاص و عام و این و آن است. و این معنی حیرت‌اندوز دل و جان که امراء[39] ثغور و سرحد داران منصور را چه واقع شده که از مدافعهٔ مضار ایشان راجل و در انجام این امر، غیر عازم و کاهلند که آن طایفه، بلامانع (۲۴۳ آ) و بی مدافع از سرحد مملکت هر یک گذشته به میان اوطان مسلمانان و مساکن موحدان درآمده در قطع طرق آینده و رونده و نهب و غارت، انواع مفسده به ظهور می‌آورند و باز کماکان بلامزاحم درکمال حزم و اطمینان به سوی ماسوای اوطان مراجعت می‌نمایند. [بیت]:

گوی توفیق وکرامت در میان است ای عجب

کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد

هر چند اندیشه می‌نماید، نظر به رویهٔ حق‌شناسی ولینعمت خویش، شایان صوفی‌گری آن اخلاص‌کیش نمی‌داند که امیرخسرو که رعیت و در جوار دیار او در مقام اهلیت است، تکیه بر دیوار تمرد و عصیان و پشت به سپاه کینه‌خواه سیستان کرده ابواب فتنه و فساد، باز و به محال رودبار و خبر[و]افین[40] و سایر گرمسیرات بندر وکرمان، دست تطاول دراز نماید، گوشمال و تنبیه و به یک طرف از چیره‌دستی جلادت ایشان، عجب است که در این وقت آن خسران‌نشان از منزل خود حرکت کرده و روی ادبار به این دیار آورده قشون و ایلات سیستان به تاخت عیال و بازماندگان او نپرداخته و او را در معرض تنبیه برحسب «من حفر بئر الاخیه وقع فیه» نینداخته‌اند.

باری چون آن مدبر برگشته کار عازم این دیار گشته و قاضی قضا، فرمان اهلاک و تدمیر او را به نام شمشیر و تدمیر ما نوشته بعون قادر ذوالجلال و میامن دولت بی‌زوال، غبار ادبار در دیدهٔ بخت نابکارش خواهیم انباشت و سزای (۲۴۳ ب) کار و بارش را در کنار خواهیم گذاشت لیکن سزاوار طور صوفی‌گری و اخلاص آنست که علی‌الفور سپاه نصرت‌اشتمال را به قتل و اسر اهل و عیال و نهب و غارت امتعه و اموال آن حیرت‌زدهٔ تیه ضلال مأمور سازد و آتشی را که خود در عزم ایقاد آن است، همان در خانمان آن بی‌ایمان اندازد. [بیت]:

می صبوح و شکر خواب صبحدم تاچند   از این معامله غافل مشو که حیف‌خوری»

و خود با فوجی از سپاه کینه‌خواه با آنکه طرق و شوارع از شدت برف و یخ، بند بود و در حدت برد و سرما آب روان در رگ جویبار چون خون مرده فسرده می‌نمود، به عزم مقابلهٔ امیرخسرو نهضت نمود و تا انتهای محال رودبار که مشهور به کهنوج دینار است منازل و مراحل پیمود درآنجا متیقن شد که امیرخسرو با چهارصد نفر از مکان

خود علم طغیان افراخته و جمعی کثیر از مردم کیج و مکران ...[41] سیستان را رفیق ساخته در هنگام ورود بنفهل دونفر از ملکان آنجایی با جماعت مازی ولاشاری به قصد معاونت با آن بدسیر، همسفر گشته چون به کهنوج رودبار می‌رسد، امیرشاه سلیم رودباری پیشاهنگ سپاه می‌شود و جمعی از احشام آنجا را به مرافقت آن مدبر دغا، غارت‌زدهٔ جور وجفا می‌سازد و به سفیدآبادان کرمان آمده به اتفاق امیرغلامعلی کلانتر رودبار که خلف ناخلفش با او رابطهٔ مواصلت و مصاهرت دارد، تمامی ایلات و احشام آن محال را می‌تازد و به ارزویهٔ کرمان وارد شده امیرشرف کلانتر آنجا را (۲۴۴ آ) در صدد معارضه درآمده اگر چه در اثنای کر و فر یک نفر از ملکان نهبل و امیرمحمد برادر شاه سلیم پی‌سپر طریق سفر می‌گردند، اما همان از غلبهٔ اشرار به ناچار با فوجی از اعوان و انصار بر وفق انباء و ایمای «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء عندربهم یرزقون»[42] فایز حیات ابدی دارالقرارمی‌شوند. و امیرخسرو تمام اموال و اسباب او را به غارت برده خود متوجهٔ گرمسیرات توابع فارس [و] لار و بندر شده شاه سلیم را به اتفاق ولد و برادر او به عزم تاخت سایر ولایات کرمان روان می‌نماید.

لاجرم از تحقق این اخبار، جیاد صرصرگذار راگرم رفتار ساخته در محلی از توابع لار به شاه سلیم دچار شده لیکن در وقتی که شهریار تیغ گذار خاوری از میدان‌داری و داوری به ستوه آمده و منصب شبگردی و آسمان نوردی را به پیک شباهنگ ماه داده بود، درآن وقت آن گروه مکروه، پشت به کمرگاه و کوه داده و سپاه نصرت‌پژوه بر پشت اسبان کوه‌شکوه، درمقابل ایستاده مشغول مراسله وپیغام به سفارت گلوله‌های آتشفام گردیدند و دم به دم تا سفیده دم صباح به‌صیاح رعاده‌های رعدنشان، شبپره‌های خراب را از آشیان دماغ این و آن می‌رمانیدند. و در آن شب به تدبیر صایب نایب، تفنگچیان جلاد قدرانداز از اطراف و جوانب بر فراز آن کوه برآمده راه استعلا بر آن قوم دغا مسدود داشتند و از سنگ پشته‌ها و محکمه‌ها در هرگوشه و کنار برای رمی جمار (۲۴۴ ب) آتشبار، دیدبانی برگماشتند.

چون یکه‌سوار نیزه‌دار مهر بر فراز تل خاکستری سپهر برآمده به سرانگشت شعاع، نقاب حجاب ظلمت از چهرهٔ روزگا[ر] برکنار نمود وکواکب و نجوم مبثوثه و پریشان را مانند حلقه‌های زره از سطح میدان آسمان ربود؛ سپاه منصور به یکبارگی علم جلادت و مردانگی افراختند و بنیان ثبات و قرار اشرار را به صدمات زنبورک و تیر، از بالا و زیر؛ زیر وبالا ساختند و هر لحمه[ای] به حمله، محکمه و پشته[ای] راکه پناه خویش ساخته بودند می‌گرفتند تا آنکه به یک دفعه بر آن قوم لیام تاختند و تیغ انتقام از میان نیام آختند و بر سر یک پشته که مجمع عام آن طایفهٔ شقاوت‌انجام بود، رئوس یکصد و بیست‌نفر از رئیس [و] مرئوس رااز تن منحوس جداکردند و پس از آن، گروه گروه ایشان را در مساکن متفرقهٔ آن کوه، جداجدا و جابه جاگرفتار اعمال و نیات مفسدانهٔ

خود نمودند و بقیةالسیفی راکه قاضیِ اجلِ در آن داد و ستد نقد رایج روان ایام، رهان جانشان را مؤجل ساخته بود، اسیرو دستگیر کرده اموال واسباب و خیول و دواب ایشان راکه در مدت نهب و یغما به هم اندوخته بودند، با سرها متصرف شدند. حتی چرغ و باز امیرشرف کلانتر نیز که پس از قتل او از نشیمنهٔ تمالکش برداشته بودند بـه طلبه‌جنبانی اهتمام به سر پنجهٔ شیر شکاران مقدام آرام گرفت.

و از جملهٔ گرفتاران امیرغلامعلی کلانتر رودبار و ولد و عیال او را (۲۴۵ آ) با والد شاه سلیم محبوس داشت و بقیه راکه در نهب و غـارت بـا امیرخسرو یـار و انـدرز «ترکنواالی الذین ظلموا»[۴۳] را فراموشکار بودند، سر از تن برداشت. لیکن معلوم نشد که شاه سلیم به گزند زنبورک، دست از شهد جان شیرین فشـاند یـا آنکـه درون غـاری، مارکردار مخفی و پنهان ماند. و چون آن رئوس منحوس را به دربار شهریـار ارسال نمود، در ازاء آن خدمتگزاری و جانفشانی مورد احسان و اشفاق سلطانی گشته به اضافهٔ مبلغ شصت تومان وجه مواجب بیش و انعام مـبلغ دویست تومـان و خـلاع فـاخره، سرافراز و بین‌الاکفا به طراز اعزاز، ممتاز گردید.

از جمله فتوحات بشارت‌نمون که بعون عنایت بی‌چون و یُمن دولت روزافزون در آن ولا اتفاق افتاد، چند فتح متوالی و متواتر است که به نیروی جلادت و مـردانگـی عساکر نصرت‌مآثر خراسان در مجادلهٔ با اوزبکان بی‌ایمان روی داد. یکی آنکه چون جانی‌خان بیگلربیگی هرات جمع کثیری از اویماقات ولایات بلخ را از ایل جمشیدی و فیروزکوهی و سایر ایلات را به طرح طریقهٔ ملایمت و دوستی و بذل زخارف دنیوی در قید مطاوعت و ایلیت و به بارش نیسان برو امتنان بر نسق «الانسان عبید الاحسان»[۴۴] در ربقهٔ بندگی و رقیت اولیای دولت سلطان و به طریق شاهیسونی به ممالک خراسان آورده و پس از آزمون و اختیار مصادقت اقرار (۲۴۵ ب) ایشان ریش‌سفیدان و صاحب‌ایلان را به تعیین مواجب و ملازمت در عداد اسناد اهل جهاد و خدمتکاران دولت قوی‌بنیاد، منخرط ساخته بود و فرمان مرحمت‌نشان سلطانی نیز صادر گشته که بـعدالیـوم در آن سرحد با وظایف موافقت ومرافقت با عساکرنصرت آیت، در مهمات مأموره ایستادگی و مردانگی نمایند و به قطع سر رشتهٔ ایتلاف از اهل خلاف، مردانه کوشند تا هریک در-خور خدمت و جانفشانی نصیبه و جایزه[ای] از لطف سلطانی یابند.

مخالفین اوزبکیه را شرارت جبلی در حرکت آمده به ارادهٔ دست‌درازی به محـال بادغیسات و دست‌یازی با آن طوایف و ایلات که همانا رویهٔ مطاوعت و ایـلیتی کـه ایشان را پیشنهاد و خاطرشان را قرارداد گشته بود برآن قوم شقاوت‌نشان، گران و از طور و دستور ایشان، مهجور و برکران می‌نمود، از روی حقد و حسد و مقتضای طبایع بد، انجمنی ساختند و به اتفاق، لوای نفاق افراختند. غایت آمال و مقصد از ایـن حـرکت ضلالت‌مآلشان آنکه بلکه به اشارهٔ تهدیدآمیز تیغ تیز، ایـلات مـذکوره را از شـاهراه

هدایت و ارشاد برگردانند یا آنکه همگی را از تیغ خونریز بگذرانند لیکن چون به اعلام منهیان، جانی‌خان را خبر از ارادهٔ ایشان بود، بنابر امتحان ثبات بنیان استیمان آن طایفهٔ تازه‌ایمان، کرة اخری و ثانیاً بعداولی خواجه میرجمشید و نوروزبیک (۲۴۶ آ) فیروز-کوهی را با اتباع خود مقرر داشت که به اتفاق نوروزعلی‌سلطان جمشیدی حاکم کرخ به ولایت مخالفین تازند و پیش از آنکه از آن طرف پیشدستی شود، به اقدام جلادت، قاطبهٔ آنها را نشان سهام سیاست سازند. حسب‌المقرر ریش‌سفیدان مذکوره و اتباع با سپاه مقرر حاکم کرخ بر آن معاندین دین، تاخت آورده و اکثر حوالی و حواشی ولایات ایشان را لاسیما محال غرجستان راکه منزل استقلال یارمحمد بوده غارت‌زدهٔ چیره‌دستی و مردانگی ساختند و در حین کروفر موازی پنجاه سر از آن قوم بدسیر به دست مجاهدان عدوشکر افتاده بود که به دربار سلطانی ارسال داشتند[۴۵] و امتعه و اسباب منهوبه را به جهت دلگرمی غازیان به ایشان بازگذاشتند[۴۶].

[دیگر] آنکه در حینی که ولایت هرات در تحت ایالت محمدزمان‌خان شاملو بود، قاضی لقمان مردود با طایفه[ای] از جنود نامسعود خود به ارادهٔ تاخت محال ابیورد و بای‌محمد حاکم خیرات و مکنج‌بیک حاکم فرورد با برخی ا زعساکر شقاوت‌نشان به عزم یغما و تالان سرخس و چهارده و سایر ولایات خراسان در حرکت آمده داخل سرحد منصور گردیده بودند که قراولان ارادهٔ آن یغماگران بی‌ایمان را اعلام و اعلان نمودند. و محمدزمان‌خان، مرشدبیک تاتار را به اتفاق اماویردی‌بیک ناظر محال مهنه قاید فوجی از غازیان شیرشکار و به مدافعهٔ طوایف اشرار مقرر داشت. (۲۴۶ ب) و آن جنود نصرت‌نمون بر وفق «و ان جندنالهم الغالبون»[۴۷] در مابین چهارده و چهچه به فوج بای‌محمدی برخورده مانند شیران جنگجو و پلنگان تندخو در آن خیل شقاوت‌انجام و شمل «اولئک کالانعام»[۴۸] افتاده در حملهٔ اول خرمن حیات جمعی کثیر را برق‌زدهٔ آتش شمشیر صاعقه‌نظیر ساخته عرصهٔ جهان را از لوث وجود ایشان پرداختند و بای‌محمد را به ضرب تیغ خون‌آشام، سر از تن برداشته مکنج‌بیک را دستگیر ساختند. و در آن ملحمهٔ فتح‌انجام موازی هشتاد سر از رئوس آن فرقهٔ منحوس و یکصد و پنجاه رأس اسب و پنجاه و هفت نفر شتر و سه‌هزار رأس گوسفند به دست غازیان مقدام افتاد و مبشر غیبی ندای فرح‌فزای «وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم»[۴۹] در میان دلاوران معرکهٔ هیجاء در داد.

[دیگر] آنکه شاهنیاز اوزبک نیز به طمع تسخیر قلعهٔ ابیورد، چندی ازگروه مکروه خود فراهم آورده در حینی که حاکم آنجا را استعدادی نبود، علی‌الغفله بر سر اعیان شهر هجوم آورده دست به یغما و نهب و اسر گشاد وفوجی را به پای حصار قلعه فرستاد. چون غازیان آن سرحد را[۵۰] از تندی بی‌محابای آن خار بیشهٔ ضلالت، رگ غیرتشان را اثر شد، از دور وکنار رو به آن مدبران برگشته کار آورده به ضرب صمصام

انتقام و رشق نبال و سهام، آن قوم لیام را از شهربند و حصار بیرون کرده در عین ملحمه و غوغا هفتاد نفر از آن طایفهٔ دغا را از رئوس (۲۴۷ آ) منحوس، سبکبار نمودند و با وجود قلت و عدم استطاعت و استعداد، از روی اعتماد به نوید امید بی‌انتهای «وان تصبروا وتتقوا لایضرکم کیدهم شیئا»[۵۱] رفع شر و شور آن قوم مغرور، از قطان و سکنهٔ شهر فرمودند. اما آن طایفه از راه خیرگی، چیرگی نموده در حوالی قلعه، ضرب خیام شقاوت‌فرجام نموده منتهز فرصت می‌بودند. و از موثقین صادق‌مقال استماع افتاد که ده‌هزار نفر از اوزبکان اورگنج و ارال در پای قلعه اجتماع نموده بودند و در تسخیر قلعه و شهر، از جان و دل سعی‌های بی‌حاصل می‌نمودند. و از غایت جهل و نادانی و عدم تدبیر و تأمل در عاقبت آنچنان مفاسد شیطانی، از این معنی ذاهل بودند که بیشهٔ شیرژیان چراگاه خرگوش و روباه را نشاید وطیران کرکس و غراب در مطار و محل شکار شاهین وعقاب، چندانی نپاید. [بیت]:

کجا پشگان و عقابان کجا   کجا مور بی‌جان، سلیمان کجا

پس غازیان مقدام و عساکر نصرت‌فرجام آن سرحد از آنجاکه مقابلهٔ با آن دشمنان چنان غالب، از رویهٔ تدبیر، دور و از طور عاقبت‌اندیشی، مهجور بود، روز به روز از فراز بروج به رمی احجار گلوله‌های آتشبار، کلاغان روح و روان را از جیفهٔ اجساد و ابدان آن مردارطینتان می‌رمانیدند و شب، گروه گروه به عنوان شبیخون از قلعه بیرون آمده در آن تیرگی شب که ظلمت شام غشاوهٔ ابصار بخت خواب‌آلود آن مفسدان تیره روزگار بود، مانند بلاهای پنهانی و مرگهای ناگهانی (۲۴۷ ب) در میان جمعیتهای متفرق ایشان درآمده فوج‌فوج آنها را از تیغ بی‌دریغ می‌گذرانیدند تا آنکه تاب و توانشان از سرحد طاقت گذشت و خبر ورود عساکر نصرت‌نشان خراسان باعث تزلزل ارکان قرارشان چون سیل دمان گشت. عاقبت‌الامر به ناچار از پای حصار برخاستند و پشت ادبار به غازیان شیرشکار دادند. و در عرض راه پاره[ای] از دواب اکراد چموش‌گزک و دهاقین را به یغما برده معدودی از اناث و ذکورشان را به اسیری گرفتند اما هنوز وارد اوطان نکبت‌توأمان خود نگردیده بودند که از صدمهٔ تاختی که کفرهٔ قلماق به حسن اتفاق در آن ولا به محال ایشان آورده و عیال و اطفال و قاطبهٔ اموال ایشان را به غارت برده بودند، به مرتبه[ای] دستشان از کار و کارشان از دست رفت که اکثری اسارای مزبوره از بند قید جستند و به خویش و پیوند پیوستند.

و آن، چنان بود که چون در آن ولا عوض‌بیک سفیر والی قلماق در حضرت سلطانی مشمول نوازشات خاقانی گشته اذن انصراف یافته بود، والی مزبور نظرمحمود برادرزادهٔ خود را به اتفاق عوض‌بیک مسفور قاید جنود نامعدودی از کفرهٔ قلماق و بر سر اوزبکان ولایت اورگنج روانه نمود. و آن جماعت در حینی که طوایف اوزبکی به اتفاق شاهنیاز عازم تاخت ابیورد گردیده بودند، مانند مکافات اعمال بر سر اهل و عیال

ایشان تاخت آورده (۲۴۸ آ) تمامی ایلات و اویماقات اورگنج را نهب و قتل و اسر و سبی مصداق «فریقا تقتلون و تاسرون فریقا»[۵۲] ساختند و جملگی قلاع و قری آن ولایت را بر مثال دیار بلاقع از سیار و دیار بپرداختند. «ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الاالکفور»[۵۳]

ذکر ظهور معظم امور در ممالک سلاطین معاصر و مجمل احوال بعضی از ایشان در این سال سعادت‌مآثر

آنکه، چون ارادت ازلیه از فاعل مختار و حدوث هرگونه آثار به مشیت ابدیهٔ قهرمان کارخانهٔ «یولج اللیل فی‌النهار»[54] است، اتفاقاً حوادث عالم کون و فساد در ممالک روم و عراق عرب و معظمات آن بلاد چنان اقتضاء نمود که دست تطاول عساکر رومی بر سکنهٔ بلدهٔ شریفهٔ کربلا دراز و ابواب چندین‌گونهٔ کوب و بلا، بر روی ایشان بازگردیده این احدوثهٔ جدید و داهیهٔ شدید، مزید افعال یزید شد. چنانچه القصه چون مدتی بود که شیعیان قطان آن بلدهٔ فردوس‌نشان اظهار آثار تشیع را به سرحد شیاع رسانیده و در اذیت و اضرار اهل سنت، سنت «یجاهدون فی‌سبیل الله و لایخافون لومة لائم»[55] را شعار خویش گردانیده بودند، تا به حدی که با متولی آستانهٔ مقدسه که یکی از خواجگان خاص سلطان روم بود به اوضاع ناملایم، سلوک مسلوک می‌داشتند و همه روزه وجههٔ همت بر خفت و اهانت او برمی‌گماشتند و به اعتماد بر اعانت اعراب بدوی که[56] (۲۴۸ ب) اکثری را بدیشان روابط خویشی، موثق و مؤکد بود مآل حال به آن کشیده بود که مردم رومی را از غریبه و بومی جرأت بر حرکت‌المذبوحی در امری از امور نمی‌شد وعلی‌الاجهار در آناء لیل و اطراف نهار بر رفض و سب ایمه «و جعلناهم ائمة یدعون الی النار»[57] اقدام و اصرار می‌شد و این اخبار در آن ممالک منتشر گردیده و به مسامع منتسبان قیصری رسیده بود، در این ولا از مقر سلطنت قیصری اشاره به تنبیه و تأدیب قاطبه و قطان آن بلاد به اسمعیل‌پاشای حاکم بغداد شد که به آن بلدهٔ فاخره آید و آن گذارندگان طریق جرأت و جسارت را تأدیب نماید. اتفاقاً در آن ولا شیخ سلمان شیخ آل‌خزعل به قصد زیارت حضرت سیدالشهداء علیه و آبائه‌التحیة و الثنا با فوجی کثیر از قبیلهٔ خود در کربلا بود و اسمعیل‌پاشا را این معنی از اجرای فرمان قیصری، مانع می‌نمود. لهذا اولاً عزم زیارت خود را منتشر ساخت و آوازهٔ تشیع خود را درالسنه و افواه اهل کربلا انداخت و سید حسین کلیددار آستانهٔ مقدسه را به حضور طلب داشته به تلبیسات و تدلیسات مخادعانه خود را از جملهٔ برادران دینی و شیعیان یقینی وانمود. و پس از آن، اظهار این معنی کرد که :«مرا داعیهٔ زیارت سیدالشهدا علیه‌السلم والثنا است لیکن چون مدتی شد که اعراب بدوی را با جماعت رومی و ینکیچری مخاصمه و معادات مشید گشته و هر یک در انتهاز فرصت (۲۴۹ آ) بر انتهاز فرصت بر اضرار

دیگری نشسته لاسیما در این ولا که از اعراب مزبوره در محل کربلا اهانتهای بسیار و خفتهای بی‌شمار به مردم رومی رسیده و می‌رسد و ایشان را از غایت عجز، دست مقدرت به دامن تدارک آنها می‌رسد و مسموع چنان است که شیخ سلمان با فوجی کثیر از قبیلهٔ خود در کربلا توقف دارد، هرگاه در این وقت به عزم معهود، قدم در راه مقصود گذارم و جمعی از جماعت ینکیچری را که از مرافقت ایشان ناچارم، بدان ولایت آرم، یقین که کماکان فی‌مابین مکاوحه و مشاجره روی [خواهد] نمود و ترک مخاصمه و عناد بر طریق معتاد نخواهند فرمود. و مرا لابد بنابر مصلحت، مراقبت و جانب‌داری مردمم باید کرد و مراعات احوالشان را به مقتضای حال، فرونباید گذاشت. لاجرم در این وقت مفسده روی خواهدنمود و این معنی در نظر اولیای دولت قیصری بر طغیان و عصیان شما محمول خواهد بود. حالیاً صلاح حال در آن و انسب چنان است که روانهٔ آن دیارگشته شیخ سلمان را با متابعان به جانب اوطان، منصرف سازی و ساحت بلده را از قاطبهٔ اعراب غریبهٔ صحرایی بپردازی تا آنکه به اطمینان خاطر به جانب مقصد شتابم و بروفق داعیه[ای] که دارم، کام دل یابم.»

چون تیر مکیدت آن مخادعت‌کیش که از کمان کج‌منشیها پرتاب کرد، درست افتاد و سیدحسین به جهت منصرف ساختن اعراب بادیه رو به کربلای معلی نهاد، اسمعیل‌پاشا از عقب، فوجی از سپاه رومیه را به سرکردگی پاشایی (۲۴۹ ب) به جانب حله فرستاده خود نیز متعاقباً با سپاهی کینه‌خواه رو به راه نهاد. اما چون سیدحسین اهالی و اعیان شهر را با شیخ سلمان و موالیان در مجمعی احضار فرمود و مقالات منافقانهٔ اسمعیل‌پاشا را حکایت نمود، همگی اعیان متفق‌اللفظ تلقی نمودند که: «هر چند که ما اوامر و نواهی تو را فرمان پذیریم و به آنچه گویی و فرمایی از مطاوعت، ناگزیر لیکن اسمعیل‌پاشا را حکایت داعیهٔ قتل و غارت همگنان است و آن مخادع حیله‌ور را فتنه در زیر دامان و الا بایستی که با معدودی به صوب مقصد حرکت نماید نه آنکه لشکری به قلاوزی به حله فرستد و خود نیز با سپاهی بی‌کران در حرکت آید.»

اما از آنجا که مقالات حیله‌آمیز اسمعیل‌پاشا، سید حسین را مرکوز ضمیر ظاهربین و آن کلمات منکوس سمات، برنگین دلش مانند نقش مکین، دلنشین گشته بود، مطلقاً راه نفاق در آن امر نمی‌داد و یکان‌یکان مشایخ اعراب را اذن معاودت می‌داد. چون شیخ سلمان سعی مجدانهٔ او را در اخراج اعراب ملاحظه نمود و ایستادگی او را در آن امر غلط یقین فرمود، لابد خود طریق معاودت مسلوک داشت و در غایبانه جمعی از اعراب صحرایی را باز به معاونت اعیان و اهالی بازگذاشت.

چون اسمعیل‌پاشا به حله رسید و ماندن برخی از اتباع سلمانی را در کربلای معلی شنید، به سیدحسین اعلام نمود که چرا بر وفق معهود به ابقاء عهود نپرداخته و ساحت شهر...[58] [را] (۲۵۰ آ) از اعراب بیگانه خالی نساخته؟ علی‌الفور سید حسین اعلام و به

احضار رؤسای شهر فرستاد و ایشان‌را به اخراج اعراب بدوی که در خانه‌های ایشان بسر می‌بردند فرمان داد. چون اهل شهر چاره[ای] بجز اطاعت نتوانستند و داعیهٔ نهب و غارت رومی را به یقین می‌دانستند، لابد در آن شب از امتعه و اسباب و خیل و دواب خود را به قدر مقدور در مکامن و مخازن، پنهان نموده اکثری به مقتضای «الفرارممالایطاق من سنن‌المرسلین» در همان شب سهمگین قرار برفرار دادند و قدم به بادیه نهادند. و سیدحسین برهمان عقیدهٔ نااستوار، تجهیز نزل و اقامت برای منافقان غدار می‌نمود ولیکن زبان زمانه بر مناسبت احوالش این ترانه می‌سرود که [بیت]:

یاراقدا بالليل مسرور باوله ان‌الحوادث......................[۵۹]

و اتفاقاً در اول صبح که سپاه رومی روز، کمین کین برسینهٔ خیمه‌نشینان شب گشودند و عقد پروین ونطاق کاهکشان از رخسار و کمرگاه آسمان ربودند، عساکر روم با حشمت تمام و هجوم عام بر سواد شهر رسیدند و ساحت خانه را خالی از غیر و بیگانه دیدند. علی‌الفور داخل شهر گردیده اسمعیل‌پاشا باکثرت و وفرت سپاه، داخل صحن عرش‌اشتباه شد و اول کسی راکه به قید و ضربش فرمان داد سیدحسین کلیددار بود که اولاً [دستهای] او را مانند پره‌های قفل بی‌کلید بر قفا تابیدند و دندانهای مقالید عظامش را (۲۵۰ ب)...[۶۰]

یادداشتها:

۱ ـ ظ: بارش

۲ ـ یس/ ۳۸

۳ ـ اصل: گذارش

۴ ـ واقعه/ ۷۹

۵ ـ فتح/ ۱۰

۶ ـ احزاب/۲۳

۷ ـ ظ: رقعه‌گشایی

۸ ـ بقره/ ۲۵

۹ ـ جاثیه/۳۶

۱۰ ـ بقره/ ۱۹۳

۱۱ ـ اصل: دست

۱۲ ـ اشاره به سورهٔ یوسف/ ۴۸

۱۳ ـ اصل: صفیر

۱۴ ـ نور/ ۳۵

۱۵ ـ نور/ ۳۵

۱۶ ـ صافات/ ۶

۱۷ ـ یونس/ ۴۹

۱۸ ـ فجر/ ۲۷و۲۸

۱۹ ـ ضحی/ ۴

۲۰ ـ کهف/ ۴۳

۲۱ ـ احقاف/ ۳۱

۲۲ ـ بقره/ ۲۵

۲۳ ـ صاحب وقایع السنین والاعوام درگذشت محمدباقر مجلسی را به سال ۱۱۱۱ ه‍.ق دانسته و می‌نویسد: «در سنهٔ هزارو صدویازده ملا محمد باقر مجلسی رحمةالله در بیست‌و هفتم ماه رمضان به رحمت خدا رفت.» (ر.ک وقایع السنین والاعوام، عبدالحسین خاتون‌آبادی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۲، ص ۵۵۱)

۲۴ ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.

۲۵ ـ معنی شعر: (بیت اول به علت پاک‌شدگی معنی نشد) هیچ شگفت نیست اگر آرامگاهش نورانی باشد ـ زیرا آنجا یکی از منازل ماه است.

۲۶ ـ درخصوص سیلاب مذکور رجوع شود به ضمیمهٔ پنجم.

۲۷ ـ هود / ۴۲

۲۸ ـ سبا / ۱۶

۲۹ ـ اصل / آبان

۳۰ ـ یوسف / ۶۴

۳۱ ـ چنانکه مشاهده می‌شود در اینجا نام مؤلف به اشتباه ضبط شده است که می‌توان چهار احتمال برای آن قائل شد. نخست آنکه این سهو از سوی کاتب به عمل آمده و دیگری اینکه شاید کاتب نام خود را ذکر کرده است. سومین احتمال اینکه ممکن است اواخر نسخه را شخصی بدین نام یعنی محمدحسن نصیری نوشته باشد. و بالاخره چهارمین گمان آنکه محمدحسن نصیری نام فرزند محمدابراهیم نصیری باشد و در همان آغاز عبارت مذکور بعد از کلمهٔ «روز» لفظ «فرزند» در نگارش فراموش شده باشد. در میان احتمالهای فوق به نظر می‌رسد احتمال سوم چندان مقبول نظر نباشد. چه، یکسانی سبک و سیاق کلام مؤلف در نسخه از ابتدا تا انتها این نظر را که ممکن است کتاب توسط دو نفر تألیف شده باشد رد می‌کند و به خصوص آنکه در چند صفحهٔ قبل مؤلف به اسم خود به صورت محمد ابراهیم نصیری اشارهٔ صریح دارد. ولی در مورد سه احتمال دیگر باید گفت والله اعلم.

۳۲ ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مذکور به حروف ابجد عدد ۱۱۵۸ به دست می‌آید که در مقایسه با سال وقوع سیل یعنی ۱۱۱۰ هـ.ق صحیح نمی‌باشد. دیگر آن که تخلص شاعر مزبور به صورت «طالع» آمده که تناسبی با تخلص شعری محمدابراهیم نصیری یعنی «منیر» ندارد.

۳۳ ـ حج / ۴۰

۳۴ ـ فصلت / ۵۳

۳۵ ـ ظ: اندیشند

۳۶ ـ بقره / ۲۰۵

۳۷ ـ ظ: می‌گردد

۳۸ ـ ابراهیم / ۲۶

۳۹ ـ اصل: امراء و

۴۰ ـ اصل: حیرفین

۴۱ ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.

۴۲ ـ آل‌عمران / ۱۶۹

۴۳ ـ هود / ۱۱۳

۴۴ ـ تمثل: ر.ک امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج ۱: ص ۲۳۶

۴۵ ـ اصل: داشت

۴۶ ـ اصل: گذاشت

۴۷ ـ صافات / ۱۷۴

۴۸ ـ اعراف / ۱۷۹

۴۹ ـ فتح / ۲۰

۵۰ ـ اصل: سرحد را و

۵۱ ـ آل‌عمران / ۱۲۰

۵۲ ـ احزاب / ۲۶

۵۳ ـ سبا / ۱۷

۵۴ ـ حج / ۶۱

۵۵ ـ مائده / ۵۴

۵۶ ـ اصل [که] مکرر

۵۷ ـ قصص / ۴۱

۵۸ ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.

۵۹ ـ در نسخهٔ اصل پاک شده است.

۶۰ ـ کذافی الاصل.

تعلیقات

ص ۵۱ گرگ دوانی:

پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیایی که در عهد شاه‌عباس اول به ایران مسافرت کرده است در مورد این بازی در سفرنامهٔ خویش می‌نویسد: «بازی از این قرار است که در وسط میدان، گرگ زنده‌ای را می‌آورند و میان مردم رها می‌کنند. مردم از اطراف دنبال گرگ می‌دوند و با داد و فریاد آن حیوان وحشی را چنان خشمگین و بیمناک می‌کنند که به هر طرف حمله می‌برد و به سوی اشخاص می‌پرد، آنگاه مردمی که گرگ به طرف ایشان رفته است از پیش او می‌گریزند و دستهٔ دیگری آن حیوان را دنبال می‌کنند، ولی هرگز به او دست نمی‌زنند و تنها کارشان فریاد کردن و ترسانیدن گرگ است و حیوان که نمی‌تواند به کسی آسیب برساند اگر اتفاقاً کسی را هم پنجه بزند یا به دندان بگیرد، به سبب ازدحام مردم زود او را رها می‌کند. این بازی به خودی خود چیز مهمی نیست ولی داد و فریاد چند هزار نفر و حرکاتی که در اطراف گرگ وحشی می‌کنند باعث خنده و تفریح می‌شود.» (ر.ک سفرنامه، پیترو دلاواله، ترجمهٔ شعاع‌الدین شفا ص ۲۹۸)

ص ۵۱ حقه‌بازان:

شاردن در سیاحتنامهٔ خود می‌نویسد: «حقه‌بازان یا شارلاتانها در نمایشات ماهرانهٔ خویش به جای گلوله و تیله از تخم‌مرغ استفاده می‌کنند. فی‌المثل هفت یا هشت تخم مرغ را در توبره‌ای می‌گذارند و قبلاً خودشان و یا هرکسی از تماشاچیان که مایل باشد، آن را لگدکوب می‌کند. بعد از لحظه‌ای نشان می‌دهند که تخم‌مرغها مبدل به کبوتر و یا جوجه‌مرغ گشته‌اند. سپس از نو توبره را که اساس حقه‌بازی ایشان است به مردم می‌دهند تا ببینند و ملاحظه کنند که هیچ چیزی داخل آن نیست. آنگاه بعد از اینکه حضار تصدیق کردند که کیسه فی‌الحقیقه خالی است، آن را در وسط میدان به روی زمین می‌گذارند و لحظه‌ای بعد برداشته همه گونه اسباب و ابزار یک آشپزخانه را از توبره خارج، به تماشاچیان ارائه می‌دهند.»

(ر.ک سیاحتنامه، شاردن، ترجمهٔ محمدعباسی، ج ۱: ص ۱۸۸)

ص ۵۶ کاخت:

کاخت در اواخر دورهٔ صفویه از رود «عرک چایی» واقع در غرب تا ناحیهٔ «کخ» در مشرق گسترده بود. یعنی شامل نواحی اطراف زکاتلی که امروز خارج از حدود جمهوری گرجستان است، نیز می‌شد.

برخلاف پادشاهان کارتیل، فرمانروایان بگرتی کاخت تا زمان شاه‌عباس اول (۱۰۳۸ ـ ۹۹۶ هـ.ق) با موفقیت بسیار، از سیاست اغماض و تفاهم با همسایگان مقتدر خود پیروی می‌کردند. در منابع عصر صفوی آمده است که اسکندر اول پادشاه کاخت

در سال ۹۰۶ هـ.ق هنگامی که شاه اسماعیل اول شیروان را فتح کرد، پسر خود را با هدایا به دربار صفوی گسیل داشت. یکی از منابع گرجی شکوه دارد که درنتیجهٔ اخذ تماس با ایرانیان در اواخر سلطنت شاه طهماسب اول (۹۸۴ ـ ۹۳۰ هـ.ق) آداب و رسوم ایرانی در کاخت رواج یافته است. هنگامی که ترکها پس از مرگ شاه اسماعیل دوم (۹۸۵ ـ ۹۸۴ هـ.ق) به گرجستان و شیروان حمله‌ور شدند، پادشاه کاخت با آنان کنار آمد و دست‌نشانده و باجگزار آنان شد. اما باز هم همچنان روابط خود را با دربار شاهنشاه ایران حفظ کرد.

در حین محاصرهٔ ایروان توسط شاه عباس اول در توشقان ئیل ۱۲ ـ ۱۰۱۱ هـ.ق پادشاه کاخت برای عرض ادب و احترام به دربار آمد. حکام محلی البته در دورهٔ بعد یا از طرف شاه منصوب می‌شدند یا حکومتشان به تائید وی بود. اما اینها یا در محل حکومت خود قدرت و شخصیتی نداشتند یا سر به طغیان برمی‌داشتند. شاه‌عباس اول برای گوشمالی، به این ایالت که تقریباً خالی از سکنه شده بود، لشکر کشید. حال دیگر مقاومت گرجیان در هم شکسته بود و مقدمات برای به‌کار گماردن امرای قزلباش از هر جهت فراهم بود. از ۳۰ ـ ۱۰۲۹ هـ.ق تا پایان دورهٔ صفویه اغلب کاخت به دست حکام قزلباش اداره می‌شد و از این حکام قزلباش سه تن به طور همزمان، بیگلربیگی‌گری قراباغ را نیز داشتند.

(ر.ک نظام ایالات در دورهٔ صفویه، رهربرن، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۶ به نقل از عالم آرای عباسی و عباسنامه و دستور شهریاران)

ص ۵۶ خاندان زیاداغلی:

محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی صاحب کتاب خلاصة‌السیر در پایان اثر خویش به توصیف پیرامون خاندان زیاداغلی پرداخته، مسقط‌الرأس ایشان را ولایت روم دانسته، نسب آنها را به خضربیک مشهور به قاری مش‌خضر که در آن دیار به اعتبار تمام زندگانی می‌کرده، رسانده است. وی سپس می‌نویسد خضربیک «ترک وطن مألوف کرده به جانب آذربایجان و عراق هجرت نمود و بعد از اندک فرصتی داعی حق را لبیک گفته، پسر ارشد او امت‌بیک در بلدهٔ لاهیجان به شرف سجدهٔ شهنشاه گیتی‌ستان رسیده و در وقت خروج با آن یکتاگوهر سعادت (شاه اسماعیل اول) به رفاقت سرافراز شده یکی از صوفیان که الحال به صوفی لاهجی شهرت دارند و از آن واسطه سر مباهات به فلک می‌رسانند، خدمتش بوده و همیشه ملحوظ نظر عاطفت شاهنشاهی گشته. در معارک خوفناک کارهایی که زیاده از وسع بشر باشد. از او به عمل آمده، لهذا به جهت خلوص اعتقاد و وفور خدمت و جانسپاری ملقب به زیاداغلی می‌گردد و از این شرف سرافتخار به اوج فلک می‌رسانید.» (خلاصة‌السیر، محمد

معصوم‌بن خواجگی اصفهانی، ص ۳۱۹)

ص ۸۱ ماروچاق:

اصل این کلمه «مروجق» است که به ترکی به معنی «مروکوچک» است در مقابل مرو بزرگ یعنی مروشاهجان که یکی از چهار شهر بزرگ و آباد خراسان در ایام قبل از استیلای مغول بوده است. مروجق که در قدیم آن را مروالرود می‌گفتند، قدری در جنوب بالامرغاب حالیه است در کنار نهر مرغاب؛ در صورتی که مروشاهجان همین مروکنونی است در کنار همان نهر، ولی در شمال.

(ر.ک مجمع‌التواریخ، مرعشی، ص ۲۷)

ص ۸۱ باقرمیرزا (مشرف طویلهٔ خاصه):

در آتشکدهٔ آذربیگدلی پیرامون این شخص چنین آمده است: «اصلش از سادات نطنز و در اصفهان نشو و نما یافته، اکثر اوقات به خدمت دیوانی سرافراز بوده و صاحب دیوانست. این دو شعر از او نوشته شد:

آن‌که دل برد از تو یارب حُسنش افزونتر شود
هیچ می‌دانی چها ای سروقامت می‌کنی
رحم پیدا کرده‌ای تا عشق پیدا کرده‌ای
می‌کشی و زنده می‌سازی، قیامت می‌کنی»

(ر.ک آتشکده، آذر، به‌کوشش حسن سادات ناصری، ج ۳: ص ۹۲۶)

ص ۸۴ سیل سُپُر:

در تاریخ عالم آرای عباسی پیرامون این اصطلاح چنین آمده است: «این جماعت، اویماقات متفرقه‌اند که در ولایت روم به نهب و غارت مشغولی داشته‌اند و خود را «سیل‌سُپُر» نام نهاده‌اند یعنی «پاکروب».

در سال هفدهم جلوس‌شاه عباس، در قضیهٔ تسخیر آذربایجان، قریب به دو هزار خانوار شاهی‌سیون شده، روی امید به درگاه جهان‌پناه نهادند. هنگام عبور از ولایات روم هر چه می‌یافته‌اند، بر طبق نام خود، پاک به جاروب حوادث می‌رفته‌اند. و ریش‌سفیدان ایشان در پای قلعهٔ ایروان به شرف سجدهٔ اشرف به ترتیب و نوازش، سرافراز گشته و در ولایات ری و ساوه و خوار و فیروزکوه جهت طایفهٔ مذکور قشلاق و ییلاق تعیین نمودند. جمعی از ایشان در سلک قورچیان عظام، انتظام یافته تتمه به ملازمت خلیل‌سلطان سیل‌سُپُر مأمور شدند.»

(ر.ک تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیک ترکمان، ص ۶۴۹ و ۷۶۳)

ص ۹۱ قلماق:

تاورنیه سیاح اروپایی که در عهد صفوی به ایران سفر کرده است، در مورد این قوم می‌نویسد: «جماعت دیگری هستند که قلماق نامیده می‌شوند و در ساحل بحر خزر میانهٔ مسکوی و تاتارستان بزرگ سکنی دارند. خیلی رشید و قوی‌بنیه اما به‌قدری زشت و کریه‌المنظرند که نظیرشان در زیر آسمان یافت نمی‌شود. صورتشان پهن و به قدری وسیع است که فاصلهٔ میان دوچشمشان پنج شش انگشت می‌شود. چشمهایشان فوق‌العاده کوچک، گویا بینی ندارند و آن بینی کوچکی هم که دارند طوری صاف و باگونه مساوی است که فقط دو سوراخ کوچک به جای منخرین دیده می‌شود. زانوهایشان به طرف خارج و پاهایشان به طرف داخل پیچیده است. مختصراً زشت‌تر از صورت آنها تصور نمی‌شود کرد. اما سربازان خوبی هستند و بر همهٔ ملل آن نواحی برتری دارند. به جنگ که می‌روند زنها و دخترهائی را که از دوازده سالگی تجاوز کرده باشند نیز با خود می‌برند. زنها به همان جرئت و رشادت مردها جنگ می‌کنند. اسلحهٔ آنها عبارت از تیروکمان و شمشیر و گرزی از چوب که به زین اسب می‌آویزند، می‌باشد. اسبهای آنها بهترین اسبهای آسیا هستند. رؤسای آنها از خانواده‌های قدیم و رشیدترین آنها را به ریاست انتخاب می‌کنند. گراندوک مسکوی هر سال برای آنها هدایایی می‌فرستد که اغلب عبارت از ماهوت است. برای آنکه دوستی آنها را جلب کرده باشند و هر وقت بخواهند به خاک منگرلی و گرجستان و چرکس تاخت بیاورند، آنها را در مملکت خود راه بدهند.

این قلماقها در فن تاخت و تاز و دزدی و غارت، به تمام طوایف تاتار کوچک تفوق دارند. گاهی تا خاک و ایالت ازبک که جزو تاتارستان بزرگ است، تاخت برده تا کابل و قندهار هم می‌روند؛ و بالاخره در همهٔ اطراف پراکنده می‌شوند و تا به لهستان هم تجاوز می‌کنند. مذهبشان مذهب خاصی است و با محمدی‌ها کمال عداوت را دارند.» (ر.ک سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، ص ۳۳۸)

ص ۹۶ امام خارجی:

مقصود از امام خارجی، سیف‌بن‌سلطان‌بن‌سیف پادشاه عمان از سلسلهٔ یعاربه است که چهارده‌سال در عمان سلطنت کرد و در ۱۱۲۳ ه.ق درگذشت. وی مرد شجاع و سفاکی بود و درایام حکومت خویش نواحی بسیاری را فتح نمود؛ چنانکه ریاض، احساء، قطیف، بحرین، جزیرهٔ قشم، لارک و بندرعباس را متصرف شد. با فوت سیف تجزیه و اختلاف در سلسلهٔ یعاربه پدید آمد و همین امر سبب شد تا سلاطین بوسعیدی در عمان قدرت را به دست گیرند. شایان ذکر است که در دوران حکومت خاندان یعاربه سلطنت با امامت و مقام روحانیت جمع بود. چه، اباضیه یعنی خوراج ـ اهالی عمان،

مسقط و زنگبار آفریقا-خاندان یعاربه را مفترض‌الطاعهٔ خود می‌دانستند. (ر.ک مجمع‌التواریخ، مرعشی، ص ۳۲ و نیز برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان، ویلم‌فلور، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، ص ۱۹ - ۱۸)

ص ۹۶ چخورسعد:

بنابر آنچه که در کتاب قراقوینلوها تألیف فاروق سومر آمده است، چخورسعد نام ناحیه‌ای در غرب و جنوب غرب منطقهٔ اریوان (ایروان) بوده که مؤلفان ایرانی آنجا را بدین اسم می‌خواندند و در منابع عثمانیان به عنوان «سعد چوقورو» آمده است. این ناحیه در غرب تا تلاقی رودخانه‌های ارس و آرپاچای و در جنوب تا ارس کشیده شده است و چنانکه می‌دانیم این کلمه نخستین بار در کتاب دیار بکریه آمده است.

قاضی غفاری در جهان آراء به مناسبتی اشاره می‌کند که اریوان و اوچ کلیسا در منطقهٔ چخور قرار داشت؛ و حسن بیک روملو می‌نویسد: «اسکندر میرزا قراقوینلو از طریق قاقزمان به چخورسعد و «سرمالو»، «سرمه‌لی» آمد و زمستان را آنجا بسر برد.» و در بخش صفویان می‌گوید که جنگ شاه اسماعیل با الوند میرزای آق قوینلو در سال ۹۰۷ ه‍.ق در چخورسعد و موضع «شرور» اتفاق افتاد. همان مؤلف در جای دیگر از اثرش، تهاجم اسکندر پاشا والی ارض روم به چخورسعد را چنین توضیح می‌دهد: «... چون اسکندر پاشا که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم، حاکم ارض روم بود، در خوی حاجی بیک دنبلی را به قتل آورده، به چخور سعد آمده بازار آن بلده سوزانیده...» بازاری که مؤلف در اینجا به عنوان چخورسعد از آن سخن می‌گوید، در هر صورت باید بازاری باشد که در اریوان (ایروان) ساخته بودند. صفویان نیز چخورسعد را در قرن هفدهم میلادی به صورت یکی از بزرگترین بیگلربیگیهای خود در مرز ترکها درآوردند که متشکل از هشت بخش حکمرانی بود.

با توضیحات به دست داده شده، پی برده می‌شود که منظور مؤلفان از «چوقورسعد» «خورسعد» و «ساعت چقوری» کجا بوده است. به استناد تمامی این اطلاعات، چنانکه در فوق نیز گفته شد «سعد چوقورو» ناحیه‌ای است که در آن، اریوان (ایروان) و آرپاچای به ارس می‌پیوندند. علت عبور ارس از آنجا این است که این محل پائین‌تر از سطح دریا قرار گرفته بود؛ و این اسم را از آن جهت گرفته است که در نیمهٔ قرن چهاردهم، قشلاق امیری ترکمن به نام «سعد» بوده است. بعدها قبیلهٔ این امیر ترکمن که نام وی را روی خود گذارد، فصل زمستان را پیوسته در آنجا بسر می‌برد. در دورهٔ صفویان این ناحیه که مرکزش در اریوان (ایروان) بود، به صورت یک منطقهٔ بزرگ اداری درآمد. (ر.ک دیار بکریه، ابوبکر طهرانی، تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و

فاروق سومر، ص ۷۵ و نیز دستورالملوک، به کوشش دبیرسیاقی، ص ۵ و ۷۵ و نیز قراقوینلوها، فاروق سومر، ترجمهٔ وهاب ولی، ج ۱: ص ۴۰ ـ ۳۹ به نقل از جهان‌آرای غفاری و احسن‌التواریخ حسن بیک روملو)

ص ۱۵۸ طهمورث بیک:

بنا بر نوشتهٔ مرعشی در مجمع‌التواریخ این شخص زمانی در عهدشاه سلطان حسین به عنوان سفیر از سوی دربار ایران به پرتغال روانه شده، چنانکه مرعشی می‌نویسد: «طهمورث بیک نامی را از غلامان پادشاهی که به صفت چرب‌زبانی و زبان‌آوری و آداب‌دانی ممتاز بود، به ایلچی‌گری نزد پادشاه پرتگال با هدایا و تحف لایق مقرر نمودند و مشارالیه به اتفاق فیطور بندرکنگ آمده، سوار جهاز گردیده، روانهٔ بندرگواه گردید که از آنجا بر جهازات پادشاهی پرتگیش سوار شده روانهٔ پرتگال گردد.»

(ر.ک مجمع‌التواریخ، مرعشی، ص ۴۲ ـ ۴۱)

ص ۱۵۸ افراسیاب خان (حاکم خواف):

محمدعلی حزین در تذکرهٔ خویش پیرامون این شخص می‌نویسد: «برادر رستم‌خان ایلچی حاکم جام، ریاضات ورزیده، به شعور و حُسن سلیقه معروف و به کمالات صوریه موصوف بود. به سخن‌شناسی و لطف طبیعت اشتهار یافته، اشعار لطیف عالی دارد و مدتهاست که در اصفهان رحلت کرد. این چند بیت که روزی از او استماع نموده به خاطر مانده است، نگاشته شد:

خورم صدزخم اگر بردل تمنای دگر دارم ز تیغ غمزه‌اش امید جوهر بیشتر دارم

* * *

ز چشم شور انجم بی‌قرارم در دل شبها نگهدارد خدا داغ مرا از چشم کوکبها»

(ر.ک تذکره، شیخ محمدعلی حزین، ص ۸۵)

ص ۱۷۷ مهدی‌قلی‌بیک (نوادهٔ قرچقای خان):

نصرآبادی در تذکرهٔ خویش پیرامون این شخص می‌نویسد: «صفات او محتاج به تقریر نیست. مجملاً مشارالیه جوان قابلی است در نهایت دلچسبی چنانچه به خاطری که نشست بیرون نمی‌رود. و علی‌قلی‌بیک والد او در قم متولی بوده وی در قم تحصیل کمالات نموده، شعر را خوب می‌گوید. صفا تخلص دارد. این ابیات از اوست:

عجب رخساره گلرنگ و جمال دلربا دارد

تعالی‌الله که یار امروز رنگین جلوه‌ها دارد

دل بی آرزو باشد وطن، آزاده مردان را
مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد

* * * *

ما ساغر عیش از کف ایام گرفتیم
چون لاله ز خوناب جگر کام گرفتیم
گِرد سرت ای شمع چو پروانهٔ بی‌تاب
مُردیم به پای تو و آرام گرفتیم

* * * *

پشت پایی زدم دو عالم را
یک قدم بود این دو فرسنگم

* * * *

تا به کی عمر عزیزت می‌رود در راه خواب
چشم بگشا یوسف خود را برآر از چاه خواب»
(ر.ک تذکرهٔ نصرآبادی، میرزامحمدطاهرنصرآبادی، تصحیح وحید دستگردی، ص ۳۱)

ص ۲۱۸ داود (میرزا...) (مستوفی خاصه):

نصرآبادی در تذکرهٔ خویش پیرامون این شخصیت می‌نویسد: «از جانب والده نوادهٔ صبیهٔ نواب جنت‌مآب شاه‌عباس ماضی است. والد ایشان مرحوم میرزا عبدالله خلف عالی‌حضرت میرزا محمدشفیع مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است. در ولایت آدمیت و مردمی، سلیمانی است که ممالک قلوب کافهٔ انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال برافروخته. در دیده شاهد معنی از امداد خامه‌اش سرمهٔ سلیمانی کشیده و صفحه از آثار و اشعار دلپذیرش زره داودی پوشیده، با وجود حداثت سن، از اکثر کمالات بهرهٔ وافی برده و بادهٔ معنی از دست ساقی دانش خورده، طبعش نهایت نزاکت دارد.» (تذکرهٔ نصرآبادی، میرزامحمدطاهر نصرآبادی، ص ۱۵ - ۱۴)

محمدعلی حزین نیز در تذکرهٔ احوال خویش پیرامون میرزا داود چنین نگاشته است: «در شاعری دستگاهی وسیع و رتبه‌ای منیع داشت. از هر نوع اشعار بسیار دارد و با این خاکسار، مصادقت و مودت صمیمی می‌ورزید و در سنهٔ ثلث و ثلثین و مائة بعدالف (۱۱۳۳ هـ.ق) در اصفهان به جنت جاودان خرامید. این ابیات از جمله اشعار لطافت‌آثار آن بلاغت‌شعار است:

دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمی‌داند
زمخمل هرکجا زردار شد بی‌خواب می‌گردد

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می‌گردد
گره چون از زبان غنچه وا شد گوش می‌گردد»
(تذکره، شیخ محمدعلی حزین، ص ۵۲ ـ ۵۱)

ص ۲۷۳ کیخسروخان تفنگچی آقاسی:

صاحب تذکرهٔ نصرآبادی در خصوص این شخص چنین می‌نویسد: «همشیره‌زادهٔ عالی‌جاه رستم‌خان سپهسالار، ایشان از اعاظم و اکابر گرجستان، سلسلهٔ ایشان به مردانگی و شجاع سرافراز و به مردی و همت ممتازند خصوصاً عالی‌جاه مشارالیه که جوان آدمی است در کمال ملایمت و آزرم با وجود طبع نظم، خط نستعلیق را خوب می‌نویسد. مدتی در سلک آقایان منسوب بود تا زمان‌خان ولد کلب‌علی‌خان معزول شد، الکاء درون که داخل خراسان است به عالی‌جاه مشارالیه عنایت شده، مدتی در کمال استقلال در آن ولایت بوده، مکرراً با جیش اوزبک جنگهای مردانه کرده، غالب بوده تا نواب اشرف او را طلب داشته جای او به عالی‌جاه صفی‌قلی‌خان ولد رستم‌خان مذکور که او هم به جمیع صفات کمال و مردانگی آراسته بود، عنایت شد و مشارالیه را به منصب جلیل‌القدر تفنگچی آقاسی‌گری سرافراز ساخته وقتی که فرصت داشتند متوجه نظم می‌شدند. و این ابیات را به مجموعهٔ فقیر نوشته‌اند:

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدارد کسی‌ازسوختن پروانه را؟
چاک‌می‌سازم‌به‌ناخن،سینه‌چون‌بینم رخش چون برآید مهر بگشایند روزن خانه راه
(ر.ک تذکرهٔ نصرآبادی، میرزامحمدطاهرنصرآبادی، به تصحیح وحیددستگردی، ص ۱۷)

ضمیمهٔ یکم:

«صورت رقم استیفاء میرزا محمدابراهیم مستوفی‌الممالک بالاستحقاق» که به صورت ضمیمهٔ نخست آورده شده حاکی از آن است که میرزا محمدابراهیم بن زین‌العابدین نصیری در سال ۱۰۹۵ هـ.ق پس از وزارت آذربایجان به مقام استیفاء ممالک استراباد رسیده است. این حکم استیفاء برگرفته از جُنگ خطی شمارهٔ ۲۵۹۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران می‌باشد.

صورت رقم استیفاء میرزامحمدابراهیم مستوفی‌الممالک بالاستحقاق

حکم جهانمطاع شد آنکه

چون به فیض فضل ربانی و عون عنایت سبحانی، استیفاء حظ اوفی از سلطنت عظمی و بهرهٔ اکمل از خلافت‌گری و فرمانروایی سریر ابدمصیر ساحت کثیرالمساحت ایران که خلاصهٔ عالم کون و مکان و نمونهٔ فضای روضهٔ رضوانست، نصیبهٔ این خاندان ولایت وعطیهٔ این دودمان کرامت گشته و منشور ملک‌آرایی و کشورگشایی به نام نامی و اسم سامی ما مطرز و موشح شده و افراد دفاتر فیروزی و برتری به اتصال دوام معدلت و انصاف با جمعیت و ترتیب یافته، لهذا به شکرانهٔ این موهبت اسنی، برذمت همت علیا لازم است که از زمرهٔ وزراء کبار، هر آن بندهٔ اخلاص کیشی که به خدمات شایسته، مدتها خود و اسلاف و اولاد، بین‌الانام، ممتاز باشد، به عنایت بی‌غایت سلطانی و مراحم بی‌نهایت جهانبانی، چنان سربلند فرمائیم که آن نوازش موجب اعتبار و افتخار تمامی بندگان و امیدواری جملهٔ اخلاص‌پیشگان گردد.

کاشف این مقال و آئینهٔ این تمثال، صورت حال رفعت و اقبال‌پناه عالی‌جاه ظهیراً للرفعةوالاقباله میرزا محمدابراهیم خادم مزار کثیرالانوار خاقان خلدآشیان صاحبقران شاه باباام انارالله برهانه است که درسنین متمادیه به وزارت آذربایجان سرافرازی داشته، پیوسته در انتظام مهام ملکی و مالی و حصول و وصول توفیرات حسابی مالیات دیوانی به ظهور حُسن سعی و اهتمام، مورد شفقت و استحسان ولینعمت خود بوده و در مضمار نیکوخدمتی و کاردانی قصب‌السبق از امثال و اقران ربوده، از امروز به تازگی شمه[ای] از ترحم بی‌کران شاهانه و شرذمی از مکارم بی‌پایان پادشاهانه شامل حال مشارالیه فرموده، از ابتدای این عام سیچقان‌ئیل منصب عظیم‌القدر جلی‌الشأن استیفاء ممالک را به عالی‌جاه مومی‌الیه شفقت و آنچه بر هر جهت از رسومات و غیرها در وجه مستوفی‌الممالک سابق مقرر بوده، به رفعت و اقبال‌پناه مشارالیه عنایت و مرحمت فرمودیم که به واجبی به امر مزبور و لوازم آن قیام و اقدام نماید.

مستوفیان عظام کرام، رقم این عطیه را در دفاتر خلود، ثبت و مرقوم نموده از شائبهٔ تغییر و تبدیل، مصون و محروس داشته و در عهده شناسند.

شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۰۹۵

ضمیمهٔ دوم:

مطلب ذیل که تحت عنوان «تاریخ میرزا [محمد] ابراهیم مجلس‌نویس» آورده شده، از دیگر آثار قلمی مؤلف دستور شهریاران است که از جُنگ خطی شمارهٔ ۴۹۰۳ مجلس شورای اسلامی استنساخ گردید و جهت تبیین بیشتر سرگذشت محمدابراهیم نصیری به صورت ضمیمهٔ دوم ارائه شد.

تاریخ میرزا [محمد] ابراهیم مجلس‌نویس

گر نرگس باغ را به سر، دیهیم است — از جوهر عدل شاه هفت اقلیم است
ور سبزهٔ آسمان پُر از نسترن است — از خرمی گلشن ابراهیم است

مجلس‌نویس پادشاه بیان، یعنی خامهٔ اثر زبان، حمدگزار قادری است که تقریر خطاب «یا نارکونی بردا وسلاما علی ابراهیم»[1] نکته [ای] از بیان قدرت اوست. و واقعه‌پرداز سلطان لسان که بیان حکمت‌نشان است، ترجمان ثنای معبودیست که تحریر صواب «و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون»[2] نقطهٔ امتحان وجوب معرفت او. کریمی که سید عرب امی لقب را در تبلیغ رسالت و یرلیغ ختم نبوت به تصدیق «وما ینطق عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی»[3] سرافراز فرمود. رحیمی که حضرت سیدالمرسلین و شفیع‌المذنبین را به نوید شفاعت و مژدهٔ دستگیری امت، به بشارت «ولسوف یعطیک ربک فترضی»[4] خوشنود نمود. «بلغ‌العلی بکماله کشف‌الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلواعلیه و آله» و صلوات بلانهایات و تسلیمات بی‌غایات بر آل نامدار و اولاد بزرگوارش که صاحب رقم امامت و شایستهٔ خلعت خلافتند. صلوات‌الله علیهم اجمعین.

و بعد، مسندنشینان بارگاه قابلیت و صدرگزینان خرگاه اهلیت را منصب شایستگی ادراک صورت این مضمون و نعمت بایستگی دریافت معنی دولت روزافزون، آراستهٔ قامت با فرّوزیب و شایستهٔ قابلیت سروری نصیب‌باد که همچنانکه پادشاه پادشاهان و آله شاه‌نشان خلعت وجود و تشریف نمود را بر بالای والای بنی‌آدم و اعضای دل‌آرای خلق عالم، به اندازهٔ قابلیت و قدر، برازندهٔ اهلیت قرار داده چنانچه در مخاطبهٔ «نحن نسبح بحمدک»[5] و مجاوبهٔ «انی اعلم مالاتعلمون»[6] اسرار این امر پنهان را بر طبق عیان نهاده و جراحت «لاعلم لنا»[7] را به مرهم «انبئهم باسمائهم»[8] ملتئم فرموده و بعد از اثبات مدعا و کشف غطا، صاحب علم و فضل را مسجود ارباب عصمت نموده سلاطین عادل جم جاه نیز که ماصدق «السلطان العادل ظل‌الله»‌اند، تأسی به این طریقه و پیروی این شیوهٔ اعظام و اجلال ارباب کمال می‌فرمایند.

برهان این مدعا و اثبات این دعوی، تبدیلات اعلیحضرت شاهنشاهی و تغییرات

صفحه‌ای از جُنگ خطی شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خدمت پادشاهی است. پادشاهی که حکیم علیم از برای شفای دلهای سقیم، در اشارات «تؤتی الملک من تشاء»[9] «و تعز من تشاء»[10] ذات کامل الصفاتش قصد نموده و شهنشاهی که به سبب نسبت فرزندی سلیمان، در سئوال «وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی»[11] وجود فایض الجودش مقصود بوده، عرصهٔ هفت اقلیم از جهت جولان یکرانش، تنگ فضا و وسعت شش جهت، بر این اجرای فرمانش، نارسا؛ امر نافذش تا فرمان ندهد، قضا را چه یارا که بر مسند حکمرانی نشیند و رأی صایبش تا مصلحتی نبیند، قدر را چه قدرت که با قضا موافقت گزیند. دفتر ایام، روزنامچهٔ زندگانی ابدپیوند او و صفحهٔ افلاک، سررشته زرفشانی (۴۴ آ) همت بلند او. اقبال بی‌زوالش با سعادت، همعنان و همت بلندش با رفعت، در جولان. حکم عالم تسخیرش چنانچه باید، فرماید و امر جهانگیرش آنچنانکه شاید، نماید. (شعر):

خسرو دادگستر عادل	شاه سلطان حسین دریادل
خلف صدق شاه مردان است	وارث خاتم سلیمان است
آستانش بود به عین یقین	قبلهٔ خسروان روی زمین
پادشاهان هند و ترکستان	گشته از درگهش بلندمکان
تا ز عدل است مملکت آباد	ربع مسکون به زیر حکمش باد

«رفع الله تعالی بالفتح اعلامه و بسط فی البسیط اوامره و احکامه» که نظر کیمیااثرش چون بطون «ولقد اتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین»[12] رادید، به جهت مجلس نویسی همیون شایستهٔ دولت روزافزون را به اقبال بی‌زوال، از میان ارباب کمال برگزید. زهی ستوده‌خصالی که گلستان دارالضیافهٔ خلیل، مملو از نعمت قضای حوایج خلق جهان، ضمیر مهرتنویرش آفتاب را از خجلت، چون آیینهٔ دردست رعشه‌دار لرزان ساخته و جبههٔ خورشیدتأثیرش بدر منیر را از حسرت، مانند هلال در رنج باریک، گداخته. ذوالقرنین قلمش چون به ظلمات دوات رفته، خضر راه سرگردانان وادی کارسازی برگشته و اسکندر رقمش هرگاه به یونان تأمل و اندیشه گذرکرده، ارسطوی، صفحهٔ این کارگشایی به دست حیرانان چهرهٔ کامروایی سپرده. لیلی‌حسبان معانی را چون در وادی تحریر، در سیاه‌خیمهٔ الفاظ نشاند، قیس‌نسبان عقل و هوش، مجنون باشند و شیرین‌طلعتان مضامین را وقتی که در مشکوی تقریر به زینت عبارت بیاراید، خسروهیئتان اندیشه و خیال، چون فرهاد سنگ‌تراشند. امرش اگر به جمعیت تفرقه پردازد، نعش محیط بنات گردیده نقش پروین پذیرد. فرمانش چون اندیشه نماید که بطیء را سریع سازد، قطب فلک، خاصیت شهاب گیرد. کردار صاحب‌اعتبارش ریختهٔ ثبات و قرار، مدعا[ی] گفتار شیرین‌کارش روح‌پرور جانفزاتر از آب بقا. اندیشه از سررشته‌داران رأی صایبش و تدبیر از پیشکاران فکر ثاقبش، حزمش با مستورهٔ بدا خلوت‌گزین. عزمش با محبوبهٔ قضا همنشین. از طراوت مضمون و لطافت‌مدعا، کاغذ

ابری را آبی نماید و به متانت لفظ و قوّت معنی، رقم بیاضی را کتابی فرماید. شکسته‌نویسان از تعلیمش خط را درست سازند و برای نسخ نعلیق، مشّاقان چون مشتاقان خط به ریختهٔ قلمش درآویزند. ایجازش اطناب دنباله‌دار را چون کاغذباد، به هوا پرتاب داده، اختصارش اطالت کلام را بر طاق عدم اشتقاق نهاده. [شعر]:

میرزای زبده ابراهیم کزبستان خلق
تازه و سرسبز گردانیده گلزار خلیل

آن که در مطلب‌روانی از کرم سازد روان
رشحهٔ کلکش به کام آرزوها سلسبیل

نامه‌ای کز خامه‌اش آب بقا نوشیده است
در بیابان ضلالت هست چون خضر او دلیل

وصف تحریرش ختن‌سازاست‌چون‌خلق حسن
صیت تقریرش جهانگرداست چون ذکر جمیل

در زمان نکته‌دانی، همچون دقت بی‌بدل
در جهان حکمرانی، چون عدالت بی‌عدیل

تا زبیش و کم نشان باشد به زیر آسمان
تا ز حبّ و بغض ممتازند اعداء و خلیل

دوستانش همچو انجم بی‌شمار و سربلند
دشمنانش اندک و در دیده‌ها خوار و ذلیل

الّهی تا پرتو نور و ضیاء مهر جهانگیر و بدر منیر، (۴۴ ب) در نظرها عیان و نردبان نُه‌پایهٔ آسمان، نشان تفاوت مراتب ستارگان است، این آفتاب سپهر عزت و ماه فلک دولت را به وسیلهٔ ارتقاء به مدارج اعلی و ذریعهٔ تصاعد در مرتبهٔ بالا، خاطراحبّا، خرم و شاد و از بخت ارجمند، با سعادت هممنان و از همت بلند بالامکان، توأمان‌باد بمحمد و آله الامجاد.

هر چند نکته‌پرداز «لکل حدیدلذة» در این طور تازه، اشعاری به صفات بی‌اندازه نموده، اما چون از متعارفات قدما و متصرفات عقلاست که درتهنیت منصب به قطعهٔ تاریخ، سخن‌ساز و به مداحی، دقایق‌پرداز گردند، لهذا فقیر حقیر کمتر از قطمیر، از راه تتبع و اقتفاء، عرض مدعا می‌نماید. [نظم]:

شایستهٔ نگین سلیمان به روزگار
سلطان حسین موسوی آن شاه قدردان

شاهی که چتر دولت و اقبال برسرش
باشد بلند کردهٔ ایزد چو آسمان

صدق نسب، ز مهر نبوت دهد خبر
حُسن حسب، نگین سلیمان کند عیان

در بوستان خلدنشان عدالتش
با شاهباز گشت کبوتر هم‌آشیان

هر کس چو سایه، جبهه به خاک درش نهاد
شد همچو آفتاب جهانگیر در جهان

بر کوه اگر نظر کند از راه تربیت
بی‌غش طلای ناب برآید ز جرم کان

از دیدهٔ کمال‌شناسی نظر فکند
بر زبدهٔ گروه خردمند این زمان

همنام جدّ سیّد بطحا خلیل حق
کش از صفای جبهه هنرها بود عیان

صاحب‌عیار سکهٔ دانش که از شعور
بنهاده پای تجربه برفرق فرقدان

حزمش نظر کند چو به اندیشهٔ صواب
سازد نهفته‌های بدا را همه عیان

رأیش دهد چو مدرس تدبیر را ضیاء
باشند عقل و هوش چو طفلان تازه‌خوان

آنجا که تیر رأی صوابش کشاد یافت
سازد قضا به جان و دل از مدعا نشان

راهی به سوی همت عالی مکان اوست
این جادهٔ سفید که گویند کهکشان

یک رشحه از مداد وی آثار صد مدد
یک نقطه‌اش ز کلک و تمنای یک جهان

وقت دعا رسید که کروبیان ز صدق
برداشتند دست به آمین در آسمان

تا در سپهر، زهره به رامشگری بود
تا در زمین؛ به کعبه شتابند حاجیان

بادا همیشه درگه او مجمع[۱۳] سرور
بادا مدام طوف درش سعی مردمان

زین منصب عظیم که از پرتوش شده
روشن چراغ دیدهٔ امید دوستان

گشـتند بـهر مـصرع تـاریخ یک بـه یک
ارباب فکر حـلقه زده جـمله چـون کمـان
برداشت سر زپای، مـنیر و بـه شوق گـفت
«مجلس نـویس شـاه شـده اعـلم زمـان»[۱۴]

یادداشتها:

۱ـ انبیاء / ۶۹
۲ـ ذاریات / ۵۶
۳ـ نجم / ۳ و ۴
۴ـ ضحی / ۵
۵ـ بقره / ۳۰
۶ـ بقره / ۳۰
۷ـ بقره / ۳۲
۸ـ بقره / ۳۳
۹ـ آل عمران / ۲۶
۱۰ـ آل عمران / ۲۶
۱۱ـ ص / ۳۵
۱۲ـ انبیاء / ۵۱
۱۳ـ اصل: مجموع
۱۴ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مزبور عدد ۱۱۱۳ به دست می‌آید.

ضمیمهٔ سوم:

مطالبی که در سه قسمت پیرامون شورش و سرکوبی سلیمان کرماج به صورت ضمیمهٔ سوم آمده است، برگرفته از جُنگ خطی ۲۵۹۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران می‌باشد که به قلم بایندرسلطان حاکم قراچه‌داغ نگاشته شده است. متأسفانه آخرین برگ این مطلب در جُنگ مذکور، با مرکب، سیاه شده و قابل خواندن نمی‌باشد اما از آنجا که نقل سخنان بایندرسلطان تأییدی بود بر نوشته‌های دستور شهریاران، کلیهٔ مطالب مذکور در اینجا به صورت ضمیمهٔ سوم ارائه گردید.

شرح محاربهٔ جنود مسعود با سلیمان مردود[1] و انهزام آن بدعاقبت نامحمود

المنةلله که حسام رنگین و صمصام خونین سلاطین معدلت‌آیین سلسلهٔ جلیلهٔ صفیهٔ صفویه را حصن حصین دین مبین و حصار آهنین شرع متین ساخته و کاخ راشحةالارکان دین حنیف و قصر شامخةالبنیان ملت منیف را با عمدةُ السنهٔ اولیای این درگاه و مجاهدان این راه، از حضیض کرهٔ غبرای خاک، به ذروهٔ قبهٔ سرای طارم افلاک، افراخته و روضهٔ ملت بیضاء و حدیقهٔ شریعت غرّا را به داس سیوف معوجهٔ فدویان این دولت عظمی و سربازان این سلطنت کبری، از خس و خار اغیار پرداخته و صیت عظمت و جهانداری و آوازهٔ شوکت و بختیاری این جرثومهٔ علیا و ارومهٔ اصطفا و ارتضا را در طاس نگون فلک آبگون و ساحت بسیط ربع مسکون انداخته و گوش هوش و سامعهٔ حقیقت‌نیوش عاکفان این عتبهٔ علیه و ملتزمان این سدهٔ سنیه را به سروش «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة»[2] نواخته، هر ذی‌شوکتی که به قصد مخالفت و عناد اولیای این دولت قوی‌بنیاد برخاست[3]، عمّاً قریب به خاک هوان و مذلت نشست و هر صاحب‌قدرتی که نقش معادات با منسوبان آن دودهٔ کرامات بر لوحهٔ خیال بست، هم به دست خود، خود را شکست. اگر چه تلویح این معنی و توضیح این دعوی، محتاج به بیان نیست و مانند قضایای اولیه، موقوف به اقامهٔ دلیل و برهانی، لیکن خامهٔ سخن‌پیرا، به ایراد این قضیهٔ عبرت‌فزا، گوش هوش مستمعان را نوازنده و به جهت تفریح قلوب و تفریح کروب غدار، بیاض صفحهٔ رقم را به سواد مداد و نقوش خطوط برازنده است.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سلیمان به‌به که یکی از سرخیلان سرحدروم و زمین‌داران آن مرزوبوم است، بنابر غلبه[ای] که بعضی اوقات او را به ایلات و الوسات آن نواحی روی داده و دست استلاب و انتهابی به مواشی و دواب قطان آن حدود گشاده پا از گلیم خودشناسی دراز و دهان به لقمه[ای] که درخور او نبوده باز نموده به اغوای وساوس نفسانی و اغرای هواجس شیطانی، فریفته و از غایت ذره و نهایت شره و شوکت مموهٔ خود، شیفته گشته با منسوبان این دولت ابدقرین و امرای سرحدنشین، که حفظهٔ ثغور[4] ممالک وحرسهٔ حدود و مسالک‌اند: چند نوبت همین

صفحه‌ای از جُنگ خطی شمارهٔ ۲۵۹۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

منصوبه باخت و مانند سُرّاق در مکامن خفا، به محال متعلقهٔ ایشان تاخت. اما دیریست که گفته‌اند [شعر]:

درخت کـــدوی ز پس روزگـــار　　کـــند دعـــوی هـــمسری بـا چـنـار
چـــو گـــردد ز دولابـــهٔ تـــاک سیر　　رسـن بـاز درگـــردن آیـد بـه زیـر

خفاش ضعیف‌البصر را در مرآت محرقهٔ خورشید انور چه تاب امعان و نظر ، و خارین و هشیم را در مهب ریاح عاصفان چه مجال قرار و ثبات؟!

چون این اخبار به مسامع علیهٔ پیشکاران دولت ابدمدت و باریافتگان سرادق آسمان‌بسطت اعلی‌حضرت کیوان‌رفعت برجیس‌سعادت بهرام‌صولت خورشیدافاضت ناهیدبهجت عطاردفطنت قمرطلعت حامی حوزهٔ اسلام، ماحی آثار ظلم و انظلام، شمع بزم کامکاری، بدر سپهر تاجداری، درخشان‌اختر برج شهامت، ثمین‌گوهر درج کرامت، محدد معالم برواحسان، ممهد مراسم امن و امان، مشیدارکان عدل و انصاف، مخرب‌بنیان جور و اعتساف، تباشیر صبح دولت و اقبال، طراوت حدیقهٔ عظمت و جلال، مالک‌رقاب نوع بشر، (۳۹۰) مروج مذهب ائمهٔ اثناعشر، پیرایه‌بخش مسند سروری، زینت‌افزای اورنگ برتری، فرازندهٔ چترکیانی، وارث ملک‌سلیمانی، قهرمان الماء والطین، ظل الله فی‌الارضین، شاه‌سلطان حسین اعزالله سریرالملک بوجوده و افاض علی‌العالمین آثار طوله وجوده، رسید، فرمان قدرقدر قضامضا عز نفاذ یافت که موجی از بحر زخار، یعنی فوجی از فیلق جرار، به سرداری نواب نامدار والانبار، امیر گردون‌وقار خورشیداشتهار، عباس‌قلی‌خان زیاداغلی قاجار که از اعاظم اعیان حضرت و افاخم ارکان دولت و به محاسن تدابیر صایبه و محامد افکار ثاقبه، معروف و مشهور و به مزید متانت و رزانت و مزیت بسالت و شهامت موصوف و مذکورانـد و حقوق و خدمات آن سلسلهٔ نبیله اباعن‌جد در این دودمان ولایت‌نشان، سابق غیرمسبوق و مساعی جمیلهٔ ایشان، صاغراً عن کابراً در این آستان خلافت‌آشیان، فوق‌الفوق است، به دفع و رفع آن مدهوش بادهٔ نخوت و قلع و قمع آن آب بی‌لجام خوردهٔ بادیهٔ غفلت، پردازند و به سرپنجهٔ سطوت و صولت، آن شجرهٔ ملعونه را که «کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار»[5] شعوب و افنان و فروع و اغصان برافراخته است، ریشه‌کن سازند.

و عالی‌جاه معظم‌الیه مشمول عنایات شاهی و مورد نوازشات پادشاهی و به جیقه و طومار مرصع، سرافراز و به خلاع فاخره، ممتاز گشته، در اسعد اوان و ازمان ازدارالسلطنهٔ اصفاهان «صنیت عن طوارق الحدثان» به سمت ولایت همدان نهضت فرمودند. و تواچیان و جارچیان به جناح استعجال و همعنان صبا و شمال، به جهت استجماع جنود مجنده اقبال، به انجاد اقتار ممالک، سرگرم تکاپو شدند. در اندک وقت، سپاهی سنگین و لشکری رنگین در ظل رایت آن سپهبد با فرّ وتمکین، مجتمع گشتند و آن قاید جنود نصرت‌نشان، از بلدهٔ طیبهٔ همدان، به صوب الکای اردلان، عطف عنایت

یکران، سبک‌جولان نمودند. و اغوار و انجاد از صدمات سنابک صافنات جیاد و حوافر خیول تازی‌نژاد، به فغان و فریاد، و دشت وکوه از ازدحام آن گروه انبوه، به تنگ و ستوه آمدند.

به این راه و روش و آیین و بوش، لشکر قیامت حشر، جنبش و یورش می‌نمودند تا آنکه به تاریخ ۲۳ شهر محرم‌الحرام سنهٔ ۱۱۱۱ هجری در پای قلعهٔ مریوان، عساکر ظفرنشان را با سلیمان خذلان‌توأمان، اتفاق مقابله و مقاتله افتاد. یلدان صفدر وگردان هر دو لشکر، حسام خون‌آشام از نیام انتقام برآمیختند و مانند امواج بحر اخضر به یکدیگر آمیختند. صدای نفیر وکره‌نای و آوازنیزه وکورکای در مقعر فلک قمر پیچید. آسیای نبرد، به خون مردان مرد گردید؛ رئوس‌ابطال رجال از دوران کوس آجال، گرم و صخور و جبال به رحم قوایم بادپایان صرصرمثال، نرم شد. خون از تیغ، چون باران از میغ، مقاطر و مهره از تفنگ مانند ژاله از سحاب کحلی‌رنگ، متواتر گشت. سهام از جعاب چون طیور از دکور در پرواز و رماح خطی مانند حیّات افعی، در اهتزاز آمدند. از لمعان سیوف مسلول و تلألو به سلاح مصقول، انظار اولی‌الابصار، خیره و از تراکم گرد وغبار و تزاحم پیاده و سوار، روز روشن، تاروتیره گردید. [نظم]:

یلان را شد از هر طرف چوب تیر — چو رگهای غیرت به تن جای‌گیر
تن پردلان چاک زد پیش و پس — نمایان از او دل چو مرغ از قفس

سپهدار سپهراقتدار مانند طود بازخ و جبل شامخ، قدم قرار و ثبات، راسخ داشته و نظر اصابت‌اثر بر مرصد ظهور لطایف غیبی و طلایع لاریبی گماشته فوج فوج از لشکر دریاموج به عرصهٔ پیکار و معرکهٔ کارزار می‌فرستادند. و هر یک از ارباب بحاث و اصحاب جلادت راکه در ورطهٔ شورانگیز دغا ولجهٔ طوفان‌خیز هیجاء غوطه‌ور شده بودند، به نوید مکارم بلیغ و مراحم بی‌دریغ، استمالت و دل‌آسایی می‌دادند.

از صبح روز جمعه تا عصر روز شنبه نیران جنگ و جدال و نایرهٔ حرب و قتال بین‌الفریقین در التهاب (۳۹۱) و اشتعال بود. وقت غروب آفتاب که هنگام زوال مخالفان خذلان‌مآب و زمان طلوع نجم زاهر اقبال مجاهدان ظفرنصاب بود، به میامن الطاف مهیمن بی‌چون و برکات اقبال روزافزون، ابواب فتح و فیروزی بر چهرهٔ جنود قاهره باز و نسایم نصرت و بهروزی بر شقهٔ الویهٔ وفود باهره در اهتزاز آمد. جیوش بحرجوش رعدخروش، مظفر و منصور و آن گروه بی‌شکوه خذلان‌پژوه، مغلوب و مقهور شدند و یکهزار و سیصد نفر از آن قوم بدگهر، طعمهٔ صوارم غازیان جلادت‌سیر و سلیمان واروناختر شکسته صلاح [سلاح] وگسسته کمر با بقیت‌السیف منهزم و مدمر گردید.

راقم حروف، کمترین بندگان درگاه جهان‌پناه بایندر حاکم قراچه‌داغ نیز در آن روز از ملتزمان موکب فیروز بود. اگر گویم که در اخبار قرون ماضیه و آثار امم بالیه، حربی به

این شدت و صعوبت ندیده و از شیوخ کهنسال و کهول مجرب احوال نشنید[ه]، اغراقی[۶] نکرده باشم. «و کفی بالله شهیدا»[۷] که در آن ستیز و آویز، اهوال روز رستاخیز ظاهر و علامات «یوم یفرالمرٔمن اخیه و امه و ابیه»[۸] باهر گردید، رقبهٔ همگنان گرانبار ربقهٔ شکر این عطیهٔ عظمی وذمهٔ عاقهٔ اهل ایران، مشغول سپاس این موهب کبری است. یقین که طوایف انام، از خاص و عام، به وظایف حمد الهی و مراسم سپاس این عارفهٔ نامتناهی، قیام و اقدام می‌نمایند و ادانی و اقاصی، جباه و نواحی به زمین ضراعت و استکانت گذاشته و بر مدارج شکرگزاری و سپاس‌داری می‌فزایند. «الحمدلله الذی انجز وعده ونصرعبده و اعزجنده و هزم الاحزاب وحده»

دنبالهٔ ضمیمهٔ سوم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم
محاربهٔ لشکر ظفراثر با سلیمان، کرت ثانی و انهزام آن مخذول، مجدداً به عون سبحانی

فیاض منان و وهاب مستعان که افراد نوع انسان را از سایر طبقات جنس حیوان به مزیت درک و وجدان و فضیلت شعور و عرفان[9] ممتاز ساخته و پایهٔ قدر این نشاء کامله را به اعطای گوهر گرانبهای هوش و هنگ و درّهٔ بیضای عقل و فرهنگ، از حضیض ثری به ذروهٔ ثریا برافراخته است، از آنست که در امور مبدأ و معاد و مقدمات منتخبهٔ غی و رشاد با آن معلم ربانی و ملقن روحانی، استشاره و در حنادس حوادث مهمات و غیاهب کوارث ملهمات، از فروغ آن مصباح شعشعانی و سراج وهاج آسمانی، استناره نموده، از انتهاج منهاج بغی و ضلال و سلوک مسلک معتسف به سوء مآل، احتراز لازم داند و خود را از مخاوف آفات به مأمن نجات رساند. و اگر ربقهٔ انقیاد آن حجةالله عالم بشریت را از ربقهٔ خود خلع نموده، هنجار مطاوعت وساوس وهمی سپارد و در مبادی احوال، نظر صایب به خواتیم اعمال بگمارد، هرآینه خود را مورد شماتت اعداء و هدف مهام بلام احبا و زیان‌کار دنیا و عقبی دارد.

ماصدق شق اخیر، صورت احوال خذلان‌مآل سلیمانی بی‌رأی و تدبیر است که با وجود چنان وهن و فتور که به احوال آن سرمست بادهٔ غرور و مهیج مادهٔ شرور راه یافت و دست ولایت سرپنجهٔ صولت و سطوت او برتافت، از خوابگه آن غفلت، بیدار و از لشکر صهبای تخوت، هشیار و از مرکب غوایت و عبادت، راجل و خایف از وخامت ندامت عاجل و آجل نگشته، از اتباع و اشیاع خود استمداد و از اجیاد قبایل، استجناد نموده به ظن فاسد اینکه شاید به خس و خاشاک وجود معدودی چند، ممر این سیل عرم را که از قلهٔ جبل سطوت انحدار دارد، بندد یا مانند سباع ضاره، انتهاز فرصت نموده از مکمن مکیدت کمین گشاید؛ به قلعهٔ قزلجه که از قلاع حصینهٔ ممالک روم و بقاع رصینهٔ آن مرزوبوم و از غایت رفعت و مناعت سرکوب «سبع شداد»[10] و در کمال رزانت و متانت نمونهٔ (۳۹۲) «ارم ذات العماد»[11] است، معاودت نموده و چون آن مقام محفوف به آکام و آجام و مکنوف پروایی اعلام است و عروج و صعود به آن عقبهٔ کوه، از تراکم احجار و تزاحم اشجار، متعذر، چندگاه در آن محل چون بهیمهٔ دردمند، رحل اقامت انداخت. روزها از خلال بیشه چون بخت خود سیاهی می‌نمود و شبها آتشی افروخته تمنای خامی می‌پخت و به اصحاب ایکه و اخدود تقفی و تأسی می‌جست. و چون بسطت اردوی آسمان‌شکوه و کثرت سپاه انجم گروه را به نظر امعان

درآورده، دانست که به استظهار قوت و تنومندی با اطواد بازخه، دست در کمر زدن و به زور بازوی سباحت و شناوری در لجج بحار خوض نمودن، کار کم‌خردان تهورکیش و شیوهٔ شوریده‌مغزان کوته‌اندیش است، جمعی از اعوان و انصار خود را با عدت و ابهت قلعه‌داری در آنجا گذاشته و خود «العود احمد» گویان پای هزیمت برداشته به مکان اماکن و بواطن مساکن خود کشیده و چون احتمال آن می‌رفت که مستحفظان آن دز، مترددین اردوی ظفرمآب و واردین و صادرین معسکر نصرت‌قباب را در ذهاب و ایاب متعرض شوند، نواب مستطاب معلی‌القاب سردار والاتبار فلک‌جناب لازال منصوراً بعون‌الله و منظوراً بعین‌الله که به نور فراست، نقوش سوانح آتیه را از صفایح ازمنهٔ حال می‌خوانند و مکنونات جلباب غیب را قبل از ورود به منصهٔ شهود می‌دانند، فوجی از جنود مسعود رابه تسخیر آن قلعه و تدمیر سکان آن بقعه مأمور فرمودند.

فرمانبران اطاعت‌گزار، دایره‌وار بر آن حصار استوار محیط شدند. سنگ و تیر از بالا و زیر مانند نوازل دواهی و ادعیهٔ صبحگاهی هابط و صاعد گردید. در عرض دو روز آن قلعهٔ محکم بنا را که کمند تصرف از بروج و بارهٔ آن قاصر و شرفات جدار آن، مطار نسر طایر بود،[۱۲] تسخیر و مقیمان آن را اسیر و دستگیر نموده عالی‌جاه معظم‌الیه از کمال مروت فطری و فتوت جبلی، ایشان را از قید اسیر، آزاد و در حالت نومیدی به اعطای حیات مجدد دلشاد ساخته به تشریفات گرانمایه مباهی و در ضمان سلامت به اوطان مألوفهٔ خود راهی فرموده. [بیت]:

به هنگام سختی مشو ناامید ‌‌‌‌‌‌‌ کز ابر سیه، برف بارد سپید

از ظهور این مرحمت آیان[۱۳] و مکرمت نمایان دربارهٔ آن موج پریشان، دلهای دشمنان چون قلوب دولتان در قید رقیت آن مصدر لطف و احسان و مظهر بروامتنان آمد، زبانها به زمزمهٔ دعای آن، مزین ماند عزوعلاگویا و دلها استدامت و استقامت ایام دولت و اقبال آن متکی ارایک عظمت و جلال را از جناب واهب متعال جویاگردید و رایات ظفرآیات از آنجا در طلب آن صید خستهٔ از دام جسته به صوب قلعهٔ مشبوش که مقر و مفر آن مدهوش بی‌توان و توش بود، انتهاض نمود. از میل خیول و اصوات طیول، گوش گردون، پرطنین و کرهٔ غبری از صدمات سنابک تکاوران بادپیما در حنین و انین شد.

چون ساحت آن سرزمین قحط رجال، اردوی ظفرقرین و مضرب خیام عساکر جلادت آیین گردید، آن وارون‌اختر آسیمه‌سر، خود را غریق لجهٔ افنا و حریق نایرهٔ عنا بدو راه نجات از شش جهات بر خود بسته و زجاجهٔ امانی به سنگ ناکامی شکسته یافت، لابد «ایسا من الحیوة» به عزم مصاف، عنان انصراف برتافت و به پای اقتحام به معرکهٔ انتقام شتافت. [بیت]:

وقت ضرورت چو نماند گریز ‌‌‌‌‌‌‌ دست بگیرد سر شمشیر تیز

و اکراد بدنهاد بلباس که مشابهت صوری به اناث و مشارکت معنوی به اناس دارند، با او اتفاق و در مضایق جبال و شواهق تلال، تحصن و سقناق نمودند. بعد از تلاقی رفوف و تسویهٔ صفوف، نفیر و کرهنای به آواز بلند، اذان حرب به آذان پردلان ارجمند رسانید و آوای صبح و کورکای و غوغای دلیران رزم‌آزمای، فتنه‌های خوابیده را بیدار گردانید، کمانهای چاچی به ایقاد نایرهٔ کین و گرمی هنگامهٔ شور و شین به گوشهٔ ابرو اشارت نمودند و تیغهای هندی (۳۹۳) علی رؤس‌الاشهاد به ندای دهشت‌فزای «فاضربوا فوق الاعناق»[۱۴] زبان گشودند. باری دیگر آسیای قتال، به خون ابطال رجال در دوران و خون از حلقه‌های دروع چون قطرات دموع از چشم ماتمزدگان در فوران آمد. از دهادهٔ دلاوران جنگجوی و گیرودار مبارزان پرخاشجوی، علامات روز محشر و اشراط فزع اکبر هویدا شد. تیرهای خدنگ چون ناوک غمزهٔ شاهدان شوخ و شنگ، دلنشین و کمندهای پرپیچ و بند مانند زلف مهوشان نوشخند، گلوگیر گردید. [شعر]:

ز هر جانبی خشت تیران شده و ز او قالب مرد بی‌جان شده
خرد مانده حیران در آن ماجرا که پران شده خشت و قالب به جا

به مقتضای «و ما النصر الامن عندالله»[۱۵] آفتاب فتح و نصرت از مطلع تأیید حضرت عزت بر وجنات مجاهدین راه دین و دولت تابید و خصم کینه‌خواه از عرصهٔ آوردگاه، عنان هزیمت تابید. جمعی بسیار طعمهٔ شمشیر آبدار و مشروحه[ای] جریح و زخمدار، آوارهٔ دشت فرار و ادبار شدند. غبار فتنه که برانگیخته [شده] بود به آب تیغ خون‌فشان غازیان جلادت‌نشان فرونشست و طلسمی که بر بو و رنگ قران و دستان و پرنگ برهم بسته بود، در هم شکست. فرق عباد و قطان بلاد[۱۶] از آسیب اذیت آن خمیرمایهٔ شروفساد آسودند و کافهٔ برایا و رعایا در مهاد امن و امان و مضاجع آرامش و اطمینان به فراغ بال و رفاه حال غنودند. از وقوع این فتح تازه، بلابل‌السنه به نغمات حمدالهی بلندآوازه و جان و جنان همگنان، قرین سرور و حبور بی‌اندازه گردید. «الحمدلله کثیرا کبیرا و الصلوة علی من ارسله بشیرا و نذیرا»

تاریخچهٔ عزیمت حسین‌خان والی و واقعهٔ طغیان اکراد به سرکردگی آن نایرهٔ فساد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خـــرامـــان شـــو ای خـــامهٔ گـــنج‌ریز بـــه در ســـفتن، الـمـــاس را دار تـیز
بـــه هـــر حـــرفی آرایشـــی ســـاز کـــن بـــه هـــر نکـــته گـــوش فـلـک بـاز کـن

ایزد بی‌همال و مفضل بی‌اهمال که مقالید بسط و قبض و مفاتیح رفع و خفض عالم صورت را در قبضهٔ اقتدار ملوک نامدار و سلاطین کامکار گذاشته و هامهٔ اعتبار این زمرهٔ ذوی‌الاقتدار را با تجلیل «ثم جعلناکم خلائف فی‌الارض»[17] معزز و مباهی داشته است، از آن است که به صیقل‌گری حسام انتقام، ظلام ظلم و انظلام از صفحات لیالی و ایام زدایند و به ناخن تدابیر صایبه و افکار ثاقبه، گره از کار فروبستهٔ همگنان گشایند. طوایف انام و طبقات خاص و عام از تاب آفتاب حوادث ایام، در ظلال اعلام ظفراعلام ایشان آسایند و از خوف بازخواست و معدلت بی‌کم و کاست ایشان، زمرهٔ ضعفا و عجزه به صدمهٔ ایادی متغلبه نفرسایند. از اینجاست که دیده وران دوربین سلاطین عدالت‌آیین را در تنظیم امور جهانبانی و تعدیل مزاج این نشاء فانی به منزلهٔ اطباء روحانی دانسته‌اند، چنانکه طبیب حاذق، اولاً به استعمال مسهلات حاره به ازالهٔ اخلاط فاسده و تنقیهٔ مواد رویه‌پردازد. ثانیاً به مفردات ادویه و مرکبات مقویه، مزاج را به منهاج اعتدال مستقیم سازد. ارباب دیهیم و گاه و اصحاب اورنگ و جاه نیز باید نخست به گزلک تیغ دودم، نقش وجود اهل ستم را از لوحهٔ هستی محو دارند و پس از آن به دست رفق و رافت، مرهم مرحمت بر ریش خاطر مستمندان با مسکنت گذارند تا مزاج جهان ظاهر که انسان کبیر عبارت از آن است، به منهاج اعتدال گراید. و بلابل السنهٔ برنا و پیر نغمات استدامت و استقامت ایام دولت و سلطنت سراید. «والسماء و الطارق»[18] که از آن روز باز که نجم زاهر دولت ابدمدت صفیهٔ صفویه از افق تأییدات ازلیه، شارق و تیسر باهر خلافت دوران‌عدت این دودهٔ بهیهٔ سنیه از مطلع عنایات لم یزلیه، بارق گردیده عرصهٔ جهان، کران تاکران از انوار معدلت این گروه قدسی‌شکوه مستضی و مستنیر و مزارع آمال جهانیان به رشحات سحاب مراحم بی‌پایان این زمرهٔ معدلت‌پژوه ریان و نضیر است. لهذا قادر ذوالجلال و واهب متعال در کل مواقف و احوال و جل مخاوف و اهوال

اولیای این دولت بی‌زوال را معین و نصیر؛ و مبدع اشیا و خالق مایشاء هنگام خوف و رجا و زمان شدت و رضا هواخواهان این سلطنت ابدپیرا، ممد و ظهیر است.

از مصدقات این دعوی و مبینات این معنی آنکه چون اخبار شرارت و افساد طایفهٔ اکراد و سلیمان بدنهاد در آن حدود مکرراً به عرض مقیمان حواشی بساط گردون‌مناط و باریافتگان سرادق سپهرانبساط خسرو کامیاب مالک‌رقاب، خدیو فلک‌جناب هلال‌رکاب، غصن دوحهٔ امامت، نور حدیقهٔ کرامت، ذرهٔ صدفهٔ بختیاری، موجه لجهٔ تاجداری، درخشنده‌اختر برج کامرانی، ثمین‌گوهر درج جهانبانی، ممهدمراسم عدالت، مؤکد قواعد بسالت، رافع‌الویه عدل و انصاف، قالع ابنیهٔ جور و اعتساف، ابرمطیر اوج سخا و عطا، بدرمنیر سماء مجدد عطاء، پیرایه‌بخش مسند برتری، زینت‌فزای سریر سروری، محدد جهات امن و امان، مجدد معالم بروامتنان، حامی حوزهٔ دین مبین، مروج ملت غرّا ابائه‌الطاهرین، ظل‌الله فی‌الارضین، شاه‌سلطان حسین خلدالله تعالی ظلال جلاله‌علی مفارق‌المسلمین و شید خیام ملکه و دولته باوتاد الابود الی یوم‌الدین رسید، فرمان لازم‌الاذعان عز صدور یافت که نواب نامدار نصفت‌مدار، والی گردون‌وقار خورشیداشتهار، مقدمهٔ جنود فتح و ظفر، سوادخوان صحیفهٔ قضاوقدر، (۳۹۴) فارس مضمارخصم افکنی، مجاهد میدان دشمن‌شکنی، برق خرمن‌سوز اعدای دین و دولت مرهم بند ناسور اولیای ملک و ملت، مزین مساند دولت و اقبال، متکی ارایک عظمت و اجلال، مهبط‌الطاف‌ربانی، مورد عنایات خاقانی، حسین‌خان والی لرستان، سمند عزیمت به آن صوب نازد و ساحت آن دیار را به آب تیغ آتشبار، از لوث وجود آن اشرار پاک سازد.

و عالی‌جاه معظم‌الیه حسب‌الفرمان قضاجریان در اسعد ازمنه و اوان از بلدهٔ طیبهٔ خرم‌آباد به عزم سدثلمهٔ یأجوج فتنه و فساد و اطفای نایرهٔ خرب بغی و عناد، به سمت ولایت اکراد، با ساز وعدت بسیار اهب و ابهت بی‌شمار از مردان کار و آلات حرب و پیکار، نهضت فرمودند. اصقاع سهول و خردن از هجوم کنداوران جنگ آزمون، تنگی گرفت و انجای بحر و بر از ازدحام مبارزان تهمتن‌فر، تضایق پذیرفت. زمان و زمین از دبدبهٔ طبول و همهمهٔ[19] خیول، پر ولوله و اطباق سبعهٔ ارضین از تصادم سنابک مراکب، قرین رجفه و زلزله گردید. [شعر]:

ز بانگ هیونان گیتی نورد	شده پر صدا گنبد لاجورد
خرامیدن بادپایان گشت	تزلزل درافکنده در کوه و دشت
سپاه از زره موج می‌زد به اوج	چو دریا که بارش درآرد به موج
ز موج سلاح و ز گرد زمین	گلین گشت چرخ و زمین آهنین

و چون منزل مربوان مورد موکب سعادت‌نشان شد، خوانین عظام و سلاطین فخام که با جمعی کثیر و جمی غفیر در محل کلاس و مقابل طایفهٔ بلباس توقف داشتند، مانند

«مرج البحرین یلتقیان»[20] به اردوی عالی پیوستند و از آنجا امیر روشن‌ضمیر صایب‌رأی و صاحب‌شمشیر، مرتضی‌قلی‌خان کنگرلو را به اتفاق محمدعلی‌سلطان مکری و الله‌قلی‌سلطان جاگیرلو از راه سردشت به محال پیشدر که موطن معهود آن مدبر وارون‌اختر است، روانه فرموده رایات ظفرآیات به راه کریوهٔ قزلجه که مرور و عبور ضبا و دبور از آن فجاج عمیق و مداخل مضیق، به دشواری و از غایت پیچ و خم، مشابه زلف بتان تاتاری بود، اهتزاز نمود. افواج قاهره از ذروهٔ آن قمهٔ شامخه بسان سیلاب بهاری منحدر گشته به محال کردستان درآمدند. و آتش «لایبقی و لاتذر» به خشک و تر و رطب و یابس آن بوم و بر زده، هر چه از قراء و بقاع و حصون و قلاع و عقار و ضیاع بر ممرجنود مسعود واقع بود، نمونهٔ «قاعا صفصفا»[21] و جمیع اموال و اسباب و مواشی و دواب، عرضهٔ تاراج و تلف گردید. و هر که از آن قوم خاکسار از خوف بطش و سطوت عساکر نصرت‌شعار مانند سباع و ضباع در زوایای کهوف و میغار و تجاویف حجور، در غار خزیده بود، به خدعهٔ کمندقهر، بیرون و طعمهٔ تیغ زرکارگون شد.

و عالی‌جاه مرتضی‌قلی‌خان که با امراء ذی‌شأن روانهٔ پیشدر شده بودند به مؤدای «قل هوالقادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم اومن تحت ارجلکم»[22] مانند نوازل آسمانی و طوارق ناگهانی بدان محال درآمده، صواعق بلایا و رزایا بر عموم رعایا و برایا ریختند و به سم ستور، غبار ویل و ثبور از آن دیار برانگیختند. و سلیمان مقهور، از صیت وصول عالی‌جاه مزبور، تاب ثبات و سکون و یارای قرار و رکون نیاورده، چون ثعالب از صدمهٔ شیران شکاری و نسور از حملهٔ عقبان کهساری، منهزم گردید. و عثمان‌بیک برادرزادهٔ او با سرخیلان و ریش‌سفیدان ایل ببه به اغلال انکال، مقید و جمعی بی‌عد، قتیل سیوف مهند شدند. و قلعهٔ بال‌آباد و قلعهٔ دز، که از قلاع حصینهٔ آنجا است به حوزهٔ تصرف درآمده بروج و باروی آن خراب و ویران و سور و جدار آن با خاک راه، یکسان گردید. مخلص سخن، تمامی معاهد و منازل و مشاهد و معاقل آن مردهٔ عفاریت و عبدهٔ طواغیت صورت «خاویة علی عروشها»[23] گرفت و صفت «عالیها سافلها»[24] پذیرفت.

بر صحایف روایات، مزبور و در دفاتر حکایات، مذکور است که بعد از انقضای ایام هرج و مرج مغول، شخصی از شخصی کیفیت مصارف امور و مجاری احوال جمهور استعلامی می‌نمائید، او در جواب به این مقال زبان می‌گشاید که: «آمدند و کندند و سوختند، کشتند و رُفتند و رفتند.» فی‌الواقع آنچه ارباب تواریخ و سیر در آن طامهٔ کبری و واقعهٔ عظمی از تخریب بلاد و تعذیب عباد و سفک دما و نهب و یغما و سبی ذراری و نسوان و قتل شیوخ و شبان و قلع ابنیه و عمارات و قمع بساتین و جنات بر صفحات اوراق مصنفات خود ثبت نموده‌اند، این کلمات تامات شامل معانی جمیع آن عباراتست. اگر من نیز در این مقام به این کلام وجازت انتظام اختصار جویم و به اقدام

اقلام، طریق تطویل کلام پویم هماناکه از شرح تفاصیل آن وقایع مغنی و ابلغ در افادهٔ معنی خواهد بود. «خیرالکلام ماقلّ و دلّ»

و چون محال پیشدر مقر اعلام ظفرپیکر و مضرب خیام عساکر نصرت‌اثر شد، به اعتبار اینکه طایفهٔ بلباس به اتفاق کیاخضر راس و رئیس آن قوم ضال در کوه کلاله که اعظم و ارفع جبال است، مجتمع و متحصن بودند و مظنهٔ مفسده می‌رفت، محافظت آن حدود در عهدهٔ اهتمام عالی‌جاه مرتضی‌قلی‌خان مقرر گردید و عالی‌جاه مزبور با فوجی از عساکر منصور بدان صوب مبادرت نموده به مقتضای «بینهما برزخا و حجرا محجورا»[۲۵] سدی سدید از اصحاب بارس شدید در پیش آن خصوم لدید کشید. روزی هنگام ظهر که از حدت تاب گرما و شدت حرارت هوا، دلها بی‌تاب و دیده‌ها بی‌خواب، گفتی کمر مقعر کرهٔ نار با محدب کرهٔ ارض تماس نموده یا از سطح ادیم زمین بردرکات جحیم و سجین، روزنه‌ها گشوده و آحاد لشکر فارغ از شور و تعب و عاری از اسلاح و سلب بوده، ناگاه چهار پنج هزار پیاده و سوار از آن قوم خدیعت‌شعار، از مکامن و مخابی، بیرون جسته پیرامون بنگاه و حوالی خیمه و خرگاه ایشان را فرو گرفتند. عالی‌جاه مشارالیه خبردار و با مقدار چهار [صد] پانصد نفر که حاضر بودند، فوراً سوار شده به زور بازوی مردانگی، کفایت شر آن مخاذیل نموده، باز پس دوانید و شعلهٔ حیات ولدکیا خضر و جمعی کثیر را به آب تیغ درخشان فرونشانید.

چون غرض اصلی و مقصود کلی از این ارتحال و نزول، گرفتاری سلیمان مخذول بود و او خود به در رفت و حال، از صیت صولت عساکر دشمن‌مآل، فراری و در مضایق جبال و شواهق تلال که برید وهم و خیال راگذار بر آن محال، محال بود، متواری شده بود. [بیت]:

آری خروشیدن سیل چندان بود   که از دیدهٔ دریاش پنهان بود

مقرر شد که امیر کبیر دلیر، عدوبند کشورگیر، به تیر و حوال و به تدبیر پسر عبدالغفارخان مقدم به اتفاق محمدعلی‌سلطان مکری و الله‌قلی‌سلطان جاگیرلو و میرزاسلطان شیروان شاهلو و مقدار نُه هزار سوار همه رزم (۳۹۵)[۲۶]

یادداشتها:

۱ـ اصل: [سلیمان مردود] مکرر

۲ـ توبه / ۲۵

۳ـ اصل: برخواست

۴ـ اصل: نفور

۵ـ ابراهیم / ۲۶

۶ـ اصل: و اغراقی

۷ـ نساء / ۷۹

۸ـ عبس / ۳۴ و ۳۵

۹ـ اصل: [و عرفان] مکرر

۱۰ـ یوسف / ۴۸

۱۱ـ فجر / ۷

۱۲ـ اصل: بود و
۱۳ ـ ظ: مترادف عیان
۱۴ـ انفال / ۱۲
۱۵ـ آل عمران / ۱۲۶
۱۶ـ اصل: بلاد و
۱۷ـ یونس / ۱۴
۱۸ـ طارق / ۱
۱۹ـ اصل: حمحمه
۲۰ـ رحمن / ۱۹
۲۱ـ طه / ۱۰۶
۲۲ـ انعام / ۶۵
۲۳ـ بقره / ۲۵۹
۲۴ـ هود / ۸۲
۲۵ـ فرقان / ۵۳
۲۶ـ متأسفانه به علت پاک‌شدگی، یک صفحهٔ آخر قابل خواندن نمی‌باشد و مطلب به همین جا ناقص می‌ماند.

ضمیمهٔ چهارم:

مطلب ذیل تحت عنوان «بیان چگونگی تسخیر کل ولایت اورگنج یعنی خوارزم، به رزم» برگرفته از کتاب تحفةالعالم نوشتهٔ میرزا ابوطالب فندرسکی است که به صورت نسخهٔ خطی با شمارهٔ ۲۴۶۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و چون این قسمت از کتاب تحفةالعالم تأییدی بود بر سخنان محمدابراهیم در دستور شهریاران، مطلب مزبور به صورت ضمیمهٔ چهارم ارائه گردید.

بیان چگونگی تسخیر کل ولایت اورگنج یعنی خوارزم، به رزم

...[۱] چون انوشه‌خان حرام‌توشه‌نشان والی خوارزم، در اوایل (۱۶۳) جلوس خاقان قدس‌مکان طوبی‌آشیان، از شاهراه سلیم و صراط‌مستقیم رعایت این سلسلهٔ سنیهٔ والای صفویه و این دودمان خلافت‌نشان معلای مرتضویه که شیوهٔ دائمی او و آباء و اجداد او بود، کبیبده و رقبه از ربقهٔ اطاعت پیچیده و به عنق منکسر سرکشیده، از کمال کم‌فرصتی، انتهازفرصتی می‌نمود که چون شب ظلمت سرشت تیره‌بخت سیه‌روزگار، ناگاه و غافل بر افقی از آفاق ممالک قلمرو، خط شعاع فرمان آفتاب‌شعاع آن نیّر نافذفرمان عالم‌انوار تاخته، روز روشن بر خود تیره و تارسازد. تا آنکه در هنگامی که بیگلربیگی دارالمؤمنین استرآباد با همگی جنود و عسکر و تمامی وفود و لشکران ولایت، به موجب فرمان آن خسرو جهان، جهت دفع طایفهٔ طاغیهٔ قزاق که درآن اوقات از دریای خزر در بنادر مازندران کشتیها برکناره‌ها رانده، به قتل و جرح و نهب و اسر سکنهٔ بعضی از آن حدود، از آب بر می‌آمدند، درالکاء مازندران بود، با سی‌هزار سوار خوارزم به ایلغار به استرآباد آمده و از کمال خوف و رعب و غلبهٔ بیم و هراس، خود به داخل شدن به استرآباد و قلعهٔ مبارک‌آباد جرأت ننمود؛ لیکن تا فایده[ای] بر آن حرکت مترتب شود، لشکریان را با دل پر از نهیب، به نهب و با جوف از خوف باخته، به تاخت امر فرمود؛ و از بیم آنکه شاید بیگلربیگی آنجا بنا بر قرب مسافت، آگاه شده به سرعت عذاب الهی ناگاه بر آن دین‌تباه نازل گردد و در نزل نزول و مهمانی چنان خانی، خوانی از اشربه و گوارشات خوشگوار سیوف آبدار و اسنه و معابل تیرهای خدنگ و اطعمهٔ مطبوخهٔ حبوبات توپ و بادلیج و تفنگ آراید که گرگان دشت کنار آب گرگان و کرکسان در جو هوای آن در طیران را مدتهای دیرباز و زمانهای دور و دراز در تحصیل طعمه و غذا، دویدن در صحرا و پرواز در فضای هوا نباید، در حوالی شهر و قلعه، زیاده

صفحه‌ای از تحفة‌العالم،نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۴۶۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

بر یک روز تاب توقف نیاورده چون سیلاب مغاک مرتبهٔ خاک برسرخودکرده، پرشور که به کوه پرشکوه بلند زور آورد از (۱۶۴) سختی آن واهمه سرش بر سنگ آمده و سرگشته برگشته، در حرکت به جانب منزل و مأوای خویش، از پس شدت سرعت و شتاب سیل رو در نشیب گردید.

و چون از بادهٔ بادپیمایی از جام حباب، چنان باد در خودکردی، به شکست خمار پشیمانی بر بی‌ماحصلی خود، متنبه و از بی‌هوشداروی چنان طغیان جهالتی به داغهای سوزش و حرارت، دل و جگر از آتش ندامت برافروخته، بیم بازخواست و انتقام افاقه یافته، متنبه شد. عریضه‌ها مشتمل بر کمال اعتذار و استغفار و طلب عفو و صفح و اظهار تجدید نیات بر جادهٔ بندگی، به اخلاص به پایهٔ سریر جهانیان مرجع عالمیان‌مصیر فرستاده، دست در دامن استیمان زد.

و چون در آن اوان و اوقات، خاقان قدس‌مکان طوبی‌آشیان را مهام عظام، همگی را در نظام و انتظام ممالک، مدخل تمام در پیش بود و اهتمام به شأن سدثغور اسد و اعتناء به امر مأمور به حمایت حمی بیضهٔ اسلام شیعهٔ آل محمد احمد می‌نمود صلی‌الله علیه و آله و سلم، بازخواست آن را به وقت خواست و تمشیت آن را به زمان مشیت جناب مقدس‌الهی بازگذاشته از آن اغماض فرمود. اما نیروی سرپنجهٔ اعجاز و قوت بازوی معجزطراز اسدالله مرتضوی و باطن کرامات مواطن خاندان ولایت نشان علیهٔ صفوی کار خودکرده آن خان نادان سفاهت‌نشان از شآمت چنان کمرکین بر میان بستن، دیگر کمر نبست و از نامبارکی تا به آن حد خود راگم کردن، دیگر خود را ندید. چه، قریب به همان اوقات، کافهٔ اعیان و امراء و قاطبهٔ لشکری و رعایا بر آن معز شوریده، شوریده و همه از چنان خدا برگردیده، برگردیده، او را از اوج غرور و نخوت، بر حضیض خاک مذلت افکنده و میل به هر دو چشمش کشیده ، دو باصرهٔ ظاهر او را از ابصار چون بصر باطنش از بصیرت پرداخته، قرةالعینش، خداداد را بر خویش والی و به‌خان، ملقب ساختند. و چون ملک خداداد، خداداد نبود، بعد از اندک مدتی برادر کهترش اورنگ، اورا به‌قتل آورده خود چون نقش نام خویش بر اورنگ نشست وهنوز [از] خان خانی و مایدهٔ حکمرانی لقمهٔ مشتهایی برنداشته بود که (۱۶۵) به آب شمشیر جمعی، دست از جان شست؛ پس پیر[و] جوان طفل خداداد خان را به خانی برداشته و سریر سلطنت را مهدآرام او ساخته، اتالیقان به اتالیقی پرداختند و آن طفل هم در همان زودی با مرض آبله پای سر تا سر آبله بر خاک قدم سوز وادی عدم نهاد و دست قضا خاکی راکه در تخمیر وجود ایشان سالها بیخته بود، در اندک روزی «هباء منثورا»[۲] کرده همه را به باد فنا داد. و انوشه بعد از کشیدن بادهٔ این کاسه‌ها و چشیدن مرارت زهر این تاسیها و وقوع این همه مصائب عظیمی که چشم دیدن هیچ یک از آنها نداشت، به وسیلهٔ حج حج بیت‌الله‌الحرام و قصد طواف، حجر و مقام خود را از چنان لجهٔ خون‌آشام به کنار کشید.

و چون عرصهٔ آن ولایت از لوث ولایت آن منکر ولایت بی‌عاقبت ناپاک و اعقاب او پاک گشته، مشرب عذب‌صفای آن مملکت از فرو رفتن و به ته نشستن در بود و گرد وجود آن غابرین غبرامنزلت مغبر طینت نافی صافی گردید، وغیمی هوای آن بلاد و دیار از رفع غبار مرتفع و دفع بخار متصاعد هستی و بود آن نیست‌شدگان نابود پرغرور مهیج غبار فتنه و شور به ضحوی کشید، همگی اعیان و بزرگان خوارزم و تمامی پیش‌آهنگان و صدرنشینان معرکه و انجمن هنگامهٔ رزم و بزم، به درگاه فلک‌بارگاه جهان پیشگاه اعلیحضرت ظل‌اللهی که اوایل طلوع آفتاب جمال اقبالش از آسمان رفیع تخت و اورنگ شاهی و تباشیر فروغ صبحش، صبح نور نوربخشی رخسارش به افسر و دیهیم شاهنشاهی بود، عریضه[ای] محتوی بر تفویض کل آن ولایت به اولیای این دولت ابدمدت و استدعای تعیین احدی از بندگان و ملازمان این آستان به خانی و ولایت نوشته، مصحوب ایلچیان ارسال داشتند. و آن اعلیحضرت، باباسلطان ولد حمزه‌سلطان را که از عقاب سلاطین چنگیزخانی ولاة خوارزم بود [و] آباء و اجدادش از زمان خاقان جنت‌مکان تا در این اوقات و اوان در پناه این آستان مرجع جهانیان و از فواید موايد مکرمت و احسان شاهنشاهی همواره به قسطی وافر و حظّی متکاثر، محفوظ و بهره‌مند و به شرف بندگی و ملازمت این آستان بر آسمان کهکشان، بین‌الاکفاء‌والاقران، مفتخر و سربلند بوده‌اند (۱۶۶) منظور نظر کیمیااثر و مشمول پرتو آفتاب توجه ذره‌پرور ساخته، به والی‌گری آن ولایت از همگنان، ممتاز و به لقب ولیمحمدخان ملقب و سرافراز فرمودند. و هنوز چندانی از زمان نگذشته بود که از اخبار منهیان اخبار وقایع جهان و تواتر خبر اهل احاطهٔ خبر به اسرار نهان ظاهر شد که آن جمع پریشان‌خیال مشوش مقال، از شوربختی لازم شوریدگی احوال، از آن رأی صایب، آیب شده و از اهتمام وجدّ سخت در آن عزم چون جد و بخت برگشتهٔ خود، برگشته و از سعی و تردد در کوی اقبال به نحو آستان آن قبلهٔ مقبلان، در آستان در تردد افتاده، بعد از اتصاف به هلیت[۳] «من تقدم رحلا و یوخراخری» از کمال زور جاذبهٔ کشش ادبار ادبار نه به تولیه ادبار، بل به قهقهری کجروی آغاز کرده، ناکص برعقب و قفا و از چنان کعبه[ای] قاصد دیر و کلیسا گردیده، نامه[ای] مخمول با رسولی مخذول، متضمن همان‌گونه مسئول، نزد سبحان‌قلی‌خان والی بلخ و بخارا و بعضی دیگر از نواحی آن حدود از ترکستان فرستاده‌اند تا چهار پایهٔ سریر حکومت آن دیار به حب و ولای چهار یار به دستیاری چنان حب و یاری به چهار ستون پایدار و چهار رکن بنای تسنن به سُنن مبدعه چنان سنی به سنن استوار و برقرار باشد. و آن خان جماد نشان فارغ از قید فکر و تأمل لازم انسان صاحب‌نفس ناطقه، چون صوت و صدا از جبال شاهقه، دردم جواب ایشان را موافق سئوال، ادا و مسئول ایشان را مطابق ندا مؤدا کرده کلدی‌محمد نام، شخصی از منسوبان خود را والی و به سرعت باد عاصف و برق خاطف روانه نموده و

اکنون در خوارزم متکاء متکاخانی و خشب مسند مسند حکمرانی است.

از استماع این فعل عجیب و شگفت کار غریب نزدیکان پایهٔ سلّم به معراجی مسلّم آستان درگاه شاهی افلاک‌مراتب و مقربان بارگاه جهان‌پیشگاه شاهنشاهی انجم حواجب از آن گروه خذلان‌پژوه و جنت در ایمان مغلطه بر اصرار در اهتمام به امر مفروض و نکث بعد از ابرام حیل مطلب معروض، تعجبها کرده بالاخره (۱۶۷) به عرض اشرف اعلیحضرت رسانیدند که چون تعیین والی از این آستان ولایت‌نشان بر طبق عرض مدعا و بنابر اجابت استدعای ایشان بود، اکنون که ایشان را درکار نیست، تواند بود که پر درکار نباشد. چون این سخن مناسب طبع ملوکانه مقتضی «اذا شرعت فالزم» و مقتضای عزم ملوکانهٔ خسروانهٔ چون کوه ثابت‌قدم استقرار لازم نبود و نیز قبا دارایی آن مملکت را تشریف قامت ولیمحمدخان فرمودن و قبل از لبس آن لباس دریافتهٔ چنین تلبیسی، خلعت خلع بدل آن نمودن، نامناسب ناموس عظمت پادشاهی و ناملایم طُور طور تجلیات اطوار شاهنشاهی می‌نمود، سیما که بی‌ادبی سابق آن کم‌خردان از راه رفاقت انوشه در قصد دست‌درازی به اهلِ استرآباد که تا حال بازخواست آن نشده ذخیرهٔ خاطر انور بود و در این وقت جرات اقدامشان برخلاف معروض، علاوهٔ آن گشته، بر مادهٔ آن افزود، از سخنِ امراء اعراض و بر ایشان اعتراض فرمودند.

اعیان حضرت و ارکان دولت از گفتهٔ خویش خجل و به تقصیر قایل شده، به عرض رسانیدند که: «هرگاه خاطر انور متوجهٔ تسخیر آن ولایت شده، تمشیت آن به مشیت جناب مقدس الهی و اقبال بلند پادشاهی در کمال سهولت و آسانیست. چه اگر حسب‌الامر جهانمطاع حکام و سلاطین و بیگلربیگیان خصوص همان سرحدهای قریب به آن مملکت و ولایت، چون استرآباد و نسا و درون و ابیورد با لشکر قزلباش و ایلات اصناف ترکمانان و احشامات و انواع کردان، لوای توجه به آن صوب برافرازند، توانند که زمین دشت خوارزم را از چار موج نعل ستوران، لجهٔ دریا و شهر و دیار و قلاع و امصار ایشان را به باد حملات کوه صدمات جولان زلزله‌نشان، دامن صحرا سازند.» اعلیحضرت شاهی فرمودند که: «چون بر تقدیر ثبات آن طایفه بر استدعای خویش، هرآینه جهت حصول وقع والی در نظر ظاهربینان، یکهزار نفر از جنود مسعود قزلباش به رفاقت او (۱۶۸) مقرر می‌شد و زیاده بر این درکار نبود، اکنون هم باید که چنان و موافقت و مخالفتشان چون وجود و عدم کثرت وقلتشان در نظر یکسان باشد. بلکه بر این تقدیر، این تفاوت باشد که از طوایف قزلباش کسی به رفاقت او آهنگ آن راه ننماید که شاهباز بلندپرواز، بال طیران به شکار مگس نگشاید و شیرژیان، تیغ چنگال و دشنهٔ دندان به خون روباه نیالاید. بلکه آن هزار نفر باید که از ترکمانان ابنای جنس ایشان باشند که در هر مملکتی از ممالک محروسه، فراوان و همگی داخل زمرهٔ رعایا و محکوم حکم و توابع فرمان بیگلربیگیانند که با وجود مشیت حضرت مقدس

ذی‌الجلال و قوت بازوی پُرنیروی اقبال، چنین یکهزار نفر هم بر بیست هزار بل سی هزار نفر آن قوم نابود بی‌وجود، فایق و غالب خواهند بود و به قهر و غلبه تسخیر آن مملکت خواهند نمود.»

چون از جبین مبین آن اعلیحضرت، نورروشنی کوکب اقبال و مؤید به تأییدات یزدانی بودن، مبین و پیدا و از سیمای صبح و ضیای آن آفتاب درخشان انوار ملهم به الهامات ربانی بودن، روشن و هویدا بود، امراء و ارکان دولت و مقربان و اعیان حضرت، به حصول تیسیر و تمشیت آن امر عظیم خطیر، بر آن وجه سهل یسیر، متیقن و جازم شده؛ به موجب فرمان اشرف‌اعلی از دیوان احکام قضاامضاء بیگلربیگی دارالمؤمنین استرآباد بر رقم این فرمان طغرا کشیدند که از میان بیست‌هزار خانه‌وار ترکمانان ساکن کنار آب گرگان از اویماقات گکلن و یموت و تکه و یمرلی یکهزار سوار شجاع رزم‌دیدهٔ کار آزمودهٔ تمام سلاح برگزیده، هنگام ورود ولیمحمدخان به موکب او حاضر سازد. بعد از آن، اعلیحضرت ظل‌اللهی، پرتو شمه[ای] از آفتاب توجه شاهنشاهی بر ساحت تهیهٔ اسباب سلطنت و حکومت و ساز و برگ مهتری و برتری و تأسیس اساس اثاث و متاع مناسب مرتبهٔ والی‌گری و سروری که عبارت اخرای پادشاهی ناحیتی و فرمانفرمایی مملکتی است، افکنده آن ذره را به جهات سرافرازی و سربلندی آسمان مرتبه فضای، رفعت شأن و علو مکان فرمودند و آن قطره را (۱۶۹) به رشحه[ای] از رشحات سحاب نیسان باران عمان‌فشان، به اصناف اسباب وسعت دستگاه و آلات و ادوات، باعث زیب و زینت مراتب عز و جاه دریا نمودند. و بعد از سرانجام بخشیدن اصناف کارخانجات، با همگی ضروریات آن تکلفاتی که در بخشش نمودند و تفضلاتی که در دهش فرمودند، از خیام و شادروانهای انفس اعلاء و الچوقها و سراپرده‌های اطلس و دیبا و فروش و گستردنیهای ابریشمین و اوانی و ظروف سیمین و زرین و قطار قطار شتران قزلباشی وقوی هیکل چون بختیان فلک، نه نه درقطار سبک سیرتر از بادصبا، طویله طویله اسبان تازی نژاد از پس اشهب و ادهم کوه پیکرزمین را ابلق‌نما و زینهای مرصع به جواهر پر آب رنگین و لجامهای مکلل به یواقیت ولآلی ثمین وخلعت شاهی و تشریف شاهنشاهی مشتمل بر تاج و جقه و طومار مرصع به جواهر شاهوار پر آب سنگین بهایی که به آن دیهیم تور و پشنگ، به یک پشه سنگ نداشته از کلاه حباب سبکتر می‌نمود و شمشیر چون تیغ آسمانی کهکشان مرصع نیام و خنجر دستهٔ یکدانه گوهر درخشان پُرسنا و بهای بها افزونتر از حاصل مصر و شام که افراسیاب هم درخواب ندیده بود، سوای نقدین نقره و طلا از ده هزار تومان متجاوز مذکور شد.

و چون آن خان عالی‌شان در صعود مدارج طبقات مراتب آسمان پیشگاه بار حضور خدمت‌شاهی از حضیض، اوج گرفته به پای‌بوس رخصت سرافراز و به جبین‌سایی پایهٔ تخت فلک‌رخت ظل‌اللهی که منتهای مطالب خسروان هفت اقلیم و معراج آرزوهای

بلندپادشاهان صاحب اورنگ و دیهیم است، از همگنان، ممتاز [و] روانهٔ مقصد شده به استرآباد رسید، علی‌قلی‌خان غلام اعلیحضرت که به موجب منشور فرمان قضاصدور و نشان دیوان عطای آن خسرو تاج‌بخش، طغرای غرای بیگلربیگی و خانلرخانی آن ولایت و مملکت دامغان و بسطام و همگی الکای هزارجریب که جای سه پادشاه از ملوک طوایف اعصار سالفه بود، بر نامهٔ نام او کشیده شده در ایوان عظمت و جلال، بالاتر از جای قابوس نشستی و از افتخار به غلامی آن شاه (۱۷۰) شاهنشهان، کلاه‌خانیش بر سر اوج بلندی از زمین‌سایی آن درگاه والا یافته، طرف طرف کلاه کیکاوس شکستی و در امر مأمور به از کمال عیار نقد صوفی‌گری و خلوص عقیدت در بندگی و چاکری سعی مشکور و جهد موفور کرده و در انتخاب عدد مزبور از جمع مذکور، نهایت دقت و اهتمام و بصیرت تمام بکار برده و از لوازم آن، آنچه باید، بجای آورده بود. یکهزار سوار مسلح تمام‌یراق دلیر شجاع متهوری که از منتخب نخب ترکمانان خصوص یموت و تکه که این دو طایفه از همگی ترکمانان ساکن کنار آب گرگان دشت قبچاق بل قاطبهٔ قاطنین[4] عموم آفاق، به زور بازوی مردی و مردانگی و دانستن مقام مدارا از جنگ و شناختن هنگام شتاب از درنگ، طاق‌اند، به سرکردگی گردنکشی چال نام، هم از ایشان که اشتقاق اسمش در لغت ترکی از شمشیر زدن به دشمنان یا درآویختن با اعداء در میدان یا نواختن طنبور کاسهٔ سر و چنگ قامت خمیدهٔ خصمان نگون، به مضراب تیغ و سنان در مقام آهنگ جولان تواند بود. و به آن بر هر تقدیر به نصرت و فیروزی و فتح و ظفر که به مؤدای «لیس للانسان الاما سعی»[5] هرآینه صورت آن در چنین آینه جلوه‌گر است تفأل توان نمود. به زیر لوای محمدخانی که از رفعت و سرافرازی شرف انتساب به درگاه معلا چون رایت ماه تابان سبقه بر چرخ شاه و چون علم خورشیدپرچم صبح درخشان، آفاق‌گشا بود، رسانید. «مما نظمته فی‌الغزوات المرتضویه»، نظم:

دلاور یلانی که از زور تن	بدی مشتشان پتک سندان‌شکن
همه آشناروی تیغ و سنان	همه دست چوگان گوی عنان
همه همچو کوه گران تیغ برز	همه چنگ خنجر همه مشت گرز
همه پر تکاور به جولان کین	رزین کشتی افکن به دریای چین
همه از بدنها کشن دست گاه	همه یکتنه صف کشیده سپاه
ز بس شوق هر یک چو تیر خدنگ	ز ترکش برآورده پر بهر جنگ
همه رعد نعره چو ابر بهار	همه تیغ دردست چون کوهسار
همه کرده غرق از یلان یال و برز	به موج دم تیغ و گرداب گرز (۱۷۱)

چون خان، با فوجی چنان، به مقصد، روان و خبر توجه او با آن گروه قلیل به خوارزم رسید، کلدی‌محمد محاربهٔ آن معدود چند را سخت سست و عظیم حوز و بلکه

همگی ایشان را طعمهٔ مهیای خوردن و لقمهٔ چرب [و] نرم مستعد ابتلاع و فروبردن، شمرده با بیست هزار سوار تمام سلاح پیکار به استقبال رزم و کارزار، رخت از شهر به صحرا کشید. و چون مقدمهٔ عسکر ولیمحمدخان صاعد عقبات وغا و طلیعهٔ لشکر آن بندهٔ با اخلاص[6] شاه قوی‌طالع طلاع‌الثنایا نمایان گردیده و آن دو سیلاب، شتاب یکدیگر را دیده، از موج مجی و ذهاب، عنانها از دو سوکشیده، چون دریا بر جایی آرمیدند و از هر دو جانب، مستعدپیکار و متشمّر کارزارگشته، به جوش و خروش دریا، در آن دامان صحرا، چون کوه صف کشیدند.

چال فرخ‌فال خجستگی‌منال، در بدوحال، ناظر به مآل، چون در آن عرصهٔ رستخیز جنگ و جدال و وادی هول‌انگیز رزم و قتال، فضای مقابل را از کثرت عدد اعداء، مالامال و اجزای آن زمین را از پس گردلگدکوبی سم ستوران، در تزلزل و زلزال دید، از اندیشه‌ای که مبادا که قوم تکه و قوم اویموت از مشاهدهٔ بسیاری دشمن و کمی خویش، متحیر و مبهوت شده دست دستبردشان از پیکار، بی‌کاروپای پایداری، گام‌آشنای وادی فرار شود، با ایشان گفت که: «یک باز تیز پرواز به برهمزدن هنگامهٔ انجمن هزار کبک، وافی و یک چرغ قوی‌پنجه، شکستن صفوف بسیاری از کلنگان را کافی است. علی‌الخصوص که نیر اعظم اقبال شاهی روشنی‌بخش فضای احوال ما و نسیم مهب قوت طالع شاهنشاهی، شکفانندهٔ غنچه‌های آمال ماست. پس مناسب آنکه به عربده و غوغای دریای متلاطم جلو ریزتر از امواج متراکم بر این مشت خاشاک، حمله‌آور و به شعلهٔ طبیعی عصبیت جرأت و حرارت غرق غیرت شجاعت، بی‌محابا و پروا در آتش برق تیغ و سنان سمندر شویم که به توفیق و تأیید الهی و نردی اقبال پادشاه (۱۷۲) صورت فتح و ظفر درآینهٔ امید، جلوه‌گر و نهال چنین کوشش به نردی ثمرات تمتع دو جهانی بارور خواهد شد.»

و همگی آن رزمجویان به پرخاشجری خودفروش، زیرک نصیحت از غش شناسا، از این حق‌سرایی جبن ردای تهورافزا، به غایت قویدل و مستظهر و به تأیید و نصرت الهی و مدد اقبال پادشاهی امیدوار و مستبشر شده به هیئت اجتماعی انگشتان[7] درمشت، چون امواج دریا، همعنان و هم‌پشت با تیغهای آخته و نیزه‌های برافراخته و عربده‌های مستانه‌تر از خروش و جوش سیلاب بهار و نعره‌های پُرهول‌تر از صورت رعدپیچیدهٔ در کوهسار، چنان بر لشکر مخالف[8] تاختند که در حملهٔ اول صفهای ایشان را چون یکه‌تاز اشهب‌سوار دوابلق جنیبت نوربصر، صفوف ادهم‌سواران مژگان را زبر و زبر و به صدمات خار اسکاف کوه‌آهن در قلب ایشان را از قلب ابنیان از تصادم هول خطر شکسته‌تر کرده، جمعی کثیر از آن بادپیمایان هوای غرور پشته سواری پشت زین را بر روی زمین انداختند. پس آن هزبران بیشهٔ وغا و نهنگان لجهٔ پرشورهیجا، چپ و راست به هر سو روآورده به صرصر تندنخل حیات‌شکن جولان و سیلاب پرزور رود نیل

شمشیرهای مصری یک قطره آب قُلزُم[۹] طوفان با آن لشکر درعدد بیست مثل ایشان کاری کردند که رستم دستان با هفت نفر از کردان ایران در شکارگاه افراسیاب با لشکر توران و گیوگودرز به اقبال بلند کیخسرو به تن یکه به ایران وثیسه و هزار نفر از لشکر ترکستان کرده بود.

بالجمله[۱۰] از حملات سنگین‌رکاب کوه خارا در و صدمات پرزور و زلزلهٔ جولان قیامت‌اثر ایشان از دام هنگامهٔ به هم پیوستگی و موافقت آن مخالفان که حبل‌المتین امیدشان بود، بارها گسسته و از کوه انبوه چنان لشکر سنگینی، کمرها شکسته جمعی هلاک و گروهی زخمناک بر خاک افتادند و از بقیةالسیف، قلیلی با کلدی‌محمد به صوب اران گریخته اکثر دیگر به عجز و تضرع (۱۷۳) دست در دامن استیمان زده خود را از چنان وحشت‌آباد خطر، جان به دارالامن زنهار و امان جای دادند.

و ولیمحمدخان بعد از آنکه فتح قلعهٔ محکم و حصن مستحکم آن ولایت را مسخر و رعایای آنها را مطیع و فرمانبر و سپاهیان را ملازم و داخل عسکر ساخت، به خیوه که دارالملک خوارزم است درآمده و در ساعت سعد بر اورنگ خانی برآمده دیهیم سروری و کلاه مهتری به اوج اکلیل و ثریا برافراخت. منابر آن ولایت از خطبه به اسم اسمای اعلی اعلیحضرت افلاک مرتبت شاهنشاهی، پیرهن پُرهن بر خود بالیده بر مراتب بلندپایگی افزود و نقود آن دیار از حصول سعادت درست نشستن نقش به سکه از نام نامی درکل جهان ساری، بر هر زبان جاری آن خورشید منزلت، و رواج دیگر یافتن از ذوق گل گل شکفته لب به خنده گشود. و بعد از مراح یافتن ولایت والی در آن ولایت و مشیدشدن بنای مبانی خانی و محکم گشتن ارکان حکومت و به رخصت او عزم مراجعت نمودن آن شیردلان تهمتن‌نشان به اوطان و بازگشتن ایشان به منازل خود به سرخ‌رویی و سرافرازی شمشیر بازگشته از رحم نمایان اعلیحضرت والاهمت، شمه[ای] از پرتو آفتاب عنایت و مرحمت شامل حال چال و سراسر آن ذرات سرها برکف گرفته فضای طریق خدمتکاری و فدویان دلها از جای رفته رقص نشاط هوای سربازی و جانسپاری نموده نخست چال را به منصب سلطانی سرافراز کرده سلطان قوم یموت و به سلطان‌چال ملقب و منعوت و آن صحرانشین تهی‌کف‌تر از دامن بیابان را چون دریا مایهٔ دارکنوز لؤلؤ بیضا و چون کوه گنج در جیب و بغل فیروزه و لعل و یاقوت نمود؛ و بعد از آن، سحاب عاطفت نیسان، بارش شاهی و غمام مرحمت دریاتقاطر شاهنشاهی بر کشت امید مجموع وضیع و شریف آن شجعان ابطال بارش بر شکال آغاز کرده هر ذرهٔ پست پایهٔ ایشان را چون کوه بلند پر گل و لاله صاحب زین مرصع و کتل و هر قطرهٔ تنگ‌مایه را چون حباب قلزم دریا دربغل فرمود. [نظم]:

زهی شاه حیدرنشان در سخا | زهی ابر دریافشان در عطا (۱۷۴)

که از دست جود، فلک درهمیست | ز پنجاب او هفت دریا نمیست

ز شاهان به هر بنده چون غنچه زر
ستاند به خنجر، دهد با سپر

قوی بختی از بخت او ارجمند
بلنداختری ز اخترش سربلند

فریدون فرخ به این فر نبود
به اقبال او جز سکندر نبود

به یک پرتوی از توجه چو مهر
تواند گرفتن حصار سپهر

بلی چون نباشد چنین گوهرش
که بحرین اصل گهر پرورش

ز یک سو بود سید کاینات
برو از خدا صدهزاران صلوات

که آمد به ایمای انگشت او
کلید در ماه، در مشت او

ز یک سوی دیگر امام انام
ز یزدان برو صد هزاران سلام

که خورشید از وضع معهود گشت
به اقبال عزمش زره بازگشت

الهی که این خسرو ماه چهر
خدیو زمین، آفتاب سپهر

بود تا جهان در جهان زنده باد
به این فرواقبال ارزنده باد

تمت از افکار میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی است.

یادداشتها:

۱ـ در اینجا دو سطر از کتاب که ضروری به نظر نرسید حذف شد.

۲ـ فرقان / ۲۵

۳ـ ظ: حلبت

۴ـ اصل: فاطبین

۵ـ نجم / ۳۹

٦ـ اصل: باخلاص

۷ـ اصل: انکشانان

۸ـ اصل: مخالفت

۹ـ قُلزُم؛ دریایی است که به نام دریای موسی و دریای زبلع نیز نامیده می‌شود و آن، خلیج باریکی است که مانند زبان از دریای یمن بیرون آمده است. در این دریا فرعون و سپاهیانش غرق شدند.

۱۰ـ اصل: باالجمله

ضمیمهٔ پنجم:

محمدابراهیم نصیری وقوع سیلاب اصفهان به سال ۱۱۱۰ هق را در جنگ خطی ۲۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نیز به نگارش درآورده است که به منظور تأیید گفته‌هایش در دستورشهریاران، به صورت ضمیمهٔ پنجم ارائه شد.

در خرابی سیلاب نوشته شده

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

کاین آب شور خانهٔ ما را خراب کرد مردم ز دست گریهٔ ما داد می‌زنند

الله‌اکبر، عجب سیلاب پر آب و تابی که عالمی در اضطراب، دست از جان شستند و غریب طوفان قیامت نشانی که خلقی چون گرداب، نجات خود را در غرق جستند. جمعی کثیر که در بحر قناعت لنگر انداخته بودند، کشتی ایشان تباهی گردید و جمی غفیر که در حفظ آبرو سبدی به روی آب داشتند، حباب‌آسا خانمان به باد دادند. پیرانی که از گوشه‌نشینی، مانند کمان، خمیده قامت گردیده از تاب جان، چون تیر می‌دویدند. و جوانانی که در نهانخانه‌ها چون تیغ در نیام، مقام داشتند، از کارد به استخوان رسیدن، مانند شمشیر می‌بریدند. آب به صلابتی می‌آمد که اگر به سنگ می‌خورد، آتش می‌جست و صدمتش به شدتی بود که چون به کوه می‌رسید کمرش می‌شکست. هر موجش برقی بود خرمن‌سوز و هر نفسش اژدهایی آتش‌افروز، ماهی از اضطراب، در آب پر برآورده می‌پرید و بط از غایت سخط، پر فراموش کرده در روی زمین می‌دوید. کشف[1] از بیم تلف چندان که در زیر سپر می‌گریخت، دودمهٔ موج او را از پای در می‌آورد و خرچنگ با ناخن و چنگ، راه بیابان عدم طی می‌کرد. مار از اضطراب، در منقار لک‌لک می‌گریخت و مرغابی از بیتابی، خاک هلاک بر فرق می‌بیخت. فرقه[ای] چون ملاحان، اسباب خود را بر سرگرفته در میان آب در تحصیل کنار، سیاهی می‌کردند. طایفه‌ای مانند شناوران، با اهل و عیال برای خلاصی، دست و پا می‌زدند. لیلی‌صفتان خیمه‌چادر، چون مجنون آشیان بر سر، درخرام و شیرین‌طلعتان شکردهان، در حفر نهر هرزاب در فرهادی تمام خسرو از شکر اصفهانی دست می‌شست. و شیخ صنعان، دوری از مغبچهٔ ترسا می‌جست. نشأهٔ شرابخانه‌های جلفا از سرمستی این آب کوکنارنما، دو بالا گردید و دوبیتی‌خوانان کلیسیا را از کثرت لرزه براعضاء، کار به چارتار نواختن کشید. کوه‌صفه، ایوان‌نشین قارون شد و خیابان چارباغ، دو برابر رود جیحون. این سیلاب خانه‌خراب، آتشی سوخت که خلقی را خاک‌نشین کرد و این آب پر اضطراب، دودی بلندساخت که بنیاد شهری به باد داد. محله محله طعمهٔ اژدهای سیلاب و قبیله قبیله از تشویش، در پیچ و تاب. دور و نزدیک، خایف و هراسان، غریب

صفحه‌ای از جُنگ خطی شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

و بومی، گریان و نالان. (۵۲)

در ماه ذی‌قعده، مانم محرم نمودار شد و در اصفهان، واقعهٔ کربلا پدیدار، بل فزع اکبر روز محشر، ظاهر و قیام قیامت آشکار گردید. گوش عبرت، مفهوم سئوال و جواب «و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا»[۲] را عیان شنید و چشم بصیرت، ما صدق «فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولاامتا»[۳] معاینه دید. پل ماربیتان که درمحکمی، طاق و از متانت، مشهور آفاق بود، چون شانه در گیسوی پرپیچ و تاب موج شکست و غبار ملال بیتابی مانند خاک و سنگ خرابی بر روی دامان زنده رود، فوج‌فوج نشست. مهد اطفال چون تابوت موشی بر روی آب، سرگردان و کلیسیاهای امت عیسی از جیفهٔ غرق‌شدگان، مسلخ حیوان؛ از خرابی ایوان و طالارها، کشتیهای بی‌بادبان و ناخدا در جولان. و از اثاث‌البیت فراوان، گنج بادآور بر روی آب روان. بناهای زرنگار خوانین صاحب اعتبار که در عباس آباد یادگار بود، به یکبار هموار گردید و دیدهٔ روزگار نجبای آن قصور بی‌قصور: بیابان ناهموار دید. بیت:

شـــهر از سـیل شـده قـافله‌گـاه عـجبی   همه جا بر سر هم خانه فرود آمده است

بیاض صاحب‌نمود زنده رود که از پل چارباغ شیرازه داشت، اوراق و صفحه‌نما گردیده، خامهٔ نیرنگ ارژنگ سیلاب، رقم خرابی برآن نگاشت. و یک طرف صفحهٔ آن که از چلیپای خط ترسای بناهای جلفا منظوم بود و طرف دیگر عبارات رنگین و صف عمارات سنگین باغ جنت، مرقوم، از نشر آب شسته شد. و صفحهٔ دیگر که از یک جانب به تذهیب آثار خاقان جنت‌قرار سعادت‌آباد، پرزیور و طرف دیگر از حواشی خاجو [خواجو] مانند طاوسخانه و بیشه و جنگل و باغ نظر، مضمون غیرمکرر بود، به اقبال بی‌زوال پادشاه دادگستر از یک طرف محو و بی‌اثر گردید. اهل جلفا را در غیر موسم، خاج و صلیب در آب افتاد و بناهای مزخرفشان مانندکلیسیا رو به خرابی نهاد. از قهوهٔ شبکه تا لنبان از خرابی دو رویهٔ یک خیابان و تکمهٔ میله‌هـای سرپل، چـون عرق‌چین بحرینی برسر آب عیان می‌نمود. از مهابت خرابی طاوسخانه، شترمرغ می‌پرید؛ و از صلابت فرودآمدن شیرخانه، ببر گریزان مـی‌دوید. اشجـار بیشه و جـنگل چـون خاشاک بر روی آب و محلهٔ چرخاب در خود پیچان، مانند گرداب پل‌چوبی، نردبان بر سر آب انداخت. و پل حسن‌آباد از دلداری، آسیا را سپر ساخت. باغ کـاج کـه خـال رخسار عراق و یادگار خسروپرویز در آفاق بود، دست از خود شسته، پای در دامـن خرابی پیچید. لسان‌الارض از نهیب طغیان آن طوفان چون دهن‌بستگان، زبان در کـام کشید. باغ کاران که از آثار سلاجقه، نشان، محل بازیگاه بیکـاران گـردید، از شـدت صلابت آب، عمارات نزدیک سربر قدمش می‌نهادند و از صدمت سیلاب، حصارهای بلند از دور تواضع نموده بر خاک می‌افتادند. بیت:

هـر کجـا کـوکبهٔ سـیل نمـایان گـردید   طاق و ایوان عمارت به سجود افتـادند

چه اولاد که از والدین جدا افتادند و چه ابوین که داغ فراق فرزندان بر جگر نهادند. عزیزان بسیار عزیز، در گردش چشمی، خوار و ذلیل و تاجران صاحب مال فراوان، در طرف عینی، بی‌کس و ابناء سبیل گردیدند. (۵۳) از این توشقان‌ئیل، خرگوش از خواب بیدار شد. و اثر اختلال احوال سال مهادالفتنه سالها است که ارباب تنجیم را از آمدن این سال دل دو نیم بود؛ و قرنهاست که صاحبان رأی مستقیم را از خوف این روزگار بیم، از تحریر این واقعه، خامه، سیاه‌پوش و گریبان چاک سر بر زمین می‌ساید و چشم دوات، آب‌سیاه آورده از عقدهٔ بسیار که در کار لیقه است، پی‌سررشته می‌نماید.

کسی به خاطر ندارد که از باران رحمت‌الهی چنین آتش غضبی شعله‌ور گردد؛ و هیچ گوشی نشنیده و چشمی ندیده که آب که گرمی بازار جان باشد، دود از نهاد عالمی برآورد. مردم آبی، زبان طعن دراز کرده که چرا کسی منزل خاک را محل تعیش سازد و انواع ماهی، یکزبان گردیده که دام موت و قلاب فوت، جاندار شدن آتش بی‌خانمان را ندارد. و عقلا از این معنی غافل که قضای سبحانی را چاره نیست و به غیر از تسلیم و رضا تقدیر یزدانی را درمان چیست؟ کسی پی به اسرار حکمتهای بالغهٔ کردگار نتواند برد و مصلحتهای شاملهٔ پروردگار را از کجا توان برخورد؟ بیت:

تا پریشان نشود، کار بسامان نشود　　　شرط عقل است که تا این نشود آن نشود

تا چنین خرابیهای نمایان رو ندهد، آبادان ساختن جهان خاقان گردون توان، بر کوته‌نظران، عیان نگردد؛ و تا ویرانی بسیار بهم نرسد، حسن تعمیر رعیت‌پروری پادشاه زمان بر تنگ‌چشمان، خاطرنشان نشود. زهی پادشاه جم جاه که خرابهٔ دلهای شکسته از تعمیر کارسازی آبادان ساخته و خهی شهنشاه فلک‌بارگاه که در ویرانهٔ خاطره‌های خسته، از جواهر حُسن تدبیر بنده‌نوازی، طرح گنج‌خانه انداخته، خستگی جلاد سیاستش چون نیش فصاد، عین دوا و بستگی صیاد صلابتش مانند ریش جراح، عقده‌گشا. تا مصلحتش نخواهد که ستاره[ای] سوخته را جلوه‌دهد، شب، روزی را سیاه نتواند ساخت؛ و تا حکمتش چون صبحدم روح‌پرور نزند، آفتاب جهانتاب جنبیت زرین بر آفاق نتواند تاخت. تا تدبیرش نخواهد که خامی را پخته گرداند، آتش را تاب آن نیست که دودی بلند سازد؛ و تا رخصت تعمیرش فرمان ندهد، سیلاب را قدرت آن نی که به خرابی عمارتی پردازد. چون لطفش ملایمت فرماید، مومیایی شکستهای حکمت است و اگر قهرش ناهمواری نماید، مقرنسهای منظر و ایوان‌های مصلحت شیرسوزی، در نیستان هند، آتش‌افروزد. تا چراغ همایون از اوجاقش روشن شود و مجمریان ترکستان تمرد نمایند، تا یاری ندرمحمدخان از این آستان مبرهن گردد، خروج سلطان اکبر بر پدر وسیلهٔ روی التجاء بدین عتبهٔ علیا آوردن است و بی‌ادبی اهل بلخ و بخارا ذریعهٔ والی اورگنج از ملتجیان این سدهٔ سنیا تعیین شدن تاریخ. [شعر]:

شاه فلک‌جاه جم مرتبه سلطان حسین　　　آن که خدایش به ارث مهر سلیمان بداد

می‌کند از آب لطف مزرع[4] امید سبز
آتش قهرش دهد خاک جهان را به باد

بر نسب نامیش مهر نبوت گواه
از حسب سامیش یافته شاهان مراد

شرع از او در رواج، کام‌ده تخت و تاج
افسر از او سرفراز،تخت ز پا بوس، شاد

گشت زسیلاب شهر جمله چُه مأوای جغد
تا ز عمارت کند زینت دنیا زیاد

کرد چو یونان خراب، قهر سکندر زآب
معجزهٔ عیسوی روی به احیا نهاد

بعد خرابی بود رسم عمارت به دهر
پیش خردمند هست عقده کلید گشاد

لیک چنین شورشین در همه روی زمین
از پس طوفان نوح نیست جهان را به یاد

دید چو آن را «منیر» از پی تاریخ گفت
عامل سیلاب داد خاک صفاهان بباد[5]

یادداشتها:

۱ـ اصل: کسف

۲ـ طه / ۱۰۵

۳ـ طه / ۱۰۶، ۱۰۷

۴ـ اصل: مزوع

۵ـ از محاسبهٔ ماده تاریخ مزبور عدد ۱۱۱۰ هـ.ق به دست می‌آید.

فرهنگ لغات

آ

آجام = نیزار
آجن = رنگ و طعم برگردانیده
آخشیجان = عناصر چهارگانهٔ آب، آتش، باد و خاک
آرومه = اساس
آکام = ج اکم، سنگلاخ و تپه
آل = رنگ سرخ
آلا = ج الی، نعمت
آلاوه = شعلهٔ آتش
ابتسام = شکفتن
ابتهال = زاری
ابراج = ج برج، روشن و نمایان
ابرش = اسبی که خالهای مخالف رنگ خود داشته باشد.
ابلق = اسب دو رنگ که یک رنگ آن سفید و دیگری هرچه باشد.
اتحاف = چیزی به عنوان تحفه به کسی دادن
اتساق = راست و درست
اجلاد = ج جلید، چابک
احناء = ج حنو، طرف و جانب
احول = کسی که یک چیز را دو می‌بیند.
احیان = ج حین، زمان
اخلاد = میل کردن به سوی
اخماد = خاموش کردن
ادیم = ظاهر
اذیال = ج ذیل، دامنه
ارات = ج اره، آتش
ارباح = ج ربح، سود
ارباع = ج ربع، سرای و خانه
ارتسام = رسم بجای آوردن
ارتیاح = مسرت
ارجا = ج رجاء، ناحیه
ازمه = ج زمام، مهار
ازهاء = تکبر کردن
اساغه ـ به گلو فرو بردن شراب به طور سهل
اساله = روان کردن آب و آنچه بدان ماند.
استباق = بر یکدیگر پیشی گرفتن
استثار = برانگیختن
استحیا = شرمندگی
استزاده = فزونی خواستن
استقلال = خشم گرفتن
استکانه = زاری
استلاب = سرقت
استیناس = انس گرفتن
استیهاج = برانگیختن برای جنگ و نبرد
اسد = محکم

اسراج = روشن کردن چراغ و فراگرفتن آن
اسعاف = برآوردن حاجت
اسقام = جم سقم، بیماری
اسکاف = اهل حرفه و صانعی که با آلت آهنین کار کند.
اشهب = سپید
اصطبار = شکیبایی
اصطناعات = ج اصطناع، نیکویی کردن
اصغا = گوش سپردن به سخنان کسی
اصقاع = نواحی و اطراف
اضحی = روز دهم از ماه ذیحجه
اغانی = سازهایی که بدون نفخ و دم نواخته می‌شود مانند چنگ
افترار = درخشیدن برق
افگار = آزرده
اقالت = گذاشتن گناه و دور کردن لغزش
اقاله = چشم‌پوشی
اقتار = ج قتر، کرانه و جانب
اقتحام = فروشدن ستاره
اقتفا = پیروی و متابعت
اکمام = ج کم، آستین
اکنان = ج کن، پناهگاه و شکاف در کوه
التثام = بوسیدن
التحام = سخت گردیدن جنگ
التقام = فرو خوردن لقمه را
التمام = فرود آمدن کسی را
الکاء = مرز و بوم
اماطه = دور کردن
امدی مدید = مدت طویل
انابه = توبه
انامل = سرانگشتان
انتعاش = نشاط یافتن
انتما = انتساب
انتهاض = برخاستن
انحاء = ج نحو، راه و طور
انداز = قصد و حمله
انصرام = بریده شدن
انطوا = به هم پیچیده
انفصام = بریده شدن
انین = ناله
اوب = جهت
اوثان = ج وثن، بت و صنم
اوجاع = ج وجع، بیماری
اودیه = ج وادی، بیابان
اوطار = ج وطر، حاجت و آرزو
اهب = ساز و برگ
اهراق = ریختن آب و خون و جز آن
ایارج = دوایی است مرکب، مسهل و منقی دماغ.
ایاغ = پیالهٔ شراب
ایتمار = اطاعت
ایقاع = به جنگ در انداختن کسی را
ایلاج = آوردن شب و روز
ایناع = رسیدن میوه
ایوار = به راه افتادن قافله در هنگام غروب

ب

باتر = برنده
بادله = تار نقره که با طلا اندوده پهن سازند و جامه بدان بافند.
باران وابل = باران تند و درشت
بارقه = درخشنده
بارگی = اسب
باشه = پرنده‌ای شکاری کوچکتر از باز

بختی = نوعی شتر قوی بزرگ سرخ رنگ
بذعتان = بیم و ترس
برایا = آفریده شدگان
برز = بلند
برسات = موسم بارش و باران تابستانی ممتد در هندوستان
برکران = دور
بط = کنایه از صراحی شراب باشد که به صورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را نیز گویند.
بطانه = آسترجامه
بطش = غضب
بغال = ج بغل، استر
بلید = بی‌وقوف
بنادق = ج بندق، گلوله
بنان = نوک
بوار = هلاکت
بوزه = شراب
بوش = تقدیر
بئس‌المصیر = دوزخ
بیور = ده هزار، عددی بزرگ

پ

پالکی = کجاوهٔ بی‌سقف
پالهنگ = رشته یا رسنی که برگوشهٔ لگام بندند و اسب را بدان کشند.

ت

تالان = تاراج
تائهان = سرگشتگان
تباب = هلاکی
تباشیر صبح = سپیده‌دم
تبجیل = بزرگداشت
تبذیر = فاش کردن
تحجیم = دوزخ
تختیم = به پایان رسانیدن
تدمیر = هلاک کردن
تردماغ = سرخوش
ترشیح = پروردن
ترصد = چشمداشت و توقع
ترهیب = ترسانیدن
تزاحم = انبوهی کردن
تسویلات = ج تسویل، آراستن چیزی برای فریب و گمراهی دیگران
تشمیر = سبکی کردن در کار
تطرق = راه یافتن
تغلیظ = تأکید سوگند
تقاطر = پیاپی گردیدن چیزی
تقریح = ریش گردانیدن
تکاوح = با یکدیگر مروسیدن در شر و بدی
تکلتو = نمد زین
تلاحق = به هم پیوستن
تلال = ج تل، تودهٔ خاک
تلو = در پی
تلهف = دریغ خوردن
تمویهات = ج تمویه، نیرنگ سازی
تمیمه = تعویز و بازوبند برای رفع چشم زخم
تنمیه = افزایش
تنویه = بزرگوار گردانیدن
توابین = ج تابین، سربازی که درجه ندارد.
توره = میانجی و واسطه
توسد = چیزی را بالش کردن

توسن = اسب سرکش
توقیع وقیع = فرمان و نشان بلندمرتبهٔ سلطان
تهکم = مسخره کردن
تهیو = آماده بودن

ث

ثبور = هلاکت
ثعبان = اژدها
ثلمه = رخنه
ثمین = گرانبها

ج

جبلی = طبیعی
جدران = ج جدر، دیوار
جرثومه = اصل و بن هر چیز
جعاب = ترکش
جل = بسیار
جلباب = پیراهن و چادرزنان
جمدر = نوعی سلاح است که نام آن معنی پهلو شکاف می‌دهد.
جندلی = زمین سنگلاخ
جوال = بسیار جولان کننده
جودت = نیکویی
جوز = مخفف جزء
جهیز = اسب سبک رو و سخت دونده
جیاد = ج جواد، اسب نیکو رونده
جیفه = لاشه

چ

چارموجه = گرداب و طوفان دریایی
چالشگر = جنگجو
چرس = نوعی بنگ
چرغ = پرنده‌ای شکاری
چشم مرمود = چشم بیمار و ورم کرده

ح

حبّذا = آفرین
حبور = شادی
حذاء = برابر
حرامی‌گری = دزدی
حربا = جانوری که در آفتاب تغییر رنگ می‌دهد.
حرونی = سرکشی و نافرمانی کردن اسب
حصاد = درو
حضانت = نگاهداشتن
حظایر = ج حظیره، میان بهشت
حفیف = آواز شاخه‌ها و برگهای درخت چون باد بر آن وزد.
حقیق = سزاوار
حلل = ج حله، ازار و ردا
حلی = زیور
حلیله = همسر
حمّ = از میان بردن
حماء = دفاع
حمیم = شراب دوزخیان که از مس گداخته است.
حمی محرقه = تب سوزان
حنادس = ج حندس، شب بسیار تاریک
حنین = ناله و فغان
حوافر = ج حافر، سم ستوران
حیتان = ج حوت، ماهی
حیز = محل
حیلوله = حایل شدن میان دو چیز

خ

خارخار = وسوسه
خاره = سنگی از جنس سخت
خاطر فاتر = هوش کند و کم ادراک
خاطف = درخشندگی که چشم را خیره کند.
خبةالواقیه = خرقه‌ای که از جامه بیرون کنند و بر دست و مانند بندند که حافظ و دافع باشد.
خبیست = غنیمت
خرب = فساد در دین
خریف = پاییز
خزف = سفال
خسیسه = فرومایگی
خشب = مرد بی‌خبر
خشت = نوعی نیزهٔ کوچک
خصم‌الدالخصام = شدید العداوة
خفض جناح = پرگستردن
خلت = مهربانی
خمر = جماعت مردم و انبوهی آنها
خنگها = ج خنگ، اسب خاکستری سفید موی
خهی = مرحبا

د

داب = خودنمایی
داج = تاریک و ظلماتی
دارالبوار = دوزخ
دال = نوعی کرکس لاشخوار
داو = نوعی بازی شطرنج، نرد و غیره
داهیه = مصیبت
داءالثعلب = نوعی از بیماری که سبب ریزش موی سر می‌شود.
دخان = دودی که از آتش برآید.
دراج = پرنده‌ای شبیه به کبک که پرهایش دارای خالهای سفید و سیاه باشد.
درای = زنگ و جرس که مردم گمشده سر به آواز آن آیند.
درج = صندوقچه
درع = زره
دروازهٔ مشراق = دروازه‌ایست در آسمان برای توبه و آن مسدود است مگر به قدر روشنی که از شکاف در درآید.
دقل = ناتوان
دلال = ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو
دمیمه = زشت
دموع = ج دمع، اشک
دنس = پلیدی
دواج = لباس
دواعی = ج داعیه، سبب و انگیزه
دول = تغییر از حالی به حالی
دهاده = گیرودار جنگ
دیجور = تیره رنگ مایل به سیاهی

ذ

ذاهل = غافل
ذباب = مگس
ذروه = نوک و بالای هر چیز
ذمت = ضمان

ر

راح = شراب
راحله = ستور بارکش
راقی = صعودکننده

رباع = ج ربع، منزل
رباق = ج ربقه، حلقهٔ رسن
رجفه = زمین لرزه
رحیق = بادهٔ ناب
رخی‌البال = آن که در نعمت و آسایش زندگی کند.
ردائت = تباهی و فساد؛ قباحت و بدی؛ مقابل جودت و خوبی
ردع = بازداشتن کسی را از چیزی
رزانت = خردمندی
رزیه = مصیبت عظیم
رشّ = ضربت دردناک
رشاد = ایستادگی
رشح = تراویدن
رشق = تیرانداختن
رشمه = افساریست خاص که از طلا و نقره سازند و بر اسبان خاصه بندند.
رعاده = غرنده
رقاب = ج رقبه، گردن
رمد = سرخ گردیدن سفیدی چشم
رمیم = استخوان پوسیده
رواسی = محکم و استوار
رواعد = ج راعده، ابر غرندهٔ بی‌باران
ریان = شاداب
ریعان = بهترین موقع و موسم چیزی
ریور = مکر و حیله

ز

زجا = زیادی
زخارف = ج زخرف، دروغ
زرک = نوعی زینت که عبارت از پولکهای ریز زر بود و زنان بر رخسار خود می‌چسباندند.
زفیر = دم و تنفس
زلل = نقصان
زواجر شرعیه = منهیات شرعیه

س

ساهی = غافل
سجین = جایی است در دوزخ
سحاء = آن که خاک وگل را از زمین رندد.
سحاب مرکوم = ابر متراکم
سخیه = بخشش
سداد = استقامت
سدد = ج سده، نام مرضی است.
سده = آستان
سدید = محکم و استوار
سرجوش = صاف
سرطان = جانوری است در جوها و تالابها به شکل عنکبوت که حرکت آن گاهی راست باشد به طرف سر و گاهی کج به طرف عقب.
سرمدی = جاودان
سطوت = قهر و غلبه
سلب = آنچه کشته در جنگ همراه دارد.
سلسال = آب شیرین وگوارا
سلمای = تختهٔ رنگین که کودکان بر آن چیزی نویسند.
سماک رامح = ستاره‌ایست بزرگ برابر بنات‌النعش.
سمط = رشتهٔ مروارید و جز آن
سمک = ماهی، مقصود ماهی‌یی است که به پندار بعضی از قدما زمین بر پشت آن است.

سمند = اسب زرد رنگ
سنا = روشنی کمتر از ضیاء و نور
سنابک = ج سنبک، پیش سم ستور
سنور = سرحد
سنیه = بلند
سودا = سیاه
سهی = به غایت راست
سیما = خاصه
سیماب = جیوه

ش
شاب = مرد جوان
شارقه = تابنده
شامت = فضیحت
شاهقه = بلند
شایبه = عیب
شبر = وجب
شبگیر = کوچ کردن آخر شب
شپّره = خفاش
شخوص = بازماندن چشم بدون آنکه پلک به هم بخورد.
شده = علم و نشان
شدیدالعنا = پر مشقّت
شراع = بادبان کشتی
شرفه = کنگرهٔ قلعه
ششدر = خانه‌ای در بازی نرد
شطری = نیمی
شظایا = ج شظیه، دندانه
شعب = تباهی
شفاه = ج شفه، لب
شقه‌گشایی = مسافت دور و درازی را پیمودن
شنقار = نوعی باز شکاری
شیحه = ج شیح، جد کردن در حاجت خود
شیلان = طعام
شیم = ج شیمه، خوی و عادت

ص
صافنات = ج صافن، اسب تیزرو
صباب = صیغهٔ مبالغهٔ صب، نزول بلا
صرح ممرد = قصر رخشان که کنایت از فلک است.
صرصر = باد سخت و سرد
صریر = آواز قلم که به وقت نوشتن برآید.
صعوه = پرنده‌ای کوچک که سینه‌ای سرخ دارد.
صفح = بخشیدن
صفدری = بر هم زنندهٔ صف لشکر در روز جنگ
صفیر = صوت ممتد که خالی از حروف هجا باشد و از میان دو لب یا از آلتی برآید.
صماخ = سوراخ گوش
صنادید = بزرگان
صولجان = معرب چوگان است.
صهبا = شراب انگوری که مایل به سرخی باشد.
صیاح = بانگ

ض
ضباب = ابرهایی که زمین را بپوشانند.
ضجیج = نالیدن و فریاد کردن از بیم
ضحوه - پس آفتاب برآمدن
ضراعت = گریه و زاری

ضمان رفاه = صحیح و سالم
ضنت = بخل شدید

ط

طاری = ظاهر شده به طور ناگهانی
طامه = بلا و حادثه
طرار = ج طره، زلف
طراز = آراستن
طری = تازه
طریان = حادث شدن و از نو درآمدن
طرید = صید
طود = کوه
طیول = ج طیل، پای بند ستور

ع

عارفه = نیکویی
عاهات = ج عاهت، آفت و بلا
عثرات = ج عثره، لغزش و خطا
عذار = رخسار
عذب = گوارا
عرّ = حاجتمند شدن
عرفه = روز نهم از ماه ذیحجه
عسیر = دشوار
عشقه = گیاهی است که به دیوار یا گیاهان اطراف خود می‌پیچد وبالا می‌رود.
عصفور = گنجشک
عقال = ریسمانی که بدان ساق و وظیف شتر را به هم بندند.
عقر = مبهوت و مدهوش
عقوق = آزردن پدر
علی‌الاجهار = آشکارا
علی‌الاجهاز = شتابان
عنید = کسی که مخالف حق باشد و آن را دانسته رد کند.
عنینان = ج عنین، مردی که قادر به جماع نباشد.
عور = یک چشم کور
عیوق = ستاره‌ایست خردروشن سرخ‌رنگ

غ

غابرین = ج غابر، باقی مانده
غبوق = شراب شبانگاه و آخر روز
غبی = کند ذهن
غدایر = گیسوان بافته
غراب = زاغ
غضی = کوه کوچک
غلق = خشم و نگرانی
غمام = ابر
غمیصا = نام دیگر شعرای شامی
غنج = گلگونه و غازه
غوانی = زنان آوازخوان
غوایت = گمراهی
غی = گمراهی
غیاهب = سختی تاریکی
غیلان = ج غول، نفسی که انسان را بفریبد.
غیمی = ابر

ف

فجاج = راه فراخ و آشکار میان دو کوه
فرهی = شوکت و جلال
فرید = یکتا
فزع = ترس
فلک = کشتی
فلوس = ج فلس، پشیز یا پول سیاه

فیفا = بیابان فراخ و بی‌آب
فیلق = سپاه و لشکر

ق

قاطنان = ج قاطن، ساکن
قباب = ج قبه، گنبد
قبسات = ج قبس، شعلهٔ آتش
قبق = تیر
قراضه = ریزهٔ هر چیز که وقت قطع کردن یا تراشیدن بر زمین افتد.
قرع = مغلوب شدن در تیر انداختن و مبارزه
قشلامشی = قشلاق کردن
قصارای = غایت
قصوا = غایت دور
قعقعه = آواز سپر و سلاح و مانند آن
قلق = پریشانی
قم = غارت کردن
قماط = دست‌بند
قوارع = آیه‌هایی است که خوانندهٔ آن از شر دیو و پری محفوظ باشد.
قیقاج = تیرافکندن به دشمن در حالی که پشت بدو داوند.

ک

کاتبی = نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد و نیمه آستین و زنجیره از آن است.
کاسر = شکننده
کتم عدم = جهان نیستی که در پردهٔ اختفاست.
کثیب = غارت و چپاول
کحلی = سرمه‌ای
کرس = پیچ و شکن موی
کرنا = شیپور بزرگ
کروب = ج کروبیم، فرشته‌ای که از جانب خداوند فرستاده می‌شود.
کره = پشکل پاره
کریاس = دربار و درگاه
کزلک = کارد کوچک قلمتراشی راگویند که نوک آن کج باشد.
کشف = لاک پشت
کظم = فرو خوردن خشم
کعبتین = دو طاس بازی نرد
کلاءت = نگهبانی
کلال = خستگی
کمون = در نهان بودن
کمیت = اسبی که رنگ آن بین سیاهی و سرخی باشد.
کوارث = ج کارث، مسبب اندوه سخت
کوب = صدمه
کوچ بر کوچ = رفتن به تواتر و پی در پی
کورکا = طبل بزرگ
کیبیده = منحرف شده

گ

گروهه = گلوله
گریوه = گردنه

ل

لاطایل = بی‌فایده
لجه = دریای ژرف و فراخ
لخلخه = عطر و بوی خوش
لدید = یک جانب رود

لگن = شمعدان
لمحه به لمحه = دم به دم
لنگری = بشقاب
لوطی بچگان = کودکان لواط کار
لهب = شعلهٔ آتش
لیلای = شب طولانی

م

ماجد = بزرگوار
مآرب = ج مأرب، حاجت
ماطر = بارانی
مبتغاء = آرزو
مبثوثه = پراکنده
متعطشان = ج متعطش، کسی که تشنگی را بهانه می‌کند.
متلالی = درخشان
متجهد = شب زنده‌دار
متیمن = متبرک
مثوبات = ج مثوبه، جزای نیک
مجرّه = راه کهکشان
مجمر = عود سوز
مجنها = ج مجن، سپر فراخ
مجی = آمدن
محامات = تقویت و حمایت
محتال = حیله گر
محتشد = جای فراهم آمدن
محشو = آگنده
محوف = گرد گرفته
مخالب = ج مخلب، چنگال پرندگان شکاری
مخیم = جای بر پا کردن خیمه
مدابرای = مقابل
مدام = شراب
مداهنه = خیانت کردن
مدحور = مطرود
مدرار = باران
مدروس و مطموس = ناپدید شده و محو گردیده
مرآت = آینه
مرارات = ج مره، دفعه
مراقی = ج مرقات، نردبان
مرتاح = صاحب راحت و نشاط
مرغبات = تشویق
مروحه = بادبزن
مساوق = مقارن
مست = گله و شکایت
مسرع = پیک تیز رفتار
مسور = محاط شده از دیوار
مشاطکی = آرایش و شانه‌زدن
مشتهیات = آرزو کرده شده
مشعبدی = تردستی
مشیمه = بچه‌دان
مصافات = دوستی خالص
مصاهرت = رابطه‌ای که به وسیلهٔ ازدواج بین زوجه و زوج و خویشان هر یک از آنها ایجاد شود.
مصطبه = میکده
مصطباد = شکارگاه
مصیر = میل کرده به سوی
مضجع = آرامگاه
مضمار = محل تاخت اسب
مطارحه = واقع کردن بر یکدیگر
مطاوی = پیچیدگیها
مطرز = علم کننده

مطموره = خانه یاگوری که بکنند و اسیر و زندانی را در آن بند کنند؛ نهانخانه
مطیبه = شرابی که سبب خوشی نفس است.
معابل = ج معبله، پیکان پهن و دراز
معاتبه = سرزنش
معاذ = پناهگاه
معارک = ج معرکه، میدان کارزار
مغموره = غریق
مقارعه = باکسی شمشیر زدن
مقروح = زخمی
مقطع = پیراسته و آراسته
مقلدان = ج مقلد، نقال
مقنطرات = ج مقنطره، دایرهٔ فلکی
مکاره = ج مکره، آنچه انسان آن را ناپسند دارد و بر او سخت و دشوار باشد.
مکاوحه = با هم دشنام دادن آشکارا و رویاروی
مکفوف = ممنوع
مکوّنات = مخلوقات
ملاذ = پناهگاه
ملان = پُر
ملاهی = آلات لهو و لعب
ملثم = بوسه گاه
ملهوفان = ج ملهوف، ستمدیده
مماثلت = شباهت
ممتحن = محنت رسیده
مموهات = ج مموه، خبردهندهٔ خلاف آنچه هست.
مناشیر = ج منشور، فرمان
مناص = پناهگاه
منام = خواب
منایا = ج منیه، مرگ و اجل
منبت = جای روئیدن گیاه
منخرط = در یک صف قرار گرفتن
مندیل = دستار و عمامه
منزهات = ج منزهه، جای خوشایند و خوش‌نما
منسی = فراموش‌شده
منشار = اره
منشرح = گشوده
منقلای = پیشقراول سپاه
منکوس = نگونسار
منهال = فروریخته از خاک و ریگ و جز آن
منهل = آبشخور
منهیان = ج منهی، آگاه کننده
منیف = پاک و بزرگ
مؤنت = رنج
مواسا = مساهمت
مورود = درود کرده شده
موسیقار = نام پرنده‌ایست که در منقار او سوراخهای بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهایی گوناگون می‌آید. حکما علم موسیقی را از آن استخراج کرده‌اند.
موله = مجنون
مهادنه = صلح و آشتی کردن با هم
مهاوی = پستیهای زمین میان دو کوه
مهب = جای وزش باد
مهتدی = به راه راست هدایت شده
مهنده = شمشیری که از آهن هندی زده باشند.

میشوم = نامبارک، املاء صحیح این کلمه مشئوم است.
میقات = موضع احرام بستن به حج و عمره.

ن

ناصبی = کسی که دشمن می‌دارد علی‌بن ابیطالب (ع) را
ناکص = منصرف از هر کاری
نبال = ج نبل، تیر
نبیل = فاضل
نشور = زنده شدن مردگان در روز قیامت
نصال = ج نصل، پیکان تیر
نضارت = شکفتگی
نضیر = تازه و شاداب
نطع = فرش
نفیر = بوق و شیپور
نقار = کدورت
نکث = شکستن
نکهت = بوی خوش
نوله = عطیه و انعام
نهبل = پیر
نهمت = رسیدن همت در چیزی
نیوش = گوش فرادادن به سخن کسی

و

وثاق = خانه
وچار = فرمان
وحل = گل که ستور در آن درمانند.
وشاقان چمن = کنایه از درختان گل و نهالان نونشانده است.
وشق = جانوری شبیه به روباه در ترکستان که از پوست آن به منظور درمان و یا جلوگیری از بواسیر پوستین سازند.
وغا = کارزار و جنگ
وفد = هیئت یاگروه اعزامی
وقاد = زیرک
وقایت = نگاهداری کردن
وقود = آنچه بدان آتش افروزند.
وکر = آشیانه
وهاد = ج وهده، زمین پست و هموار

ه

هارب = گریزنده
هامه = تارک
هامیان = ج هامی، سرگشته و حیران
هبوب = وزیدن
هشیم = سست اندام
همام = سرور
هن = منت
هواجس = امیال
هوام = ج هامه، حشرهٔ زهردار و موذی
هوان = بی‌عزتی
هیونان = ج هیون، اسب

ی

یزک داران = پیشقراولان
یسیر = اندک
یکران = اسب اصیل به رنگ میان زرد و سرخ
یلمان = ضرب شمشیر
یوح = آفتاب
ییلامیشی = ییلاق کردن

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی اماکن

فهرست اسامی ملل و نحل



فهرست مشاغل و مناصب

فهرست لغات خاص و اصطلاحات

منابع و مآخذ

آصف، محمد هاشم: رستم‌التواریخ به اهتمام محمد مشیری. تهران. امیرکبیر. ۱۳۴۸

ابن حوقل: سفرنامه. ترجمه و توضیح جعفر شعار. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۶

استرآبادی، میرزا مهدیخان: درّه نادره. به اهتمام سید جعفر شهیدی. تهران. علمی و فرهنگی. ۱۳۶۶

اشراقی، احسان: شاه سلطان حسین در تحفة‌العالم. نشریهٔ تاریخ. ش ۱. س ۱۳۵۵

اصفهانی، محمد معصوم بن خواجگی: خلاصة‌السیر. تهران. علمی. ۱۳۶۸

اصفهانی، محمد مهدی بن محمدرضا: نصف جهان فی تعریف الاصفهان. تصحیح و تحشیهٔ منوچهر ستوده. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۸

اصفهانی، مشتاق: دیوان. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۶۱۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: مرآة‌البلدان. چاپ سنگی

افشار، ایرج: مقدمه‌ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران. تهران. هما. ۱۳۶۶

افشار، ایرج و دیگران: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (اسلامی). جلد چهاردهم. تهران. مجلس. ۱۳۴۷

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: سیاست و اقتصاد عصر صفوی. تهران. صفی علیشاه. ۱۳۶۲

براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران. ترجمهٔ رشید یاسمی. جلد چهارم. تهران. روشنایی. ۱۳۱۶

برن، رهر: نظام ایالات در دورهٔ صفویه. ترجمهٔ کیکاووس جهانداری. تهران. بنگاه ترجمهٔ و نشر کتاب. ۱۳۵۷

برهانپوری، میرمحمدعلی: مرآت‌الصفا. نسخهٔ خطی شمارهٔ Add6587 موزهٔ بریتانیا

بهار، محمدتقی: سبک شناسی. جلد سوم. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۹

بیانی، مهدی: احوال و آثار خوش‌نویسان. جلد سوم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۸

بیگدلی، آذر: آتشکده. به کوشش حسن سادات ناصری. تهران. امیرکبیر. ۱۳۳۶. سه مجلد

پاتینجر، هنری: سفرنامه. ترجمهٔ شاهپور گودرزی. تهران. دهخدا. ۱۳۴۸

پادشاه، محمد: آنندراج. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران. خیام. ۱۳۳۵
تاورنیه: سفرنامه. ترجمهٔ ابوتراب نوری. تصحیح حمید شیرانی. تهران. سنایی. ۱۳۶۳
تبریزی، محمدحسین بن خلف متخلص به برهان: برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. تهران. ابن سینا. ۱۳۴۲
تذکرةالملوک. به کوشش دبیرسیاقی. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۹
ترکمان، اسکندربیک: تاریخ عالم آرای عباسی. چاپ سنگی ۱۳۱۴ هق
ترکمان، اسکندربیک: ذیل عالم آرای عباسی. تصحیح سهیلی خوانساری. تهران. اسلامیه. ۱۳۱۷
جُنگ خطی به شمارهٔ ۲۵۰۶ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جُنگ خطی به شمارهٔ ۲۵۹۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
جُنگ خطی به شمارهٔ ۴۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
حزین لاهیجی، محمدعلی: دیوان. تصحیح بیژن ترقی. تهران. خیام. ۱۳۵۰
حزین، شیخ محمدعلی: تذکره. اصفهان. تأیید. ۱۳۴۴
حسینی استرآبادی، سیدحسن بن مرتضی: از شیخ صفی تا شاه صفی. به اهتمام احسان اشراقی. تهران. علمی. ۱۳۶۴
خاتون آبادی، سید عبدالحسین: وقایع السنین والاعوام. تصحیح بهبودی. تهران. اسلامیه. ۱۳۵۲
داعی الاسلام، سیدمحمدعلی: فرهنگ نظام. تهران. دانش. ۱۳۶۲
دانش پژوه، محمدتقی: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. جلد نهم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۰
دانش پژوه، محمد تقی: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. جلد دهم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۴۰
دانش پژوه، محمدتقی: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. جلد شانزدهم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۷
دلاواله، پیترو: سفرنامه. ترجمهٔ شعاع‌الدین شفا. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۸
دوسرسو: علل سقوط شاه سلطان حسین. ترجمهٔ ولی‌الله شادان. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۴
دولتشاهی، اسماعیل: عزل و محاکمهٔ وزیرشاه سلطان‌حسین. مجلهٔ سخن. س ۱۷
دهخدا، علی‌اکبر: امثال و حکم. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۳. چهار مجلد.
دهخدا، علی اکبر: لغت نامه. تهران. مؤسسهٔ لغت نامه
رابینو: سفرنامهٔ مازندران و استرآباد. ترجمهٔ وحید مازندرانی. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۳
رامپوری، غیاث‌الدین: غیاث‌اللغات. با حواشی محمد دبیر سیاقی. تهران. کانون معرفت.

۱۳۳۷ و ۱۳۳۸. سه مجلد
روملو، حسن بیگ: احسن التواریخ. تصحیح عبدالحسین نوایی. جلد اول. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۹
روملو، حسن بیگ: احسن التواریخ. تصحیح عبدالحسین نوایی. جلد دوم. تهران. فرهنگستان ادب و هنر. ۱۳۵۷
سردادور، ابوتراب: تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه. تهران. ارتش. ۱۳۵۴
سنندجی: زبدةالتواریخ. نسخهٔ خطی شمارهٔ (9) G 18 کتابخانهٔ براون
سنندجی، میرزاشکرالله: تحفهٔ ناصری. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۶
سومر، فاروق: قراقوینلوها. ترجمهٔ وهاب‌ولی. جلد اول. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۹
شاردن: سیاحتنامه. ترجمهٔ محمد عباسی. جلد اول. تهران. امیرکبیر. ۱۳۳۵
شوشتری، سیدعبدالله بن سید نورالدین: تذکرهٔ شوشتر. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۳۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
صفی پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم: منتهی الارب. چاپ سنگی
طاهری شهاب، محمد: سفارت دری افندی. وحید. ش ۶، ۷، ۸ سال ۱۳۴۸
طهرانی، ابوبکر: دیار بکریه. تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر. تهران. طهوری. ۱۳۵۶
غفاری، قاضی احمد: تاریخ جهان‌آرا . تهران. حافظ. ۱۳۴۳
فسایی، میرزاحسن: فارسنامهٔ ناصری. چاپ سنگی ۱۳۱۳ ه‍ق
فلسفی، نصرالله: زندگانی شاه عباس اول. تهران. علمی. ۱۳۶۹. پنج مجلد
فلور، ویلم: برافتادن صفویان، برآمدن‌محمودافغان. ترجمهٔ ابوالقاسم سری. تهران. توس. ۱۳۶۵
فلور، ویلم: اشرف افغان بر تختگاه اصفهان. ترجمهٔ ابوالقاسم سری. تهران. توس. ۱۳۶۷
قمی، قاضی میراحمد: خلاصةالتواریخ. تصحیح احسان اشراقی. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۹. دو مجلد
کارری، جملی: سفرنامه. ترجمهٔ نخجوانی و کاررنگ. آذربایجان. فرهنگ و هنر. ۱۳۴۸
کروسینسکی: سفرنامه. ترجمهٔ عبدالرزاق دنبلی «مفتون». تصحیح مریم میراحمدی. تهران. توس. ۱۳۶۳
کسروی، احمد: تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان. تهران. ۱۳۱۴
کمپفر، انگلبرت: سفرنامه. ترجمهٔ کیکاووس جهانداری. تهران. خوارزمی. ۱۳۶۳
کیهان، مسعود: جغرافیای سیاسی. تهران. مجلس. ۱۳۱۱
کیهان، مسعود: جغرافیای طبیعی. تهران. مجلس. ۱۳۱۰

گزارش سفیر کشور پرتقال در دربارشاه سلطان حسین صفوی. ترجمه (از زبان پرتغالی) ژان اوبن. ترجمهٔ پروین حکمت. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۷
گیلانتز: سقوط اصفهان. ترجمهٔ محمد مهریار. اصفهان. شهریار. ۱۳۴۴
لسترنج. گی: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمهٔ محمود عرفان. علمی و فرهنگی. ۱۳۶۴
لکهارت، لارنس: علل انقراض سلسلهٔ صفویه. ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. سخن. س ۱۴
لکهارت، لارنس: انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران. ترجمهٔ مصطفی قلی عماد. تهران. مروارید. ۱۳۶۴
لنجانی: جنةالاخبار. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۵۷۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
محسن، محمد: زبدةالتواریخ. نسخهٔ خطی ۱۵ ب ادبیات کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
محمدربیع بن محمد ابراهیم: سفینهٔ سلیمانی. تصحیح عباس فاروقی. تهران. دانشگاه. ۱۳۵۶
مرعشی، محمدخلیل: مجمع‌التواریخ. تصحیح عباس اقبال آشتیانی. تهران. طهوری. ۱۳۶۲
مستوفی، حمدالله: نزهةالقلوب. به اهتمام و تصحیح گای لسترنج. دنیای کتاب. ۱۳۶۲
معین، محمد: فرهنگ فارسی. تهران. امیرکبیر. ۱۳۵۳. شش مجلد
مفخم پایان، لطف‌الله: فرهنگ رودهای ایران. سازمان جغرافیایی کشور. ۱۳۵۳
مقدسی، محمدبن احمد: احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم. ترجمهٔ علینقی منزوی. تهران. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. ۱۳۶۱
منزوی، احمد: نسخه‌های خطی فارسی. جلد ششم. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۵۳
موسوی فندرسکی، میرزا ابوطالب: تحفةالعالم. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۴۶۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
میرزا رفیعا: دستورالملوک. به کوشش محمدتقی دانش پژوه. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی. س ۱۶
مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفوی. ترجمهٔ مسعود رجب نیا. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۹
نخجوانی، حسین: چهل مقاله. به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب. تبریز. خورشید. ۱۳۴۸
نخجوانی، حسین: موادالتواریخ. تهران. ادبیه. ۱۳۴۳
نصرآبادی، میرزا محمد طاهر: تذکرهٔ نصرآبادی. تصحیح وحید دستگردی. تهران. فروغی. بی. تا
نوایی، عبدالحسین: اسناد و مکاتبات سیاسی ایران. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۳
نوایی، عبدالحسین: ایران وجهان ازمغول تا قاجاریه. جلد اول. تهران. مؤسسهٔ نشر هما. ۱۳۶۶
واله، یوسف: خلدبرین. نسخهٔ خطی ۲۵۲ و ۲۵۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
هدایت، رضاقلی خان: تاریخ روضةالصفای ناصری. جلد هشتم. قم. حکمت. ۱۳۳۹

هنرفر، لطف‌الله: گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان. اصفهان. ثقفی. ۱۳۴۴
هنوی، جونس: هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. تهران. یزدان. ۱۳۶۷

Bell, Jhon; Travels From St. Petersburgin Russia to Diverse Parts of Asia. London. 1767

Jackson, Peter; The Cambridge history of IRAN, V6, London. Cambridge. 1986

Rieu, Charls; Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British museum. London. 1985.